کتابخانه
جعفر سلطان القرائی
تبریز ۱۳۶۵ قمری

۱۲۸

۹۰۰۹
۷۴۱۰۰

معارف الهیه — بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

حمد و ثنای نامتناهی واجب الوجودی را سزاست که بمجرّد ذات پاکش ظاهر و هویدا و بقوت نور وجودش
پنهان و آشکار است سپاس و ستایش فراوان مر آن خداوندی را سزاوار است که بتوانائی قدرت و کمال حکمت
ممکنات و اعیان ماهیات را از کتم عدم بعرصه وجود و از ظلمت نیستی بجلوه ظهور آورد و از حضیض امکان
بذروه وجوب آورده و بزیور لآلی وجودات و زینت جواهر کمالات آراسته است علی الخصوص نظام
بنی آدم جواهر جسمانیات و لآلی روحانیات را در رشته اتحاد کشیده که نور و ظلمت و نقص و کمال
جسمانی را اتصال جدائی است حکمت بالغه اش علام الغیوب آیات و مکنونات را بنحوی از انحاء
از کمال الاشرف فالاشرف و الاخس فالاخس در سلک نظم و ترتیب آورده و عقول
کامله را از ادراک آن واله و حیران نموده و نور جمال و اوصاف جلالش را از ان
بلند تر و کامل تر از آن ساخته ... باز از درجات او نموده است **شعر** هر جیز را که
خیره و در او ز بصر ... ست منظر تکبر ست نزاز آن از ... کل شیء لشیء محیط ...
باحاطه ... الله لا اله الا هو الصمد الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد و صلوات نامتناهی و تحیات بی‌حد و شمار
بحضرت برزخ مقدس که واسطه ایجاد عالم و سبب آفرینش نوع بشر است رسولی که ... حبیب پروردگار
ربانی و واسطه فیوضات سبحانی منبع ینابیع حکم و معدن جواهر علم الاولین و الآخرین ...
جبروت نسخه عالم امکان آیت ایجاد و شاهد خاتم النبیین ... صاحب مقام ... محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و بر آل طاهرین و اهل بیت مطهرین او که از اسرار حقایق معارف و حکم الهی ...
ابواب ... و در دلهای ایشان ... ظاهر و آشکار است و لمعات علوم ربانی بمصابیح ... ازاد ...

است که بر ضمایر منیره و قلوب زاکیه اهل علم و یقین نمایان است و خصوص خاتم اوصیا و سید اوصیای خاتم النبیین و یعسوب الدین و قائد الغر المحجلین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین ... الایام ...

اما بعد بر ضمایر ارباب فطنت و ذکا مخفی نبوده که تحصیل معارف یقینیه و عقاید دینیه و معارف الهیه
ببراهین عقلیه و دلایل قطعیه و ترقی از حضیض تقلید بذروه علم و یقین بر جمیع افراد بالغین و عاقلین
واجب است بلکه بمقتضای عقل و نقل واجب و لازم است و اکتفا بمحض تقلید آباء و اجداد از ...
و عقاب است که لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم خصوص معرفت مبدأ و منشأ خلق عالم
و شناختن صفات جمالیه و جلالیه او که معتقد و اعتقاد به آن تکلیف از ایجاد مبدأ و ... مکونات
و اختراع او و علم بماهیات و جسمانیات است و حقیقت معرفت ... کمالات انسان است و معاد ... از فوق
آن و کمال آدمی ... از آن در ... ممکن ... بمقتضای ... براهین عقلیه و دلایل نقلیه است
و اگر چه ... عالم ... عظیم ... الکتاب ... المحجلین ... در جهان
فرمان ... سلطان ... قرآن ... اسلام ... اعلام ...
درگاه ... سلاطین جهان ... حاجات و ... بلند ... خراسان ... اسلام
... الشریعه الغراء ... از اروام
حقیقیه و معارف یقینیه ... معرفت ... در زمان سلطان ... قاهر
و ... علوم عقلیه و صناعات علمیه و احادیث نبویه و احکام شرعیه ...
و ... ایران ... عالم ...
را از ... و فضلای ... در دولت
معرفت و حکمت و ... حکومت ... فرار گرفته اند
بتعلیم معالم دینیه و معارف یقینیه و ... احکام شرعیه ... جمعی ...

۱۱

بر لطف و نیّت و نصایح اخوت به مشغول شده مجلس بهشت آیینش مع الله وجوه ذکر معضلات مسائل الهیّه و مشکلات

مقاصد کلامیّه و معضلات مطالب سلبیّه و احکام فقهیّه و شرح و زینت است شکر و سپاس فراوان

که درین قرن ثمرات قران و درین عهد بهجت توامان عرصه گیتی را بوجود اشرف مجد و جهان

آراسته است که این دامان بر کتاب جلال نشر داده که درین و ازین عدل و داد و دانش اند

از او جلال و داد بر خواسته است که سلطان الاعظم والخاقان الاکرم ومالک رقاب الامم

الظلم والعدوان حامی احکام الشرع والسنن معزّ الاسلام والدین قهرمان الماء والطین

السلطان بن السلطان بن السلطان الخاقان بن الخاقان بن الخاقان ابو المظفر

فاجار خلّد الله ملکه و سلطانه و جعل فوق فرق الفرقدین سریر ملکه و مکانه وادام الله ظله الاعلی

علی مفارق العالمین بحق نبیه المرسلین وآله البررة الاکرمین من دعاکم حیدر [illegible] گفت

کان [illegible] که فرض است بر هر جوان بحث عقل [illegible] مستقیم و نظرات سلیمه و فطن

بر معالم دینیّه و معارف یقینیّه بر اثبات قواعد عقلیّه و قوانین شرعیّه عارف آگاه و عالم و دانا بود

و با همین رای مبارک آن شهریار قرار گرفت که برای اثبات عقاید دینیّه و دلایل کلامیّه تفحص تمام

بالاکرام و الافلاح بهر رسیده مقام اجمالی تفصیل آمده جمع بین التسعة و تعدد [illegible]

از راه ترحم و رحمت این حقیر بابا عبد الله الذی الذی النشر به روی فی المحقق قریب باشند

از ... [illegible] و باخلاص تمام دعاگوی دولت ابد پیوند و سلطنت قاهره آن شهریار است

فرموده رساله در فن رد تمامی تالیف کرده مختصر در علم آنچه تصنیف نموده

مسطور بسند او استشهاد بسیار و معرفت صفات جلالیه و جمالیه او و محتوی باشند برای اهل

عقلیّه طلبه مجرده مشتمل از مسائل الهیّه و عقیده از حق بر دلیلیّه مرتبه عرش بوده

آنچه و تایید او در انها کمال و نیز مقام تامل تمام و این فقیر با امتثال اکرم حکم

الهیّه

بدیه

فارسی از غایت بعضی و طلب جلیل نسبت نشم ولیکن چون امتثال حکم جهان مطاع واجب و لازم بود و اطاعت

شروع نمودم و لطف مقصد را با تمام بیان تقریر و براهین را که متضمن تحریر نمودم و زواید را از اختتام تا

از برای طلاب حاصل نماید و مقدمات و نتایج بر براهین و دلائل تقریر نمودم تا هر برهانی کالشمس فی رابعة

النهار است بر هر و عیان باشد در تقریر دلائل و تفهیم براهین جدید و جهد و در انجا بسیار نمودم تا هر

مقام از نقص و مجال تامل خالی باشد مقدمات را بمقاصد و مطالب چنان مرتبط ساختم که گویا

مقاصد مبادی و مبادی مقاصد است نظم رقّ الزجاج ورقّت الخمر فتشابها فتشاکل الامر

فکانّما خمر ولا قدح وکانّما قدح ولا خمر والحمد لله والمنة از آنجا که شاهنشاه اعظم

در فن و نهایت غریب آمد با کمال دعا از نشر اعظم مطالب الهیّه و مقاصد دینیّه

و مسائل کلامیّه مشتمل و با نهایت اختصار نفس بر انکار و انکار رد قبیله در حقایق آن الهیّه

و تحقیقات شریفه و تدقیقات لطیفه محتوی گردیده مسمی ساختم ابد الله بهر بانسم شاهان

شهریار یافت نامه اعلای واداله و بعضی از دست شهریار از او منتفع گردیده بدعای شاهنشاه

دام ظله العالی زبان گشاید و بشکر گزارند امید این رساله را النشر لفظ خاقانیه و این نسخه

کریمه سلطانیه بلمعات الهیّه در معارف ربوبیّه ترتیب ساختم او را الفصل در چهار

فصل اول

بلمعات و الله الموفق و هو المعین **فصل اول** در اثبات واجب الوجود بالذات است

عقل سلیم و بیان او هر وجه ظلمات شبهات او هام بازاد برای عقلیّه ساطعه و دلائل

یقینیّه و اثمه ترتفع گردد و وقوف بر شهید و تحقیق مقدمات اوهر یک در ازاله شبهات مجمعه

در اثبات حقیقت مبدأ موجودات لمعه است بعضی از آن در نزد ارباب عقول

سلبیه و از آن مستفیضه از اعوجاج نظریه و لجاج جدلیه بلند از جمله بدیهیات اولیه بود

فصل اول

بیان فصل در بیان در بیان نفسه لمعه

وضروریات عقلیه است وبعضی از انها از باب بدیهیات ثانویه است که بجهة عدم التفات
از اذهان صافیه ویا بسبب عدم ارتیاض بعلوم عقلیه ویا بسبب غایت جلیة ویا بجهة سبقت
شبهات وهمیه ودواعی شیطانیة خفا انها بهم رسیده است واین قسم از بدیهیات
بتنبیه منبهی وارشاد مرشدی محتاج است که بالیلو مقالی از مقالات خطابیه از خواب
غفلت بیدار سازد ونور ازاله کدورات شبهات سابقه از صفحات ضمایر نماید وبعضی
از قبیل نظریات وکسبیات است که تحقیق انها موقوف بر ادله وبراهین علوم واجرای
دلایل ساطعه است لهذا انجا از تقدیم متعهدات مذکوره وتحقیق تفصیل انها
بنهجی که صلاحیت [illegible] درانها باشد [illegible] اجرای براهین عقلیه بر بایستی
مطالب الهیه وعقاید دینیه تام وتمام باشد ولکی مجال ایراد وتوقف ومقام
تعرض واعتراض درانها نماند چون این رساله خاقانیه را بلمعات الهیه در معارف
ربوبیة مسما کردانیدیم مناسب دیدیم که تعبیر نماییم از هر یک از متعهدات مذکوره بلمعه
الهیه — بدانکه وجوب عبارتست از ضرورت ولزوم ثبوت محمول
از برای موضوع خواه ان محمول وجود باشد خواه غیر وجود وامتناع عبارتست
از ضرورت ولزوم عدم محمول از برای موضوع خواه ان محمول وجود باشد خواه غیر وجود
وامکان عبارتست از عدم ضرورت ولزوم وجود محمول وعدم ان محمول از برای موضوع
خواه ان محمول وجود باشد خواه غیر وجود ولیکن در علم الهی وکلام هر وقت که الفاظ
مذکوره گفته شود مراد از وجوب ضرورت وجود واز امتناع ضرورت عدم
واز امکان عدم ضرورت وجود وعدم است — بدانکه معانی مذکوره از برای الفاظ

مذکوره در نزد منطقیین والهیین یکجا است ونفع [illegible] ثمره انکه الهیین محمول را بر وجود وعدم تخصیص داده اند
واز همین قدر لازم نمی آید اختلاف در معانی مذکوره نزد ایشان زیرا که [illegible] کلام ایشان بنفس معانی
وکلام ایشان لازم نمی آید اختلاف وبعضی میزان منتهی زیاده است که معتبر در نزد الهیین مخصوص
بمعنی خاص باشد ومعتبر در نزد منطقیین عام واین معانی مذکوره را مواد گویند باعتباری وجهات گویند
باعتباری ونسبت محمول بر موضوع در نفس الامر وواقع بدون اعتبار معتبر لا محاله
متکیف است بیکی از این کیفیات مذکوره مثلا نسبت [illegible] در واقع متکیف است بکیفیت
وجوب ونسبت [illegible] در نفس الامر متکیف است بکیفیت امتناع ونسبت [illegible] انسان
در نفس الامر متکیف است بکیفیت امکان واین کیفیت نفس الامریه را از ان حیثیت که
کیفیات نفس الامریه اند مواد قضایا گویند ونسبت محمول بموضوع در نزد عقل نیز متکیف است
بیکی از این کیفیات ثلثه واین کیفیات معتبره در نزد عقل را از ان حیثیت که معتبر اند
در نزد عقل جهات قضایا میگویند وجهات گاهی مطابق مواد است وگاهی مخالف
مثلا هرگاه در نسبت حیوان بانسان وجوب ملاحظه شود قضیه مطابق خواهد بود با ماده وهر
گاه امتناع یا امکان ملاحظه شود مخالف خواهد بود در صورت اول حکم صادق ودر صورت
دوم کاذب خواهد بود بدانکه مواد قضایا منحصر است در وجوب وامتناع وامکان وجهات
قضایا باین سه کیفیت منحصر نیستند بلکه جهات دیگر نیز معتبره در کتب میزان مذکور است
اگرچه از شان فن [illegible] مواد [illegible] وجوب وامتناع وامکان نیز
معلوم [illegible] شده ولیکن از برای توضیح وتنقیح انچه منظور الهیین است میگوییم که وجوب
[illegible] وجود [illegible] لازم وضروری باشد [illegible]

خواه بالذات باشد ان ضرورت یا بالغیر و ممتنع الوجود انست که عدم وی نیستی از برای او ضروری و لازم باشد
بان معنی مذکور خواه بالذات باشد ان یا بالغیر و ممکن الوجود انست که هیچیک از وجود و عدم از
برای او لازم و ضروری نباشد و هر مفهومی از مفهومات که نسبت وجود با وی ملاحظه شود نظر بذات او
یا واجب الوجود است و یا ممتنع الوجود و یا ممکن الوجود نه اجتماع این معانی جایز است در مفهوم واحد و نه خلو
ان مفهوم جایز است از این معانی بلکه باید متصف باشد بیکی از این معانی از اینجاست که گفته‌اند
در میانه معانی مذکوره انفصال حقیقی می‌باشد چنانکه در میانه زوج و فرد انفصال حقیقی می‌باشد بان معنی
که نه اجتماع شان جایز و نه خلو محل از هر دو ممکن است و در حقیقت انفصال حقیقی می‌باشد چنانکه ... باقی
ظاهر است مخفی نماند که هر یک از واجب الوجود و ممتنع الوجود منقسم میشود بدو قسم
واجب الوجود بالذات و واجب الوجود بالغیر و ممتنع الوجود بالذات و ممتنع الوجود بالغیر و واجب الوجود
بالذات انست که وجود وی از برای او ضروری باشد نظر بمجرد ذات خود با قطع نظر از جمیع جهات و اعتبارات
و حیثیات زایده بر نفس ذات حقیقةً لیکن باشند ان جهات و اعتبارات ...
ذات الهی لیکن باشند در معنی واجب الوجود بالذات مقتضی ... چنانکه نزد ...
و واجب الوجود بان معنی منحصر در ذات اله شد که حقیقت وجود صرف چنانکه در مسئله عینیت الوجود
و واجب الوجود بالذات ظاهر و منکشف خواهد شد نه انچه مشهور است ... اول ...
و واجب الوجود بالذات انست که ذات مقتضی وجود باشد زیرا که اگر مراد از ذات ... است
در اینجا مسئله ... خواهد شد که ... وجود ... لازم می‌آید ...
و مقتضی ... و ... مقتضی ذات عدم ...
غیر باشد چنانکه ... قائم است بذات خود ... و مراد از وجود ...

مصدری باشد نه حقیقت و مصداق خارجی وجود و در میانه حقیقت وجود و مفهوم
او مغایرت بحسب عقل ثابت است و مراد از انقضا آن ... نزاع باشد و واجب
الوجود بالغیر ان است که نه چنین باشد بلکه غیر ... در ضرورت وجود
با این معنی که وجوب وجود او از غیر باشد که عبارت از فاعل است خواه بسایر علل
محتاج باشد و خواه بحیثیت تقییدیه محتاج باشد و چون ... باشد و خواه
بنا بر ... وجود ... بنا بر اصالت وجود و اصالت ... وجود
ممتنع الوجود لذاته ان است که عدم و نیستی از برای او ضروری باشد نظر بمجرد ذات او
با قطع نظر از جمیع جهات و حیثیات مذکوره اگر ذات ... فرض
کرده باشد این است معنی ممتنع الوجود لذاته نه انکه متداول است در نزد جمهور که
ممتنع الوجود لذاته انست که ذات او مقتضی عدم و ... از ... سابق
معلوم شد ... و ممتنع الوجود بالغیر ان است که نه چنین باشد بلکه غیر
... ضرورت عدم او باشد چنانکه در واجب الوجود بالغیر مذکور شد
بدانکه معروض وجوب غیری و امتناع غیری ممکن ذاتی است نه واجب ذاتی
و نه ممتنع ذاتی بنا بر ان است که معروض وجوب غیری ممتنع ذاتی باشد لازم
می‌آید انقلاب ممتنع ذاتی بممکن ذاتی و هم لازم می‌آید اجتماع نقیضین زیرا که
بعد از عروض وجوب غیری یا ضرورت عدم نظر بذات باقی است یا باقی نیست
در صورت اول اجتماع نقیضین لازم می‌آید و در صورت دوم انقلاب ذاتی
ثابت میشود و بهمین بیان ظاهر میشود که واجب ذاتی معروض امتناع غیری

نمی‌تواند شد و اگر معروض وجوب غیر واجب بالذات باشد در هنگام فرض عدم آن یا وجوب
ذاتی باقی است و بیان وجوب در هنگام فرض عدم حقیقی موجبه است باید در صورت اول
وجوب غیری و ایجاب لغو خواهد بود و در صورت دوم لازم می‌آید انقلاب ذات
واجب بالذات ممکن و بطلان چیزی که همه اینها فرض کرده بودیم واجب بالذات و به این
بیان معلوم می‌شود که ممتنع ذاتی معروض امتناع غیری نمی‌تواند شد پس ثابت و محقق شد
که معروض وجوب غیری منحصر است در ممکن ذاتی و مخفی نماند که بر این منع ثمره مترتب نخواهد بود زیرا که
امکان ذاتی عبارت است از عدم اقتضای ذات مر وجود و عدم او و عدم اقتضای بحسب ذات
با اقتضای غیر منافات نیست زیرا که نقیض عدم اقتضای ذات است نه اقتضای غیر
و هم چنین نقیض اقتضای غیر عدم اقتضای غیر است نه عدم اقتضای ذات

و امتناع غیر

اقتضای ذات حق

ممکن الوجود لذاته آن است که وجود و عدم از برای او هر دو به شرط نظر به مجرد ذات
با قطع نظر از جمیع جهات و حیثیات زایده بر نفس ذات و به عبارت دیگر ممکن ذاتی
آن است که نفس ذات او با قطع نظر از همه امور خارجه از نفس ذات نه اقتضای کند
وجود او نه اقتضای کند عدم او نه امتناع کند از وجود و نه امتناع کند از عدم بلکه
حیثیت ذات او عین حیثیت عدم اقتضای آن هر دو باشد از اینجا ظاهر می‌شود که
مرتبه امکان در ممکنات سابق است بر مرتبه وجوب و عدم و حیثیت ممکنات و لیکن
باید دانست که این سبق و پیشی در هنگام تأمل از عقل است با جمعی که عقل ملاحظه
می‌کند ماهیات ممکنه را و تجرید می‌کند آنها را از موجودیت و معدومیت و همین امکان
از برای آنها ثابت می‌شود در این مرتبه که مرتبه تعریه و تخلیه ماهیه ممکنه است از وجود

و عدم

و عدم اگر چه این ملاحظه و تعریه در نزد وجود ماهیت است در عقل و لیکن از او نیز
قطع نظر شده است نه این است ماهیات پیش از موجودیت و معدومیت تقرری
و تجوهری و ثبوتی داشته است و در آن مرتبه امکان ثابت است و وجود و عدم ثابت
نیست بلکه تجوهر و ثبوت اصل معانی و ماهیات به وجود یا در حین وجود است
با مغز که تا وجود حقایق ممکنه بنا بر اصالت وجود و با نفس ماهیات ممکنه بنا
بر اصالت ماهیات به جعل بسیط از علت صادر نشده حقایق ممکنه و ثبوت
و تجوهر محقق نمی‌تواند شد زیرا که تجوهر و تقرر و ثبوت ماهیات پیش از موجودیت
یا در خارج است و در ذهن خارجیت و ذهنیت بدون حصول و ثبوت متصور
نمی‌باشد پس تقرر و تجوهر ماهیات بدون تحقق او از حصول و ثبوت معقول نمی‌تواند شد
پس ذوات و ماهیات نیست از برای ممکنات در حال عدم مطلق مگر تقدیر محض
و فرض بحت چنانکه ذوات در ممتنعات تقدیر محض و فرض صرف است فما ذهب الیه
تحقیق شریف و این تدقیق لطیف و این حکمت الهیه این کلام ... تا بینه
شود و فساد ذوات امکانیه که در مرتبه نفس حق ایشان صرف و بطلان محض
و هالکت بحته و ظلمت صرفه اند و ظلمت و حقیقت و ثبوت و نورانیت
ایشان باعتبار جهات عینیه و انوار وجودیه است که از منبع انوار و معدن اسرار
و مبدء جهات و حیثیات فایض می‌شود و بدو این رقیقه الالهیه اشاره لطیفه است
در صحیفه قرآن مجید بقول حق جل و علا کل شیء هالک الا وجهه و شرک کی اراده
شیئیه و اوهام کنفه ارباب اعتزال که به ثبوت معدومات ممکنه قائل شده اند

شده اند و از برای انها پیش از موجودیت خارجیه در خارج و تجوهر در واقع ثابت
نموده اند و ماهیات ممکنات را ثابتات ازلیه می دانند و فرق در میانه وجود
و ثبوت گذاشته اند و تمیز در میانه عدم و نفی ثابت کرده اند و می گویند که
ممکنات در وجود محتاج بعلت اند نه در اصل تجوهر ماهیات حتی چه انفس ایشان
ماهیات در نزد ایشان ازلی می باشند و ازلی در نزد ایشان متعلق جعل و تاثیر
نمی تواند شد و لیکن در وقتی که در مباحث وجود گفتگو می کنند وجود را امر اعتباری
و انتزاعی می دانند که صاحب او ماهیات اند که ربطی در علوم شامل بلکه باید پایه انتقالیت
یا که انتفا باشد بجوهر نمی کنند که امر انتزاعی اعتباری متعلق جعل و تاثیر موثر باشد
و باعتبار او ماهیات منشأ انتظام آثار خارجیه و مبدأ احکام واقعیه باشند
باید از ایشان پرسید که خداوند عالم چه کرده است ماهیات ثابتات ازلیه اند بزعم
ایشان متعلق تاثیر نمی تواند شد و وجود در نزد ایشان امر انتزاعی است حالا حیثیت
اثر بودن بذات و انعقاد ماهیات باین امر اعتباری نیز از جمله اعتبارات است
و حالا حیثیت اثر بودن بذاته بسبب الحقیقه این جماعت معطل اند و خداوند عالم را
منشأ اثر و مبدأ امر نمی دانند علاوه بر این بالفرض اگر ثبوت مرادف وجود
و نفی مرادف عدم است و خارجیت مقصور و معقول نمی تواند شد بدون تصور معنی
کون و حصول و معنی وجود بعینه کون و حصول است پس قول باینکه ماهیات
ممکنه ثابتند در خارج در حال عدم متناقض است بداهت البدیهه و دلایل کلامیه
دیگر بر بطلان و فساد این مذهب سخیف قائم است و در کتب اهل کلام مذکور است

این تحقیق

از این تحقیق شریف و تدقیق لطیف ظاهر و هویدا
می شود بطلان اولویت ذاتیه و اولویت ذاتیه آن است که نفس ذات ممکن
اقتضا کند اولویت و رجحان وجود یا عدم را بحیثیتی که ذات ممکن بسبب آن
اولویت و رجحان موجود و متحقق باشد و یا معدوم و منتفی گردد و این معنی محل کلام است
در کتب اهل کلام نه مجرد اولویت و رجحان اگرچه کفایت در موجودیت و معدومیت
نکند چنانکه محقق تفتازانی توهم کرده است و معنی اول را بدیهی البطلان و معنی دوم
را محل کلام دانسته است زیرا که ادله و براهین بر بطلان معنی اول اتمام کرده اند
نه بر بطلان معنی ثانی چنانکه بر متامل و متتبع مخفی نیست اگرچه معنی دوم نیز باطل است
و بطلانش از تحقیق مذکور ظاهر میشود و بیان ظهور آن است که ماهیات امکانیه را
در حد نفس خود اصلا شیئیتی و تجوهری و تقرری نیست و ذوات آنها تقدیری محض
و فرض صرفند چنانکه محقق و بیان کرده به لاشیء محض و نیست صرف را چگونه
اقتضا متصور است حضور آنکه اقتضای صفت ثبوتیه که عبارت از اولویت و رجحان است
و حال آنکه اقتضای صفت ثابت است چگونه از برای نیست صرف ثابت میشود و از جمله
مسلمات بلکه بدیهیات است که ثبوت شیئی از برای شیئی فرع ثبوت مثبت له
یا مستلزم ثبوت مثبت له است بیان دیگر آنکه اگر ماهیتی را اقتضای اولویت
مرتبه از مراتب وجود باید و ماهیت دیگر اقتضای مرتبه دیگر از مراتب وجود
باید ترجیح بلا مرجح و تخصیص بلا مخصص لازم می آید زیرا که قبل از موجودیت
تمیزی و شیئیتی نیست تا به یک جنبه تمیز و تقرر حقی اقتضای اولویه مرتبه

از مراتب حذف نماید دون مرتبهٔ دیگر از مراتب نه جهت این قسم از تقریر در بیان
و این نحو از جزء و برهان بطلان تسلسل بطلان اولویت ذاتیه ظاهر و هویدا گردید چنانکه بر منطقی
و متأمل ظاهر و عیان است براهین دیگر نیز بر اثبات این مدعا قائم است و در کتب
الهی و کلام مذکور است و اعیان هم از برای صاحب بصیرت کافیست والله الهادی
وهو الملهم للرشد

از مبحث سابقه ظاهر گردید که وجوب دو قسم است
ذاتی و غیری و امتناع نیز دو قسم است ذاتی و غیری و لیکن امکان غیری متصور نیست زیرا که
معروض امکان غیری یا ممکن ذاتی است و یا واجب لذاته و یا ممتنع لذاته در صورت اوّل
یا مقتضی همان امکان ذاتی است یا غیر آن در صورت اوّل در نزد فرض عدم آن
غیر یا امکان ذاتی باقیست یا نه نیست در صورت اوّل اعتبار و اقتضاء او لغو
خواهد بود و در صورت دوم لازم می آید تخلف مقتضی از مقتضی یا ذات و او محال
است بلکه خلاف فرض است و در صورت دوم تردید اوّل لازم می آید که شیء واحد
نسبت بجهة واحد محتاج باشد بدو امکان و این معنی باطل است زیرا که امکان واحد
در قبول وجود کافیست والّا امکان نخواهد بود بلکه هر دو یک امکان خواهد بود
و این معنی خلاف فرض است و هرگاه معروض امکان غیری واجب لذاته باشد پس نیز
معروض امکان غیری با وجوب ذاتی جمع است یا نه نیست در صورت اوّل لازم
می آید که ذات واحد هم محتاج باشد بعلت خارجه باعتبار نسبت امکان از برای او
و نیز از جانب عدم هم محتاج نباشد باعتبار وجوب ذاتی که در حد ذات ثابت است
و این معنی جمع نقیضین و در صورت دوم لازم می آید که جزئی که واجب لذاته

تخلف مقتضی از مقتضی لازم است محال است بلکه لازم می آید

ذی ذاته

فرض کرده بودیم واجب لذاته نباشد و حال ممتنع ذاتی مقابل بوجوب ذاتی
معلوم میشود چه با تحقق تقریر دلیل واجب لذاته در او نیز جاریست
بدانکه سبب احتیاج ممکن بعلت و مرجح تنها امکانست نه تنها حدوث
و نه امکان با حدوث و نه امکان بشرط حدوث هر یک از این سه مذهب
را قائلست از متکلمین و مذهب اوّل مختار حکماء و محققین از متکلمین است
بیان این مطلب شریف و نعم مقصد منیف آنست که از بطلان اولویت ذاتیه
ظاهر گردید که نسبت ماهیات امکانیه بوجود و عدم بر سبیل مساواتست پس امکان
بمقتضای برهان تساوی نسبت ماهیاتست بوجود و عدم پس هر ممکنی
که محلا تساوی الطرفین است و بجز تساوی طرفین با قطع نظر از حدوث بلکه
با فرض عدم حدوث مستقل است در طلب مرجح والّا لازم می آید که احد متساویین
از آن جهت که متساوی اند بر دیگری بدون مرجح و محالیت او از جملهٔ فطریات
و بدیهیاتست و کسی را از محصلین عقلا در محالیت او خلافی و نزاعی نیست
عقده به برای ترجیح احد متساویین مستلزم خلاف فرض و موجب تناقض
است زیرا که مقتضای رجحان بدون مرجح و عدم تساویست و مقتضای تساوی
عدم رجحان است بلکه بطلان این معنی در خواطر اطفال و صبیان که اوائل تمیز
از برای انسان باشد نیز مذکور است بمعنی که هرگاه دو کفهٔ ترازو از جمیع جهات
متساوی و برابر باشند و کسی بگوید که یکی از دو کفه خفیف رجحان یافت
بر دیگری هر آینه اطفال قبول آن نکنند و گویند او را بوده و جنون

نسبت می‌دهند پس محقق شد که ممکن از آن جهت که ممکن است محتاج و علت محوج او
خواه حالت باشد خواه قدم و خواه حدوث با دو ملاحظه شده باشد از اینجاست که علم
بمجرد امکان مستلزم علم با فتقار است چنانکه علم بعلت تامه مستلزم علم بخصوصیت
معلول است و اگر چنین بود نه چنین بود یعنی اگر امکان معلول افتقار بعد با وجود
معلول ثالث بعد علم با امکان مستلزم علم بعلت [illegible] زعلم بخصوصیت
افتقار و علم بمجرد امکان کافی نبود بلکه با ملاحظه علت ثالث مستلزم علم با فتقار است
و همین که بعنوان [illegible] مذکور شد دلیلیست تام بر اصل دعوی چنانکه بر تامل مخفی
نیست براین محض این است که حدوث صفت وجود است زیرا که
حدوث مسبوقیت وجود است بعدم و صفت متاخر است از موصوف بالضروره
و وجود متاخر است از ایجاد و ایجاد متاخر است از وجوب و وجوب متاخر است از
ایجاب چنانکه نزد علما ثابت است و ایجاب متاخر است از افتقار و افتقار متاخر است
از حدوث پس اگر حدوث علت احتیاج باشد لازم می‌آید که تقدم باشد بر نفس خود
بشش مرتبه تقدم شیء بر نفس بیک مرتبه محالست چه جای اینکه بشش مرتبه
باشد اگر گویند که امکان ملاحظه مقدم وجود کافیست از این جهت که شیء
پیش از وجود ثابت با امکان متصف نمی‌باشد بخلاف حدوث که شیء پیش از وجود
متصف بحدوث نمی‌باشد علاوه بر اینها حق آن است که اصل دعوی بدیهی است
و تامل در آن بسبب عدم تصور معنی امکان است چنانکه شاید و باید
بعد از آن که ثابت و محقق شد که ممکنات امکانیه نظر بذوات خود ممکنند ذاتاً

که جز امکان علت افتقار و احتیاج نیست ظاهر و هویدا گردید که احتیاج و افتقار
ذاتی ممکنات است و بهیچ وجه من الوجوه غنا و بی‌نیازی در ذات ممکنات متحقق
بلکه متصور نیست و الا لازم می‌آید که شیء نظر بذات خود هم غنی باشد و هم فقیر
پس ممکنات امکانیه نظر بذوات خود فقیر محض و محتاج صرفند ابهام محض
و لا شیء محضند فعلیت و تحصل و غنا ندارند مگر باعتبار غیر که علت فیاضه و جاعل
مفیض ایشان است که در حقیقت حق فعلیت محضه و غنای صرف است تا دور یا تسلسل
لازم نیاید و هر ما بالعرض باید که بما بالذات منتهی شود از اینجاست که گفته‌اند که
المهیة ما شمّت رائحة الوجود یعنی ماهیت بو نکرده است رائحه وجود را و این است
معنی حدیث شریف الفقر سواد الوجه فی الدارین یعنی فقر و احتیاج سیه‌رویی
است در دنیا و آخرت و معنی حدیث دیگر الفقر کاد ان یکون کفرا یعنی فقر
نزدیک است اینکه کفر باشد زیرا که امکان جهت ظلمت و منبع شرور و نقایص
و موجب بعد از مبدأ خیرات و کمالات است چنانچه مطابق است بحقائق و فعلیت
و غنا و جهت امکانیه [illegible] مشهور در زبان فارسی روا داشت و او این است
گرم بر آرد [illegible] از فضای [illegible] چه حاصل از تحقیقات سابقه
ظاهر میشود که ممکنات حادثند بحدوث ذاتی و حدوث ذاتی عبارت است
از لا استحقاق وجود ذاتی [illegible] از کلام شیخ رئیس در الهیات شفا که در حقیقت
ذات خود لیس و از جهت علت ایس است پس [illegible] لا استحقاق
ذاتی است نه عدم مقابل وجود چنانچه محقق دوانی [illegible] اعتراض کرده است بر شیخ

بلکه نسبت ممکن بوجود و عدم هر دو مساوی است همچنانکه لیسیت ممکن از غیر است
و لیسیت او نیز از غیر است و حال آنکه اگر ممکن در حد نفس خود لیسی از جهة غیر است پس
باشد لازم می آید که تخلف ما بالذات شود و محال است چون مراد شیخ نمودیم معلوم شد
که اعتراض آن محقق اصلا وارد نیست و عجب است که در مادهٔ شیخ رئیس که حرف و
معلم ثانی اند مراد است در حقیقه با این معنی سر است امثال این توهمات کنند
و بگویند که ما ایشان بنا ورده ایم با آنکه در میان دو فرقه تفاوت است و حال آنکه
کسی که او را ذره تمیز در علوم الهیه باشد روشن است که این توهم در مادهٔ او متوهم
شود و بعبارت دیگر صورت ذهنی عبارت است از مسبوقیت وجود شیئی بغیر که
عبارت از علت فاعله است پس ظاهر و هویدا و منکشف شد آنکه اگر دید که قدم
مطلق و ازلیت صرف و غنای صرف ثابت پاک واجب الوجود جل اسمه و عظم
سلطانه مخصوص است کل شیء هالک الا وجهه الا الی الله تصیر الامور
از کلمات سابقه نیز ظاهر و هویدا میگردد که ممکنات چنانکه در اصل
وجود محتاج اند بعلت فاعله در بقاء و استمرار وجود نیز محتاج اند بعلت مبقیه
زیرا که محقق شد که علت احتیاج معلول امکان است و مذکور شد که ماهیات امکانیه
و در حد ذوات خود ممکنند پس از امکان منفک نتوانند شد پس در حال بقاء
نیز امکان از برای ماهیات ثابت و محقق است تحقق علت که مستلزم تحقق
معلول است پس در حال بقاء نیز احتیاج ثابت و این معنی عین مطلب است
اگر کسی بگوید که چه میشود که امکان علت احتیاج در حدوث باشد و بعد از وجود حدوث

بحقیقة باقیه

بحقیقه باقی باشد میگوییم که جواب این سؤال از تحقیقات سابقه مستفاد میشود بنابر آنکه ثابت است
که نسبت اثبات ممکن همچنانکه بحال وجود و عدم مساوی است نسبت آنها ببقا و استمرار
وجود و عدم آن نیز مساوی است زیرا که محقق شد که از برای ذوات امکانیه در حد نفس
خود شیئیتی و تقرری ثابت نیست تا اقتضاء آن از برای آنها متصور باشد پس حیثیت
ذوات آنها یعنی حیثیت استوار النسبت است پس اگر بعد از وجود خود بحقیقه باقی
باشند ترجیح بلا مرجح لازم می آید و آن محال است پس لامحاله ترجیح بقاء بر عدم
بقاء بمرجح محتاج است و مراد از علت مبقیه همان مرجح است اگر کسی بگوید قبول
میکنیم که ماهیات در حد نفس خود نسبت وجود بقاء و عدم آن برایشان مساوی است
ولیکن میگوییم چه میشود که وجودات بعد از صدور از علت باقی باشند و ماهیات
نیز ببقاء وجودات باقی باشند و مقصود در این مسئله آن است که ماهیات
در بقاء وجودات خود بعلت محتاج اند میگوییم اولا مدعی ما در این مقام
نیست مگر آنکه از نفس ماهیات امکانیه نیز در حال بقاء محتاج اند
این مطلب آن است که امکان در وجودات بمعنی مذکور متصور نشد زیرا که معنی
آن این است که نسبت بوجود و عدم ثابت بر وجه مساوی باشد چه کلام در
مفهوم انتزاعی وجود نیست بلکه کلام در حقایق وجودیه است که ماهیات
بآنها موجود میشوند و موجودیت در مرتبه ذوات آن حقایق وجودیه و نسبت
موجودیت آنها بضرورت ذاتیه است و تحقیق این معنی در لمعات مسئله عینیت
وجود در واجب الوجود خواهد آمد پس امکان در وجودات بمعنی تعلق ذاتی است

۳ نیز اقتضاء بقاء و عدم کنند و همین قدر از جهة
اول ظاهر گردید و تا آنکه اگر چنانکه ماهیات
ممکنند و وجودات امکانیه صح

۴ ممکنند و امکان علت احتیاج است
پس در ماهیت و هم در وجود پس
بعلت [illegible]

وارتباط ذاتی است باین معنی که بنفس حقیقت متعلق و مرتبط اند بغیر که جاعل و مقوم ایشان است
والا مجعول بالذات نخواهند بود پس موجودات امکانیه متعلقات بالذات و مرتبطات بالذات
می باشند متعلق بالذات و مرتبط بالذات حقیقتش حقیقت تعلقیه و حیثیت ذاتش
حیثیت ارتباطیه پس تعقل حقیقت تعلقیه بدون متعلق به و حیثیت ارتباطیه
بدون مرتبط الیه تعقلا و تحققا متصور نمی تواند شد بلکه تحقق و تعقل می باشند
بمحض تعلق و تعقل ارتباط نمی بینی که در نسخ معانی حرفیه نسبیه تعلق و تعقل
متصور نیست بدون منسوب الیه از اینجا ظاهر و منکشف میگردد که جهة موجودیت
ممکنیت و جهة مجعولیت همه در وجودات امکانیه است و تفاوت نیست مگر باعتبار
معنی و مفهوم و این بخلاف امکان در ماهیات است که آنجا جهة موجودیت بحسب
ذات عین جهة ممکنیت از اینجاست که گفته اند نسبت وجودات فایضه امکانیه
بمفیض حق نسبت پرتو آفتاب است با آفتاب نسبت سایه شخص است بشخص نه نسبت
بنا به بنا و نه نسبت کرباس به بافنده بلکه علاقه و ارتباط وجودات فایضه امکانیه بمفیض
حق بجهتی است که لا انفکاک و لا انقطاع و اقوی و اکمل است از نسبت پرتو آفتاب
با آفتاب و از نسبت سایه بشخص زیرا که نسبت و ارتباط در مذکورات اعدادی در
ماکن فیه الحجاب است چه نسبت خاک را با عالم پاک پس محقق و مبین گردید که
نه ماهیات حقیقتی بقاء و جعلت حق توانند شد و نه وجودات حق توانند شد
و نه وجودات حق بجعل جاعل توانند بود باید آن النفخ زنده دارد آفرینش را
اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالبها از این بیان هویدا و آشکار گردید که در هیچ

حاله

حال از احوال و در هیچ آنی از آنات و در هیچ وقتی از اوقات از ماهیات
و وجودات امکانیه استشمام رایحه غنا و بی نیازی نتوان نمود بلکه همه جهات و
حیثیات آنها عین فقر و احتیاج و محض حیثیات فاقه و افتقار است و لبو
این دقیقه الهیه است اشاره است کلام معجز نظام حق جل و علا لا حول و لا قوة الا
بالله العلی العظیم … بنابراینکه در علت احتیاج
بعلت حدوث معتبر باشد تنها یا با امکان ممکن در بقاء محتاج بعلت نمی باشد
زیرا که بعد از حدوث ثابت نیست پس احتیاج ثابت نخواهد بود لهذا جماعتی از …
ایشان گفته اند که ممکن در بقاء محتاج بعلت نیست حتی بعضی گفته اند که اگر العیاذ
بالله بر فرض محال بر واجب الوجود عدم جایز باشد و معدوم شود باز عالم باقی
است و … و این چیز حقیقت حقیقه باشد و این را …
واراده است چنانکه از تحقیقات سابقه ظاهر گردید بلکه مستلزم انقلاب ذوات
امکانیه است بواجب الوجود ذاتی … بیانش موجب تطویل و منافی اختصارات
و جماعتی چون دیدند که معتبر بودن حدوث در علت احتیاج مستلزم عدم احتیاج
بعلت است در بقاء و این معنی منافی نص قرآن مجید باشد در اعراض بتجدد
… قائل شدند باین معنی که هیچ عرضی از اعراض در آن در محل … زمانین
بلکه در آنی از آنات … مثلا جسم قائم نمی تواند شد که در آن سابق
و لاحق … پس دائما محتاج بعلت میباشند بجهة آنکه هر زمان وجود اینها
زمان حدوث است و چون اجسام محتاج میباشند باعراض و محتاج بمحتاج محتاج است

از این حیثیت اجسام محتاج می‌شوند بعلت و اگر بخواهیم مرجح و علت بیابیم این اشتغال موجب
فساد اهتمام جواب است و در وقت ترکیب رساله کتاب مشغول اوقات ضایع و ضعف مزاج
می‌شود و مجال تالیف نیست اگر چه این مقدمه فروع از وضع رساله است و لیکن مطلب
بزرگ است و اصل الاصول از اصول ایمان است و رکن رکین از ارکان اسلام است
سایل و مسایل بود در تحقیق او جایز ندانستم چون اصل مطلب محقق گردید توضیح
با مثال مذکور است که بیشترش مکابره و تطویل بلا طایل و بیان است تفصیل او وقت
خواهد بود

بدانکه تا وجود ممکن از علت و مرجح حقه واجب
نشود موجود نمی‌شود بعبارات دیگر هم اگر از عدم ممکن ممتنع نشود موجود نمی‌تواند شد
و از این معنی تعبیر می‌کنند بوجوب سابق و می‌گویند الشیء ما لم یجب لم یوجد یعنی شیء
تا واجب نشد است از علت حقه موجود نمی‌شود بیانش آن است که در
مباحث سابقه معلوم گردید که ممکن در موجود شدن محتاج است بمرجح خارج که عبارت
از علت منفصله است و مراد از مرجح خارج آن است که تخصیص بدهد وجود او را که
وجود با عدم او برابر باشد پس هرگاه ترجیح او بحد وجوب نرسد بحیثیتی که طرف دیگر ممتنع
باشد هرآینه طرف دیگر نیز با وجود مرجح جایز خواهد بود پس طرف اول متعین بوقوع
نخواهد بود بلکه هر دو طرف نظر بذات مرجح مفروض در حد جواز و امکان خواهد بود
لا محاله مرجح دیگر می‌خواهد پس لازم می‌آید که چیزی که مرجح فرض کرده بودیم مرجح
نباشد و این معنی خلاف فرض است با وجود این نقل می‌کنیم کلام سوی مرجح
دوم اگر با آن مرجح نیز هر دو طرف جایز باشند مرجح سیوم می‌خواهد و هکذا فیتسلسل

لازم می‌آید

لازم می‌آید و با وجود جمیع مرجحات غیر متناهیه اگر بحد وجوب نرسد سلسله دیگر غیر
متناهیه از سر گرفته می‌شود و هکذا سلاسل غیر متناهیه غیر متناهیه لازم می‌آید با وجود این
اگر بحد وجوب برسد مطلوب حاصل و ثابت می‌شود و الا خلاف فرض لازم می‌آید از این
تقریر ظاهر گردید که در اثبات این اصل شریف محتاج به بطلان تسلسل لازم نیست و حال
آنکه بر فرض بطلان تسلسل برهان خواهد شد   بر این دعوی آن است
که هرگاه مرجح خارج وجود را راجح باشد یا لعمری یا عدم را مرجح خواهد بود پس بر تقدیر
رجحان وجود باید عدم ممتنع باشد و الا لازم می‌آید ترجیح مرجوح بر راجح و بطلان
او ظاهر است از بطلان ترجیح احد متساویین بر دیگری چنانکه سابقا مذکور شد

مخفی نماند که چنانکه شیء تا واجب نشود موجود نمی‌تواند شد
و همچنین تا ممتنع نشود معدوم نمی‌تواند شد و از این معنی تعبیر می‌کنند با امتناع سابق
برهانش برهان وجوب سابق و با ندک تامل ظاهر می‌شود و در ازای وجوب سابق
وجوب لاحق است که بعد از وجود بشرط وجود ثابت می‌شود یا بمعنی که وجود شیء وجوب
و عدمش ممتنع می‌باشد بشرط آنکه موجود و با فرض آنکه موجود است و اگر بشرط
وجود عدم جایز باشد اجتماع نقیضین لازم می‌آید و در ازای امتناع سابق
امتناع لاحق است که بشرط عدم و با فرض عدم ثابت می‌شود بمقابل وجوب لاحق
از اینجاست که گفته‌اند هر ممکن موجود محفوف بدو وجوب است وجوب سابق و وجوب
لاحق و هر ممکن معدوم محفوف است بدو امتناع یکی سابق و دیگری لاحق
بدانکه علت آن است که علت شیء یا داخل در آن شیء است

محتاج باشند با و چیزی دیگر و ان معلول است که محتاج باشد بچیزی دیگر که علت باشد یعنی چهار قسمت
مباینش ان است که علت شیء یا داخل در ان شیء است یا خارج از ان شیء است
داخل دو قسم است زیرا که ان داخل یا چیزی است که با وجود ان شیء بالقوه است
با ان شیء که جهة قوه و ابهام ان شیء است و یا چیزی است که با وجود ان شیء بالفعل است
یا جهتی که جهة فعلیت و تحصل ان شیء است حاصل کلام جزو شیئی یا در او قوت
و استعداد ماخوذ و معتبر و یا فعلیت و تحصل معتبر است اول را علت مادیه گویند
و دوم را علت صوریه علت مادیه و علت صوریه را علت ماهیه گویند زیرا که
تقوم و تجوهر و التیام ماهیة در صورتی خود بان دو علت است اگرچه باعتبار انکه
از اجزا خارجیه اند در وجود معلول نیز مدخلیتی دارند پس از برای این دو نحو
از علیت ثابت است و جزء مادی را انست که نسبت بجزء صوری ماده گویند
و جزء صوری را نسبت بجزء مادی صورت میگویند از این بیان ظاهر
میگردد که از برای هر یک از جزء مادی و جزء صوری سه نحو از علیت ثابت است
دو نحو نسبت بمرکب که عبارت از معلول است چنانکه گذشت و یکی دیگر جزء مادی
ثابت است نسبت بجزء صوری و جزء صوری ثابت است نسبت بجزء مادی زیرا که
ماده محتاج است بصورت در وجود خارجی چنانکه در جای خود محقق است و صورت
محتاج این معنی دیگر نیز گفته میشود و بتفصیل در الهیات شفا مذکور است
و ماده کاهی استعمال میشود بمعنی اعم و ان معنی اعم عبارت است از قابل صور و عوارض
از اینجاست که موضوع را نسبت بعرض نیز ماده میگویند و اهل سود (?) و تحقیق ماده بانهم

محرزنا (?)

یعنی نزاع و نسبت بتعیین معنی اول که محل خلاف میرکر (?) اما او است از این جهت است که متکلمین
اجزاء لا یتجزی بوده اند قائل شده اند جسم را و ذیمقراطیس اجسام صغار صلبه را ماده گویند
و حال انکه ایشان هیئت ماده بمعنی اول را انکار کرده اند بتصریح که کرده است صاحب مطالب (?)
شیخ اشراق و صدر الحکماء و المتألهین و محقق لاهیجی و استعمال کرده ماده را بر این
معنی محقق طوسی قدس سره القدوس در امور عامه و طبیعی کتاب تجرید و اما خارج
پس او نیز دو قسم است زیرا که ان خارج یا چیزی است که صادر میشود از او
معلول و حاصل میشود بسبب او و یا چیزی است که از برای خاطر ان چیز صادر میشود
فعل از فاعل اول را فاعل و علت فاعلیه میگویند و دوم را غایت و علت غائیه
گویند و این دو علت را علت وجود میگویند زیرا که معلول در وجود خود بانها
محتاج است نه در تقوم ماهیت خود مثال معلول سریر است و مثال فاعل نجار است مثال
علت غائیه است باعتبار وجود ذهنی و باین اعتبار مقدم است بر وجود معلول که عبارت
از سریر و جلوس است و غایت است باعتبار وجود خارجی و باین اعتبار مؤخر است از وجود
معلول از این جهة او را غایت میگویند زیرا که غایت در لغت بمعنی انتها است
از این جهة است که گفته اند اول الفکر اخر العمل یعنی ابتداء فکر اخر عمل است
و این کلام ماخوذ است از کلام فیلسوف اعظم ارسطاطالیس در کتاب اثولوجیا
که بزبان یونانی معرّا و معروف ربوبیت است و ان کلام این است اول البغیه
اخر الدرک و اول الدرک اخر البغیه یعنی ابتداء طلب اخر درک است و ابتداء
درک اخر طلب است   و نیز علت منقسم میشود بدو قسم

علت غائیه جلوس سلطان است و مثال علت
مادیه [illegible] از سریر و مثال علت صوریه
هیئت مخصوصه سریر است بدانکه علت
در هیئة علت و غایت با علت [illegible]
نزد انکه در مثال مذکور جلوس سلطان

یکی علل تامه و دیگر علت ناقصه علت تامه ان است که معلول بغیر او بچیزی دیگر محتاج
نباشد و بعبارت دیگر علت تامه همانچیزیست که معلول باو محتاج است باینمعنی
که هیچ محتاج الیه از او بیرون نیست نه اینست که باید علت تامه باید لامحاله مرکب
باشد زیرا که علت تامه کاهی بسیط میشود و ان در صورتیست که معلول مرکب از ماده
و صورت نباشد و او را غایت زاید بر ذات فاعل نیز نباشد مثل واجب الوجود
نسبت بصادر اول زیرا که صادر اول مرکب از ماده و صورت نیست و غایتش نیز
عین ذات فاعل است و هر دو مسئله در جای خود بر هنقه و کاهی مرکب میشود
از فاعل و غایت و ان در صورتیست که غایت زاید باشد بر ذات فاعل مثل
افعال حیوانات و افعال ... طبیعته و کاهی مرکب میشود از چهار علت و ان در
صورتیست که معلول مرکب شد از ماده و صورت و غایت زاید باشد و یا از علت
اگر زاید نباشد اگر کسی بگوید که اجزاء علت تامه منحصر نیست باین چهار علت بلکه
باین معنی که شرایط فاعل علیت فاعلی بر کی شد و شرایط علت صوریه بعلت
صوریه بر کی دند و هذا القیاس و الا علت باین چهار منحصر نیست
بلکه اقسام زیاده از چهار قسم میشود تفریع کرده است باین معنی محقق افغانی
در شرح مقاصد و تصدیق کرده است او و محقق لاهیجی در اوراق التوارق اگر
گویند که علت تامه بسیط نمیتواند شد زیرا که تا امکان نباشد تاثیر و ایجاد
مقدور نمیباشد میگوئیم که امکان در جانب معلول معتبر است نه جانب علت زیرا که
تا شی محتاج نباشد ... علت ... احتیاج امکان است

چنانکه

[illegible]

چنانکه سابقا مذکور شد از اینجهت که واجب لذاته و ممتنع لذاته عنز و بینیاز ند
از علت پس فرض معلول بدون امکان متصور نمیشود و علت ناقصه ان است
که معلول بغیر او بچیزی دیگر محتاج باشد مثل صورت منفرد و ماده تنها خلاف
بدانکه تخلف معلول از علت تامه جایز نیست باینمعنی که در نزد تحقق علت
تامه تحقق معلول واجب است خواه فاعل مختار باشد یا موجب چه اراده فاعل مختار
نیز از اجزاء علت تامه میشود برهان بر این اهل شریف و قانون لطیف ان است
که هرگاه علت تامه متحقق باشد و معلول متحقق نباشد لازم می اید خلاف فرض و
یا ترجیح احدی متساویین بر دیگری بدون مرجح و یا ترجیح مرجوح بر راجح و هر سه لازم محال اند
پس ملزوم نیز محال خواهد بود بیان ملازمه ان است که این تخلف یا بجهت ان است
که معلول ... بامر دیگر نیز احتیاج داشت در این صورت خلاف فرض لازم می اید
زیرا که مفروض این است که علت علت تامه است و حالت منتظره از برای معلول
نیست و هرگاه بچیزی دیگر محتاج باشد یا در زمان دوم موجود و متحقق نمیشود
یا نه در صورت اول ترجیح احد متساویین بر دیگری لازم می اید زیرا که نسبت علت
تامه بهر دو برابر است و الا لازم می اید که زمان دوم از اجزاء علت تامه بوده باشد
و چیزی که علت تامه فرض کرده بودیم علت تامه نباشد و در صورت دوم و او ان
ان است که معلول در زمان دوم نیز موجود نباشد لازم می اید ترجیح مرجوح
بر راجح زیرا که مفروض این است که اقتضاء ترجیح از جانب علت تامه ثابت
است پس وجود راجح و عدم مرجوح بود محذور لازم خواهد امد بلکه تحقق ان

که در صورت اول نیز ترجیح مرجوح بر راجح لازم می‌آید زیرا که ترجیح از علت تامه
در زمان اول نیز ثابت است والا لازم می‌آید که زمان دوم داخل در ترجیح و علیت
باشد و این معنی خلاف فرض است پس محاله از جهت در زمان اول راجح و عدم مرجوح
می‌باشد و بعد و ترجیح مرجوح بر راجح لازم می‌آید بدان که اصل سخن درین مسئله شریف
نزاع و فرقی نیست بر طایفه شعوبیه که ایشان نظر بر اصول فاسده و مزخرفات باطله
خود تخلف معلول را از علت تامه جایز می‌دانند و حال آنکه ایشان نیز ترجیح احد
متساویین را بر دیگری بدون مرجح و ترجیح مرجوح را بر راجح جایز نمی‌دانند و ترجیح
احد متساویین را بر دیگری بدون مرجح جایز میدانند باین عذر که علل مختار باراده ترجیح
یکی از متساویین را بدون مرجح بر دیگری ترجیح میدهند باینکه او مستلزم احد متساویین است
زیرا که نقل می‌کنیم کلام را بآن اراده که باید طرفین تعلق گرفته است نه بطرف دیگر
که اولی باراده دیگر است و یا حصول تخصیص مرجح است در صورت اول تسلسل و در صورت
دوم ترجیح بلا مرجح لازم می‌آید مجالی نیست که اصول فاسده و عقاید باطله ایشان را
بیان نمائیم و مفاسد و محالاتی که بر آن اصول مترتب می‌شود مذکور سازیم اگرچه اوقات
شریف و اوراق عزیز ترست از آنکه بذکر مزخرفات عاطله و خیالات باطله
و توهمات فاسده ایشان ضایع شود لیکن این جماعت در تخریب اصول اسلامیه
که از شکوک نیست و ولایت خفی است لیکن جماعتی سوفسطائیه است در تخریب
اصول الهیه که از براهین عقلیه قاطعه مستفاد و از اساس حکمت و معرفت
ماخوذ است   چنانکه تخلف معلول از علت تامه نیز از محال

جایز

جایز نیست باین معنی که جایز نیست که معلول متحقق باشد و علت تامه متحقق نباشد
تحقیقش درین مسئله احتیاج ممکن در بقا بسوی علت تامه که ذکر شد و اعاده لازم نیست لیکن
اگر گویند که چه میگوئید در بنا و که آن بنا باقی است و در زیر که بعد از بنا ثابت است
و همچنین که میراث که بعد از آتش باقی است و امثال اینها لا تعد و لا تحصی است می‌گوئیم که
مذکورات علت تامه نیستند بلکه از جمله علل اعدادیه میباشند و واجب نیست
که علل اعدادیه با وجود معلول باقی بمانند بلکه علل اعدادیه از آن جهت که علل اعدادیه
اند نباید معدوم شوند تا معلول موجود شود زیرا که عدم بعضی از جهات [illegible]
در وجود معلول سبب باشد و علت بنا مثلا از برای بنا باعتبار حرکات او ست
دا دوات است نه باعتبار ذات او از این جهت است که کار شخص بنا است
و بنا نیست   بدانکه علت بمعنی دیگر نیز گفته شده است
محقق تفتازانی در شرح مقاصد گفته است که کاه علت گفته می‌شود بر چیزی که
صادر شود از او چیز دیگر خواه باستقلال و خواه بانضمام بغیر تا آنکه علت
بدین معنی منحصر است بفاعل و منقسم نمیشود باقسام چهارگانه و لیکن منقسم
می‌شود بتامه و ناقصه و از کلام صدر المتالهین در اسفار [illegible] مستفاد
می‌شود که علت کاه بمعنی اول گفته می‌شود که منقسم باقسام چهارگانه است
و کاه گفته می‌شود بچیزی که حاصل شود از وجود او وجود چیز دیگر و حاصل شود از
عدم او عدم چیز دیگر و معلوم است که علت بدین معنی منحصر است بعلت تامه
و باقسام شامل نیست از این بیانات ظاهر گردید که علت به معنی

کفته می‌شود و آنچه که منقسم باشد بتمام چهار کانه می‌شود علت بعض اول آنست
بدانکه دور عبارتست از اینکه شیئی محتاج باشد بچیزی که او نیز محتاج
باشد بان شیئی بی واسطه یا بواسطه واحده یا بیشتر مثال اول محتاج باشد
ب به ا و ب محتاج باشد با و در این صورت دور صریح میگویند و تقدم شیء
بر نفس را و بدو مرتبه است زیرا که آ و سابق است بر ب و ب سابق است
و چون فرض کردیم که ب نیز علت است از برای آ پس سابق باشد بر سابق
خود که آ است اگر در مرتبه سابق خود بیک مقدم می‌شود بر نفس خود بیک
مرتبه و لیکن چون سابق است بر سابق خود پس بدو مرتبه مقدم می‌شود بر نفس
خود و همچنین است مثال دوم که آ محتاج است بب و ب به ج و ج برا
و مثال سیم آ بر ب و ب بر ج و ج بر د و د برا در مثال دوم دور بعضرت(?)
بیک مرتبه و تقدم شیء بر نفس بسه مرتبه است و در مثال سیم دور بعضرت(?) بدو
مرتبه و تقدم شیء بچهار مرتبه است و علی هذا القیاس بعد از مهتبدایی(?) برنفس
مقدمه میگوئیم دور محال است زیرا که لازم می‌آید از فرض او تقدم شیئی بر نفس
و تاخر شیئی از نفس و احتیاج شیئی بنفس و هر سه لازم بالضروره محال‌اند
پس ملزوم که عبارت از دور است نیز محال است و بیان ملازمه از مقدمه ممهده
ظاهر می‌شود و هر گاه کسی بگوید که اگر مراد از تقدم تقدم زمانی است ملازمه
مسلم و ثابت نیست و اگر مراد تقدم ذاتی و بالعلیة است لازم می‌آید که دلیل
عین مدعا باشد زیرا که تقدم ذاتی بعینه معنی علیت است و بنا بر این حاصل این

استدلال

استدلال این است که شیء علت خود نباشد از برای علت خود زیرا که شیئی از برای علت
خود علت نباشد در جواب او میگوئیم که مراد از تقدم ذاتی است و مراد از تقدم
ذاتی ترتب وجود معلول است بر وجود علت باین معنی که چون علت موجود شد
پس معلول موجود شد نه برعکس که صحیح است حکم باینکه آفتاب طلوع کرد پس روز شد
و صحیح نیست حکم باینکه روز شد پس آفتاب طلوع کرد و هم چنین صحیح است
جنبید دست پس جنبید کلید و عکسش صحیح نیست حاصل کلام مراد از تقدم ذاتی
همین ترتب است که مذکور شد و این ترتب عین معنی علیت نیست بلکه لازم معنی
علیت است پس بطلان این مدعی ترتب نیست و حال آنکه میتوان گفت که اگر دور جایز
باشد بطلان دلیل عین مدعا نخواهد بود زیرا که مقصود مطلب آنست که شیء
علت نفس خود باشد و آن بنا بر زعم تو جایز است مگر آنکه بگوئیم منظور
معترض الزام است نه برهان   مخفی نماند که جمیع براهین ابطال
تسلسل بر بطلان دور نیز دلالت میکنند زیرا که هر دوری مستلزم تسلسل است
و تفاوت در میانه تسلسل متعارف و تسلسل دوری آنست که در تسلسل
دوری موضوعات متناهی می‌باشند و در تسلسل متعارف غیر متناهی پس عدم
تناهی که در مطلق تسلسل اخذ شده است در تسلسل دوری باعتبار وصف
علیت و معلولیت است نه باعتبار ذوات موضوعات بیانش آن است
که علیت و معلولیت دو طبیعت نوعیه‌اند دو وصف قائم بغیراند و بالضروره
تحقق هر طبیعت نوعیه و وصف قائم بغیر بعد از تحقق معروض و بعد از وجود موصوفست

پس علیت اعلی متحقق نمیتواند شد بلکه بعد از تحقق ذات او مفروض ان است که
وجها نا شی از سبب است پس ان متصف بعلیت نمیشود تا معلولیت متصف نشود
زیرا که مفروض این است که سبب صادر از است و معلولیت متصف نمیشود تا علیت
متصف نشود و علیت متصف نمیشود مگر بمعلولیت متصف شود و معلولیت
متصف نمیشود تا علیت متصف نشود و هکذا پس علیت غیر متناهیه
و معلولات غیر متناهیه متحقق نمیشود و حال انکه موضوعات متفاوت پنداز انجا ظاهر
میشود که ممکن است تعبیر از دور و تسلسل بعبارت واحده و او این است که بالا
بر عروض تحقق علیت و معلولیت لا الی النهایة با معنی که هر چیز که معروض
علیت است معروض معلولیت است نیز باشد پس هر گاه موضوعات متناهی شوند
در عدد دور است و الا تسلسل بطلب خالی از دقت و لطافت نیست مخفی نکن
که حق انشاء الله علامه را اینجا مقتضای الصاف ان است که مطالب دور
بعد از بعض او بدیهی است و انچه که مذکور شد در بیان او از جمله تنبیهات است
نه از قبیل براهین چنانکه محقق لاهیجی باو تصریح نموده است
تسلسل عبارت است از ترتب امور غیر متناهیه و مراد از ترتب امور غیر متناهیه است
که چیزی معلول چیزی باشد و ان چیز دوم معلول سیم و ان سیم معلول چهارم
و هم چنین هر یک معلول یکدیگر باشد الی غیر النهایة یعنی منتهی نشود بعلتی
که اول سلسله باشد و او معلول علتی نباشد برای عقلیه بر بطلان او ثابت
او بسیار است از ان جمله سه عمده برهان بنظر این فقیر رسیده است در این رساله

سه برهان

١٧

سه برهان از براهین او ذکر کنیم و از بعض براهین اثبات واجب الوجود
بالذات بطلان او نیز لازم می اید چنانکه بر وی در این مقام محقق و بیان خواهد
برهان اول
برهان تطبیق است و تقریر او بنحوی که مقتضی اندفاع شکوک وارده
مقدمه اول
باشد موقوف است بر تمهید دو مقدمه   اول انکه فرق است
در میان متناهی و غیر متناهی در انکه هر یک موصوف میشوند بتفاوت و مساوات
باین معنی که هر دو متناهی یا برابرند یا یکی زاید و دیگری ناقص است و همچنین هر دو
غیر متناهی یا برابرند یا یکی زاید و دیگری ناقص است اما اول مثل انکه فرض میکنیم
دو سلسله غیر متناهی جزء از علل و معلولات از مبدء واحد و یا دو خط متناهی
فرض میکنیم از مبدا واحد اما دوم مثل انکه فرض میکنیم سلسله که از دو جهت
غیر متناهی باشند و قطع میکنیم همان سلسله دو سلسله غیر متناهی بهم میرسد که
از یک جهت غیر متناهی میباشند بالضرورة در صورت اول هر دو سلسله برابرند
و در صورت دوم یکی زاید و دیگری ناقص است زیرا که یکی از سلسلتین جزء
دیگری میشوند و دیگری کل الکل اعظم من الجزء نزدیک است که کسی شک کند
مقدمه دوم
مقتضای تحقیق ان است که برهان تطبیق جاری نمیشود مگر
در مرتبات مجتمعه بعضی اموری که در میانه متفاوت و ایجاد است از این
جهت است که بر برهان تطبیق متناهی ابعاد نیز ظاهر میشود هر گاه امور غیر
متناهیه موجود نباشند و یا موجود باشند و لیکن مترتب نباشند و یا مترتب
باشند و لیکن مجتمع نباشند برهان تطبیق جاری نمیشود و همچنین در سلسله پس

ادوار مطلق غیر متناهی جاری می کنند خواه مجتمع باشند یا متفاوت باشند یا غیر مترتب
مقتضای تحقیق آنست که در صورتی که امور غیر متناهیه موجود و مترتب و مجتمع باشند
برهان جاری است و الا فلا پس نقض باعداد و معلومات خداوند عالم و حرکات
فلکیه بر تقدیری که غیر متناهی باشند نا تمام است اما اعداد بجهت اینکه بالفعل
با وصف عدم تناهی در خارج موجود نیستند و معنی عدم تناهی اعداد معنی دیگر است
و آن این است که شمارهٔ اعداد بحد یقف نمی رسد نه اینکه بالفعل غیر متناهی می باشند
و همچنین معنی عدم تناهی معلومات خداوند عالم این است که قدرت کاملهٔ او بحد
یقف نمی رسد نه اینکه معلومات بوصف عدم تناهی بالفعل موجودند و حرکات
فلکیه بر تقدیر عدم تناهی مجتمع در وجود نیستند و وجه عدم جریان موجود برهان
مزبور در امور مذکوره در ضمن تقریر برهان و جواب از اعتراضات وارده بر آن
برهان معلوم و محقق خواهد شد بعد از تمهید این دو مقدمه می گوییم هرگاه
تسلسل جایز باشد فرض می کنیم دو سلسلهٔ غیر متناهی از علل و معلولات
یکی از معلول آخر لا الی النهایة و دیگری از معلول ششم لا الی النهایة بالضرورة
و بدون ریب و شک سلسلهٔ دوم در این فرض جزء سلسلهٔ اولی می باشد
زیرا که او به پنج عدد از او کمتر است و بعد از آن تطبیق می کنیم سلسلهٔ دوم
بر سلسلهٔ اولی به نحوی که حکم می کنیم باینکه اول سلسلهٔ دوم در ازای اول
سلسلهٔ اولی است و دوم او در ازای دوم او و همچنین لا الی النهایة
پس هرگاه در ازای هر جزء از سلسلهٔ اولی جزئی از سلسلهٔ دوم واقع شود لازم می آید

که جزء و کل برابر باشند و او بالضروره محال است و هرگاه چنین نباشد پس لا محاله
در سلسلهٔ اولی جزئی بلکه اجزائی متحقق می باشند که در ازای او اجزائی از سلسلهٔ دوم
نباشد و آن اجزاء باید در جهت لا تناهی بعد از آن اجزاء باشد که کمتر از سلسلهٔ
اولی باشد پس سلسلهٔ دوم منقطع و متناهی می باشد و سلسلهٔ اولی زاید است
بر او بمقدار پنج عدد و از بدیهیات است که زاید بر متناهی بقدر متناهی
متناهی است پس لازم می آید تناهی هر دو سلسله و این معنی خلاف فرض است
و آن محال است و این محال از فرض تسلسل لازم آمد پس تسلسل محال است
زیرا که مستلزم محال محال است و بچندین وجه بر این برهان اعتراض نموده اند
اول آن است که بر تقدیر اینکه در ازای هر جزئی از سلسلهٔ اولی جزئی از سلسلهٔ
دوم باشد مسلم نمی داریم تساوی سلسلتین را زیرا که معنی اول اعم از معنی
دوم است بجهت اینکه ممکن است که آن معنی از برای عدم تناهی سلسلتین باشد
نه از برای تساوی ایشان یعنی چونکه هر دو سلسله غیر متناهی می باشند جواب این اعتراض
از مقدمهٔ اولی معلوم می شود لهذا احتیاج باعاده نیست دوم نقض باعداد است
بیانش آن است که هرگاه این دلیل تمام باشد لازم می آید که اعداد غیر متناهی
نباشند و او باطل است پس دلیل نا تمام است جواب این اعتراض از
مقدمهٔ دوم مستفاد می شود سیم نقض بحرکات فلکیه است که در نزد حکماء فلاسفه
غیر متناهی می باشند و حال اینکه بمقتضای این برهان باید متناهی باشند جواب
این اعتراض نیز از مقدمهٔ دوم ظاهر می شود علاوه بر این فلاسفه حرکات

[illegible] در مقدمه [illegible]
مخفی نماند [illegible]
سلسلهٔ دوم [illegible]

٢ در ازای او هر یک جزء از یک امتداد [illegible]
[illegible] از برای اینکه هر دو سلسله متناهی
نمی باشند ع

حرکات و محرکات سوی منتهی بواجب الوجود جل مجده اند و متناهی و تسلسل باهم متناقضند
و حاصل الکلام مقصود بالذات از ابطال تسلسل آن است که سلسله بواجب الوجود
بالذات منتهی شود چهارم نقض معقد و درست خدا و ندعالم است بعلت نقض
و جوابش هم دوازده جزء که مذکور شد ظاهر شود پنجم نقض بر تطبیق ثانیه است
بیانش آن است که واحد مکرر بعده غیر متناهی کثیر است از ده مکرر بعده غیر
متناهی و حال آنکه هر دو غیر متناهی میباشند پس باطل شد قول مستدل
که چون سلسله دوم کمتر است از سلسله اولی لاجرم بعقد پنج عدد پس باید
متناهی باشد جواب این اعتراض نیز از مقدمه دوم ظاهر میشود زیرا که عدم
تناهی واحد مکرر بعده غیر متناهی مستلزم نخواهد بود دوم چنین است عشره لسبب
عیاده پس نقض تمام نخواهد بود زیرا که باره نقض باید مسلم باشد و ناقض آنرا
از آن جهت که ناقض است مستدلات و اثبات مقدمه ممنوعه بر او لازم است
تحقیق غیر متناهی در ما نحن فیه که غیر متناهی بالفعل است ششم اعتراضی است
که صاحب کتاب قبسات سید اعاظم و سند اعاظم مختار الکل فی الکل امیر محمد
باقر الداماد قدس سره العزیز ایراد فرموده اند ملخص آن اعتراض این است
که ما اختیار میکنیم که در ازای هر جزء از سلسله اولی جزء از سلسله ثانیه واقع
نیست قول شما که باید تفاوت در جنبه لا تناهی ثابت باشد مسلم نیست
بلکه تفاوت همیشه در جنبه تناهی متحقق میباشد زیرا که ممکن نیست که جزء
متناهی از درجه و مکان حذف کنند شود پس هر گاه تطبیق شود در مبادی دو سلسله

معروض

معروض زیاده منتقل میشود از طرف مبسوط و همیشه آن زیاده و تفاوت در مبادی
اوساط متردد می باشد زیرا که این تطبیق باعتبار عمل وهم است و منتهی نمیشود
هرگز بجهت حقیقی و نمیرسد منتهای عدد و دو امور مراتب زیرا که استحضار امور غیر
متناهیه از برای وهم محال است پس در هر وقتی که عمل وهم منقطع میگردد تفاوت
و زیاده و نقصان در آن مرتبه قرار میگیرد و تمام تحقیق و محصل کلمات شریفه
آن بزرگوار تحقیق در جواب این اعتراض آن است که هر گاه غیر متناهی موجود
نباشد و یا موجود باشد مرتب نباشد و یا مرتب باشد مجتمع نباشد
در هر مرتبه از مراتب و در هر درجه از درجات تطبیق محتاج است بعمل وهم و
استحضار امور غیر متناهیه آن مراتب و درجات زیرا که در صورت اول وجود
و تمیز در خارج متحقق نیست پس تطبیق موقوف باستحضار و عمل وهم است
و در صورت دوم ترتب ثابت نیست پس محتاج است باستحضار و عمل وهم
تا ترتب حاصل آید و در صورت سوم اگرچه ترتب متحقق است ولیکن چون
اجتماع در وجود متحقق نیست بلکه هر یک در مرتبه حذف موجود شده اند و معدوم
گردیده اند لا محاله محتاج است تطبیق باستحضار وهم و چون استحضار امور غیر
متناهیه از برای وهم ممکن نیست بالضرورة عمل وهم تمام و تطبیق منقطع میگردد
و تفاوت و زیاده و نقصان همیشه در مبادی اوساط متحقق میشود و با وجود
درجات نمیرسد از این جهت است که برهان تطبیق در غیر مرتب مجتمع جاری
نمیشود اما هر گاه غیر متناهی موجود و مرتب و مجتمع باشد پس تطبیق محتاج نیست

باستحضار وهم امور غیر متناهیه بلکه بمجرد حکم عقل بطباق در میانه سلسلتین کافیست
توضیحش آن است که احاد آن دو سلسله در خارج متمیز و مترتب و مجتمعند بنحوی
که هر یک بنفس خود در مرتبه از مراتب واقع است بنحوی که در مرتبه سابقه و لاحقه واقع
نمی‌تواند شد و با این حال مجتمعند در وجود و متمیز اند در خارج بدون اعتبار عقل
و ملاحظه وهم و پیش از تطبیق اول سلسله دوم خود بخود منطبق بود بر نخستین سلسله اولی
و دویمش بدویم او و علی هذا القیاس الی غیر النهایه و معنی تطبیق این است که این نسبت
منتقل شود بنسبت دیگر یا بنحوی که عقل بملاحظه وهم بگرداند اول سلسله دوم
در ازاء اول سلسله اولی و بمجرد این عمل دوم سلسله دوم در ازاء دوم سلسله
اولی و سیمش در ازاء سیم او واقع میشود و در سایر مراتب احتیاج بتطبیق
علیحده نمی‌باشد بلکه تطبیق اول متضمن این همه تطبیقات و مرتبه اجمال آنهاست
و این معنی بجهة اتساق نظام و اتصال عددی و تمیز و ترتب و اجتماع خارجی است
که باعتبار علیت و معلولیت در میانه اجزای آن دو سلسله حاصل است و این
اتصال عددی در نزد اتصال حسی واضح است که در میانه اجزای زنجیر و نخ [illegible]
است نیز بنحوی که هرگاه زنجیر و نخ با دیگر تطبیق کنند اگرچه هر یک در جای خود
قرار گرفته باشند بمجرد تطبیق اول با اول سایر اجزا نیز منطبق میگردند و احتیاج
بتطبیق علیحده نمی‌باشد و حال آنکه اتصال و ارتباط در نخ ضعیف است (?)
و اقوی است چنانکه بر زیرک و فطن مخفی نیست از این تحقیق جواب آن
اعتراض سید بزرگوار منکشف و ظاهر گردید و مسلم شد که باستحضار امور غیر متناهیه

وکفتن

وکفتن غیر متناهی از معدود در خود در باب تطبیق چنانچه ثبت است [illegible]
برهانیست که سلطان المحققین نصیر الملة و الحق و الدین المحقق
الطوسی قدس سره القدوسی از برهان تطبیق بیرون آورده در کتاب تجرید ذکر فرموده
بیانش آن است که معلول اخیر را از سلسله غیر متناهیه جدا میکنیم ما فوق معلول
اخیر موصوف است بعلیت بنسبت بمعلول اخیر و بمعلولیت بنسبت با فوق خودش
و هم چنین هر مرتبه از مراتب موصوف است بعلیت و معلولیت از دو جهة پس
دو سلسله بهم رسید یکی از علل و دیگری از معلولات اگرچه ذوات علل و معلولات
در واقع و نفس الامر متحدند و لیکن باعتبار دو وصف علیت و معلولیت متغایرند
پس علیت هر مرتبه خود بخود منطبق است بمعلولیت آن مرتبه بعبارت دیگر علت
هر مرتبه منطبق است بمعلول آن مرتبه از آن جهة که هم علت است و هم معلول
بدون اعتبار تطبیق و ملاحظه او بعض درین جا احتیاج بتبدیل نسبت چنانکه در برهان
سابق بود و لیکن علیتش بنسبت بلاحق و معلولیتش بنسبت بسابق است
پس معلول هر مرتبه علتش سابق است بر او و معلولش مؤخر است از او باید
سلسله علل زاید باشد بر سلسله معلولات باین معنی که باید در سلسله علل علتی
باشد که منطبق نباشد بر معلولی و الا لازم می‌آید که معلولی از معلولات
منطبق باشد بر علت خود زیرا که مفروض این است که معلول اخیر از سلسله
جدا شده است و علت هر مرتبه بنسبت بما دون او و معلولیتش بنسبت با فوق
اوست پس هرگاه همه معلولات منطبق شوند بر علل واجب میباشد که در آن

که در اینجا علتی باشد که سابق باشد بر جمیع معلولات و پیش از او علتی نباشد پس
عدد معلولات متناهی می‌شود و سلسلهٔ علل زاید است بر او که بیک مرتبه زاید بر متناهی
بقدر متناهی متناهی است پس هر دو سلسله متناهی می‌شوند و حال آنکه فرض کرده
بودیم که غیر متناهی‌اند و همین خلاف فرض است و باوجود این مقدمه معلوم است
و این برهان سهل‌المأخذ است نسبت به برهان تطبیق چنانکه از تقریر او ظاهر
گردید و محقق مذکور این برهان را در متعاقبات نیز جاری ساخته‌اند بخلاف
برهان تطبیق چنانکه مذکور شد پس فایدهٔ او بیشتر است از برهان
تطبیق خواهد بود   سیم برهان تضایف است که مبنی آن
موقوف است بر تمهید مقدمه و آن مقدمه این است که علیت و معلولیت
از جملهٔ متضایفانند و متضایفان عبارت‌اند از دو معنی که تعقل و تصور
هر یک نسبت بتعقل و تصور دیگری است بحیثیتی که هیچیک از آن دو معنی متصور
و متعقل در ذهن نباشد مگر اینکه دیگری متصور و متعقل در ذهن حاصل شود و
هر دو معنی باید موصوف بصفت تضایف باین معنی که مذکور شد متحقق اند
شد در ثبات و ذات مستلزم عدم انفکاک است مطلقاً بلکه در خارج باید
بطریق اولی انفکاک جایز نباشد چنانکه برساتل مخفی نیست از اینجا
ظاهر شد که باید متضایفان متکافی باشند در وجود و عدم یعنی که
هرگاه یکی از دو متضایف موجود باشد بحسب نوع و یا بحسب صنف و یا بحسب
شخص یا بالفعل یا بالقوه دیگری نیز همانطور باید موجود باشد و همچنین

[illegible]

هرگاه

هرگاه یکی از متضایفان معروض مرتبه از مراتب عدد باشد دیگری نیز
باید معروض آن مرتبه باشد بعبارت دیگر باید عدد یکی از دو متضایف
با عدد دیگری برابر باشد والا لازم می‌آید که یکی از دو متضایف متحقق
باشد بدون دیگری و این محال است چنانکه از تعریف ظاهر گردید بیان
ملازمه آن است که ابوت مطلقه مثلاً در ازاء بنوت مطلقه است و ابوت
معینا در ازاء بنوت معینه است مثلاً ابوت زید در ازاء بنوت عمرو است
و ابوت بکر در ازاء بنوت خالد است حتی اینکه اگر از برای زید چندین پسر باشد
در ازاء هر پسری ابوتی از برای او ثابت می‌شود سوای دیگری زیراکه معنی ابوت زید
از برای عمرو بودن زید است منشاء از برای تولد عمرو و معنی ابوت زید از برای
خالد بودن زید است منشاء تولد از برای خالد پس دو منشائیت تولد
از برای زید ثابت می‌شود زیراکه منشائیت تولد عمرو بعینه منشائیة تولد خالد
نیست و همچنین علیت و معلولیت دو معنی متضایف‌اند زیراکه علیت بعنوان
شئیت محتاج الیه بالضرورة تصور معنی محتاج الیه بی تصور معنی محتاج
و همچنین عکس متصور نیست امثال مذکورات از بدیهیات است و آنچه
که مذکور شد توضیح و تنقیح است چنانکه در اول رساله مذکور شد
که بعضی از مطالب در نزد بعضی از اذهان بجهة عدم التفات و یا بجهة عدم
ارتیاض بصناعات و علوم خفائی بهم رساند لهذا بتنبیه محتاج میشوند
بعد از تمهید این مقدمه میگوییم که هرگاه سلسلهٔ علل و معلولات غیر متناهی باشد

[illegible]

باشد لازم می آید که سلسلهٔ ایشان متکافو نباشند بلکه عدد یکی از سلسلتین
زاید باشد بر دیگری لیکن این معنی محال است چنانکه در مقدمهٔ مذکوره محقق
گردید پس لازم که عبارت از تسلسل است نیز باطل و محال خواهد بود بیان
ملازمه آن است که معلول اخیر معلولیت و مسبوقیت ثابت است و اصلا متصف
به سابقیت و علیت نیست و هر یک از اجزاء سلسله که در فوق معلول اخیر واقع
شده اند موصوفند بمعلولیت و مسبوقیت ~~زاید بر یکی شود بر عدد سابقیت و علیت~~ و بعلیت و سابقیت
و بعلیت و سابقیت اگر سلسلهٔ علل و معلولات غیر متناهی باشند و منقطع
نگردد عدد معلولیت و مسبوقیت زاید بیکی شود بر عدد سابقیت و علیت
زیرا که هر مرتبه از مراتب سلسله غیر متناهیه علیت و معلولیت است مگر
اول سلسله که بمعلولیت محضه و مسبوقیت صرفه موصوف است پس باید عدد
سلسله زایده که عبارت از معلولیات و معلولات است منتهی شود تا سابق
محض برسد و تکافو در عدد حاصل آید پس عدد سلسله ناقصه که عبارت از
سابقیات و علیات است نیز منتهی شود زیرا که تفاوت در میان آن دو سلسله
متحقق نیست مگر بیکی و زاید بر متناهی بعدد متناهی متناهی است و همین معنی خلاف
فرض است و با وجود این مثبت مدعی است بعد از تمهید این مقدمات و تحقیق
این لمعات میگوییم که براهین عقلیه و دلایل قطعیه بر اثبات واجب الوجود
جل اسمه که اعظم مقاصد و اجل مطالب و افضل مآرب است از حکما و متکلمین
و غیر ایشان بسیار است بلکه فی الحقیقه براهین وجود او و دلایل ثبوت او لا تعد و لا تحصی است

بلکه

بلکه هر چیزی که در عالم امکان متحقق است شاهد و گواه است بر تحقق وجود کبریای
ذات او لذاته موجود و متحقق است و سایر اشیا از او و بسبب او موجود و متحقق شده
و بوجود او هست وجود کل بحیث یدل بانه واحد   برگ درختان سبز در نظر
هوشیار   هر ورقش دفتریست معرفت کردگار   و بنور این حقیقت اشاره
فرموده سید کونین و فخر عالمین ابی عبدالله الحسین علیه السلام در
دعای عرفه بکلام معجز نظام خود تعرفت الی فی کل شیء حتی رایتک ظاهرا
فی کل شیء یعنی شناسانیدی خود را بمن در هر چیزی تا اینکه دیدم ترا ظاهر در
هر چیزی و معلوم است که مراد از شناسانیدن خود در هر چیزی ایجاد اشیاء است
که هر یک مظهر و مرآتند از برای کمالات ذاتیه و صفاتیه حقیقیه و شاهداند
بر ربوبیت و عظمت او   یا رب این مظهر شاه او   عارفان مرآة الکامل
و مراد از دیدن دیدن بچشم نیست بلکه دیدن بچشم بصیرت است نه اینست   به بصیرت است
که به بصیرت ادراک کنه ذات اقدس توان نمود هیهات هیهات درین مقام
عقول کامله و ذوات قدسیه و حقایق مجرده بعجز و نارسائی معترفند براهین
عقلیه قاطعه و دلایل نقلیه ساطعه بر امتناع ادراک کنه ذات اقدس او برای
غیر خود قایم است و بزودی بسط تمام مذکور خواهد شد و کافی است
درین باب کلام معجز نظام ختم انبیا ما عرفناک حق معرفتک یعنی نشناختیم
ترا چنانکه حق شناختن است و مراد از حق معرفت معرفت کنه ذات اقدس است
و الا آنجناب اکمل العرفاء بود و سلسله عرفان جمیع انبیاء و اولیاء و عرفاء

وحکایة آن از خفی ماست مخفی نشود پس این او ظاهر در همه اشیاء عبارتست
از بعضی هر یک از اشیاء که آگاه و دلیل بر وجوب وجود و بقیان و برهان
بر ربوبیت و عظمت او و مظهر و مجلای از مجالی صفات کمال او و پرتو و مراة
از مرایای انوار جمال او   نداری چشم معنی بین که در طور ما هر خوارست
حدیث حسن آن گل که بستان در بستان ز بنی   حلیل است در آتش عشق
و تماشا کن   که حرف مو هر سر موم چه شاخ ارغوان بینی   و بجلا بینه و بنوا هد
واز آن و براهین بر این معتقد اعلای و مطلب اعظم از حد بیرون و از عدد افزون است
چون منظور از وضع این رساله اختصارست لهذا بر برهان اختصار نمودیم
برهانیست که موقوف بر بطلان دور و تسلسل است تقریرش آنست اول
که شکی نیست که از برای موجوم موجود یعنی مصداق محقق و موجود ثابت است مصداق
وجود من حیث انه موجود شرکت معتبرست و این معنی بدیهیست و بیز و دیدن در ۲ با قطع نظر از خصوصیات مصداقات محقق است همیکه وافیست باید با تملکی زیرا که متحقق
لمعات اثبات میشود وجود در وجوب الوجود بالذات برهان نیز خواهد شد
پس میگوییم آن مصداق وجود هرگاه واجب الوجود بالذات است مطلوب ثابت
میشود و هرگاه واجب الوجود لذاته نیست لامحاله ممکن الوجود است زیراکه
موجود منحصرست در واجب الوجود و ممکن الوجود و بر ممتنع الوجود ثابت نیست
و هر ممکنی محتاج است در وجود خود بموجدی و مرجحی چنانکه از لمعات
سابقه ظاهر و هویدا گردید و آن موجد یا واجب الوجود است یا ممکن در صورت
اول مطلوب ثابت است در صورت دوم موجد دیگر محتاج است اگر الی غیر

النهایة

الا غیر النهایة بر دور و تسلسل است و اگر در مرتبه از مراتب برگردد دور است و محالات
هر دو از لمعات سابقه معلوم گردید پس باید که سلسله علل و موجبات منتهی
دوم شود بواجب الوجود لذاته تا دور و تسلسل لازم نیاید و هو المطلوب خلاف فرض است
و باوجود این سخن محتاج است   برهانیست که موقوف بر بطلان دور
و تسلسل نیست بلکه بطلان دور و تسلسل نیز از او مستفاد میشود و این برهان
مقدمه اولی از مخترعات محقق طوسی ره در اواخر عامه کتاب تجرید در ابطال تسلسل ذکر فرموده
و تقریر و تحریر آن موقوف است بتمهید سه مقدمه   اول آنکه در لمعات
مقدمه دوم سابقه گذشت که چیزی تا واجب نشود موجود نمیشود   دوم آنست که تا هر گاه
چیزی ممتنع نشود ممتنع نگردد واجب نمیشود و این معنی از بدیهیات است زیراکه
معنی وجوب ضرورت وجود و امتناع عدم است   سوم آنکه سلسله
ممکنات خواه متناهی باشد و خواه غیر متناهی در حکم ممکن واحد است در جواز
عدم و بیشتر زیراکه این سلسله عبارتست از نفس آحاد با لاشرانند جواز عدم بر هر یک
مستلزم جواز عدم بر کل است بلکه عدم سلسله عبارتست از اعدام آحاد است چنانکه
وجود سلسله عبارتست از وجودات آحاد است و مجموع من حیث المجموع یعنی
آحاد با هیئت اجتماعیه در خارج متحقق و موجود نیست بلکه از معدومات و منتزعات
خارجیه است زیراکه هیئت از امور اعتباریه و معدومات خارجیه است چنانکه
بعد از این برهان و بیان خواهد شد و مرکب از معدوم و غیر معدوم معدوم است
از اینجا ظاهر میشود بطلان قول کسی که گمان کرده میشود که بر هر یک عدم جایز باشد

و بر مجموع سلسله جایز نباشد علاوه بر این کل سلسله واجب نیست بجهة
اینکه مرکب است و هر مرکب محتاج و هر محتاج ممکن است پس عدم نیز بر او جایز
می‌شد علاوه بر اینها ممکن از آن جهة که ممکن است چه واحد و چه متعدد و
چه متناهی و چه غیر متناهی شیئیت و تقرر ندارند چگونه عدم بر او جایز نباشد
و بعد از آنکه مقدمات مذکوره را گوئیم که هیچیک از آحاد سلسله ممکنات
موجود نمی‌توانند شد مگر در صورتی که وجود او واجب باشد بحکم مقدمه اولی
و علت موجبه یا موجود است یا معدوم بالضرورة معدوم علت موجبه موجود نمی‌تواند
شد و این معنی از اوایل بدیهیات است   ذات نایافته از هستی بخش
کی تواند که شود هستی بخش   پس علت موجبه باید موجود باشد و آن علت
موجبه موجوده یا واجب است یا واجب نیست دوم محال است زیرا که تا او واجب
نشود موجود نمی‌شود و گفتیم که غیر موجود علت موجبه نمی‌تواند شد پس واجب
یا واجب بالذات است یا واجب بالغیر لکن بالغیر بدون اعتبار انتهاء او بواجب
بالذات موجب نمی‌تواند شد زیرا که وجوب او هنوز متحقق نمی‌شود که هم امکان
عدم معلول مسدود و ممتنع گردد بحکم مقدمه ثانیه و هر واجب بالغیر هم امکان عدم معلول
مسدود و ممتنع نمی‌تواند شد خواه واحد باشد و خواه متعدد خواه متناهی باشد
و خواه غیر متناهی پس بر تقدیر انحصار سلسله در ممکنات عدم جایز است بحکم
مقدمه ثالثه پس عدم معلول جایز می‌باشد با عدم آحاد سلسله و سلسله هیچیک
از آحاد سلسله واجب نمی‌باشد پس ممتنع الوجود می‌باشند و حال آنکه مفروض

[illegible]

اینست

اینست که موجود اند پس علت موجبه باید واجب بالذات باشد و تسلسل
منقطع میگردد و واجب الوجود بالذات ثابت می‌شود و محصل برهان آنست
که هرگاه واجب الوجود لذاته موجود نباشد لازم می‌آید که شیئی از اشیاء موجود نباشد
و عالم وجود مبدل بعالم عدم گردد و لازم بالضرورة محال و بطلان او مستغنی
از بینه و برهان است پس باید واجب الوجود لذاته موجود باشد و اینجا معنی
عیان چه حاجت است   از تقریر این برهان باین نحو از بیان بطلان
و محالیت تسلسل نیز ظاهر و عیان گردید و بطلان او مستلزم بطلان دور است
زیرا که هر دور مستلزم تسلسل است چنانکه سابقا مذکور گردید و بیان وجوه
از تفصیل مذکور شد   برهانی است که او نیز موقوف بر بطلان
دور و تسلسل نیست تقریرش آنست که هرگاه واجب الوجود بالذات متحقق
و ثابت نباشد لازم می‌آید ترجیح بلا مرجح لازم فطری الاستحاله و بدیهی البطلان
بلکه خلاف فرض و تناقض است چنانکه سابقا مذکور گردید پس ملزوم
نیز باطل خواهد بود و بطلان او مستلزم وجود واجب الوجود بالذات است
بیان ملازمه آنست که از بطلان اولویت ذاتیه معلوم گردید که نسبت وجود
ممکنات بوجود و عدم مساوی است پس هم چنانکه ترجیح وجود ممکن بر عدم
او باعتبار وجود مرجح خارج است ترجیح عدم ممکن بر وجود او نیز باعتبار
عدم مرجح خارج است از اینجاست که گفته اند وجود علت علت وجود ممکن است
و عدم علت وجود ممکن علت عدم ممکن است و بر تقدیر عدم تحقق واجب

بینه

الوجود بالذات سلسله ممکنات خواه متناهی و خواه غیر متناهی نسبتش به وجود و عدم
مساوی است زیرا که وجود سلسله عبارت از وجود آحاد است و او بوجود علیحده نیست
پس امکان سلسله عبارت از امکان آحاد است از این جهت است که مرکب
از موجودات متعدده مرکب اعتباری می باشد و ترکیب حقیقی که مادی موجودات
حقیقیه باشد متصور نمی باشد مگر در صورتی که اجزای مرکب به وجود بوجود واحد
باشند چنانکه وجدان صحیح بآن معنی شاهد و در جای خود نیز برهانی است
و تحقیقش مجوز از احتفار عدد لمعات اثبات رسالت حقه در وجوب الوجود
مذکور خواهد شد پس هرگاه نسبت وجود و عدم بهر یک از اجزای سلسله
مساوی باشد نسبت وجود و عدم بر هم سلسله که عبارت از آحاد بالاسرست
نیز مساوی خواهد بود و نیز سابقا محقق گردید که ممکن من حیث انه ممکن است
چنین نیز ذاتش معین جنبش استوار نسبت است بر وجود و عدم و تفاوتی
متصور نمی باشد در این باب اینکه واحد باشد یا متعدد متناهی باشد یا غیر
متناهی پس هر کس که خالی از زنگ و لطافی نیست و حال آنکه هرگاه از برای
سلسله وجود علیحده نیز متحقق باشد ممکن الوجود خواهد بود نه واجب الوجود
زیرا که آن سلسله مرکب از آحاد است و هر مرکبی محتاج و هر محتاج ممکن است
پس هرگاه همه سلسله ممکن من حیث باشد نسبت او بوجود و عدم مساوی
خواهد بود پس هرگاه واجب الوجود بالذات موجود متحقق نباشد لازم
می آید ترجیح وجود سلسله بر عدم آن سلسله بدون مرجح و این معنی ترجیح بلا مرجح

بر

برجهت و او بالضرورة خالی است پس ناچار است از وجود موجودی که خارج باشد
از سلسله جمیع ممکنات و او واجب الوجود است و این برهان شریف
با این تقریر لطیف از ملهمات این فقیر و از خصایص این ذره حقیر است و در کتب
الهی و کلام بنظر قاصر این حقیر نرسیده است — مخفی نماند که از این
برهان قاطع و تبیان ساطع بطلان دور و تسلسل نیز مستفاد می شود چنانکه
بر متامل و متدبر ظاهر و هویدا است محمد است ملهم انوار العلوم والمعارف
در اثبات عینیت وجود است در واجب الوجود جل اسمه
یا به معنی که حقیقت واجب الوجود وجود صرف است و او بوجود نیز از بدیهیات محقق
بلکه متصور نمی تواند شد بیان این مسئله شریفه الوهیه و عقیده حقه
الهیه موقوف است بر تمهید و تحقیق مقام — بر ضمایر ارباب انظار
مخفی نماند که لفظ وجود مرادف هستی است و تعبیر از او در زبان فارسیان
بلفظ هستی است و تعبیر از عدم است و تعبیر او از همان زبان بلفظ
نیستی است و این دو معنی در تصور نفس حقیقت خفا و ابهام و تشنا قضا نمی باشد بلکه مطلق
شده و تعبیر از رسانیدن اشیاء به مقابل و نفی هستی و نیستی بر هیچ کدام و چنانکه
با دنی تامل ظاهر و منکشف میگردد و هر یک از این دو معنی بدیهی التصور اند بهمین
معنی که هر صاحب شعوری معنی هستی و نیستی را می فهمند و در نزد او حاصل می باشند
بی آنکه محتاج بنظر و فکر باشد و هم بعضی از جمله طائفه سوفسطائیه
که انکار بدیهیات میکردند می گفتند که تشکیک گرم است و

باتش مر انرا خفند در حال سوختن ایشان در پی رسیدند که اتش کرم است کفتند
کرم نیست و امثال این جماعت از حقایق معارف و معارف حقایق عاری اند
و بحجب اصطلاحات و حجب قاصر و ناقص اند و من لم یجعل الله له نورا
فما له من نور   بدانکه هر یک ازین دو معنی مشترکند در میانه
وجودات و عدمات بلکه در میانه موجودات و معدومات باشتراک معنوی
نه باشتراک لفظی و مراد از اشتراک معنوی ان است که لفظ را یک معنی باشد
و او را مصداقات و افراد متکثره باشد مثلا انسان یک معنی دارد و او را
افراد بسیار و اشخاص بیشمار متحقق است بخلاف اشتراکش در میانه افراد
و اشخاص معنوی است و مراد از اشتراک لفظی درین مقام ان است که لفظ را
معانی متعدده باشد خواه کلی باشند و خواه جزئی یا بعضی کلی باشند و بعضی
جزئی و این معنی یعنی اینکه وجود و عدم یک معنی دارند و مشترکند باشتراک معنوی
در نزد عقل سلیم و ذهن مستقیم از بدیهیات است اگرچه این معنی
در عدم اجلی و اظهر است زیرا که افراد و مصداقات او اعتباریه محضه
و اضافیه صرفه بلکه ذوات مقدریه میباشند و تمایز انها باعتبار اضافه
بسوی ملکات و وجودات است از اینجاست که گفته اند لا تمایز بین الاعدام
ای بالاعدام یعنی تمایز و جدائی نیست در میانه عدمها از جهتی که عدمیه
الخلاف وجهه زیرا که معنی ان محض و برهان و مورد تحقیق و بیان است
که از برای او مصداقات عینیه و حقایق خارجیه میباشند چنانکه نزد دیگر

برهان

برهان و بیان خواهد شد از این جهت است که نزاع واقع نیست در اینکه عدم مشترک
معنوی است و در وجود واقع و متحقق است و لیکن نزاع ان است که طایفه
اشعریه از متکلمین توهم نموده اند که وجود معانی متعدده دارد و اشتراکش در میانه
انها بمجرد اتفاق در لفظ وجود است و گفته اند که وجود هر ماهیتی عین ان ماهیت
باین معنی که وجود انسان عین انست که وجود انسان و لفظ انسان دو لفظ
مترادف میدانند پس در نزد ایشان تعدد معنی وجود بعدد ماهیات است
لهذا ناچارم از ذکر بعضی از شواهد و منبهات که نقاب اخفا و حجاب از چهره
شاهد این مدعی بر دارد تا منتظران طلاب علوم حقیقیه و معارف یقینیه را
مجال تصدیق اجمالا باین توهم فاسد و مقام تجویز این خیال باطل نماند
اول انکه احتمال که هرگاه وجود مشترک معنوی نباشد هر اینه ممتنع میباشد
جزم بوجود در نزد تردد در خصوصیات ماهیات لیکن لازم باطل است پس
ملزوم نیز باطل خواهد بود بیان ملازمه ان است که بر تقدیر عدم اشتراک
معنوی وجود یا نفس خصوصیات است یا مختص بان خصوصیات
دارد در صورت اول ظاهر است که تردد در خصوصیات عین تردد در وجود
است و در صورت دوم بالضروره تردد در ملزومات و مختصات مستلزم
تردد در لوازم و خواص است مثلا تردد در انسانیت مستلزم تردد در
ضاحکیت و کاتبیت بالقوه است و بیان بطلان لازم ان است که هرگاه
سیاهی از دور ببینیم جزم و یقین میکنیم که موجود است و لیکن تردد میکنیم

لفظه معنی انسان است

که انسان است یا درخت است و یا غیر آن و از بدیهیات است که جزم بجزم مجزوم به غیر
متردد فیه است و احتمال آنکه مجزوم به معنی مسمی بلفظ وجود است و این معنی
در صورت مذکوره و امثال معنی مسمی بلفظ آخر باشد ان است که
وجود منقسم می‌شود بوجود واجب و وجود ممکن و وجود ممکن منقسم می‌شود
بوجود جوهر و وجود عرض و وجود جوهر منقسم می‌شود بوجودات اجناس
و اجناس بانواع و انواع باصناف و اصناف باشخاص و وجود عرض منقسم
می‌شود بوجودات اجناس و همچنین الی آخره و وجود شیء لا شخص دلالت و قسمت باید
مشترک باشد در میانه اقسام باشتراک معنوی و الا لازم می‌آید بنقض عام ... حرف
و غیر حرف واو بدیهی البطلان است و احتمال آنکه مراد ... مفهوم مسمی است
مدفوع است بآنچه مذکور شد در جواب ایراد ثانی اول
آن است که هرگاه شاعری ذکر کند قافیه را ابیات متعدده بلفظ وجود هر کس
در نظر اول بلا تأمل حکم می‌کند بآنکه قافیه مکرر است بخلاف آنکه هرگاه
ذکر کند قافیه را بلفظ عین که مشترک است میان معانی متعدده و هرگاه وحدت معنی وجود
از جمله بدیهیات و فطریات و از جمله معانی مذکوره در هر خاطر بود
چگونه فرق در میانه لفظ عین و لفظ وجود می‌کنند و وجوه دیگر نیز
برای این مدعا ذکر شده و چون اصل دعوی از بدیهیات است باین سه وجه
اقتصار نموده بدانکه وجود زاید است بر ماهیات باین معنی
که عین ماهیات است و نه جزو آنها اما مطلب اول پس می‌گوئیم بعد از آنکه

محقق گردید

محقق گردید که وجود یک معنی دارد اگر مراد این است که این معنی عین همه ماهیات
است بحسب معنی و مفهوم چنانکه مذکور شد پس بطلان آن ظاهر و عیان است
و اگر مراد این است که عین بعضی از ماهیات است سؤال می‌کنیم که آن بعض چه
معنی و مفهوم دارد پس بر می‌گردد بآنکه معنی وجود بعضی از ماهیات است
و بعضی حروف است که گوئیم البته چنین است و چگونه می‌شود که ... بعضی
حروف باشد ... است که بر معنی وجود ماهیت اطلاق کرده اند و لا
مشاحة فی الاصطلاح و آنکه گفته اند وجود زاید بر ماهیات است مراد ... بعضی
معنی وجود است و یا غیر معنی وجود است می‌گوئیم که پس بر می‌گردد بآنکه وجود
عین منتزع است که منتزع از آن ماهیت غیر معنی وجود است و این معنی ... و غیر
معقول است ... که در این مقام محقق
لاهیجی گفته است زیرا که ما ... از اثبات سلب ... فارغ شدیم از این جهت است
که محقق لاهیجی بعد از آنکه ... این مسئله گفته اند که حق
آن است که اصل دعوی بدیهی است و این ادله از جمله منبهات و شواهد ند
نه عدم تمامیت ... چنانکه تصریح کرده است بآن محقق تفتازانی
در شرح مقاصد و غیر او از جمله محققین تمام شد ترجمه کلام آن محقق ... است
که اصل مطلب بعد از آنکه ثابت شد که وجود یک معنی دارد از اوایل بدیهیات
است و منکرش ... است و باقی نیست ... که موجب ...
اطفال صبیان و ... و ... معنی ... وجود و ...

در واجب الوجود با عینیت ماهیت با وجود خود از خارج معنی دیگر است و بعد از این
کیفیت این معنی بسیط تام محقق و مبرهن خواهد شد و الا ترکیب لازم آید و
متحقق نشود و مطالب او بعد از این مبرهن خواهد شد و جزو ماهیت امکانیه نیز
نمی‌تواند شد زیرا که در لمعات مسلک سابقه مذکور شد که نسبت ماهیات
امکانیه به وجود و عدم مساوی است و هرگاه وجود جزو ماهیات باشد لازم می‌آید
که نسبت وجود به ماهیات بعنوان ضرورت و وجوب باشد و نسبت عدم
با آنها بعنوان استحاله و امتناع زیرا که ثبوت جزو از برای کل از آن جهت که کل است
بضرورت و وجوب است و این معنی از جمله ضروریات است از اینجاست که گفته‌اند
ثبوت جزو از برای کل باید بیّن الثبوت باشد یعنی به وجهی از وجوه محتاج به واسطه
در اثبات نباشد و الا لازم می‌آید که کل متعقل نباشد و با تحصیل حاصل
حاصل آید و باید نیز [illegible] باشد از علت بجهت وجود خارجی یعنی محتاج به واسطه
در ثبوت نباشد و الا لازم می‌آید زیرا که تحقق کل در خارج بعد از تحقق
اجزاء است پس در نزد تحقق کل باید اجزاء متحقق باشند و محتاج به واسطه
در ثبوت نباشند و الا لازم می‌آید که کل متحقق نباشد و با تحصیل حاصل
حاصل آید باز اخذ کن این برهان لطیف را که مثل برهان سابق از خواص
این رساله و از لمعات این فقیر است و ترک کن آنچه بود که در کتب مذکور است
زیرا که از اثبات کلیت دعوی قاصرند هم چنانکه از ادله مذکور
نفی جزئیت وجود در کل ماهیات لازم می‌آید نفی عینیت او نیز لازم می‌آید

[illegible]

از ماهیات

در ماهیات امکانیه زیرا که ثبوت شیء از برای نفس خود بضرورت و الوجوب است
و الا لازم می‌آید جواز سلب شیء از نفس شیء و او فطری الاستحاله است و بدیهی
البطلان است و اما نفی عینیت بمعنی عام وجود در واجب الوجود بالذات
پس او از جمله بینات است زیرا که او از جمله اعتباریات و انتزاعیات است
چنانکه بیانش خواهد شد چگونه امر اعتباری انتزاعی حقیقت مبدء موجود
است خارجیه و منشاء آثار عینیه و اثبات حقیقیه می‌تواند شد و عینیت
وجود در واجب الوجود بمعنی دیگر داریم و نیز و در گزارش رد ارباب دانش
و اصحاب بینش خواهیم کرد استدلال کرده‌اند کسانی که
بعینیت قائلند با آنکه اتفاقی است که وجود جزو ماهیات نیست و اگر عین
آنها نیز نباشد عارض ماهیات و قائم به ماهیات خواهد بود و قیام وجود
بر ماهیت فرع وجود ماهیت است زیرا که از جمله مسلمات بلکه بدیهیات است
که ثبوت شیء از برای شیء فرع ثبوت مثبت له است اگر ثبوت وجود هم
عین ثبوت اول باشد و هکذا الی غیر النهایه مدور تسلسل و الا دور لازم
می‌آید جواب این استدلال اول آن است که وجود ماهیت ثبوت ماهیت است
نه ثبوت شیء از برای ماهیت پس قاعده فرعیه در میان وجود و ماهیت جاری
و متحقق نیست و ثانیا آنکه مستدل فرق نگذاشته است در میانه زیادتی
بحسب معنی و مفهوم و زیادتی بحسب تحقق و هویت و بعبارت دیگر فرق
نگذاشته است در میانه زیادتی در نزد ملاحظه از عقل و عروض در نزد تحلیل

واعتبار از ذهن و در مرتبه نه زیادتی از خارج و عروض حسب ظاهر دور یا تسلسل
در صورت دوم لازم آید نه در صورت اول و مراد از زیادتی وجود در این مقام
اول است نه دوم چنانکه از تحریر محل نزاع معلوم گردید توضیح جواب آن است
که مفهوم وجود و مصداقات عینیه او بنا بر اصالت وجود با ماهیات در خارج
عینیت دارند و تحقیق آن در محل این مذکور خواهد شد پس در خارج در مرتبه
ماهیت وجود مغایرتی و تمیزی ثابت نیست تا ثبوت شیئی از برای شیئی باشد و زیادتی
وجود بر ماهیت بحسب معنی و مفهوم در نزد عقل بحسب تحلیل از عقلیات است اگرچه
در نزد عقل مغایرتی در مرتبه حقیقت وجود ثابت و ثبوت شیئی از برای شیئی متحقق است
ولیکن با انقطاع اعتبار معتبر منقطع می‌شود و محصل جواب اختیار شق اول و منع
لزوم تسلسل است

بیان ابطال اقوال علمیه و معارف

حقیقیه که نزاعی است در نزد کسانیکه از برای وجود معنی واحد عدم ثابت
کرده‌اند در اینکه از برای معنی وجود افراد اعتباریه و مصداقات اضافیه
متحقق است و افراد اعتباریه و اضافیه عبارتند از افرادیکه بمجرد اعتبار
عقل حاصل آیند و بمجرد اضافه آن معنی بسوی ماهیات ثابت شوند مثلاً
وجود منسوب بانسان یکفرد از افراد وجود است و وجود منسوب باسمان
فرد دیگر است و همچنین وجود منسوب بزید و وجود منسوب بعمرو فرد دیگر است و
هر معنی که اضافه شود بسوی امور متعدده متعدد و مضاف الیه متعدد می‌شود و این
معنی بسیار ظاهر است ولیکن نزاعی واقع است در میانه ایشان در اینکه

ازبرای

ازبرای وجود بغیر از این افراد که باضافه حاصل می‌شوند افراد نفس الامریه و
مصداقات واقعیه خارجیه متحقق است یا نه و مراد از افراد نفس الامریه
و خارجیه آن است که اعتبار معتبر بود در افراد بودن آن افراد دخلی نداشته باشد
و بلکه آن افراد و مصداقات بحسب اصل واقع و حاق نفس الامر باشد
و بعبارت دیگر و تقریر واضح‌تر آن است که ازبرای وجود افرادی متحققات
که بنفس حقیقت در حد ذات خویش در خارج متحقق و موجود باشند بحیثیتی
که موجودیت و تحقق در مرتبه ذوات آنها متحقق باشد و وجود بنفس حقیقت
بدون اعتبار و انضمام امر دیگر محکوم علیه و مصداق و منتزع منه معنی موجود باشند
و منشأ آثار خارجیه و احکام واقعیه شوند یا آنکه او را حقیقتی نیست مگر اینکه معنی
عام بمصدری از افراد و مصداقات اعتباریه او که بمجرد اضافه حاصل می‌شوند
و او را اصلا موجودیت و خارجیت و تحقق نیست و تحقق و تحصل او ثابت
نیست مگر در نزد عقل و آن معنی اعتباریه و مفهومات انتزاعیه و معقولات
ثانویه است و از ماهیات اشیاء انتزاع می‌شود بالذات چنانکه از واجب
الوجود بالذات است و یا بعد از جعل از جاعل بالذات بجعل بسیط چنانکه
در ماهیات ممکنات است جمهور متکلمین و اشراقیین از حکما بر اعتباریت
و انتزاعیت وجودند و مشائین از حکما و محققین از عرفا بر اصالت و عینیت
وجود اند

بر این نزاع و خلاف ثمره‌ای مترتب و متفرع است اینکه
حقیقت واجب الوجود که مبدء موجودات خارجیه و ماهیات حقیقیه و منشأ

حقایق عینیه و هویات شخصیه است بمعنی عام وجود با فردی از افراد اعتباریه
و حصص اضافیه او می‌باشد بلکه این معنی عام و افراد اضافیه او زاید اند بر کل
در نزد کل بحسب عقل و در نزد محققین و در خارج در نزد جمهور متکلمین بنا بر صدر محققین
قدس سره در مباحث علت و معلول امور عامه اسفار اربعه گفته اند که جماعتی از جهال
متصوفه توهم نموده اند که مفهوم وجود مطلق حقیقت واجب الوجود است و این
مذهب سخیف‌ترین مذاهب اباحیه است و صاحب او بیرون است و از سلک ارباب
دانش و اصحاب بینش بیرون است سبحان الله عقل شریف انسان برای پایه
ازین پست‌تر بر سبیل طامات که از برای حفظ عقلیت و شخصیت هویت و انیت و
موجودیت و اصالت ثابت کنند و مبدء حقایق متاصله عینیه را امر اعتباری
انتزاعی و معنی ابهامی گردانند عصمنا الله و اخواننا المؤمنین من هذه الآراء
الفاسدة و العقاید الباطلة بحق خاتم درجات النبوة و الولایة و الحاوی
مراتب القرب و العصمة حق حقیق و مستغفار
براهین عقلیه و معارف یقینیه در این مسئله شریفه و لمعه لطیفه که رکن رکین
و جل اصول مسائل الهیه و مطالب ربوبیه است مذهب معتقد حکما همین است
و لیکن متجاوز از حد و اتم از انچه که از ایشان نشر یافته است بیانش منجر
که رفع ظلمات جمیع شکوک و اوهام نماید موقوف است بر تمهید مقدمه و آن
مقدمه این است که لفظ ماهیت بر دو معنی گفته می‌شود یکی عام است و دیگری خاص
اما اول پس گفته اند در تعریفش او که الماهیة ما به الشیء هو هو یعنی ماهیت چیزیست
که بادان چیز

آن چیز است مثلا ماهیت انسان آن چیزیست که با او انسان انسان است
که باو آن انسان انسان است و او حیوان ناطق است و این معنی شامل
حقایق وجودیه نیز هست مثلا بر حقیقت وجود صرف که حقیقت واجب الوجود
است در نزد محققان از حکما و متکلمین صادق است که آن چیزیست
که با او واجب الوجود واجب الوجود است اما دوم پس گفته اند در تعریفش او
الماهیة ما یقال فی جواب ما هو یعنی ماهیت چیزیست که گفته شود در جواب سؤال
از شیء بما هو مثلا حیوان ناطق ماهیت انسان است زیرا که هرگاه سؤال کنند
از انسان بما هو و بگویند الانسان ما هو یعنی انسان چه چیز است در جواب
حیوان ناطق است و این معنی شامل حقایق وجودیه نیست زیرا که مقصود
از سؤال بما هو حصول تمام حقیقة مختصه و یا تمام حقیقت مشترکه آن شیء است
در نزد عقل و حقایق وجودیه در نزد ذهن حاصل نمی‌شود و الا لازم می‌آید
انقلاب حقایق وجودیه بیانش آن است که ان شاء الله بجای خود مفصلا و بزودی
بتفصیل بیان و برهان خواهد شد که حقایق وجودیه هویات خارجیه
و انیات صرفه و تشخصات عینیه اند بحیثیتی که خارجیت و عینیت عین ذوات
و نفس حقایق آن وجودات است پس هرگاه در ذهن حاصل شوند خارجیت
منقلب به ذهنیت و عینیت منقلب بظلیت خواهد شد و انقلاب حقایق
و انخلاع الشیء از ذات خود در غیر حقیقت بدیهی الاستحالة و ظاهر الامتناع است
و غالب استعمال ماهیت بمعنی دوم است از اینجا که گفته می‌شود الشیء اما ماهیة

او وجود وجود بمقابل ماهیة و ماهیة بمقابل وجود ملاحظه اند از ند و ماهیة
باین معنی است که نسبت او بوجود و عدم و وحدت و کثرت و کلیت و جزئیت
و خارجیت و ذهنیت مساوی است و هیچیک از مذکورات در مرتبه نفس حقیقت
معتبر نیست لهذا گاهی متصف بوجود و کلیت و ذهنیت و گاهی بمقابلات
مذکورات می شود و اگر در مرتبه ذاتش یکی از مذکورات متصف
باشد بمقابل او متصف نمیتواند شد والا اجتماع متنافیین لازم می آید
بعد از تمهید این مقدمه می گوییم که هرگاه از برای وجود حقایق عینیه و مصداقات
خارجیه نباشد که بنفس حقیقت و بحقیقت خود متحقق و موجود باشند و منحصر شوند
با آن معنی عام و افراد اضافیه و اعتباریه او لازم می آید که شیئی از اشیاء متحقق
و موجود نباشد محالیت و امتناع لازم و مشاهد و عیان و مستغنی از بیان
و برهان است بیان ملازمه آن است که در مقدمه ممهده مذکور شد که در حد نفس حقیقت
نه موجود است و نه معدوم بلکه نسبتش بهر دو در حد سواء است زیرا که کلام
در ماهیت بمعنی دوم است که در مقابل وجود گفته می شود نه بمعنی اول که شامل
وجود نیز می باشد و الا نزاعی مرتفع و خلاف از میانه برداشته خواهد شد
چنانکه بر متامل و متفطن پنهان نیست پس هرگاه از برای وجود حقایق
خارجیه نباشد که بحقیقت خود متحقق و موجود باشند و منحصر باشد بآن معنی
عام و افراد اعتباریه او وجود نیز حقایق خارجیه در حد نفس حقیقت
معدوم و یا نه موجود و نه معدوم خواهد بود زیرا که مفروض این است

که ماهیت هیچ

آن

آن معنی عام و افراد اضافیه او از جمله اعتباریات است و اصول موجود در او
خلاف و نزاعی نیست و هر دو معنی که هیچ یک موجود و متحقق نباشند و عینیت
و خارجیت از برای ایشان ثابت و متحقق نباشد انتظام آنها بجهت موجودیت
و احکام آنها بمحض عینیت و از دواعی آنها مولد خارجیت نمیتواند شد

ذات نا یافته از هستی بخش
کی تواند که شود هستی بخش

ملازمه آن است که هرگاه ماهیت بشرط لا اخذ کرده شود معدوم خواهد بود و
هرگاه لا بشرط اخذ کرده شود نه موجود و نه معدوم خواهد بود مفروض این است
که وجود منحصر باین امر اعتباری است و او هم نیز عینیت و خارجیت متحقق نیست
پس او نیز معدوم یا نه موجود و نه معدوم خواهد بود با اینکه انضمام معدوم بمعدوم
و منضم شدن معدوم از برای معدوم و همچنین انضمام نه موجود و نه معدوم یا نه موجود
و نه معدوم و منضم شدن یکی از اینها از برای دیگری از آن جهت که نه موجود و نه معدوم
می باشند معقول و متعقل نیست و اگر مرکب معدوم است یا نه معدوم است و نه موجود است
نباشند چگونه موجودیت و تحقق خواهد بود سبحان الله چگونه عاقلی بیننده
از فضلا تجویز کند که از ضم نیست به نیست هست حاصل آید و از انضمام لا شیء
بلا شیء شیئی ثابت شود از ازدواج نه موجود و نه معدوم با نه موجود و نه معدوم موجودات
متولد گردد و اطفال السراج فقد طلع الصبح پس محقق شد که از برای وجود
حقایق عینیه و افراد خارجیه ثابت است که بحقیقت خود متحقق است و موجودیت
و تحقق در مرتبه ذوات آن افراد متحقق است و ماهیات اشیاء و بآنها متحقق

و ثابت و کائنند و ازینجا بود در آن موجودیت وجودست موجودیت متحقق است
از اینجاست که گفته اند المهیة ما شمت رائحة الوجود یعنی ماهیة بوی نگرفته است
رایحهٔ وجود یعنی نظر بذات خود موجودیت ندارد و موجودیت است
بتبعیت و بالعرض موجودیت وجود است چه هر چند که موجودیت
بر مثل مشهور که در زبان فارسیان روان است و آن اینست
گرم پدر تو بود فاضل   از فضل پدر ترا چه حاصل   و از این بیان ظاهر
می شود که در میانه ماهیت و وجود در خارج و عیان بلکه در عقل و ذهن
اتحاد و عینیت است امتیاز و جدائی و اثنینیت و عارضیت و معروضیت ولهذا
و صفتیت و موصوفیت مجرد و متعلق از عقل و تعریف او از ذهن است تدبر کن که مطلب
بسیار دقیق است و مجال بیان تنگ است و منبع اشتباه اصالت و جعل که در السنه
و افواه جاری است همین است علام انوار العلوم و الحقایق
بر این مطلب شریف آن است که هرگاه از برای وجود حقایق عینیه و افراد خارجیه
نباشد لازم می آید که جزئی حقیقی و تشخص خارجی نباشد لازم بدیهی البطلان متحقق م
و ظاهر الامتناع است پس ملزوم نیز محال و ممتنع خواهد بود و مطالب و
امتناع او و ثبوت دعوی مقصود مدعی است بیان ملازمه آن است که در مقدمه
ممهده و محقق گردید که ماهیت در حد نفس خود متصف بکلیت و جزئیت
نیست بلکه نسبت او با هر دو مساوی است لهذا گاهی بکلیت موصوف می شود
و این لا دورست که در هر کسی از مدارک عقلیه در شعور از روی نقطه

متحقق باشد

متحقق باشد و گاهی موصوف بجزئیت می شود و این در صورتیست که جزئی باشد
و کلی آن است که نفس تصورش مانع از شرکت در میانه امور کثیره نباشد
بلکه جایز که بر یک از آن امور گفته شود صادق آید مثلا انسان که بر یک از
افراد خود صادق آید و گفته می شود که زید انسان است و عمرو انسان است
و هکذا و جزئی حقیقی آن است که نفس تصورش مانع از اشتراک در میانه امور
کثیره باشد مثل زید و عمرو و هکذا و ذلک پس هرگاه وجود متحقق نشد با آن امر
انضمام اعتبار او نیز در حکم ماهیت خواهد بود زیرا که منتزع در حکم منتزع منه
است ضم کلی بکلی و ضم چند کلی نه جزئی است و نه کلی بجزئی که او نیز نه کلی است
و نه جزئی افاده جزئیت و تشخص نمی کند و این معنی از بدیهیات و ضروریات
است در نزد ارباب شعور و فهم تأمل در مقام توقف نیست پس هرگاه از برای وجود
حقایق عینیه نباشد که در حد نفس خود متحقق و متشخص باشند لازم می آید
که جزئی حقیقی و تشخص خارجی ثابت نباشد و این معنی بدیهی الاستحاله و ظاهر الامتناع
و مصادم حس و وجدان است پس باید از برای وجود حقایق خارجیه باشد
که بنفس خود و بذات خود متحقق و متشخص باشند باین معنی که حقیقت ذوات آنها
عین حقیقت امتناع صدق بر کثیرین باشد و الا دور یا تسلسل لازم است
و بطلان هر دو سابق محقق گردید   از اینجا ظاهر
و منکشف گردید که تشخص عین وجود است بحسب ذات و هویت و عین وجود است
بحسب معنی و مفهوم چنانکه مذهب و معتقد معلم ثانی ابو النصر فارابی و جمعی کثیر است

از محققان است براهین عقلیه ساطعه بر این دعوی بسیار است و در کتب صدر الحکما
و المحققین قدس سره مذکور است خصوصا کتاب شواهد که او جامع تر است
براهین این مطالب شریف را نسبت بکتب دیگران محقق علاوه بر آن تجرد باین
دیگر نیز بر این دعوی قائم است چون مامور بتحقیقات هم باین دو برهان اقتصار
نموده و باتم تقریرات بیان نمودیم و با کمل وجه تحریر کردیم و از برای صاحب بصیرت
کافی و وافی است و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور
شیخ اشراق شهاب الدین المقتول در این مسئله اشکال کرده است
بر اینکه وجود امر اعتباری است و در خارج موجود نیست و مختصر آن این است که هر گاه
[illegible] و اگر [illegible] او با اینکه هر گاه وجود در خارج موجود می باشد
لازم می آید دور یا تسلسل و لازم باطل است [illegible] در [illegible] بیان کرده ایم
پس ملزوم نیز باطل است بیان ملازمه آن است که موجود [illegible] ثابت نشود
از برای او وجود پس لا محاله وجود شیء زاید می باشد بر آن شیء پس هرگاه وجود
موجود باشد وجود آن نیز زاید می باشد و وجود دوم نیز بر این تقدیر موجود است
و وجود او نیز زاید خواهد بود اگر لا الی النهایة بر رود تسلسل ثابت و الا دور لازم
تحقیق در جواب این استدلال موقوف است بر تمهید مقدمه و آن مقدمه این است
که مقتضای تحقیق آن است که در معانی مشتقات ذات و مبدء معتبر نیست
بلکه معانی مشتقات معانی بسیطه می باشند و در آنها اصلا ترکیب نیست
و اینکه ملاحظه می شود که در بعضی از مواضع ذات ثابت و مبدء زاید است

باعتبار

باعتبار خصوصیات مواد است نه این است که در صدق مشتق بر شیء لا محاله باید
مبدء زاید باشد مثلا در صدق اسود مثلا بر جسم سواد زاید است بر جسم
و این زیادتی باعتبار خصوصیت ماده جسم است نه این است که اسود
صدق نمی کند مگر در صورتی که ذات و سواد در کار باشد و هم چنین در صدق موجود
بر انسان مثلا وجود زاید بر ذات انسان و این زیادتی نیز باعتبار خصوصیت
ماده انسان است نه اینکه در صدق موجود بر شیء لا محاله معتبر است
که ذات و وجود در کار باشد بلکه موجود معنی بسیط است که تعبیر از او در لغت فارسیان
بلفظ هست است و هم چنین معنی اسود سیاه و معنی ابیض سفید و معنی احمر سرخ
و معنی اصفر زرد است مخفی نیست که اصلا در این تعبیرات ترکیب نیست و چنانچه
[illegible] از اینها مگر معنی بسیط و بذهن نمی آید از اینها مگر معنی [illegible] از کلمات
محقق دوانی و سید صدر الدین شیرازی گفته اند که فرق میانه عرض و عرضی
به اعتباری است بیانش آن است که موجود مثلا عبارت است از دارای وجود
خواه زاید باشد و یا زاید نباشد و همچنین که در صورت اول دارایش
صادق است و در صورت دوم نیز صادق است بلکه در صورت دوم اتم و اولی
است زیرا که دارایی شیء مر نفس خود را بضرورت و امتناع انفکاک است
[illegible] بحسب تصور و تعقل باعتبار تامل و تدبر در صورت اول نه چنین
است [illegible] وجود آن است که فاقد نباشد وجود و معلوم است
که شیء فاقد نفس خود نیست و هم چنین اسود عبارت است از دارای سواد

و بعض عبارت است از دارا بودن بعض خواه زاید باشد و خواه زاید نباشد
از اینجا ظاهر شد که در حد او ماهیت بصدق بر جمیع اجزاء جزء و جمیع و سواد او ولهذا
از جزء سواد و معنا هذا الفقیه و لهذا این دقیقه اشاره کرده رئیس المحققین
در الهیات شفا بقوله حیث قال واجب الوجود قد یعقل نفس واجب الوجود
کالواحد قد یعقل نفس الواحد و قد یعقل مع ذلک انه ماهیة من المعانی انسان
او جوهر من الجواهر ذلک انسان او الذی هو واجب الوجود کالانه قد یعقل من
الواحد انه ماء او هواء او انسان و هو واحد ففرق اذن بین ماهیة یعرض لها
الواحد او الموجود و بین الواحد و الموجود من حیث هو واحد و موجود انتهی کلام
آن حکیم موحد و بهذا تحقق که جمله محققین و عمده مدققین خوشه چینان خرمن
تحقیقات شیخ اند و در تحقیقات وافیه او و بیان این است که گاهی واجب الوجود
تعقل کرده میشود بنفس واجب الوجود بعنوانی که ترکیب در ذات و مبدء در
او معتبر نباشد و گاهی تعقل کرده میشود بشیء واجب الوجود بعنوانی که در
ترکیب معتبر باشد از ذات و مبدء چنانکه گاهی تعقل کرده میشود واحد
بنفس واحد بعنوانی که در او ترکیب معتبر نباشد و گاهی تعقل کرده میشود
بشیء واحد پس در او ترکیب به معنی محقق میشود و این کلام در نهایت
متانت و غایت در غایت فصاحت و بلاغت است
بر این مطلب براهین اثبات اتحاد علم و عالم و معلوم است در علوم مجردات
بذوات حقه و براهین اثبات اتحاد علم و معلوم در صور عقلیه و براهین

اثبات

اثبات علم حضوری باعیان خارجیه چنانکه مذهب محقق شیخ اشراق و جمع
کثیر از محققان است و هم چنین براهین اثبات عینیت صفات حقیقیه
در واجب الوجود بلکه جمیع براهین اثبات اصالت وجود نیز پرده حجاب از
چهره شاهد این مدعی بر میدارند چنانکه بر متأمل و مستبصر مخفی نیست و هرگاه کسی بگوید
که چگونه براهین اصالت وجود شاهد این مدعی میتوانند شد و حال آنکه تمامیت
آن براهین موقوف است بر جواب استدلال شیخ اشراق و جواب موقوف است
بر حقیقت این دعوی پس تمامیت آن براهین موقوف است بر حقیقت این دعوی
و هرگاه بگوییم که هم جواب موقوف است بر اثبات حقیقت این دعوی نیست زیرا که ٢
در جواب منع کافی است و ممتنع بر محقق برهان نیست و حال آنکه استدلال
شیخ جواب دیگر نیز دارد و بعد از این مذکور خواهد شد و مقصود از اثبات
این دعوی مجرد تحقیق جواب استدلال نیست زیرا که در جواب مجرد منع کافی است
چنانکه مذکور شد بلکه چون این دعوی اصلی از اصول الهیه و قاعده از قواعد
حکمیه و کلامیه است و ثمرات و نتایج بسیار با او متفرع است و مناسب دیدیم
که در این مقام بیان آن نماییم تذکر کن در این مقام که خطا از وقت دعای
نیست و از جمله شواهد این دعوی است تشخص بالذات باید که حیثیت تشخص
عین حیثیت وجود و تشخص امتناع صدق بر کثیرین باشد والا دور یا تسلسل
لازم است مثلا هرگاه انسان متشخص و جزئی حقیقی باشد لا محاله حیثیت امتناع
صدق بر کثیرین که عبارت از تشخص است زاید بر ماهیت انسان است نقل کلام

٢ حیف این دعوی مرکوز در براهین
نباشد دور لازم خواهد بود ١٢

بان امر زاید بیکنیم اگرچه جهة ذاتش عین حقیقه منشاء صدق بر کثیرین باشد مطلب
ثابت خواهد بود و اگر آن امر زاید نیز در تشخص بجنب محتاج باشد بامر زاید دیگر
و الی غیر النهایه بر رود تسلسل ثابت و الا دور لازم است و حال آنکه جمیع سلسله غیر
متناهیه اگر متشخص بالذات باشد باین معنی که مذکور شد مطلب ثابت خواهد
بود و الا امر زاید دیگری میخواهد و سلسله از سرگرفته میشود و با جمیع سلاسل
غیر متناهیه اگر متشخص بالذات نباشد مطلب ثابت است و الا جزئی
حقیقی و تشخص خارجی متحقق نخواهد شد پس محقق شد که از برای تشخص
بالذات تشخص زاید ثابت نیست پس تشخص عین ذات است بدون اینکه
ذاتی و بدیهی باشد و این معنی عین مدعی است اخذ کن این تحقیقات و تدقیقات
و این تبیانات و بیانات سوء و عنایت شمار که از مواهب الهیه و مواهب
ربانیه است بحمد الله و المنه استدلال کرده است محقق
شریف بر حقیقت این دعوی باینکه هرگاه ذات و شیء و امثال اینها از عوارض
عامه در معانی مشتقات معتبر باشد لازم می آید که عرض عام داخل در فصل باشد
در مثل ناطق و صاهل و امثال اینها از فصول که مشتقات اند
و لازم محال است زیرا که عرض عام خارج از حقیقت نوعیه است و فصل داخلست
در او و شیء واحد هم داخل و هم خارج نمیتواند بود و هرگاه ذات مخصوص مثل
انسان و فرس و حجر و غیر اینها معتبر باشد لازم می آید که ماده امکان منقلب
باشد بماده ضرورت مثلا انسان کاتب است ماده امکان است با اینکه ثبوت

کتابت

که ثبوت کتابت از برای انسان ضروری نیست و هرگاه در کاتب انسان اخذ
کرده شود قضیه ضروریه میشود زیرا که ثبوت شیء از برای نفس ضروریست
زیرا امکان نداشته کلام آن محقق اگر گویند قبول نمیکنیم که ماده امکان منقلب
میشود بماده ضرورت زیرا که محمول انسان مقید بکتابت است نه انسان مطلق
میگوییم که ثبوت شیء از برای نفس بضرورت است خواه مقید بقیدی باشد
و خواه نباشد و الا لازم می آید که با ملاحظه تقیید انفکاک شیء از نفس که سلب
شیء از نفس جایز باشد و بطلان او بدیهی و فساد او ضروریست حاصل
کلام مثلا الانسان کاتب بر این تقدیر الانسان انسان له الکتابة است
و له الکتابة بر زبان عربیت یا صفت انسان است و یا حالست از او و هرگاه
از خبر نکره حال جایز باشد و یا جزء بعد از خبر است و در هر سه صورت محمول غیر حقیقه
انسان است در صورت اخیر ظاهر است و در دو صورت دیگر تقیید بالکتابه
معتبر است نه بکتابت محض و تقیید معتبر است نه قید از آن جهة که تقیید است
ملحوظ است نه از آن جهة که قید است با اینکه از هر سه معنی از زمان سلیمه
و افهام مستقیمه مستفاد نمیشود از این کلام مگر اینکه انسان از برای او کتابت
ثابت است و محقق دوانی نیز در حاشیه قدیم بر این مطلب ایراد کرده اند
و آن نیز تمام است و ایراد سید صدر الدین بر او وارد نیست و ذکر آن موجب تطویل
و ایراد و جواب آن ایراد موجب تطویل است و منافی اختصار است بعد از تمهید
این مقدمه جواب استدلال شیخ اشراق ظاهر است و محتاج باعاده و تکرار نیست

و حال آنکه در جواب مجرد منع کافی است چنانکه مذکور شد
از این ابطلان است که هرگاه موجود چیزی باشد که وجود از برای او در خارج
ثابت و متحقق باشد لازم می‌آید که ماهیات نیز موجود نباشد لازم بطلان است
بالضروره و باعتراف خصم نیز بیان ملازمه آن است که از جمله مسلمات بلکه
بدیهیات است و آن شیخ بزرگوار معترف است که ثبوت شیء از برای شیء دیگر دائم
فرع ثبوت مثبت له است در آن ظرف پس باید ماهیت او لا موجود باشد در خارج
تا وجود از برای او ثابت باشد نقل می‌کنیم کلام را به وجود دوم الکلام الی النهایه
پس دور یا تسلسل ثابت و الا دور لازم است و هرگاه در موجودیت شیء قیام وجود
معتبر نباشد بتقدیر موجودیت وجود نیز محذوری لازم نمی‌آید خلاصه مرجع
ایشان در موجودیت ماهیات که می‌گویند ما در موجودیت وجود می‌گوئیم و لیکن
با وجود این چه بسیار فرق است در میانه موجودیت حقایق وجودیه و موجودیت
ماهیات ممکنه چه ظاهر شد که ماهیات در حد نفس خود موجود نیستند و بتبعیت
و بالعرض وجودات موجود است و حقایق وجودیه در حد نفس خود و در مرتبه
ذوات خود نفس موجودند از این جهت است که در موجودیت ماهیات قیام حیثیت
تعلیلیه از عقل و تقریب از ذهن معتبر است و در موجودیت وجودات قیام حیثیت
تقییدیه از عقل نیز معتبر نیست نهایت این مباحث طویل است و تحقیق و بسط
در آنها موجب تطویل و منافی وضع رساله است چون جواب دلایل دیگر آن شیخ
بزرگوار و غیر او که بر اعتباریت وجود اقامه نموده‌اند در نزد متامل صادق از تحقیق

سابق

سابق ظاهر و منکشف میگردد در برهان و دلیل جواب اقتصار نمودیم
از جمله نظایر و شواهد این مدعی زمان و زمانیات است زیرا که تقدم و تأخر از
برای اجزاء زمان ثابت است در حد نفس خود بالمعنی که دیروز مقدم است
بر امروز و امروز مأخوذ است از دیروز بنفس خود بحیثیتی که تقدم دیروز بر امروز
در مرتبه ذاتش معتبر و تأخر امروز از دیروز در حد نفسش مأخوذ است نه بزمان
دیگر و الا لازم می‌آید که از برای زمان زمانی باشد و او مستلزم دور یا تسلسل است
و بطلان هر دو بتفصیل تمام ذکر یافته و تقدم و تأخر ثابت است از برای زمانیات
بغیر او یعنی واقعند در زمان باعتبار زمان نه در حد نفس خود از این جهت است
که با قطع نظر از زمان و با فرض عدم آن جمیع حوادث متعاقب و مجتمع با هم مرتبه‌اند
در دهر و بغیر الوجود می‌شوند و عالم عالم دهر و ثبات میباشد رشته تغیرات
و تجددات از عالم آباء و امهات گسسته می‌شود طوفان نوح یا لقیان موسوی
آتش نمرودی یا معجز عیسوی جمع آیند و از جمله شواهد و نظایر
این دعوی انوار عرضیه و اضواء کوکبیه است زیرا که نور بنفس خود ظاهر است
و سایر اشیاء با او ظاهرند و ضوء بنفس خود روشن است و سایر اشیاء
با او روشن اند از اینجا ظاهر میشود که حقایق وجودیه
انوار محضه و اضواء حقیقیه اند زیرا که وجودات حقیقیه بنفس خود ظاهرند
و ماهیات اشیاء با ایشان ظاهرند و انکشاف یابند و بامعنی واجب الوجود جل
اسمه در زبان شریعت غراء علی صادعها الاف التحیة و الثناء بنور اطلاق نموده‌اند

چنانکه در صحیفهٔ الهیه واردست الله نور السموات والارض و در بعضی از ادعیه
ما ثوره واردست یا نور یا منور النور یا نور کل نور و باین معنی نیز در صحیفهٔ قرآنیه
بر ختم انبیاء علیه الاف التحیة والثناء بهذا الطریق فرموده‌اند در آیهٔ کریمه یریدون
ان یطفئوا نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره و لو کره المشرکون ا
انوار حقیقیه مخصوص با نوار حسیه عرضیه نیستند چنانکه ارباب
اوهام کثیفه و اذهان غیر مستقیمه و اصحاب عقول ناقصه و جبلات قاصره که از
انوار علمیه عاری و از معارف یقینیه بری‌اند توهم نموده خیال کرده‌اند که اطلاق
نور بر مبدأ و مظهر اشیاء بعنوان استعاره و مجاز است و تامل نکرده‌اند که هرگاه
مبدأ اشیاء حقیقةً نور نباشد یا در حقیقت ظلمت خواهد بود و یا نه نور و نه ظلمت
سبحان الله چگونه ظلمت منشأ ظهور موجودات عینیه تواند بود و نه نور و
ظلمت چگونه مبدأ بروز ذات مدینهٔ حقیقیه میتواند شد بلکه او نیز در ظهور
و بروز خود بغیر خود مفتقر و محتاج خواهد بود عصمنا الله و اخواننا المؤمنین
عن هذه الآراء الفاسدة والعقائد الباطلة   و لبور ابن حکمت
و این اشاره لطیفه است در کلام معجز نظام سید کونین و فخر الثقلین
ابو عبدالله حسین علیه السلام فی الدعاء در دعای عرفه کیف یستدل علیک
بما هو فی وجوده مفتقر الیک ایکون لغیرک من الظهور ما لیس لک حتی یکون هو المظهر لک
رشحه بر غیبت و تحقق نور و بر وحدانیت وجود در نسبت بتو بچیزی که این چیز
در اصل خود محتاج است بتو آیا از برای غیر تو از ظهور چیزیست که نیست الظهور

از برای تو

از برای تو تا اینکه بوده باشد او ظاهر کننده تو متذکر کن در بعض کلام ثم و بدان که
بسیر حکم الهیه و اسرار ربوبیه در صور شرعیه در این فقره شریفه که از معدن عصمت
و مشکاة ولایت صادر است مندرج و منطوی است که زبان از تقریر شمه از آن
کند و لال از تحریر ذره از آن تنگ است   اگر کسی بگوید
رجد ۴ که هرگاه وجود بودن حق متحقق باشد لازم می‌آید که وجود واجب الوجود بالذات
باشد زیرا که واجب الوجود بالذات است که بنفس خود متحقق و موجود باشد
مرکب باشد واجب الوجود بالذات آن است که وجود وی از برای او ضروری و لازم
باشد نظر بمجرد ذات خود با قطع نظر از جمیع حیثیات و اعتبارات و حیثیت
زائده بر نفس ذات حقیقیه بوده باشند الجهات و اعتبارات یا اعتباریه ثبوتیه
بوده باشند یا سلبیه تقییدیه باشند یا تقییدیه اگرچه آن حیثیات و اعتبارات
نقل بودن آن ذات آن ذات باشد این است حق معنی واجب الوجود بالذات
در نزد برهان و عرفان و از این معنی تعبیر می‌کنند بضرورت ذاتیه ازلیه و مراد
از اینکه وجود بنفس حق موجود است آن است که محتاج بحیثیت تقییدیه نیست در
مصداق و محکی عنه و محکوم علیه موجود بودن خواه بحیثیت تعلیلیه محتاج باشد
چنانکه در وجودات امکانیه است و در این صورت ضرورت منتفی ضروری ذاتیه است
و خواه نباشد چنانکه در وجود واجب الوجود است و در این صورت ضرورت
ذاتیه ازلیه است بخلاف حیثیات امکانیه که در مصداق و محکوم علیه موجود
بودن بحیثیت تقییدیه نیز محتاج‌اند و مراد از عدم احتیاج بحیثیت تقییدیه آنست

که شیئی در حد نفس خود و نظر بذات خود مصداق و محکوم علیه محمول باشد بدون
آنکه احتیاج باشد باعتبار انضمام امری دیگر بذات موضوع و عملا صدق موجب
بر انسان مثلا محتاج است باعتبار انضمام وجود و قیام او بماهیت انسان
اگرچه انضمام و قیام بحسب تعقل او عقلا و عقیب او ذهن لیز باشد بخلاف واجب
که در حد نفس خود مصداق و محکوم علیه موجود می باشند و از این تقریر بیان
معلوم گردید که ضرورت سه قسم است یکی ضرورت ذاتیه ازلیه که مخصوص واجب
الوجود بالذات است دوم ضرورت ذاتیه محضه که مخصوص وجودات امکانیه است
زیرا که بعد از صدور از علت بجعل بسیط در موجودیت بانضمام امری محتاج نیستند
سیم ضرورت عرضیه است که از برای ماهیات موجوده ثابت است زیرا که تا انضمام
وجودات بماهیات اعتبار کرده نشود مصداق موجود نتوانند شد چه بیان
کردیم که نسبت ماهیات نظر بذات خود بموجودیت و معدومیت مساوی است
و در حد نفس خود نه موجود و نه معدوم هستند   بدانکه
اصل مسئله این است که تمام حقیقت و تمام ذات واجب الوجود بالذات شیخ
وجود است نه ماهیت بعبارت دیگر تمام حقیقت و تمام ذات واجب الوجود
بالذات حقیقتی از حقایق عینیه و فردی از افراد خارجیه و مصداقی از
مصداقات واقعیه وجود است نه این است که تمام ذات و تمام حقیقت در
او ماهیتی از ماهیات است که وجود زاید و قائم باشد بر او در خارج یا در ذهن
یا وجود عین آن ماهیت باشد و بمعنی مراد حکما است از عینیت وجود در

واجب

در واجب الوجود است چنانکه از کلمات شیخ در الهیات شفا و از کلمات
بهمنیار در کتاب تحصیل و از کلمات محقق طوسی در شرح اشارات و از تقریرات
صدر المتالهین در اسفار و الهیات اسفار اربعه و غیر او مستفاد میشود
و این معنی موافق تحقیق و مقتضای برهان است و بر این تقدیر و باین تقریر
عینیت وجود بمعنی واجب الوجود خواهد بود زیرا که سابقا مکرر شد که در ممکن
وجود زاید ترکیبی است و وجود زاید است بر ماهیات امکانیه و عین ماهیت
و لیس این حکمت الوجودیه شارح الطبیعیات
در صحیفه الهیه بقول خدا جل و علا در سوره توحید الله الصمد بیانش است
که صمد در لغت عرب معانی بسیار گویند چنانچه اجوف بیان خالی گویند و در بعضی
از احادیث از مشکوة ولایت و الولایت که معنی اجوف نیست و چنینش آن است
که مرتبه ذات او از همه تحصیلات و کمالات خالی است و تحقق خواهد شد که جهت
وجوب وجود عین جهت فعلیت و تحصل است و واجب الوجود واجب الوجود من
جمیع الجهات و الحیثیات است در فوق و شدت وجود و کمالات و حدود تام
بلکه فوق التمام است لهذا صمدیت موصوف فرموده از برای اشاره کردن
باینکه حقیقت ذاتش از هیچ کمالی از کمالات خالی نیست و منع این معنی نیست
الحمد در بعضی احادیث وارد است که صمد سید است که قصد کرده شود بسوی او در کثیر و قلیل
بلکه موجود بمعنی مذکور است بلکه چون چنان است چنین است نه بر عکس و خیال
نکن که اطلاق صمد بمعنی در واجب الوجود مستلزم تشبیه است چنانکه بعضی از

از اهل علم توهم نموده اند که صدر علم جهان پر لا محاله حسب است و در چنین است
بلکه مرتبهٔ دانسته که بحسب این نشاء است نه بعضی که در زبان شریعت غرا و بعد ملک
و حاملان لوح و قلم اطلاق نموده اند و بر ختم انبیا و اوصیا و شمس و قمر گفته
اند و نه بعضی که در عرف ناس میگویند فلان شخص پر از علم است و در مباحث
کلام زیاده تحقیق از برای این مقام مذکور خواهد شد و ظاهر است که هر ماهیتی
از ماهیات مرتبهٔ دانش از هم کمترات و کمالات خدا است پس واجب الوجود بالذات
متصف بصفت ماهیت نمیتواند شد مگر در صورتی که حیثیت دانش حقیقیه از حقایق
وجودیه باشد زیرا که در لمعات سابقه محقق شد که هر وجودی از حقایق وجودیه
مرتبه دانش عین کمال و محض فعلیت است و نیز لوای این مسئله ابو بیت اشاره
است کلام امام ناطق صادق آل محمد علیهم السلام در شیء که بخلاف الاشیاء و اینکه شیء بحقیقة ص۱٤
الشیئیة یعنی الکفا او مدعا عام خبر است که بخلاف اشیا است بحقیقة شیئیة یعنی ذات
او حقیقت شیئیت است و معلوم است که شیئیت مساوق و ملازم وجود است
و ماهیت در مرتبه دانش خالی از شیئیت است پس چگونه حقیقت شیئیت تواند شد
طایفهٔ شعوریه نیز بعینیت وجود در واجب الوجود قائلند زیرا که ایشان چنانکه
در لمعات سابقه معلوم گردید وجود هر ماهیت عین آن ماهیت میدانند یعنی
که وجود معنی ماهیت است و مفهوم ماهیت معنی وجود است و لفظ وجود همان لفظ
همان در نزد ایشان دو لفظ مترادفند پس این جماعت تمام حقیقت
واجب الوجود را مغایر از ماهیات میدانند در حقیقت بعینیت وجود

قائل

قائل نیستند بلکه تغایر اصلا نجو کرده اند و از برای او سوای ماهیت معنی دیگر ثابت
نکرده اند و نیز عینیت بایشان جمیع قضایا واجب الوجود بالذات منافی بلکه
هر ماهیتی در نزد ایشان عین وجود است و جماعتی از محققان متاخرین مثل محقق
دوانی و سید صدر الدین الشیرازی با وجود اینکه وجود را امر اعتباری انتزاعی
میدانند بعینیت وجود در واجب الوجود قائل شده اند بیانش آن است
که حیثیت انتزاع معنی اعتبار انتزاعی در واجب الوجود بالذات ذات واجب
الوجود است با قطع نظر از جمیع حیثیات و اعتبارات و جهات زایده
بر نفس ذات و حیثیت انتزاع این معنی اعتباری در ممکنات کیفیت
از امری که خارج از ذوات ممکنات است یا معنی که با ملاحظه صدور
ذوات ممکنه از جاعل جعل بسیط منشا انتزاع معنی وجود میتوانند شد
پس منشا انتزاع وجود در واجب الوجود نفس ذات است و در ممکن الوجود
زاید بر ذوات است بر ارباب فطنت و بصیرت مخفی نماند که این معنی در
حقیقت عینیت وجود در واجب الوجود بالذات نیست بلکه عینیت منشا
انتزاع وجود است پس ایشان عینیت وجود را بعینیت منشا انتزاع تاویل
کرده اند و در حقیقت تمام حقیقت واجب الوجود بالذات و حیثیت ذات او
را مغایر از ماهیات دانسته اند از این تحقیق ظاهر و منکشف گردید که هر که
وجود را امر اعتباری میداند در حقیقت بعینیت وجود واجب الوجود بالذات
قائل نمیتواند شد و این جماعت چون حقیقت وجود را نسبت بکلام سید شیخ اند

و این مسئله شریفه از امهات حکماء و الهیین و وقت است خوض نموده‌اند که ایشان
موافق و مخالف هستند بعینیت وجود فرو رفته‌اند و او بوجه عینیت منشاء نزاع
تاویل نموده‌اند و تحقیق کرده که مراد ایشان از عینیت وجود در واجب الوجود
بالذات چه چیز است و این معنی فی الحقیقه مثال مذهب شیخ اشعری نفی عینیت وجود
و اثبات عینیت ماهیت است چنانکه از تقریر بعضی در اول کلام معلوم گردید
و علاوه برای انما الحدود حال مذهب شیخ اشعری و این مذهب که عبارت از اعتبارات
وجوبیت بمقتضای شرع و استقرار مال الکلام از لمعات سابقه معلوم گردید
بعد از تحقیق لمعات و مقدمات مذکوره که هر گاه تمام ذات واجب الوجود
بالذات از ماهیت از حیثیت محض باشد لازم می‌آید که تمام حقیقت واجب الوجود
بالذات در حد نفس حقیقت وجود محضه و اتمام صرف باشد و او بود در مرتبه
ذات حقیقی اصلا تحقق و تعلق نباشد بلکه بغیر حقیقت که تعلق ستر از تعلقات
عینیه وجودیت وجود و تحقق باشد پس در وجوبیت و تحقق ذات
حقیقی بغیر حقیقت محتاج می‌باشد و هم چنان چیزی نباشد که ممکن الوجود
خواه وجود معلول ذات باشد و خواه معلول غیر و خواه محقق باشد و خواه
غیر محقق زیرا که احتیاج اجزا به الامکان است چنانکه از لمعات سابقه معلوم گردید
بیان ملازمه آن است که در لمعات سابقه بیان نمودیم که ماهیت دو معنی
دارد عام و خاص و در وقتی که ماهیت در مقابل وجود گفته شود مراد خاص
است نه عام و ماهیت بمعنی خاص در حد نفس حقیقت اصلا نه وجوبیت و معیت

و تحقق ندارد

و تحقق ندارد اینست معنی کلام ایشان الماهیه من حیث هی لیست الا هی و نیز بیان نمودیم که
از برای وجود حقایق عینیه و افراد خارجیه است که بنفس خود موجود و متحقق
و ماهیت بتبعیت او بالعرض اینها موجوده پس هر گاه تمام ذات واجب الوجود
معتبر از حیثیات باشد ملازمه مناسب ظهور و غایت بروز بهم رسانند و هر گاه تمام
ذات واجب الوجود مرکب از حیثیات و وجود باشد لازم می‌آید نیز که واجب
الوجود در موجودیت بغیر خود محتاج باشد زیرا که جزو بالضروره غیر کل است
خواه وجود در این فرض واجب باشد یا ممکن و حال آنکه این احتمال از راه
دیگر نیز باطل و نا ثابت می‌شود و آن این است که در این صورت واجب الوجود مرکب
می‌باشد و هر مرکب محتاج است و هر محتاج ممکن است چنانکه در مسئله نفی ترکیب
اثبات صرف و بساطت حقه بتفصیل تمام مذکور خواهد شد و از اینجا است
که در اثبات عینیت وجود باین احتمال متعرض نشده‌اند و این برهان محکم
البنیان با آنکه از بیان و تبیان از براهین الهیه و از خصایص این رساله
است و در کتب الهیه و کلام منطق تا حال این قسم تقریر نشده است بحمد الله ملهم
الانوار العلوم و المعارف
برای این مسئله شریفه که فی
الحقیقه ام المسائل است در مسائل ربوبیات چنانکه در هر مسئله مسئله چنانی
بمعنی اشاره خواهم نمود و برهانی است که شیخ در الهیات شفا و باعتبار در الهیات
کتاب محصل و محقق طوسی قدس سره القدوس در کتاب تجرید و صدر المحققین
در ابواب اسفار اربعه و در کتاب مبدء و معاد اقامه نموده‌اند و آن برهان

وان برهان این است که هرگاه تمام حقیقت واجب الوجود وجود صرف خارجی نباشد
بلکه معتبر از اعتبارات باشد هرآینه وجود زاید بر وی باشد عارض او و صفت وی باشد
از برای او والا چگونه مناط موجودیت واجب الوجود بالذات می تواند شد و این
وجود زاید امر عینی در وجود خارجی و عینیت نمی باشد زیرا که کلام در مفهوم وجود
و افراد اعتباریه و اضافیه او نیست زیرا که اینها زاید اند بر ذات واجب الوجود
در نزد کل چنانکه در لمعات سابقه اشاره بفهم و بالضروره امر زاید عینی محتاج
است بغیر خود و جایز نیز زیرا که مفروض این است که واجب الوجود نیست بلکه زاید است
بر حقیقت او و ممتنع الوجود نیز نیست زیرا که موجود است پس لا محاله ممکن
خواهد بود و هر ممکن محتاج است بعلت چنانکه هم مذکور است در لمعات
سابقه مذکور کرده اند که مؤثر و موجد یا ذات و ماهیت واجب الوجود است
یا غیر او در صورت اول لازم می آید که تسلسل یا تقدم شیء بوجود خود
بر وجود خود لازم محال است پس ملزوم نیز محال خواهد بود بیان ملازمه
آن است که سابقا محقق شد که ماهیت بمقابله وجود در صرف حق قوه محضه
و ابهام صرف است و از برای او اصلا تحصل و فعلیت و تقرر و شیئیت نیست
و وجود زاید بفروض تحصل محض و تعین بحت و فعلیت صرف است بر وجودات
نفس حق متحقق است بذات حق چگونه کسیکه او را اندک تمیز باشد و با دنی
پایه انسانیت بهره یا که نشسته باشد تجویز می کند که ابهام صرف و نقیض تحصل آن صرف
و قوه محضه موجد فعلیت محضه و ثبت تحت تعینات محض باشد خواهی گو چگونه

نسبت

نسبت و نه نسبت چه علاقه است محض و نه متحقق و نه غیر متشخص محض متحقق بحت باشد
ملکه که ماهیت چگونه نسبت محض پیدا باشد و حال آنکه او نه نسبت است و نه هست
جواب آن است که مراد از نسبتی مرتبه ذات نیست بلکه مراد از نسبت
در مرتبه ذات نیست بلکه مراد از نسبت وقوع است که باعتبار عدم انضمام هستیت
ما حصل می شود بدین معنی حاصل از وقوع نسبت و کسیکه عقل و تمیز باین پایه و مرتبه
باشد که این معنی تجویز کند از جمله منکرین ضروریات و بدیهیات محجوب و از
اصحاب سفسطه و جنون معدود می شود زیرا که این معنی از قبیل بدیهیات است
و قائل این مرتبه سفسطه و استهزا است در نزد صبیان چه جای از دیگران
ذات نایافته از هستی بخش   کی تواند که شود هستی بخش   پس اگر ذات
و ماهیت واجب الوجود بالذات علت و مقتضی وجود او باشد تا مقتضی وجود باشد   باید موجود باشد ح
اگر وجود دوم غیر وجود اول باشد و لا غیر النهایه برو تسلسل ثابت و الا
دور لازم است و در صورت دوم لازم می آید که چیزی که واجب الوجود بالذات
فرض کرده بودیم واجب الوجود بالذات نباشد بلکه ممکن الوجود باشد زیرا که
هر چیزی که در موجودیت خود بغیر خود محتاج باشد ممکن الوجود می باشد چنانکه
از لمعات اثبات واجب الوجود بالذات ظاهر گردید و این معنی خلف فرض
و متناقض است از اینجاست که حکمای الهیین گفته اند کل ذی ماهیة معلول
و کل معلول ممکن و کل ممکن زوج ترکیبی یعنی هر صاحب ماهیت معلول است
و هر معلول ممکن است و هر ممکن موجود زوج یعنی مرکب است از ماهیت و وجود اگرچه از تقریر   ماهیت

پس تمامیت حجت بر ان بانتفاء بسیط واز ملاحظهٔ لمعات سابقه جمیع شکوک مشککین واوهام موهمین
که بر این برهان ایراد نموده اند مندفع وبرطرف میشود ولی ازبرای مزید توضیح
وتنقیح شکوک او ذکر میکنیم ودفع انها بر یک نحو بیان مینمائیم تا ازبرای
اهل کمال اشکال ومشکل باقی نماند واین شکوک از امام فخر رازی است که با امام
مشککین مشهور است

شک نخست بیانش ان است که قبول
کنیم که علت وجود باید ماهیت موجود باشد چرا که ماهیت من حیث هی یعنی
ماهیت با قطع نظر از وجود وعدم علت وجود نباشد جواب ان است
که ماهیت من حیث مراد از نفس حقیقت محضه وابهام صرف است ووجود فعلیت
محضه وتحصل صرف است وبتفصیل تمام بیان نمودیم که قوه محضه علت
فعلیت محضه نمیتواند شد ولیکن ان امام جارّه از همین بداهه زیرا که
او اول دنیا نه وثانیا لذتی بود که در کمالات انسانی قوه محضه وابهام صرف و
ناقص محض وقاصر بحت بوده ترجیح او بر رابع که باتفاق فریقین میکند
با عراف ثانی بلکه اول در کمالات انسانی در علم ربانی ودر ریاسات
دینوی واخروی فعلیت محضه وتمامیت صرفه وکامل من جمیع الجهات بود وحتی
لم یجعل الله له نورا فما له من نور

نقض بر اثبات ماهیات
بیانش ان است که ماهیات ممکنه چند بذاتها ثابت شوند که عبارت از جنس وفصلند
وحال انکه ذاتیات بوجود مقدم نیستند بر ماهیات جواب این نقض ان است
که در مباحث علت ومعلول بیان نمودیم که احتیاج ماهیت بذاتیات در تجوهر است

در قوام ماهیت

ماهیت ودر قوام ماهیت است نه در وجود وکلام در این مقام در علت وجود است
نقض بلوازم ماهیات است مثل زوجیت نسبت باربعه بیانش ان است که ماهیات
علتند ازبرای لوازم خود وحال انکه ملزومات بوجود مقدم نیستند بر لوازم خود چنانکه
متفق علیه است جواب این نقض ان است که ماهیات ملزومات بوجود مقدم
نیستند علتند ازبرای ماهیات لوازم نه ازبرای وجود لوازم اگرچه ماهیات علت
نیز در حین وجود هست نه بشرط وجود چنانکه در جای خود محقق ومسلم شده
نیز است وکلام در این مقام در علت وجود است
نقض بقابلیات ماهیات است که قابل وجودند بیانش ان است که اگر علت وجود
مقدم باشد بوجود بر وجود قابل وجود نیز باید مقدم باشد بوجود بر وجود زیرا که
هم چنانکه فاعل محتاج الیه وجود است قابل نیز محتاج الیه وجود است اگر مقدم
فاعل وجود نمیتواند شد قابل نیز نمیتواند شد جواب این نقض ان است (او نیز)
که در لمعات سابقه گذشت که در میانه ماهیت ووجود اتحاد وعینیت است
بحسب خارج وقابلیت ومقبولیت در میانه انها نیست مگر بحسب تحلیل از عقل
وتعریه از ذهن واگر التزام میکنیم که در عقل ماهیت بوجود مقدم است بر وجود
محذوری لازم نمی اید زیرا که اگر اعتبار میکنیم که وجود دوم همان اول است وبقطع
اعتبار معتبر منقطع میشود ونیز قابل از ان جهت که قابل است باید خالی از وجود
باشد زیرا که قابل مستفید است مستفاد با دارا نمیشود حاصل
که او بود از ان جهت که فاعل ومفیض وجود است باید دارای وجود باشد و

والا از قبیل مدار ریع می‌شد نه مثل آنکه جاهل مستقیم معتبر اند شد و معلم نیز نتوانند شد
اگر کسی بگوید که بر تقدیر انکار چنانکه قابلیت و مقبولیت متصور نمی‌باشد [2]
ترکیبی هم متصور نیست که تمام ذات واجب الوجود ماهیت است و وجود
زاید است بر او پس لا محاله علت می‌خواهد چنانکه بیان نمودیم اگر ماهیت بجهت
انکار علت نتواند شد باید غیر علت باشد و خلاف فرض لازم می‌آید
و حال آنکه انکار در موجودیت انتفا می‌کنند که دو موجود نمی‌شوند زیرا که حکم
انتفی ثبت نشد تا علت متصور نباشد نیز که بنا بر اصالت وجود با حکم ماهیت
و ماهیت انکار دارند ماهیت را در تجرد و قوام و در موجودیت [2] بمعنی که از اسباب
ماهیت نیاز و وجه بفاض وجودیت دیگر نمی‌شد و از برای این معنی نظایر
بسیار است ذکرش موجب تطویل است اگر کسی بگوید که آنچه از این برهان
مستفاد می‌شود آن است که حقیقت واجب الوجود معتبر از ماهیات نمی‌توانند شد
او در حال دیگر با قربت بکجا آن است که حقیقت او حقیقت وجود باشد
و دیگر آن است که مرکب نباشد از وجود و ماهیت و حال آنکه مدعی اول است
نه دوم چنانکه از تقریر محل نزاع ظاهر گردید مرکب هم بر خفی است ولیکن چون
ترکیب در ذات واجب الوجود محال است در براهین عقلیه بر محالیت
او قائم است و در جای خود بیان فرموده اند لهذا در این مقام به بیان قدر کتفا
نموده اند و این سؤال بر برهان خفی وارد نیست چنانکه بر متامل مخفی نیست
تحقیق فوائد این المباحث اخونه ملا صدرا قدس سره

در کتب

در مبانیه ماهیت و وجود فاعلیت و مفعولیت بر تصور نیست ۱۲

۳ و تحقق بالغ حقیقت در اول نظر احتیاج بتحقق نفس است تا علل معلومیه باشد و با او متحد شده در موجودیت ۱۲

در کتاب مبدء و معاد گفته است چگونه نمی‌باشد حقیقت واجب الوجود قیوم و
برهان داده که اشیاء است وجود صرف و محض فعلیت و حال آنکه او منبع
هر وجود و مبدء هر فیض و جهات وجودیه ماهیات صورت نیز بوده
و مستفیض نیز نشده مگر به جهت آنکه فایض از واجب الوجود بالذات پس اقدم است
وجهی او از آنکه متعلق باشد به چیزی از ماهیات تمام شد ترجمه کلام آن محقق
و این کلام اگرچه در باب نظر از جمله اقامه عبارات متانه و لیکن بعد از تمهید
بعضی اصول و قواعد بر اثبات آن تمام آن جمله این است که مجعول بالذات وجود است
چنانکه اشاره به او خواهد شد و از آن جمله این است که در میانه مجعول بالذات
و جاعل بالذات با کمال مباینت کمال مناسبت نیز باید متحقق باشد تحقیقی
که کمال مباینت مقتضی کمال مناسبت باشد فلکل مجعول علته شاکلته و بیان
او بسط تمامی از کلام می‌خواهد و در مباحث آینده منجر بکمه مناسبت رساله
باشد مذکور خواهد شد و آن محقق در کتب خود به تفصیل تمام و بسط
ما لا کلام هر دو مسئله نیز بیان نموده اند
بدانکه براهین و دلایل عقلیه و دلایل قطعیه بر اثبات این مسئله شریفه
بسیار است و در کتب شیخ رئیس و شیخ اشراق و غیر ایشان مذکور است
علیکه بکمال این فقیر ادله و براهین این دعوی لا تعد و لا تحصی است اگر جمیع
کتب الجمع که در کتب الاهیه مذکور است و بیان تمام آنچه که از تامل
در قواعد الالهیه و از تدبر در قرائن ربوبیه بخاطر فاتر این حقیر رسیده

است که اینه کتابی خواهد بود چنانکه بزرگان در فن الهی تحقیق نموده‌اند ولیکن
از برای اختصار باین دو برهان اقتصار نمودیم و از برای صاحبان بصیرت کافی
دو فرید است و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور   در اثبات
عینیت تشخص و تعین است در واجب الوجود جل اسمه
بدانکه از برای تشخص معنی ثابت و حقیقی متحقق است اول عبارت است از بودن
شیء بحیثیتی که ممتنع باشد صدق او بر کثیرین چنانکه در معنی جزئی حقیقی
گذشت دوم عبارت است از چیزی که این معنی از لحاق ذات او منتزع شود و
باو اتصاف صادق آید چنانکه مفهوم وجود عبارت است از تحقق و ثبوت شیء
و لازم بودن شیء و حقیقتش عبارت است از چیزی که این معنی از لحاق
ذات او منتزع شود و باو صادق آید مجملا چنانکه وجود را حقیقتی است که نفس
حق ثابت و متحقق است و ماهیات اشیاء باو ثابت و متحقق‌اند و باو طرد عدم
و سلب نیستی حاصل می‌شود نه بمفهوم او چنانکه تفصیلا در لمعات سابقه مذکور
گردید و همچنین تشخص را حقیقتی است که بنفسه متشخص است و اشیاء باو
متشخص می‌شود چنانکه در لمعات سابقه بیان و برهان کرده‌ایم نه بمفهوم او
زیرا که آن مفهوم مثل سایر مفهومات و مفاهیم کلی است و صادق می‌شود
و کلی بمجرد ثبت متشخص نمی‌گردد و مراد از عینیت تشخص در واجب الوجود بالذات
عینیت حقیقت و مصداق تشخص است نه مفهوم او زیرا که مفهوم او مثل مفهوم
وجود از اعراض عامه و امور انتزاعیه اعتباریه است و در نزد عقل زاید است و تعیین دیگر

عبارت است

و تعین عبارت است از تمیز و امتیاز شیء از شیء دیگر خواه امتناع صدق بر کثیرین
نیز متحقق باشد یا نه فرق دیگر در میانه تشخص و تعین متحقق است و آن فرق
این است که تشخص از برای شیء ثابت می‌شود نظر بنفس حقیقت بی آنکه لحاظ شود
شیء متشخص است اگرچه آن شیء سوی شارکی نداشته باشد و یا شارکی ملاحظه نشود
و تعین و امتیاز ثابت نمی‌شود از برای شیء نظر بمشارکات او با چیزی که گفته
نشود که شیء متعین و ممتاز است مگر در صورتی که ملاحظه شود شارکت او
با چیزی دیگر و در معنی از معانی و در بعضی از مصنفات این حقیر است که گفته‌ام
تعین است که نسبت میان تشخص و امتیاز عموم و خصوص من وجه است یعنی
که گاهی در یکجا جمع می‌شوند و آن در صورتی است که شیء متشخص باشد و ملاحظه
شود مشارکت او با چیزی دیگر در معنی از معانی و گاهی تشخص متحقق می‌شود بدون
امتیاز در صورتی که شیء متشخص باشد و مشارکی از برای او نباشد و یا
ملاحظه مشارکت نشود و گاهی امتیاز متحقق می‌شود بدون تشخص در صورتی که
شیء متشخص نباشد و ممتاز باشد از چیزی مثل معنی انسان که ممتاز است
از معنی فرس و با اینکه هر دو کلی و مشارکت در معنی حیوانیت می‌باشند
مخفی نماند که تعین و تمیز مثل تشخص گاهی حاصل می‌شود بنفس
ذات آن شیء مثل معنی ناطق که ممتاز است از معنی صاهل بنفس حقیقت و
مثل معنی جوهر که ممتاز است از معنی عرض بنفس حقیقت و مثل واجب الوجود
که ممتاز است از سایر اشیاء بنفس ذات مقدس حقیقت چنانکه مخفی نیست

و مورد رد بر این خواهد شد بعد از تحقیق این لمعه و تمهید این مقدمه می‌گوییم که
در لمعات سابقه تحقیق کرده شد که تشخص عینی وجود است بحسب ذات و هویت
و تمیز وجود است بحسب معنی و مفهوم و در مسئله سابقه تحقیق شد که واجب الوجود
بالذات حیثیت ذاتش و تمام حقیقتش عینی وجود است بحسب معنی و مفهوم
و در مسئله سابقه مذکور شد که واجب الوجود بالذات تمیز می‌باشد و چون حیثیت
تشخص بعینه حیثیت تعیّن و تمیز است در نزد ملاحظه مشارکات با غیر
که آنچه مناط امتناع صدق بر کثیرین است همان بعینه کافی است در تمیز از مشارکات
و محتاج با انضمام امر دیگر نیست و امتیاز از غیر و ... است بمعنی که زید با آنچه
که متشخص است همان بعینه ممتاز است از عمرو و بکر و غیر ایشان و در لمعات
سابقه مذکور شده و جهه ضرورت معنویست در بیانه موجود است پس بر واجب
الوجود صادق ... شد که متعیّن و متمیز است و لیکن بنفس ذات حق
زیرا که حیثیت تشخص عین حیثیت تعیّن و عین حیثیت ذات است و
این معنی عین مدعی است

٢ پس حیثیت ذاتش عینی حیثیت تشخص ...

از این تحقیقات و بیانات به ازین براهین و دلایل ظاهر و آشکارا گردید
که حقیقت واجب الوجود موصوف نیست بکلیت و عموم منتفی‌اند شد پس ذات
مقدس او حقیقت و حقیقت نوعیه و حقیقت فصلیه و خاصه و عرض عام
منتفی‌اند شد پس آشکارا شد بطلان قول جماعتی از جهال المتصوفه که واجب
الوجود را مفهوم وجود مطلق می‌دانند چنانکه صدر محققان در انوار عامه

که جمع

المعاز

المعاد ابعد از ایشان نقل کرده است و تشنیع کرده است بر ایشان با اینکه چگونه
معنی مبهم و امر اعتباری منشأ موجودات خارجیه و مبدأ حقایق عینیه متشخصه می‌توانند شد
و باین رای ناصواب در لمعات سابقه اشارها نموده‌ایم و نیز باطل شد قول کسانیکه
توهم نموده‌اند که حقیقت واجب الوجود منحصر در مرتبه شامل مرتبه عقل و نفس
و ... چنانکه در حاشیه محقق دیگری است

از این بیانات و تبیانات نیز ظاهر و هویدا میگردد که حقیقت
واجب الوجود در تحت جنسی از اجناس و نوعی از انواع و فصلی از فصول منتفی
منتفی‌اند شد خواه بسیط باشند آن انواع و خواه مرکب بیان ظهور آن است
که امور مذکوره از سنخ ماهیات‌اند و در مرتبه ذوات حقه ابا از کلیت و عموم
ندارند زیرا که در تعریفات امور مذکوره کلیت ماخوذ است و هر چیزی که
صلاحیت کلیت و جزئیت دارد از سنخ معانی و ماهیات است حتی مفهوم وجود
مطلق نیز از جمله ماهیات است و نسبت با فراد اضافیه و اعتباریه خود از جمله
ذاتیات است زیرا که داخل است در انها و نسبت با تشخص نسبت حیثیت
با نوعیت است و آنچه که در کتب مذکور و در السنه و افواه مشهور است
که مفهوم وجود مطلق عرض عام است نسبت بماهیات و حقایق وجودات
نه نسبت با فراد اضافیه و اعتباریه نیز و در دو مسئله سابقه تحقیق و مبرهن گردید
که حقیقت واجب الوجود بالذات از سنخ ماهیات نیست و حیثیت تمام ذاتش
و تمام حقیقتش عینی حقیقتی از حقایق وجودیه و نفس حیثیتی از حیثیات

شخصیه است   از اینجا ظاهر شد که حقیقت واجب الوجود
از جنس
بالذات داخل نیست در تحت هیچ جنسی و نه هیچ نوعی از انواع چه جنس جوهریه و چه جنس
عرضیه و چه غیر اینها اگر جنسی دیگر متصور باشد و هم چنین داخل نیست در تحت
هیچ نوعی از انواع چه انواع جوهریه و چه انواع عرضیه و چه غیر اینها پس جوهر
نیست و جسم نیست و نامی نیست و حیوان نیست و فلک نیست و ملک نیست
و عقل نیست و نفس نیست الی غیر ذلک من انواع الجواهر و کم نیست کیف نیست این
نیست متی نیست الی غیر ذلک من الاجناس العرضیه و حال آنکه بر اکثر این مطالب
بعد از این براهین دیگر نیز اقامه خواهد شد هرگاه کسی بگوید که در تعریف جوهر
گفته اند الجوهر هو الموجود لا فی الموضوع یعنی جوهر آن چیزیست که موجود باشد
در موضوع و موضوع عبارتست از محلی که محتاج نباشد در وجود بحال خود
و همچنین بر واجب الوجود بالذات نیز صادق است اگر چه وجود صرف باشد
پس لازم می آید که جوهر جنس واجب الوجود بالذات نیز باشد می گوییم مراد حضرات
از موجود لا فی الموضوع چنانکه گفته اند ماهیة اذا وجدت فی الخارج کانت لا فی
الموضوع یعنی جوهر ماهیتیست که اگر در خارج موجود شود در موضوع نباشد و این
معنی بر واجب الوجود بالذات صادق نیست زیرا که او ماهیت ندارد و همچنین
بر واجب الوجود بالذات جنسی است از برای انواع جوهریه نه مجرد مفهوم وجود
لا فی موضوع زیرا که در لمعات سابقه محقق شد که وجود جزء ماهیتی از ماهیات
نیست و جنس هر ماهیتی جزو آن ماهیت است و مفهوم لا فی موضوع یعنی سلبی و دائم عدمی است

چگونه

نوعی

چگونه جزو ماهیات محققه می تواند شد و حال آنکه براهین دیگر نیز بر عدم جنسیت
او قائم در امور عامه اسفار اربعه و شرح هدایه و مبدء و معاد که از مصنفات
صدر المحققین است مذکور است ذکرش موجب تطویل و منافی اختصار است
از اینجا مستفطن میشوی از باب عقل فعالیه [illegible]
مخفی نماند که هیچ وجودی از حقایق وجودیه چه واجب و چه ممکن از جهت
که حقایق وجودیه اند حقیقت جنسیه و حقیقت نوعیه و حقیقت فصلیه
نمی تواند شد و در تحت جنس و نوع و فصل نیز داخل نیستند یعنی جنس و فصل
ندارند زیرا که حیثیت ذوات حقایق وجودیه عین حیثیات کشفیه
و تمیز نیست مرتبه و العطاف وجودات امکانیه بجوهریت و عرضیت بتبعیت
و بالعرض ماهیات جوهریه و ماهیات عرضیه است از این جهت است که می گویند
که وجود جوهر جوهر است بجوهریت همان جوهر و وجود عرض عرض است بعرضیت
همان عرض یعنی از برای وجود جوهر جوهریت علیحده و از برای وجود عرض عرضیت
علیحده نیست بلکه جوهریت وجود جوهر عین جوهریت ماهیت جوهریه و وجود
عرض عین عرضیت ماهیت عرضیه است که از برای ماهیت جوهریه و ماهیت عرضیه
در حد نفس حقیقه ثابت است و از برای وجود اینها بتبعیت و بالعرض اینها ثابت است
چنانکه موجودیت و صفات و احکام و آثار دیگر که از برای وجود من حیث انه وجود
ثابت است از برای حقایق وجودیه ثابتند و در حد نفس حقیقه و از برای ماهیات
بتبعیت و بالعرض اینها ثابتند و همچنین باعتبار انحلال و غیبیت که در ماهیات

که در بیانه اینها بحسب خارج و عین ثابت است لهذا احکام هر یک به دیگری سرایت می شود

بحیثیتی که گویا صفات و احکام وجود بعینها صفات و احکام وجود است و صفات

احکام وجود بعینها صفات و احکام وجود است اتی الزجاج و دقت الخمر

فتشابها و تشاکل الامر فکانما خمر و لاقدح و کانما قدح و لاخمر از این جهت است

که جمعی از محققان مبتدا اصالت را احکام عینیه و آثار خارجیه میدانند و وجود را

از اعتباریات و امور اعتباریات میشمارند و جمعی دیگر از اساطین حکماء و محققان

عرفا وجود را اصالت میدهند و لکن اکثرین در تحقیق و موجودیت و منبع و مبدء در

احکام عینیه و آثار خارجیه میدانند و ماهیات را داخل در اعتباریات و امور انتزاعیه

میشمارند که خیال میکنند که مراد ان که ما لنسبت به ماهیات ماهیات لنسبت مستقیم

نوعی از انواع تجوزات و استعارات است و حال آنکه ماهیات بعنوان حقیقت

و صرف بوجود نه احکام وجود میشوند نه بعنوان مجاز بلکه مراد از گویا شاره

به وجهت اصالت و فرعیت است با معنی که بحسب اصالت احکام هر یک بعینها

احکام دیگری است و تفصیل این مقام بطور تمام از کلام مرحوم لایق حال این

رساله نیست اگر چه آنچه مذکور شد از برای ارباب بصیرت و اصحاب فطنت

کافی و وافی است در اثبات آنکه کنه ذات

احدیت واجب الوجود از برای غیر ذات حق مدرک و معلوم نمیتواند شد نه

بعلم حصولی و نه ارتسامی و نه بعلم حضوری اشراقی و نه بعنوان تعقل و نه بعنوان

توهم و نه بنحو تخیل و نه بنحو احساس و تنقیح و تحقیق او موقوف است بتقدیم مقدمه

لدابکنه

بدانکه سوابکه ادراک و علم دو لفظ مترادفند و منقسمند بتعقل و توهم

و تخیل و احساس اگر چه علم را معنی دیگر نیز هست که اخص از مطلق ادراک است

و در مباحث علم واجب الوجوب باشاه با تفاسیر معنی علم و ادراک بتفصیل مذکور خواهد

شد و در این مقام میگوییم که ادراک مطلق عبارت است از حصول شیئی در نزد شیئی

بحیثیتی که در سبب حضور و انکشاف حاضر باشد از برای شیئی دارا ادراک با معنی منقسم

است او به دو قسم علم حصولی ارتسامی و علم حضوری اشراقی اول عبارت

است از صورت حصولی حاصله از شیئی در نزد مدرک از آنجهت که صورت

اوست و از آن حقیقت که منشأ انکشاف و تمیز اوست در نزد مدرک

و صورت مذکوره از حیثیت مذکوره علم حصولی ارتسامی خوانند و صاحب

صورت را معلوم بعلم حصولی ارتسامی میگویند و لیکن علم بخود آن صورت

از آن حیثیت که وجود است از وجودات است علم حضوری

اشراقی است زیرا که او بنفس خود حاضر است در نزد مدرک نه بصورت

دیگر والا دور یا تسلسل لازم میآید و مراد از صورت در این مقام وجود شیئی است

بحیثیتی که آثار خاصه آن شیئی باو مترتب نشود نه شیئی که معتبر است

در وجود حالی نشود مثل آتش که گرمی و سوزانیدن است باو مترتب نشود

و این نحو از حصول وجود ظلی و وجود ذهنی نیز میگویند و دوم عبارت

است از وجود شیئی بحیثیتی که آثار خارجیه آن شیئی باو مترتب شود از آنجاست

که گفته اند الاشیاء فی الذهن صور و فی الخارج اعیان یعنی چیزها در ذهن

شیء از و

او مقابل او ... در عین ... احیاء و وجود خارج میگویند

در حاشیه ج

صور و اعیان اند و صورت و عین یک عبارت است و در لمعات نیز مذکور است
و بعض از اینها در لمعات سابقه مذکور گردید و قسم دوم عبارت است از حضور شیء
در نزد مدرک بنفس ذات و هویت خود بحیثیتی که صورت علمیه بعینها صورت عینیه
باشد و محتاج بانتزاع و انتقاش صورت نباشد مثل علم واجب الوجود بالذات
بذات خود و علم نفس بذات خود بلکه علم هر مجردی بذات خود بلکه علم هر علتی
بمعلول خود چنانکه مذهب صاحب اشراق و محقق طوسی و جماعتی از محققین است
و نزد ورود مباحث علم واجب الوجود باشیاء تحقیق و تنقیح خواهد شد

علم بر اقسام نامحدود است و اول آن است که علم بشیء بعلم است
بتمام حقیقت و ذات او و دوم علم است بوجهی از وجوه خاصه از خواص و بعض
از صور اول علم بکنه و دوم علم بوجه میگویند و این قسمت مختص
بعلم حصولی نیست بلکه در علم حضوری اشراقی نیز متحقق و ثابت است بیان آن تمام
چهارگانه از بیان توضیح و تنقیح تا لزوم اختصاص ها . تکلیف بر نقیض کرده اند است
که علم بکنه در علم حصولی عبارت است از حصول صورت تمام ذاتیات و ذاتیات
شیء در مدرک مثل صورت حیوان ناطق که تمام ذاتیات انسان است و علم
بوجه در علم حصولی عبارت است از حصول صورت بعضی از عوارض و خواص او از
خواص او انسان اند   مخفی نماند که علم بضاحک و کاتب اگرچه
از حیثیت مذکوره علم بوجه است ولیکن نفس مفهوم ضاحک و کاتب علم
بکنه است از اینجا معلوم میشود ضعف کلام بعضی از محققین که فرق است در جانه

ع

در جانه علم بوجه شیء و علم بشیء بوجه زیرا که گو چه نسبت بکنه وجه از آن جهت که شیء
از عوارض و خواص او است علم بکنه است نه علم بشیء بوجه یا علم بوجه از آن
وجه که وجه است حاصل کلام علم بضاحک و کاتب از جهت آنکه جمله عوارض و
خواص اند علم بکنه است نه بر کنه و علم بکنه در علم حضوری عبارت است
از حضور تمام حقیقت عینیه و هویت خارجیه شیء از برای مدرک حضوری شیء
تمام حقیقت عینیه و هویت خارجیه واجب الوجود بالذات از برای او و علم
مجردات بماهیات عینیه خود بلکه علم هر علتی بماهیت عینیه و هویت
خارجیه معلول خود چنانکه مذاق اهل اشراق است و علم بوجه در علم حضوری
اشراقی عبارت است از حضور وجه شیء بشیء و وجه شیء از آن جهت که وجه
آن شیء و وجه آن شیء است از برای مدرک مثل حضور معلول است بالذات
و معلول بالذات شیء از برای مدرک خواه آن مدرک خود آن معلول بالذات
باشد و یا غیر او زیرا که حضور معلول بالذات بحضور اشراقی از برای مدرک
حضور جاعل بالذات است بحضور اشراقی از برای او و بعبارت دیگر حضور اثر
و فیض بحضور اشراقی از برای مدرک حضور مؤثر و مفیض است بحضور
اشراقی از برای او و حضور معلول بحضور اشراقی از برای مدرک حضور فاعل است
بحضور اشراقی از برای او و لیکن بوجه نه بکنه بجهت نقصان مجعول تام بوجه حضور
نه بوجه کمال از جهت که مرتبه بنده ادراک مفاض بر مفیض حق بوجه بقدر
افاضه است نه بقدر مفیض نه بر کنه که با کمال وضع در نهایت غموض است

از آن وجه که بعد از آن نیست علم است
بانسان ... و خواص ...
از آن جهت که ... است
و علم بنفس ضاحک و کاتب
از آن جهت که از ...

ثم اخبار بتمام از ابعاز خواص مسئلة الهية و از بعضی
مشکلات
مطالب ربوبية و از مقاصد حکمية و از اسرار صحيفة الهية و رموزات صحيفه قرانيه و آثار
نبويه است ممن ادکان پنهان و بعضی فتاح است بقريحه لطيفه و فطرت صحيحه و عقل سليم
و ذهن مستقيم در تبحر تام در قواعد عقليه و تتبع بالغ در قوانين نقليه و تدبر کامل در
آثار نبويه که تفصيلش بنحو تام بسط داخراز کلام ميخواهد ابتداء الطاف باغه ان است
که در مسئله واجب الوجود بالذات باشد فقلا از ايجاد اشياء به استيفاء تمام
و استقصاء ما لاکلام محقق و بيان کرده و ليکن چون تحقيق هر مسئلة که در
صدد بيان اوستيم بيشتر بسته به بيان و تحقيق او هلا درين مقام بنحو از اجمال
مرکوم که در ميانه مفيض بالذات و مفاض بالذات چه کمال مباينت بحيثيتی
که مفيض بالذات غنی محض بلکه غنی محض و مفاض بالذات فقير محض بلکه فقر محض
می باشند چنانکه در لمعات سابقه بنحو از اجمال گذشت و در لمعات مستقبله
و مباحث آتيه و بنحو از تفصيل بيان خواهيم نمود کمال مناسبت نيز بايد محقق
باشد زيرا که بنا بر اصالة وجود و اصالة جعل در وجود چنانکه مذهب
منصور و موافق براهين عقليه است وجود موصوف بعليت و مفيضيت
با وجود موصوف بمعلوليت و مفاضيت در نفس حقيقت وجوديه علاوه
بر مفهوم انتزاعی مصدری اشتراک و اتحاد دارند زيرا که حيثيات ذات همه حقايق
وجوديه چنانکه در لمعات سابقه محقق و مبين کرديده عين حيثيت منشائيت
آثار خارجيه و مبدئيت احکام عينيه است و حقيقت موجوديت و طارديت عدميت

در حد نفس همه آن حقايق معتبر است و لهذا از رقيقه الهيه و لطيفه ربوبيه
و کلمه ملکوتيه تعبير شده است در صحيفه قرانيه بقول خداوند جل اسمه و علا قل کل
يعمل على شاکلته با اينکه بعضی از آن حقايق تام بلکه فوق التمام است و بعضی ناقص
و قاصر است و بعضی غنی محض است و بعضی فقير محض و بعضی قائم بذات است و بعضی
قائم بغير و بعضی جاعل بالذات است و بعضی مجعول بالذات است و بعضی واجب
بالذات است و بعضی ممکن بالذات مصداق و محکی عنه اول از جمله مذکورات
وجود مقدس واجب الوجود جل اسمه است و مصداق و محکی عنه دوم وجودات
فاقره و هويات ناقصه و ابنيات قاصره امکانيه است تدبر کن که بسيار
دقيق است و حاصل کلام بعضی و بعضی [illegible] معين [illegible] و توضيحش بعبارت
وجه ديگر در بيان اين مطلب آن است که وجود علت اقوى و اشد و اتم و اکمل است
از وجود معلول و اين معنی در نزد کسی که فطرت او سالم از آفات و حيثيت او بری
از عجاج است از اوليات بديهيات است علاوه بر اينکه ميتوان گفت اگر وجود معلول
در قوة و شدت و تماميت و کمال برابر باشد با وجود علت مفيض بودن
يکی و مفاض بودن ديگری قائم بالذات بودن يکی و متعلق بالذات بودن
ديگری غنی بودن يکی و فقير بودن ديگری ترجيح و تخصيص (تخصص) بلا مخصص خواهد بود
بعد از تحقيق اين معنی ميگوييم که اشديت و ضعفيت و اتميت و انقصيت متصور
نميباشد مگر در ميانه دو چيزی که در اصل حقيقت اتحاد و اشتراک داشته باشند
و تفاوت و مباينت در ميانه ايشان بنحو باشد که آن حقيقت در يکی تمام تر

و در دیگری کامل‌تر و قوی‌تر و شدیدتر باشد و در دیگری ناقص‌تر و ضعیف‌تر و نا
تر و ناتمام‌تر باشد مثل سیاهی که سواد ضعیف یا سواد شدید که در حقیقت سوادیت شرکت
دارند و تفاوت در میانه ایشان بشدت و ضعف و بتمام و نقص است از این
جهت است که هرگاه کسی بگوید که سواد شدید است از صفت علت بگرفته و منسوب
بصاحب داده و چون میباشد فعل سواد من باب المثال است و در تمثیل او مر
مناسبت کافیست الا تفاوت در میانه مثال و ممثل له از زمین تا آسمان است
و بر متفطن مخفی نیست و نیز ما قبل غائب بر فرق و من تمثیل این پس محقق شد که
تفاوت و مباینت در میانه وجود علت و وجود معلول بتمام و نقص و شدت
و ضعف است و این قسم از مباینت و تفاوت شد امکان بینونت و اتم
اقسام مباینت است بحیثیتی که وجود علت غنی بالذات و تام بالذات
و کامل بالذات و مقوم بالذات و قائم بالذات است و وجود معلول فقیر بالذات
و ناقص بالذات و قاصر بالذات و محتاج بالذات و متعلق بالذات است
بدانکه کمال مناسبت نیز محقق و ثابت است چنانکه محقق و مبرهن کرده‌ایم و
بود این قسم از مباینت اشارات کلام معجز نظام خاتم اوصیاء علیه الاف التحیة
والثناء التوحید تمییزه عن خلقه وحکم التمییز بینونة صفة عزله و هم
دیگر در بیان مناسبت تامه در میانه مفیض بالذات و مستفیض بالذات آن است
که در لمعات سابقه مذکور کردیم که در میانه حقایق وجودیه از جنس و نوع و
نوع و تمایز فصل محقق نمی‌تواند شد زیرا که آن حقایق جنس و فصل و نوع ندارند

دلیل هم

و این معنی کمال مناسبت است چنانکه بر متفطن و متدبر مخفی نیست و چون کمال
معنی رجب کمال مباینت است و فهمش موقوف بتلطف از ذهن و تجرد از غشاوات
و هم است وجه دیگر در بیان مناسبت آن است که هرگاه مناسبت تامه در میانه
مفیض بالذات و مستفیض بالذات محقق نباشد که مقتضا کند آن مناسبت خصوصیت
مفیض به مستفیض و اختصاص مفیض به مستفیض لازم می‌آید که هر چیزی علت هر چیزی
و هر چیزی معلول هر چیزی تواند شد و این معنی ضروری البطلان است زیرا که
آتش علت سوختن است دیگری نمی‌تواند شد و علت برودت سردی نمی‌تواند
برودت معلول نمی‌تواند شد و معلول هم نمی‌تواند شد فکل یعمل علی
شاکلته و ما للتراب و رب الارباب چه نسبت خاک را با عالم پاک از بیانات
فهم و تحقیقات کافیه که اکثر اینها بلکه همه اینها از مواهب لدنیه و از خصائص
این رساله است ظاهر و منکشف کردیم که حضور معلول بالذات و مستفیض بالذات
بحضور شراقه از برای مدرک حضور جعل بالذات و مفیض بالذات است کحضور
اشراقه از برای او و لیکن لوجه نکته بنحو نقصان نه بنحو تمام و حضور نه بنحو کامل
از این جهت است که گفته‌اند ادراک مستفیض مر مفیض را بقدر افاضه است نه بقدر مفیض
الحمد لله ملهم الصواب
از این لطیفه عرشیه معلوم
می‌شود مر قول خداوند جل اسمه و علا من یطع الرسول فقد اطاع الله یعنی کسی که
مرا اطاعت کند پیغمبر صلی الله علیه و آله را اطاعت کرده است خدا را و هم کلام
خاتم اوصیاء علیه السلام من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی کسی که نشناسد

پس بر کسی کر ۴۴

ال... ... ...

شناسد بعض حقه و پس بتحقیق شناخته است پروردگار حقرا و فنا بسیار و بوز
بیشمار درین حدیث که از معدن علوم را با در منبع حکم پردا ثابت است مندرج و منضم
است بلکه این کلمه شریف براهم علوم الهیه و معارف ربوبیه جامع و مشتمل است و لعل
ما قیل کلام الملوک ملوک الکلام اینجا که در مباحث آینده و لمعات مستقبله بعضی
از آن رموز و اسرار بجز اجمالات اشاره شود و سر کلام بعضی از نکوه و ولایت و اهلبیت
عصمت در زیارت جامعه کبیره من عرفکم فقد عرف الله تعریض که یکی شناسد شما را پس
بتحقیق شناخته است خدا را و امثال مذکورات از آیات و اخبار لا تعد و لا تحصی است
و باین قاعده لطیفه و کلیه ملکوتیه اکثر اخبار و آثار که بحسب ظاهر متشابه و متناقض
اندرج می شوند بلکه باین قاعده اکثر متشابهات از آیات و اخبار نیز محکم می شوند تتبع کن
بعد از آن تامل و تدبر کن و مخفی مشو بدانکه حقیقت
واجب الوجود بالذات وجود صرف است و در حقیقت شدت وجود و کمالات وجود
تام بلکه فوق التمام است و جهت نقص و قصور بهیچ وجه من الوجوه در ذات مقدس او
متحقق بلکه متصور نمی تواند شد بلکه همه اش فعلیت و وجوب است همه اش حیثیت
و کمال است و همه اش تحصل و جمال است بیانش آن است که هرگاه در ذات واجب
الوجود جهت نقص و حیثیت قصور متحقق باشد لازم می آید که حقیقت واجب الوجود
مرکب باشد از دو حیثیت نقص و تمام و از دو جهت قصور و کمال و بطلان لازم در
اثبات احدیت صرف ظاهر و منکشف خواهد شد بیان ملازمه آن است که حیثیت
وجوب وجود که حیثیت تامیت و فعلیت و جهت کمال و جمال است عین حیثیت

نقص

نقص و قصور نمی تواند شد زیرا که حیثیت وجوب وجود محض حیثیت وجوب است چنانکه
در مسئله عینیت وجود محقق و بیان کرده شد و حال آنکه وجوب وجود ضرورت وجود
و ضرورت عدم و جهت تأکد وجوب است چنانکه امتناع وجود ضرورت عدم و ضرورت عدم
تأکد عدم است و حیثیت نقص و قصور عین حیثیت عدم است زیرا که نقص و قصور
بند شدن تمام و فقدان کمال بر هم کرده اند و از جمله ضروریات است که حیثیت وجوب
عین حیثیت عدم نمی تواند شد و الا اجتماع نقیضین لازم می آید پس هرگاه
مرتبه ذات واجب الوجود بالذات وجود محض صرف وجود و صرف فعلیت
و کمال حیثیت تحصل و کمال نباشد لازم می آید که ذات واجب الوجود منتزع
باشد از دو حیثیت عدم و وجود و ترکیب در ذات واجب الوجود محال است
چنانکه نزد ارباب عقول قاطعه و دلایل نقلیه ساطعه برا و انام خواهد شد
پس محقق شد که واجب الوجود تام بلکه فوق التمام است در وجود و کمالات وجود
غیر متناهی بلکه فوق غیر متناهی است بعده غیر متناهی در وجودات امکانیه تعقلا،
الذوات فاجرات الاقانیات ضعیف الوجود است زیرا که مجعول در مرتبه جاعل
و فیض در مرتبه مفیض نمی تواند شد و ما للتراب و رب الارباب چه نسبت
خاک را با عالم پاک و الا لازم می آید ترجیح بلا مرجح و تحقیق این [illegible]
مخصص بلکه این معنی از جمله بدیهیات است چنانکه سابقا اشاره نمودیم که
مجعول بالذات وجود است نه ماهیت زیرا که ماهیت امر اعتباری انتزاعی است و وجود
اصلا اصیل است در تحقق و رکن رکین در تحصل چنانکه در لمعات سابقه تحقیق نمودیم

و وجه دیگر در بیان
این مطلب است
تا انقلابها
نمودیم که

کرده‌اند و از اعتبار این امر متعلق جعل بالذات مفهوم اند شد علاوه بر این براهین بسیار
دلالت دارند بر اعتبار بر مجعولیت وجود قائم است و در اواخر مباحث اسفار اربعه و در کتاب مشاعر
مذکور است و وجود مجعول باید مرتبط بالذات باشد به جاعل یعنی که حیثیت ذاتش
عین حیثیت مجعولیت باشد به عبارت دیگر باید مرتبط باشد به جاعل بنفس خود بدون
اعتبار انضمام امر دیگر و ملاحظه امر دیگر از روابط اشیا اعم از آنکه در مجعولیت لا بشرط از وسائط
محتاج خواهد بود و این نفس خلاف فرض است و مرتبط بالذات حقیقتش حقیقت
تعلقیه و حیثیتش نفس حیثیت ارتباطیه می‌باشد پس اگر وجود مجعول بالذات
در مرتبه جاعل بالذات باشد لازم می‌آید که حقیقت جاعل بالذات نیز حقیقت
تعلقیه و حیثیت ارتباطیه باشد پس مرتبت الهیه و مطلق به معنی واجب و او حقیقت
وجوب وجود است و با مجعول بالذات قائم بالذات و مرتبط بغیر نباشد و هر دو
خلاف فرض و متناقض است   از اینجا ظاهر و منکشف
می‌گردد که نقصان و قصور از لوازم مجعولیت و از خواص حضرت حیثیات مراتب
وجود است نه از لوازم حقیقت وجود از آن حیثیت که حقیقت وجود است
والا لازم می‌آید که همه حقایق وجودیه ناقص و قاصر باشند و این معنی
مصادم برهان است   از این تحقیقات
و بیانات ظاهر و هویدا می‌گردد سر قول خداوند جل و علا در صحیفه الهیه و هو بکل
شیء محیط و سر کلام معجز نظام خاتم الاوصیا علیه السلام در بعضی از خطب
بلیغه خود که گوید ... فرموده اند و در اصول کافی مذکور است و آن کلام
این است

این است کل شیء سواه فیه محیط والمحیط بما احاط منها الواحد الاحد الصمد الخ
الخطبه یعنی هر چیزی از آن اشیاء که غیر اوست احاطه کننده است به چیزی که احاطه کننده است
به آن چیز که احاطه کرده است از آن اشیاء آن خداوند یگانه و بی نیاز است و بسیار
ظاهر است که مراد از این احاطه احاطه جسم به جسم و احاطه متمکن بمکان و احاطه حال
بمحال و احاطه زمان به زمانیات و احاطه کل بجزئیات و احاطه کل با اجزاء او
نیست بلکه مراد احاطه قاهریت و علیت و احاطه تمامیت و کمالیت و احاطه
قوه و شدت وجود و کمالات وجودیت از آن جهت است که نسبت او به همه اشیاء
علی السویه است و هیچ مستبعد نیست به مهیات امکانیه در صرف استواء و مرتبه
سواسیت این است که من حیث مرتبت مطلقه و قاهریت مطلقه و باین سبب است
که اطلاق قیوم مطلق بر غیر ذات مقدس او جایز و روا نیست و از آن جهت است
نیز که هیچ شیء از اشیاء از حیطه علم او بیرون نیست و علم او قبل ایجاد و بعد از ایجاد
تغیر و تبدل نمی‌پذیرد چنانکه در همین خطبه فرموده اند احاط بالاشیاء علما
قبل کونها فلم یزدد بکونها علما علمه بها قبل کونها کعلمه بها بعد تکونها یعنی احاطه
کرده است علم او به اشیاء پیش از وجود اشیاء پس زیاده نکرده است علم او به سبب
وجود اشیاء علمی به اشیاء پیش از وجود اشیاء مثل علم اوست به اشیاء بعد از ایجاد
اشیاء و تفاوت و اختلاف نسبت به اشیاء ما دون شیء است از قبیل مستانه از جهة
او و تفصیل این اجمال و تبیین این مقال انشاء الله المتعال در مباحث علم واجب
الوجود به اشیاء تحقق خواهد پذیرفت   مخفی نماند که علم به کنه

وحقیقت شیء چه بعلم حضوری اشراقی و چه بعلم حصولی ارتسامی متحقق بلکه متصور نتواند شد
مگر در صورتیکه از برای مدرک احاطه تامه بتمام ذات و حقیقت مدرک حاصل باشد
زیرا که هرگاه احاطه تامه متحقق نباشد چیزی از تمام حقیقت مدرک از حیطه ادراک
مدرک بیرون خواهد بود پس کنه ذات و تمام حقیقت آن شیء متحقق نخواهد بود
و این بخلاف فرض است بعد از تحقیق این لمعات و تمهید این مقدمات
میگوییم اصل مسئله این است که ممتنع است که کنه ذات واجب الوجود بالذات
از برای غیر او مدرک و معلوم گردد نه بعلم حصولی ارتسامی و نه بعلم حضوری اشراقی
اما مطلب اول پس ظاهر کنیم در بیان او که در لمعات سابقه محقق گردید که عینیت
و خارجیت عین حیثیت ذوات حقایق وجودیه است پس هرگاه در مدرکی از مدارک
حاصل شود نیز عینیت منقلب بظلیت و خارجیت منقلب بذهنیت خواهد شد و انقلاب
حقیقت و انخلاع شیء از ذات و ذاتیات خود بدیهی الاستحاله و ظاهر الامتناع
و مستلزم خلاف بدیهی فرض و تناقض است و در فصل دوم برهن کردیم
که حقیقت واجب الوجود بالذات در هیچ یک از مدارک و در هیچ یک از شئون
حاصل باشد بعینه بنحوی که باشند آن مدارک و شئون یا وهمیه یا خیالیه بوده
باشند یا حسیه لازم میآید انقلاب حقیقت واجب الوجود بالذات از خارجیت
بذهنیت و از عینیت بظلیت بلکه از واجبیت بغیر واجبیت الخ
عز از آن ره بیت غایه فکر تو ست اینجا بست لیلا این لطیفه ربوبیت
اشاره است الخ که از سکرت ولایت و معدن عصمت و امامت کلام بر تحره

وحیثیت تمام ذات او و حقیقت از
حقایق عینیه معدوم است پس اگر
کنه حقیقت واجب الوجود
[illegible] [illegible]

با دها یکم فی ادق معانیه فهو مخلوق لکم و مردود الیکم یعنی هر چیزی که تمیز میدهید
او را بوهمهای خود در دقیقترین معانی او او فرضها غایات دیگر دیده است مثل
شما بلکه معرفت کنه ذات اقدس اینچنین کوتاه از علم از برای حق واجب الوجود نیز
محال است زیرا که مستلزم انقلاب است و در بحث علم واجب الوجود بذات
خود معلوم خواهد شد که علم او بذات خود بلکه علم تفصیلی بذات خود و علمش بجمیع
ممکنات بذوات خود حضوری اشراقی است نه حصولی ارتسامی من عرف نفسه
فقد عرف ربه اما مطلب دوم پس ظاهر کنیم در بیان او که در لمعات سابقه محقق
گردید که ذات واجب الوجود بالذات تمام بلکه فوق التمام است در شدت
و قوه وجود و کمالات وجود غیر متناهی بلکه فوق غیر متناهی است بعدد غیر
متناهی و وجودات امکانیه ناقصات الذوات قاصرات الانیات و نیز محقق
گردید که ادراک کنه ذات شیء چه بعلم حصولی و چه بعلم حضوری متحقق بلکه
متصور نمیتواند شد مگر در صورتیکه از برای مدرک احاطه تامه حاصل باشد
بتمام ذات و حقیقت آن شیء پس هرگاه کنه ذات واجب الوجود بالذات
از برای غیر او معلوم شود بعلم حضوری اشراقی باید از برای آن غیر احاطه تامه حضوریه
حاصل باشد بتمام ذات و حقیقت واجب الوجود بالذات و لازم محال است زیرا که ناقص
چگونه احاطه تامه حضوریه میتواند بهم رساند بتمام متناهی چگونه احاطه تامه حضوریه
بهم رساند بغیر متناهی محاط چگونه محیط میشود بمحیط خود با احاطه تامه اشراقیه اطفی
السراج فقد طلع الصبح
از این بیانات

وبینات هویدا و آشکار گردید که کنه ذات اقدس از مرتبه عز او بهیچ نحو از انحاء
ادراک و بهیچ قسم از اقسام معرفت و بهیچ وجه از وجوه علم مدرک و معلوم نتواند شد
چه حصولی و چه حضوری چه تعقل و چه توهم و تخیل و حس زیرا که علم و ادراک
منحصر است به حصولی و حضوری و قسم دیگر از برای این متصور نیست زیرا که حصر مردد
در میانه نفی و اثبات است چنانکه سابقا مذکور شد پس علم و ادراک از حضوری
و حصولی بیرون نیست و هر یک از تعقل و توهم و تخیل و حس از تحت حضوری
و حصولی بیرون نیستند زیرا که حس عبارتست از ادراک شیء بالبته یکی از
حواس پنجگانه با حضور ماده که عبارت از جسم است خواه بحصول باشد یا بحضور
مثل دیدن و شنیدن و بوئیدن و چشیدن و مس کردن و اقسام حس
منحصر به این پنج است و در تحقق هر یک حضور ماده معتبر است و تخیل عبارتست
از ادراک شیء بالبته خیال با عوارض و لواحق ماده ولیکن حضور حقیقی ماده
معتبر نیست مثل حصول صور اشیا که دیدها و شنیدها در خیال در وقت بهم گذاشتن
چشم و مثل حصول صور اشیا مثل شهرهای دور و خانهای دور در قوه خیال
بی حضور مواد و توهم عبارتست از ادراک شیء بالبته وهم بی حضور ماده
و بی عوارض ماده ولیکن با اضافه بسوی ماده مثل ادراک صداقت زید و عداوت
عمرو و تعقل عبارتست از ادراک شیء بدون اعتبار و اشتراط امور مذکوره
حتی آنکه حضور ماده و مادیات از برای مدرک بدون البته چیزی از حواس ظاهره تعقل
است نه حس پس هر گاه علم بکنه ذات اقدس هم بعلم حصولی و علم حضوری

محال باشد

محال باشد تعقل کنه ذات و توهم او و تخیل او و حس او چه بحصول و چه بحضور
نیز محال خواهد بود پس کنه ذات اقدس بتعقل و توهم و تخیل و بصر و سمع
و مشموم و مذوق و ملموس نشود اندشد علما [illegible] براین براهین عقلیه دیگر بر
امتناع هر یک از امور مذکوره قائم است ذکر آنها موجب تطویل و منافی اختصار است
و در صحیفه المهمة [illegible] مراتب اشارات است بقول خداوند احد ولا یحیطون به علما
یعنی احاطه نمی‌توانند نمود علم ایشان بکنه ذات او ولا تدرکه الابصار و هو یدرک
الابصار و بسوی این مراتب نیز اشارات است کلام معجز نظام ختمی مآب صلی
الله علیه وآله ما عرفناک حق معرفتک و ما عبدناک حق عبادتک الا جره
جمعی از ارباب جدال یعنی از متکلمین اهل سنت
گفته اند که واجب الوجود بالذات مبصر و مرئی میشود و این جماعت متفرق
شده اند بچند فرقه بعضی گفته اند در دنیا نیز دیده میشود بچشم سر
و بعضی تخصیص بآخرت داده اند و بعضی گفته اند دیده میشود ولیکن نه با چشم
و جمله بلکه بدیده دل و این هم خطا از محض صحیح نیست اگر مراد از دیدن [illegible]
باطن دیدن و دیدن کنه ذات اقدس نباشد اکثر این جماعت مجسمه اند
یعنی خدا را جسم میدانند بعضی گفته اند بصورت جوان [illegible]
و بعضی گفته اند بصورت شیخ محاسن سفید است حکایات عجیب و نقلهای غریب
دارند که اطفال و صبیان را از شنیدن آن خنده می‌آید با اصطلاح از فرق
اسلام‌اند بلکه بکیش پیر و مرشد اول و ثانی نزدیکتر [illegible] معرفت و عرفان نیز

[illegible]

از آن نمونه‌ای که عرف حقا وندا احد بود معدوم صرف نه نیست شده‌اند خوب است
باز خانه ایشان ابدان که در حجره صورت ایشان دانسته‌اند خاندانی که
تو باشی محرم وای بر سر آن اهل حرم خذ لهم ابشر و افراجهم احمد بها اولادهم
در لمعه دوم محقق کرده‌اید که حضور مفیض و شهود و حضور
اشراقی از برای مدرک حضور اشراقی از برای او بعبارت دیگر حضور مجعول بالذات
بحضور اشراقی از برای مدرک حضور مفیض خود نیست بحضور اشراقی از برای جاعل
بالذات است بحضور اشراقی از برای او و لیکن بوجه تکثیر بنحو نقصان نه بنحو
تام بوجه قصور نه بوجه کمال از اینجا ظاهر گردد که ادراک مفیض بالذات
مر مفیض بالذات را بقدر افاضه است نه بقدر مفیض بمقدار مرتبه خود نیست
نه بمقدار مرتبه مفیض به بجعل نفسی مجعول است الخ که در آیات قرآنیه و آثار نبویه
و در کلمات اساطین حکماء و محققین عرفاء وارد است از شاهده ذات و جمال
و از محو بعض در ملاحظه ذات او و تخصیص بعضی بتجلیات و تقربین از جهة کمال
قرب و تمام مناسبت ایشان است با مبدء کمالات و بعد جهت است و از برای
الناس غیر ایشان است در انقباض و اعلام حجاب و در حرز و بلکات صاد بین
محل حجیج صلح تام و التیام ما لا کلام حاصل و ششم در میان آیات و اخبار
و کلمات محققین حکماء و عرفاء مشتمل بصفاته که بعضی دلالت بر امتناع شاهده
و بعضی دلالت بر امکان او میکند ذکر آیات و اخبار و کلمات علماء اخیار
و حکماء نامدار موجب اطناب مناف ایجاز است تتبع و تدبر کن و ظاهر از برای

مفیض و مفیض است بحضور

تزیین

از برای نیز بعین این رساله نسبته از اخبار و آثار اشاره نمایم و ذکر کنیم از آن جمله است
کلام سید الاوصیاء در جواب مسائل و بلکه اعبد رباً لم اره یعنی و از برای تو عبادت
نکرده‌ام پروردگاری را که ندیده‌ام او را و از آن جمله کلام سید الشهدا است در دعای
عرفه تعرفت الیّ فی کل شیء حتی رأیتک ظاهراً فی کل شیء ترجمه و تفسیر این کلام
معجز نظام در مباحث اثبات واجب الوجود گذشت و نیز کلام آن بزرگوار در
همان دعا عمیت عین لا تراک یعنی کور باشد چشمی که نبیند ترا و از آن جمله کلام
سید ساجدین در مناجات خمسه عشره و لا تحجب مشتاقیک عن النظر الی جمیل
رؤیتک یعنی محجوب مکن دوستان مشتاقان خود را از نظر کردن لقای نیکو دیدن
تو و نیز در آن مناجات است و اقرر اعینهم بالنظر الیک یعنی روشن کردان
چشمهای ایشان را بنظر کردن بسوی خود و غیر از اینها از کلمات شریفه ایشان که دلالت
دارد بحضرت و هم چنین اخبار که بر امتناع رؤیت و ادراک ذات واجب الوجود
بالذات نیز دلالت دارد و بحضرت بعد از تحقیق اخبار در کتاب حدیث در اصول
کافی در باب ابطال رؤیت یکی از امام ابی الحسن الرضا علیهما السلام و دیگری
از امام حسن عسکری علیه السلام بنظر این فقیر رسیده که آن دو حدیث صحیح
دلالت دارد در آن دو حدیث باین مطلب اشاره بلکه بتصریح فرموده‌اند رجوع کن
و تأمل کن و شکر کن تحقیق این مسئله شریفه که عمده اعتقادات از اصول
ایمانیه و زبده عقیده است از عقاید دینیه باین بسط و تفصیل و باین تحقیق
و تدقیق در کتب اهل کلام بنظر قاصر این فقیر نرسیده است الحمد لله الذی

هذا انا لهذا وما كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله   دراثبات
موقوف
احدیت بعض بسائط حضرت است از برای واجب الوجود جل اسمه و تحقیق این نحو علم
موقوف است بر تمهید مقدمات و تقدیم المعارف   مانند تحقیق مراد از تعبیر
حقیقت بسیطة من جمیع الجهات و وحدت من جمیع الحیثیات و عدم تکثر من جمیع
الاعتبارات است بیانش آن است که اولا دو قسم است یکی مرکب حقیقی و دیگری
مرکب اعتباری اول آن است که مرکب وحدت حقیقیه حاصل شود و ثانی آنکه
باعتبار مجرد هیئت اجتماعیه حاصل شود بحیثیتی که اگر در مرکب بسایط و حد
حقیقت واحده بوحدت حقیقیه واقعیه با قطع نظر از ملاحظه هیئت
اجتماعیه که از مجرد ترکیب و انضمام حاصل شود مقتضای تحقیق آن است
که این قسم از وحدت در مرکب متحقق نمی شود مگر در صورتی که جزئی از اجزای مرکب
جهة فعلیت و تحصل و جزء دیگر از جهة ابهام و قوة باشد باین نحو که جهة قوة و ابهام
متحصل باشد بتحصل جهة فعلیت با آنکه هر گاه جزئی از اجزای او تحصل علیحده باشد وحدت
حقیقیه متحقق نمی شود مگر در صورتی که جزئی از اجزای مرکب زیرا که وحدت مساوق
وجود بلکه عین وجود است بحسب ذات و هویت چنانکه بعد از این تحقیق خواهیم کرد
پس هر گاه در مرکب دو وجود متحقق شود دو وحدت ثابت می شود و وحدت او محض
نمی باشد بوحدت اعتباریه که باعتبار هیئت اجتماعیه حاصل می شود نه غیر چه
که مرکب از هیولا و صورت است و با وقتی که مرکب از عناصر اربعه است مواد که
مرکب از جنس و فصل است و امثال اینها از انواع معادن و نبات و حیوان

از این

از این بیان ظاهر می شود که مرکب حقیقی متحقق نمی شود مگر در صورتی که در میانه جزء او
علیت و احتیاج ثابت باشد و حال آنکه جماعتی از محققین ادعای بداهت این معنی
نموده اند و گفته اند که اگر چنین نباشد لازم می آید که مرکبات حقیقیه از قبیل سنگ
گذاشته در پهلوی دیوار باشد و این معنی خلاف ضروری است هر گاه کسی بگوید
که در ما وقتی که هر یک از عناصر اربع را وجود علیحده ثابت است زیرا که
صور عناصر اربعه در مرکب باقی است چنانکه مذهب و معتقد محققین از طبیعیین
است و هم چنین انسان و فرس و غیر اینها علاوه بر اینکه مشتمل بر اعضا و هر یک
از اعضا مشتمل بر لحوم و اعصاب و اعظام و رباطات و عضلات و غیر اینها
و هر یک از مذکورات وجود علیحده و تحصل علیحده دارند پس چگونه مرکب
حقیقی می باشند بلکه مرکب حقیقی باین نحو که مذکور شد متحقق نمی تواند شد
مگر در بسایط حقیقیه خارجیه نه در مرکبات خارجیه می گوییم عناصر باعتبار
حیثیت جزء مرکب باشند نه باعتبار صور بعبارت دیگر باعتبار جهة قوه جزء می شوند
نه باعتبار جهة فعلیت حاصل کلام در عناصر دو جهة است جهة قوة یا قوتی مثلا
و جهة فعلیت عناصر از جهة اول جزء اند نه از جهة دوم از اینجا ظاهر می شود
که عناصر باعتبار جهة فعلیت در حقیقت جزء مرکبات نیستند بلکه از جمله شرایط
تحقق جهة قوة که جنس مادی است می باشند و او در حقیقت جزء مرکب است
این قدر در مقام جواب کافی است و الا بر اصل این مطلب با جهة تحقیق طرح تام
است ذکر اینها موجب اطناب و منافی ایجاز است و هم چنین در انسان

در انسان و غیر او از امور مذکوره و باعتبار جهة قوة که جهة مادیت است جزو انسان
باعتبار جهة فعلیت بلکه باین اعتبار از شرایط تحقق اصل جهة قوة و مادیت
و از شرایط کمال جهة قوة و مادیت میباشند و بعضی مراد است از آنچه که گفته اند
ماده بروجه ابهام معتبر است در مرکب بروجه فعلیت از این جهة که تغیر و تبدل
در امور مذکوره و غیر اینها متحقق میشود و تشخص همان تشخص است بالفعل و قوة چه
شخص که از بدایت طفولیت تا آخر زمان شیخوخت تغیرات و تبدلات لا تعد و
لا تحصی در شخص متحقق میشود و مرتبه شخصیه باقیست و علی هذا اتفق عقلاء عقلا
و باین تحقیق اشکالات بسیار از مطالب ربوبیه و الهیه و غیر اینها مندفع میشود
مستقیم باشد و مرکب اعتباری آن است که نه چنین باشد مثل کاسه با مجموعه و سرا
و خانه اخذ کن این تحقیق لطیف را و ترک کن آنچه را که در شروح و حواشی تجرید
و غیر اینها مذکور است در فرق میانه مرکب حقیقی و مرکب اعتباری که گرسنه بو هر
و تشنه سراب بخبر داند و ذکر اینها موجب تطویل و خارج از مقصد است
و هر یک از مرکب حقیقی و مرکب اعتباری دو قسم است
مرکب خارجی و مرکب عقلی اول آن است که اجزاء او در خارج متغایر باشند
بنحوی که در ازای هر جزئی مرتبه علیحده و وجود جداگانه باشد خواه در حقیقی
مرکب نیز چنین باشد چنانکه در مرکب اعتباری خارجی محقق است و خواه نه
چنین باشد بلکه در حقیقی صورت دیگر وجود داشته باشد و منفک شود از آن
صورت باین صورت متحد باشد با او چنانکه با صورت او ما نیز متحد عقلا از کجا

معلوم میشود از بیان سابق که منافات نیست در میانه آنکه ماده و صورت از اجزاء
خارجیه باشند و در میانه آنچه که محقق شد که تحصل ماده در مرکب بتحصل
صورت است و او بتحصل جداگانه نیست و تدبر کن در این مسئله که بسیار
بسیار دقیق و از غوامض مسائل حکمیه است بسط تمام از کلام میخواهد لایق حال این
رساله و موقوف علیه اصل مدعی نیست مثال مرکب حقیقی خارجی یاقوت و انسان
است باعتبار آنکه مرکبند از ماده و صورت و مثال مرکب اعتباری خارجی خانه و سرا است
که هر یک مرکبند از دیوار و سقف و غیر اینها مرکب عقلی آن است که اجزاء او در خارج
متمایز نباشند مثال مرکب حقیقی عقلی سیاه است که مرکب است از جنس و فصل که
عبارت اند از لون و قابض بصر و انسان باعتبار آنکه مرکب است از جنس و فصل
از این ظاهر میشود که شئ واحد به دو اعتبار مرکب حقیقی خارجی و مرکب حقیقی عقلی
میتواند شد مثال مرکب اعتباری عقلی کاتب است و مرکبات از مهیه و وجود از تمام
مرکب حقیقی عقلی است چنانکه در لمعات سابقه تحقیق کردیم
مقدار باعتبار آنکه مرکب از جنس و فصل است مرکب حقیقی عقلی است و باعتبار جانب
مقداریه که بحسب فرض و قطع و کسر و غیر اینها حاصل میشود از اقسام مرکب نیست
زیرا که بعد از قسمت انعقاد مقدار معدوم و مقدار دیگر موجود میشود و پیش از قسمت اجزاء
بالقوه است پس مقدار نوع مرکب از اجزاء مقداریه شمرده میشود و منها یلحقات
اگرچه بعضی اجزاء مقداریه فرضیه نیز داخل در اصل مسئله است گویا مراد ایشان
از بسیط من جمیع الجهات آن است که منقسم به اجزاء نباشد بنابراین مراد از مرکب

آن است که منقسم نشود با جزاء پس شامل مقدار نیز می شود خلاصه کلام مراد از بسیط
من جمیع الجهات آن است که منقسم با جزاء مقداریه و اجزاء معنویه نشود و مراد از اجزاء
مقداریه آن است که در ذات نه حیثیت متمایز باشند بحیثیتی که صحیح باشد آنکه گفته شود
هذا او ذاک و انی هذا من ذاک و مراد از اجزاء معنویه آن است که در ذات نه
حیثیت متمایز نباشند خواه در خارج متمایز باشند مثل ماده و صورت و خواه نباشند
مثل جنس و فصل و ماهیت و وجود که بحسب عقل متمایزاند نه بحسب خارج بعد از شناختن
این جمله از کلام بدانکه مقصود در این مسئله شریفه نفی اقسام ثلثه تراکیب
و انقسام است از واجب الوجود جل اسمه تا بساطت حقه با صرافت صرفه از برای او
ثابت باشد و بعد از ملاحظه عینیت وجود واجب الوجود محقق می شود که حقیقت
حقه مبدأ موجودات و منبع خیرات و معدن کمالات وجود صرف صرف و بسیط
من جمیع الجهات و الحیثیات است و شایبه ترکیب و انقسام در ذات مقدس
او بوجه من الوجوه متصور نمی تواند شد

بدانکه بسیط در اجسام به دو معنی گفته می شود اول آن است که مرکب نباشد از اجسام
مختلفة الطباع بحسب حقیقت اگر چه مرکب باشد از ماده و صورت مثل افلاک
و عناصر اربعه دوم آن است که مرکب نباشد از اجسام مختلفة الطباع بحسب حس
اگر چه بحسب حقیقت مرکب باشند از آنها بسیط بمعنی برا عناصر اربعه که عبارت
اند از دم و سودا و صفرا و بلغم بر اعصاب و عروق و از اعضاء بسیطه حیوان
و مرکبات معدنیه و بر بعضی از نباتات نیز شامل است زیرا که جزء [illegible] نیست

و خونریزان مثلا خونریزان نیست بجهت آنکه در اول استعداد و در دوم [illegible] نیست مثل
معتبر است و در میانه معنی اول و دوم عموم و خصوص مطلق است و در میانه معنی دوم و سیم
عموم و خصوص من وجه است [illegible] ماده اجتماع اخلاط اربعه و مرکبات معدنیه
و در میانه معنی اول و سیم عموم و خصوص من وجه است ماده اجتماع عناصر اربعه است
و گاهی بسیط گفته می شود بر چیزی که مرکب از اجزاء خارجیه نباشد اگر چه مرکب از
اجزاء عقلیه باشد مثل انواع اعراض و نفس و عقل و غیر اینها از انواع جوهر و گاهی بسیط
گفته می شود بر چیزی که مرکب از جنس و فصل نباشد اگر چه مرکب از ماهیت و وجود باشد
مثل اجناس عالیه و فصول اخیره و نوع بسیط بر تقدیر تحققش و گاهی بسیط گفته
می شود بر چیزی که مرکب از ماهیت و وجود نیز نباشد بعبارت دیگر مرکب از جهة [illegible]
و ابهام و [illegible] از حیثیت نقص و تمام نباشد [illegible] است
و تعبیر از او ببساطت حقه و وحدت من جمیع الجهات است بدانکه
فرق در میانه جنس و ماده باعتبار است باین معنی که ذات جنس و ذات
ماده یکی است و تفاوت در میانه اینها باعتبار بشرط لا و لا بشرط است و هم
چنین ذات صورت و ذات فصل یکی است و تفاوت در میانه اینها باعتبار
بشرط لا و لا بشرط لا است بیانش آن است که جزو ماهیت [illegible] تمام مشترک است
در میانه او و ماهیت دیگر یا نه دوم دو قسم است یا مشترک است و لکن تمام
مشترک نیست و یا مختص آن ماهیت است اول هر گاه ملاحظه شود لا بشرط بمعنی
که نه وجود قید با او ملاحظه شود و نه عدم آن قید با آنکه در ضمن خود هر دو را

محتمل باشد ان جزء تمام مشترك سو با عتبار جنس مى كويند وبه يكى از نوع وفصل حمل
مى شود وهركاه ملاحظه شود بشرط لا بايمعنى كه اعتبار كرده شود را وعدم قيد با چيزى
اعتبار او سو ماده مى كويند مثل حيوان هركاه ملاحظه شود نه با ناطق ونه با عدم ناطق
وحال انكه محتمل است ناطق باشد يا غير ناطق از ساير فصول انواع جنس انسان
است وبرا وبر ناطق حمل مى شود كفته مى شود انسان حيوان است وناطق حيوان
است وهركاه ملاحظه شود با عدم ناطق ماده انسان است وبرا وبر ناطق حمل نمى شود
زيرا كه اعتبار بشرط لا اعتبار محصل ان شيء است در حد نفس خود بايمعنى كه هر چيزى
كه مقارن او باشد زايد در وجود از مقارنات محصل متحصل باشد
ونفى وحملا اتحاد در وجود چنانكه بعد از اين بيان خواهد كرديد پس اعتبار بشرط لا
واعتبار حمل در طرفى تنا قضند بخلاف اعتبار لا بشرط كه اعتبار ابهام وكذلك
انا شيء است در حد نفس خود بايمعنى كه هر چيزى كه مقارن او باشد با اين اعتبار
نايد در وجود بلكه زايد در مفهوم ومعلوم است وزيادتى بحسب معنى ومفهوم
با اتحاد در وجود هر تقابل حمل است منافات ندارند از اين جهة است كه جنس
ونوع وفصل متحد اند در وجود زيرا كه هر سه بعنوان لا بشرط معتبر اند وتمكين
واز اين بيانات تعريف هر يك از جنس وماده نيز ظاهر كرديد توضيح اين است
كه جنس الجزء است كه تمام مشترك باشد در ميان حقيقت ونوع هاى ديكر ومراد
از تمام مشترك ان است كه هيچ جزء مشترك انها از وبيرون نباشد از اين جهة است
كه منطقيين كفته اند كه جنس كلى است كه كفته شود بر امور كثيره مختلفة الحقايق
دو جهة

در جواب ما هو زيرا كه با ما هو سؤال مى كنند از تمام حقيقت چيزى كه شيء با از تمام
حقيقت مختصه او ودوم عبارت است از جزء تمام مشترك كه بشرط لا ملاحظه شود
از اين جهة است كه الهيين كفته اند كه ماده ان جزء مشترك است با او شيء بالقوة
باشد زيرا كه لابد تمام مشترك جنبه قوة وابهام است ودوم يا بعض جزء غير تمام مشترك
را هركاه ملاحظه شود لا بشرط بايمعنى كه مذكور شد فصل مى كويند پس هركاه جهة
اشتراك ندارد فصل قريب والا فصل بعيد مى كويند وهركاه ملاحظه شود
بشرط لا صورت مى كويند وصورت نيز دو قسم است قريبه وبعيده بنحوى كه
در فصل مذكور شد مثلا ناطق هركاه ملاحظه شود لا بشرط لا صورت مى كويند
وصورت نيز دو قسم است قريبه وبعيده بايمعنى كه نه حيوان با او ملاحظه شود
ونه عدم حيوان فصل انسان مى باشد وهركاه ملاحظه شود بشرط يعنى با عدم
حيوان صورت ميباشد از اين بيانات نيز هر تعريف هر يك از فصل
وصورت ظاهر كرديد از اين جهة است كه منطقيين كفته اند فصل انكلى است
كه كفته شود در جواب اى شيء هو في جوهره يعنى چه چيز است ان شيء در حد ذات
خود زيرا كه با اى شيء سؤال مى كنند از مميز ومعلوم است كه جزء تمام مشترك جواه
اصلا مشترك نباشد ويا مشترك باشد وليكن تمام مشترك نباشد مميز مى باشد
في الجملة واز اين جهة است كه الهيين كفته اند صورت عبارت است از جزء
كه با و شيء بالفعل باشد پوشيده نيست   بر خاطر ارباب فطنت
وذكاء مخفى نماناد كه مركب از ان حيثيت كه مركب است در تحقق وتقرر محتاج

مرکب شود بجوهر و تقرر اجزاء با شعر که تا از سایر اجزاء در جوهر و تقرر ثابت نباشد از
سایر مرکبات منتزع نشود و الا نه جزء جزء تعقلا بود و نه کل کل زیرا که معنی کل ان است که حاصل
شود از اجزاء و جزء اجزاء و صورت نه بپذیرد و معنی اجزاء آن است که با بقاء حاصل شود
کل و بانتفاء صورت نه بندد و این مطلب از اوایل بدیهیات است و انچه که مذکور شد
از باب توضیح و تصحیحات است پس ثابت شد که اجزای مرکب تقدم بر شیء بر مرکب است
در جوهر و تقرر و قوام و این قسم از تقدم تقدم بالماهیة می گویند و ملاک تقدم
یعنی ما فیه التقدم در او بجوهر و قوام ماهیت است که اولاً و بالذات از سایر اجزاء
ثابت می شود و ثانیاً بواسطة انها از سایر مرکبات منتزع می شود و از سایر اجزای مرکب
نحو دیگر از تقدم ثابت است و او تقدم بالطبع است و ملاک تقدم در او وجود است
که اولاً و بالذات از سایر اجزاء ثابت می شود و ثانیاً بواسطة انها از سایر مرکب
ثابت می شود خواه مرکب عقلی باشد و خواه خارجی و بعبارت دیگر خواه اجزای مرکب
موجود بیک وجود باشند و خواه بوجودات متعدده زیرا که وجود مرکب بعینه وجود
اجزاء است از سایر وجوه بجهة انکه تا ثابت نشود سایر وجودی که منسوب است باجزاء
اولاً زیرا که مرکب عبارت از نفس اجزاء است نه اجزاء با حیثیت اجتماعیه و الا
هر مرکبات اعتباریة خواهند بود زیرا که حیثیت از امور اعتباریه است و الا لازم می آید
که مرکب از دو جزء مرکب از اجزای غیر متناهیه باشد زیرا که حیثیت هرگاه موجود خارجی
باشد در میانه حیثیت و ان دو جزء حیثیت دیگر محقق می شود و در میانه حیثیت
دوم و اجزای سابقه حیثیت دیگر محقق می شود و هکذا الا غیر النهایه پس هر مرکب نفس

اجزاء است

اجزاء است از ان حیثیت که موصوف بحیثیت اجتماعیه است نه انکه موصوف بحیثیت بلکه حیثیت
موصوف بحیثیت داخل مرکب باشد بلکه مصداق و معبر عنه حیثیت که عبارت از نفس
اجزاء است در مرکب معتبر است و منظور از قید حیثیت احتراز از حد اجزاء است
بعنوان کل واحد بحیثی ان است که مرکب عبارت از این و ان است نه هر یک از این
و ان بعبارت دیگر مرکب عبارت از نفس اجزاء است در حین انضمام نه با انضمام
و نه بشرط انضمام بحیثیتی که بقید داخل در اجزاء مرکب باشد و نه بحیثیتی که از انضمام
حاصل می شود زیرا که امور مذکوره از جملة اعتباریات اند اعتبار ان ها موجب اعتباریت
مرکب می شود نه بحیثیتی که کفر عن شهداء الاربعة من حیث هی اربعة زوج منظور از قید
حیثیت احتراز از حد بهیه است یا وجهه نظر از حد دو یا با علم لسان اینه متعدد
نه انکه حیثیت من حیث هی با ذات معتبر است در حکم علیه بودن از سایر بحیثیت
پس وجود هر یک از اجزاء سابق است بر وجود کل اجزاء که نفس وجود این جزء و وجود
ان جزء است و نفی و ثبوت در این معنی نمی که در میانه انکه موجود بیک وجود
باشند یا بوجودات متعدده زیرا که مرکبات عقلیه و مرکبات حقیقیه و مؤلفات
نفس لا مرتبه بیبا شند و انکه میگویند که اجزاء در مرکبات عقلیه اجزاء
تحلیلیه اند باعتبار جنس و جهت است نه باعتبار جنسیه معنی و مفهوم مثلا در سواد دو معنی
متحقق است در نفس الامر واقع یکی لون و دیگری قابض بصر و وجود دارای هر دو
است و ان وجود از ان جهت که منسوب است بلون بعینه ان وجود است از جهت
که منسوب بقابض بصر است و با ان تحقیق است با انکه هست پس تحقق در ادراکات

بعد از تحقیق اینکه حیوان و انسان مثلا که اگر ملاحظه کرده می‌شود با عوارض حقه
مثل وحدت و کثرت و عمومیت و خصوصیت و علیت و معلولیت و غیر اینها پس دیگر
صورت حیوان است با چیزی دیگر و انسان است با چیزی دیگر و که اگر ملاحظه کرده می‌شوند
ازان جهت که حیوان و انسان انسان است بدون اینکه ملاحظه شود با اینها چیزی دیگر
در این صورت حیوان حیوان محض و انسان و انسان محض نه حیوان است
با چیزی دیگر بقول خودش فالطبیعة الحیوانیة و الانسانیة بهذا الاعتبار بعدم
في الوجود الحیوان الذی هو متحقق اولا و حصول عقلی التقدم البسیط علی المرکب
و الجزء علی الکل و بهذا الوجه الاجنس لا نوع و لا شخص و لا واحد و لا کثیر بل هو بهذا
الوجه هو حیوان فقط و انسان فقط لکنه یلزمه لا محالة ان یکون واحدا او کثیرا
از لا یخلو عنهما شیء موجود ترجمه کلام ان محقق اینست که پس طبیعت حیوانیت
و انسانیت باین اعتبار و ان اعتبار ملاحظه نفس معنی حیوان و انسان است
بدون عوارض مقدم‌اند در وجود بر حیوانی که او شخص است بسبب عوارض حقه
و با کلی و جهت و با کلی عقلی است نظیر تقدم بسیط بر مرکب و تقدم جزء
بر کل و حیوان و انسان باین وجه نه جنس‌اند و نه نوع‌اند و نه شخص‌اند
و نه واحد و نه کثیر بلکه باین وجه حیوان محض و انسان محض‌اند لیکن لازم است
اینها را اینکه بوده باشند واحد یا کثیر بجهت اینکه خالی نمی‌شود از اینها چیزی موجود
تمام شد ترجمه کلام ان حکیم غیر چیزی که تصریح کرده است باینکه طبیعت لا بشرط
مقدم است در وجود بر طبیعت بشرط شیء و حال آنکه طبیعت لا بشرط متحد است

و نه هم لا بشرط با جزء دیگر

در وجه

در وجود با طبیعت بشرط شیء چنانکه تکرار حکیم با بعضی تصریح کرده است و از کلام
کسی که قائل است باینکه طبیعت لا بشرط وجود علیحده دارد و گفته است که ایا
عقل از بابی مرتبه بالا رسد که تحقیق این چیزی است که تمیز کند پس از کلام ان محقق
معلوم کرده که انکار در وجود منافات با تقدم طبیعی ندارد بیان ان بحسب
از آنچه ذکر یافت و حال آنکه وجود بالاضافة و بالذات در مرکبات حقیقیه
در ازای فصل اخیر است خواه مرکب عقلی باشد و خواه خارجی و سایر اجناس و فصول
بعیده ~~طبیعیه~~ بتبعیت و بالعرض اند موجود اند پس موجودیت بالاضافة از برای
فصل ثابت و بتبعیت و بالعرض از مرکبات ثابت است پس موجودیت فصل مقدم
است بالاضافة و بالذات بر موجودیت مرکب چنانکه موجودیت وجود مقدم است
بر موجودیت ماهیت باین نحو از تقدم چنانکه در لمعات سابقه گذشت و این نحو از
تقدم الحق قسم دیگر از اقسام سبق است و غیر تقدم بالطبع است و لیکن منظور این
که احتیاج در قوام و تجوهر مستلزم احتیاج در موجودیت است و باین نحو از تقدم
نیز ثابت می‌شود و تحقیق این مطلب یعنی اینکه وجود بالاضافة در ازای فصل اخیر است
در مرکبات صدر المتألهین بسیط تمام مذکور است و در لمعات ما مجمله تحقیق این مطلب
بیان حقیقت مرکب حقیقی و مرکب اعتباری مذکور کرده و از برای ارباب بصیرت
کافی است لهذا اکتفا و اقتصار نمودیم بنا به کنه بعضی انیکه
احتیاج در تقوم و تجوهر مستلزم احتیاج در موجودیت است بنا بر اصالت ماهیت
و اعتباریت وجود ظاهر است زیرا که مناط موجودیت بنا بر این مذهب بودن

ماهیت است در خارج بحیثیتی که منتزع شود از او وجود و قائم بشد با او در عقل چنانکه
مذهب محققان ایشان است و یا بقیام مغایر وجود است بماهیت در خارج چنانکه مذهب
جماعتی از متکلمین است و معلوم است که در هر دو صورت ما تجوهر و قوام از برای ماهیت
ثابت نباشد منشاء انتزاع وجود یا معروض وجود نمی‌تواند شد و تجوهر ماهیت مرکبه موقوف
بتجوهر اجزاء است پس موجودیت ماهیت نیز موقوف بتجوهر اجزاء خواهد بود اما بنا
بر اصالت وجود و اعتباریت ماهیت پس میگوییم همچنانکه ماهیت در موجودیت تابع
وجود است در اصل تجوهر و قوام ماهیت نیز تابع وجود است چنانکه در لمعات سابقه
تحقیق و بیان کرده‌ایم و ظاهر است که مرتبه تجوهر و قوام اجزاء سابق است بر تجوهر
و قوام مرکب و در آن مرتبه سابقه تجوهر و قوام اجزاء تابع وجود است پس وجود
اجزاء سابق است بر تجوهر اجزاء و تجوهر اجزاء سابق است بر تجوهر مرکب پس وجود
اجزاء سابق خواهد بود بر تجوهر مرکب اگرچه لمیه سبق وجود بر اجزاء غیر جهت سبق اجزاء
است بر مرکب پس محقق گردید که احتیاج در تجوهر و قوام مستلزم احتیاج در
موجودیت است و نیز میتوان گفت اگرچه بنا بر این مذهب وجود بحسب خارج
و مطلق واقع اصل و متبوع است ولکن بحسب تحلیل عقل و تعریه از ذهن
که مرتبه از مراتب واقع است ماهیت اصل و متبوع است و بحسب این نظر ماهیت
موصوفیت و موقوفیت موصوف است و وجود بصفتیت و عارضیت
[illegible] پس وجود در این اعتبار که مرتبه از مراتب واقع و درجه از درجات
نفس الامر است محتاج است بسوی ماهیت[2] و وجود سابق [illegible] بر دیگری بحسب تقرر

[2] و وجود ماهیت محتاج است [illegible]

اعتبار

اعتباریست اینکه مطلق ماهیت سابق است بحسب تقرر بر موجودیت چنانکه مذهب
محقق دوانی است و نه اینکه موجودیت فقط بحسب تقرر سابق است بر تقرر ماهیت
چنانکه مذهب سید محققین صدر الدین الشیرازی است یا اینکه این مذهب
با مذاق او که اعتباریت وجود و اصالت ماهیت است در غیر واحد موافق
و ملائم نمی‌آید حاصل کلام هر ثبوت احتیاج در مرتبه از مراتب واقع و درجه
از درجات نفس الامر مستلزم احتیاج در واقع و نفس الامر است نه بحیثیتی که بنا بر مقاله
الشیء ما لم یجب لم یوجد و ما لم یمتنع لم یعدم ممکنات ناچار در خارج و مطلق واقع
یا واجب اند بوجوب علت و یا ممتنع اند بعدم علت و امکان از برای ایشان ثابت
است در مرتبه ملاحظه الماهیات من حیث هی بقطع نظر از وجود علت و عدم
علت و چون از ملاحظه مرتبه از مراتب نفس الامر است پس ثبوت امکان از برای
ممکنات نیز در نفس الامر و واقع است و این بیانات و تحقیقات و این
لمعات و تدقیقات در اثبات این دعوی از مواهب الهیه و از خواص این
رساله است و در کتب اکابر و کلام متقدمین بنظر این فقیر نرسیده است و لکن از کلمات
حکما و محققین از متکلمین مستفاد میشود که اصل مطلب نزد ایشان از جمله مسلمات
است تتبع و تدبر کن خصوصا کتب شیخ محققین و صدر الالهیین را [illegible]
[illegible] و در این لمعه با اینکه ما را اکتفا و اختصار مطلوب است از برای اینست که
که این اصل عمده اصول است که در اثبات اصل مسئله که اثبات بساطت
حق واجب مرفوع است در مسئله بسائط از مطالب ربوبیه و مقاصد الهیه

چنانکه در مباحث آینده ظاهر و منکشف خواهد گردید والله الموفق وهو المعین
از این تحقیق ظاهر شد بطلان ایراد محقق لاهیجی بر برهان مشهور
در نفی مطلق ترکیب از واجب الوجود بالذات محصل برهان آن است که ترکیب
مستلزم احتیاج و احتیاج منافی وجوب وجود است و محصل ایراد آن است
که این معنی در اجزاء خارجیه مسلم و تمام است ولیکن در اجزاء عقلیه ناتمام است
زیرا که احتیاج مرکبات عقلیه باجزاء عقلیه تحلیلیه احتیاج در تجوهر و قوام است
نه احتیاج در وجود زیرا که آن اجزاء با مرکب در وجود خارجی متحدانند و مباینت
و غیریت بحسب خارج ندارند و مسلم و ثابت آن است که احتیاج در وجود منافی وجوب
وجود است نه احتیاج در تجوهر و قوام و جواب این ایراد از تحقیقات سابقه
ظاهر است و محتاج باعاده و تکرار نیست   از برهان
اول در اثبات عینیت وجود در واجب الوجود ثابت و محقق گردید که تمام حقیقت
واجب الوجود وجود صرف است و مبرا از ماهیات نه تمام حقیقت او است و نه
جزء حقیقت او پس حقیقت واجب الوجود وجود صرف است و مبرا از ماهیات
نه تمام حقیقت او است و نه جزء حقیقت پس حقیقت واجب الوجود مرکب
از ماهیت و وجدان ~~وجود یا واجب است و یا ممکن در صورت اول ذات واجب~~
الوجود نمی تواند شد   بدانکه هرگاه ذات واجب
الوجود مرکب باشد از ماهیت و وجدان وجود یا واجب است و یا ممکن در صورت
اول ذات واجب الوجود یا وجود با وجود دیگر است و یا موجود بعین وجهت
که وجود

که وجود واجب الوجود است بحسب فرض شق اول یا اینکه لازم می آید که تکثر در حقیقت
واحد بحسب نشاء واحده از جهت واحده و آن باطل است زیرا که هیچ از آن دو وجه
کافی است در موجودیت پس باعتبار دیگر لغو خواهد بود و نیز از جمله ضروریات
است که وحدت موجود بوحدت وجود است و اینکه یک وجود یک وجود باید داد و نیز لازم
می آید که وحدت واجب الوجود اعتباری باشد و بوحدت حقیقیه موصوف نباشد
زیرا که در لمعات سابقه گذشت که وحدت مساوق وجود است در صورت
تعدد وجود وحدت نیز متعدد خواهد شد و وحدت متقرر نخواهد شد مگر باعتبار حیثیت
اجتماعیه که از انضمام حاصل شده پس وحدت واجب الوجود وحدت اعتباری
خواهد شد و آن باطل است چنانکه در ابطال ترکیب اعتباری در واجب الوجود
محقق خواهد شد که لازم آید واجب الوجود با قطع نظر از وجود زاید موجود است
با موجودیت در صورت ثانی اعتبار او لغو خواهد بود و در صورت دوم
لازم می آید که واجب الوجود در مرتبه ذات موجود نباشد بلکه در موجودیت
بغیر محتاج باشد زیرا که مفروض این است که وجود زاید بر ذات واجب الوجود
است علاوه بر اینها می گوییم آن وجود زاید یا واجب است و یا ممکن و در
صورت اول متعدد اند شد زیرا که در میانه شیء و وجود او ارتباط ذاتی باید محقق باشد
والا لازم می آید که هر وجودی وجود هر چیز تواند باشد و آن بالضروره محال است
و ارتباط ذاتی در میانه دو واجب الوجود محال و منافی وجوب وجود است
زیرا که ارتباط ذاتی در میانه دو چیز در صورت تحقق ممکن نشود که یکی از آنها

ست که وجوب لازم او ثابت و لازم باشد در مرتبهٔ ذات او با قطع نظر از جمیع حیثیات
و اعتبارات زایده بر نفس ذات چنانکه سابقاً مذکور گردید پس هرگاه مقتضی وجود
ترکیبی باشد مقتضی وجود بسیطی نیز تواند شد والا لازم می‌آید که حقیقت واحده
از جهت واحده در مرتبهٔ واحده مقتضیات مختلفه داشته باشد و بطلان این
معنی با آنکه در نزد عقل سلیم و اذهان مستقیمه از جملهٔ بدیهیات است مع خصوص
آنکه مقتضیات متنافیه باشد چنانکه از ما تحقیق شده است مستلزم تخلف مقتضی
بالذات است از مقتضی بالذات و محالیت او در مباحث علت و معلول مبین
گردید و احتمال آنکه نه مقتضی وجود ترکیبی و نه مقتضی وجود بسیطی موجب
خلاف فرض و مستلزم امکان است زیرا که وجود ازبرای واجب
الوجود باید بضرورت ثابت باشد و در صورت مفروضه بفرض خلاف ایجاب
و نفی الاولویه از ترکیب و بساطت منتفیست پس هرگاه هیچ یک بضرورت
ثابت نباشد نسبت ذات بوجود ترکیبی و بساطت علی السواء خواهد بود
و این معنی امکان است و در صورت دوم یا آن است که وجودی که بحسب فرض
جزء واجب الوجود است ممکن باشد نیز لازم می‌آید که واجب الوجود در وجود
نیز محتاج باشد بلکه در این صورت و در بعض از شقوق سابقه لازم می‌آید
که ممکن محتاج باشد و بطلان آن مخفی نیست بیان ملازمه از مباحث سابقه ظاهر است
پس محقق شد که تمام حقیقت واجب الوجود وجود صرف و هستی محض است
و مبرا از ماهیات نه تمام حقیقت است و نه جزء حقیقت او پس ترکیب ذات

علت نه بکار او باشد یا هر دو معلول علت ثالثه باشند و ظاهر است که معلولیت
منافی وجوب وجود است و هرگاه ممکن باشد لا محاله علت میخواهد و علت او ماهیت
نمیتواند شد چنانکه سابقاً محقق و بیان کردید و هرگاه علت او وجود باشد
لازم می‌آید که واجب الوجود در وجود خود محتاج باشد زیرا که وجودی که علت است
جزء واجب الوجود است و بالضروره جزء شیء غیر آن شیء است و هرگاه مجموع ماهیت
و وجود علت باشند با آنکه علیت مجموع بعلیت وجود بر میگردد زیرا که ماهیت
صلاحیت علیت وجود ندارد چه انضماماً و چه انفراداً که ذکر شد لا محاله وجود
در علیت و در علت وجود زاید ثابت است و وجود جزء واجب الوجود است و بالضروره
جزء غیر کل است پس واجب الوجود در وجود خود محتاج بغیر محتاج خواهد بود
و احتیاج منافی امکان و منافی وجوب وجود است و در شق دوم واو آن است
که واجب الوجود هر جزء باشد همان وجودی که بحسب فرض جزء واجب الوجود است
نیز لازم می‌آید که واجب الوجود محتاج بغیر باشد چنانکه مکرر مذکور شد و حال آنکه — در بعض نسخ
خلاف فرض دیگر لازم می‌آید که واجب الوجود در وجود محتاج بغیر باشد
زیرا که مفروض این است که واجب الوجود در وجود محض مرکب از ماهیت و وجود است و در این
صورت وجود واجب الوجود است بحسب فرض و این معنی خلف ظاهر است و در بعض از
صور سابقه نیز این محذور لازم می‌آید تدبر کن اگر گوئی چه می‌شود که واجب الوجود
باشد یکی مرکب از ماهیت و وجود و دیگری نفس وجود و هنوز برهان بر توحید واجب
الوجود اقامه نشده است می‌گوئیم مقتضای حقیقت واحده که مرتبهٔ وجود بالذات

تمت

که هر مرکب خارجی مرکب عقلی است ولیکن هر مرکب عقلی لازم نیست که مرکب خارجی باشد
بلکه امتناع ترکیب از جنس و فصل مستلزم امتناع تحقق اجزاء مقداریه نیز هست
در ذات واجب الوجود زیرا که مقدار مرکب است از جنسی که عبارت از کم است
و از فصلی که عبارت از مقدار قار است و امتناع ترکیب از ماده و صورت نیز
مستلزم امتناع تحقق اجزاء مقداریه است زیرا که مقداریه ماده[2] صورت نمی‌باشد ۲ و صورت و
و بجهة آنکه معروض مقدار جسم است و هر جسم مرکب از ماده و صورت است
چنانکه مفصلا براهین عقلیه و دلائل قطعیه است بلکه امتناع تحقق ماهیة
در واجب الوجود نیز مستلزم امتناع تحقق اجزاء مقداریه است زیرا که مقدار ماهیتی
از ماهیات است و جهة مقدار در انزل مراتب وجودات ناقصه و متحصلات
محدوده واقع است محصل کلام در این مقام آن است که هرگاه اجزاء مقداریه
در واجب الوجود متحقق باشد خالی از این نیست یا حقیقت واجب الوجود
نفس مقدار است یا معروض مقدار در صورت اول علاوه بر آنکه مقدار عرضی
و هر عرضی محتاج است در وجود بسوی موضوع و او مستلزم امکان است ترکیب
از جنس و فصل نیز لازم می‌آید چنانکه مذکور شد و در صورت دوم لازم می‌آید
ترکیب از ماده و صورت زیرا که معروض مقدار جسم است و هر جسم مرکب است
از ماده و صورت چنانکه مفصلا براهین قاطعه است و یا از جنس و فصل که جهة
قابل ابعاد است بنا بر مذهب دیگر بلکه بعد از اثبات عینیت وجود در واجب
الوجود ثابت میشود که هیچ نوعی از انواع جواهر و اعراض بلکه هیچ نوعی از انواع

واجب الوجود از جهة دو وجه بلکه از جهة نقص و کمال متحقق نمی‌تواند شد
اما اول پس ظاهر گردید و اما دوم بجهة آنکه حقیقت وجود حیثیت تمام و کمال
است و حیثیت تمام و کمال بعینها حیثیت نقصان و قصور نمی‌تواند شد
و الا لازم می‌آید که شیء واحد از حیثیت واحده تام و ناقص و کامل و قاصر باشد
و این جمع اجتماع متنافیات است پس لا محاله حیثیت نقصان و قصور جهتی از
جهات خواهد بود پس ترکیب از جهة نقص و تمام مستلزم ترکیب از جهة دو
جهت است از این ظاهر و محقق می‌شود که وجود محض و صرف بسیطه است و آنکه ممکنات
مبرا از حدود و نقصانات و جهات است لهذا کافه ممکنات را بر حدود
و نقصانات نیز اطلاق می‌نمایند و این برهان قاطع و تبیان ساطع از
عطایای ربوبیه و از الهامات غیبیه و باین رساله نوجزه مخصوص است و در کتب
الهی و کلامی بنظر قاصر این فقیر نرسیده است و باین برهان الحمد لله چنانکه ثابت
می‌شود که ذات اقدس خداوند تعالی مرکب از جنس و فصل نمی‌تواند شد و الا صاحب
ماهیة خواهد بود زیرا که مرکب از جنس و فصل لا محاله موصوف بکلیت می‌تواند شد
و چیزی که موصوف بکلیت می‌تواند شد ماهیت است نه حقیقت وجود چنانکه
در لمعات سابقه ذکر یافت و بطلان لازم ظاهر و هویدا گردید و امتناع
ترکیب از جنس و فصل مستلزم امتناع ترکیب از ماده و صورت است زیرا که
در لمعات سابقه گذشت که جنس و ماده و فصل و صورت بحسب ذات
اتحاد و بحسب اعتبار بشرط لا و لا بشرط تغایر دارند و از اینجاست که گفته‌اند

و دیگر

[illegible]

جواهر و اعراض بلکه هیچ نوعی از انواع ممکن نتواند شد لبسیط بودن بسیط بودن انواع یا مرکب
جوهر بوده باشند یا عرض مجرد بوده باشند یا مادی حال بوده باشند یا محل
محقق خواهد که بنا بر تمام ذات واجب الوجود بودن از ماهیات ممکنه نتواند شد و حاصل
اینکه مرکب باشد از ماهیة و وجود که واجب باشد از برهان مذکور دفع نمی‌شود
چنانکه مخفی نیست لهذا در نفی ترکیب از ماهیة و وجود و سایر اقسام ترکیب برهان
مستقل از نفی مطلق ترکیب محتاج شده اند از این جهت است که بیان برهان الکفایه
نموده اند در اثبات عینیت وجود والا آن برهان از اثبات تمام دعوی قاصر است
چنانکه از تحریر محل نزاع ظاهر گردید حاصل کلام الکفایه و بیان برهان در آن دعوی
از براهین اعتقاد یافتن برهان است ... در این مسئله و در این مسئله انتقال ما قبل
لا من قال فان ... دعا ... شامله

هرگاه واجب الوجود مرکب باشد لازم می‌آید که ممکن باشد لیکن لازم محال است
پس ملزوم نیز محال خواهد بود بیان ملازمه آن است که مرکب از آن حیثیت که
مرکب است محتاج است بسوی اجزاء و از برای اجزاء تقدم بالماهیة و تقدم بالطبع نسبت
بمرکب ثابت است چنانکه بتفصیل و تحقیق در لمعات سابقه گذشت و هر محتاج
ممکن است و این معنی خلاف فرض است پس واجب الوجود بهیچ نحوی از انحاء ترکیب
مرکب نمی‌تواند شد حقیقی بوده باشد یا ترکیب اعتباری خارجی بوده باشد یا عقلی
از وجود و ماهیة از جهت نقص و تمام بوده باشد یا از اجزاء اینها و اینجا غایت مطلوب
و نهایت مقصود است   برهان دیگر بر امتناع مطلق

ترکیب

ترکیب اعتباری در واجب الوجود آن است که هرگاه در واجب الوجود ترکیب اعتباری
خارجی یا عقلی ثابت باشد لازم می‌آید که واحد بوحدت حقیقیه نباشد بلکه متحقق باشد
وحدت او بوحدت اعتباریه که باعتبار هیئت اجتماعیه اعتباریه حاصل می‌شود
زیرا که در مرکب اعتباری جهت وحدت سوای هیئت اجتماعیه که از مجرد اجتماع و ارتباط
متولد می‌شود ثابت و متحقق نمی‌تواند شد چنانکه در لمعات ما تحقیق و بیان کرده
بطلان لازم در نزد ذهن مستقیم و عقل سلیم از جمله واضحات و بینات است
حقیقیه   زیرا که وحدت اعتباریه منشأ وحدت خارجیه نمی‌تواند شد ... تجزیه کند
که ... اشیاء و علت او با وحدت اعتباریه ... که صنف ... انحاء وحدت
و ... مقتضی باشد و مجعولات و معلولات ...
الذوات و ... و صفات ... بوحدات حقیقیه و ...
که ... انحاء وحدت ... باشند موصوف باشند   ذات ...
... که ... علاوه بر ...
... سابق اشاره نمودیم که وحدت ساری و وجود ... تحقیق
و برهان آن است که وحدت و وجود ... و ... و اتحاد
و ... و امتیاز دارند چنانکه در تشخص و وجود محقق و بیان
کرده ... برهان اینجا نیز جاری است زیرا که نسبت ماهیة بوحدت ...
... حقیقتی از حقایق وجودیه ... باید بوحدت
موصوف باشند والا دور یا تسلسل لازم است پس ... وحدت ... وجود

بقوت وجود و قوت وجود بقوت وحدت است و هم چنین ضعف وحدت بضعف
وجود و ضعف وجود بضعف وحدت است و در لمعات سابقه بیان نمودیم که علیت
و معلولیت در میانه وجوب و وجود علت و جاعل باید اقوی از مجعول و اشد و اتم
و اکمل باشد از وجود مجعول و معلول والا ترجیح بلا مرجح و یا ترجیح مرجوح بر راجح لازم
میاید پس باید وحدت علیت و جاعل اقوی و اتم باشد از وحدت معلول و مجعول
و همچنین در صورت ترکیب اعتباری متصور و متحقق نمیتواند شد
بیان از طالب معارف ربوبیه و حقایق الهیه که باید حقیقت واجب الوجود جل
بتمام دانسته اتحاد و وحدت متصف و باو کمال اقوال واحدانیت و فردانیت
موصوف باشد بیانش آن است که مارا از اتم اتحاد و وحدت احدیت صرفه و وحدت
محضه نمیتواند شد که بهیچ قسم از اقسام کثرت مخلوط و ممزوج نحو از انحاء ثنویت
که در لمعات سابقه مذکور شد مشوب نباشد زیرا که تحقق نحو از اتحاد و کثرت
و ثنویت در موجود موجب ضعف وحدت و انکسار وحدانیت او میشود چه
امتزاج متقابلات مستلزم انکسار صورت و شدت هر یک از آن متقابلات
است و این معنی در نزد ارباب فطنت و ذکاء در نهایت ظهور و انکشاف
است و نیز هرگاه در شیء جهت نقص و جهت تمام و یا حیثیت عدمی و حیثیت
وجودی متحقق باشد تمامیت صرفه و موجودیت محضه نخواهد بود بلکه بقدر
نقصان تمام نقصان می پذیرد و بقدر عدم وجود ضعف و ناتمامی بهم رسد
پس هرگاه در واجب الوجود نحوی از اتحاد کثرت و ترکیب متحقق باشد اگر چه

ادق

ادق انحاء کثرت و اضعف اقسام اثنینیت باشد هر اینه وحدت او ضعیف و
وحدانیت او ناقص و فردانیت او قاصر خواهد بود و نقصان وحدت مستلزم نقصان
وجود و قصور وحدانیت موجب قصور هویت بلکه عین نقصان وجود و عین
قصور ثبوت است چنانکه در بیان امتناع ترکیب اعتباری مبین گردید و ما
منشاء نقصان و قصور و مبداء ضعف و فتور نفس حقیقت وجود و محض
حیثیت وجود نمیتواند شد زیرا که محض جهت وجود منشاء تمامیت و کمال و مبداء
خیریت و جمال است و هرگاه محض حیثیت وجود نیز منشاء نقصان و قصور
باشد لازم میاید که حیثیت نقصان و قصور عین حیثیت تمام و کمال بلکه
حیثیت عدم عین وجود و محض جهت جمال و جلال باشد و از اتحاد جهت
و عینیت حیثیت لازم میاید که شیء واحد از حیثیت واحده تام و ناقص و کامل
و قاصر بلکه معدوم و موجود بشود و این معنی بدیهی البطلان و ظاهر الامتناع
است پس لا محاله منشاء ضعف و نقصان و مبداء قصور و بطلان بغیر
از حیثیات خواهد بود پس هرگاه واجب الوجود در مرتبه ذات خود موصوف
باحدیت صرفه و متصف بوحدت محضه و بساطت حقه نباشد لازم میاید
که صاحب ماهیت باشد و در مباحث سابقه مبین و مبرهن گردید که صاحب
ماهیت محتاج و هر محتاج ممکن است حاصل این برهان آن است که هرگاه
در واجب الوجود نحوی از اتحاد و کثرت متحقق باشد لازم میاید که وحدت
او ضعیف باشد و ضعف وحدت مستلزم نقصان و قصور وجود است و جهت وجود

وجوبی که جهة نقصان و قصور نتواند شد پس واجب بعینه نیز نشود و در صاحب
موهبت معلول است چنانکه در مباحث سابقه تحقیق کردید پس هیچ نحو از انحاء
کثرت در ذات واجب الوجود متحقق نتواند شد و این معنی عین مدعی و غایت
دعوی است این لطیفه ربوبیه و این دقیقه ملکوتیه از لطفات الهیه
و از غوامض مباحث الهیه است و در کتب اهل کلام بنظر قاصر این فقیر نرسیده است
از این تحقیقات شافیه و تدقیقات کافیه و بیانات
وافیه ظاهر و هویدا گردید که وحدتی که لایق جناب قدس و سزاوار
فیض اقدس جل اسمه بتواند شد وحدت حقه و بساطت محضه است که عین
ذات و محض حقیقت واجب الوجود بحسب ذات و هویت و باعتبار مصداق
و حیثیت تقییدیه باشد بحسب حکایت و عنوان و باعتبار مفهوم و معنی چنانکه
اشاره نمودیم و در مسئله التحقیق عینیت صفات حقیقیه در واجب الوجود
بتفصیل تام و بسط مالاکلام انشاء الله بیان و برهان خواهد کردید نه
وحدت جنسیه و نه وحدت نوعیه و نه وحدت عددیه که عبارتست از وحدت
اشخاص متدرجه در تحت انواع عددیه و نه وحدت اتصالیه مقداریه و نه
وحدت امتدادی زمانیه و نه وحدت تمامی و اجتماعی و نه وحدت اعدادی
که مبدء ثبوت مراتب کثرت عددیه و منشاء تحقق درجات انواع اعداد است همه این
زیرا که جمیع وحدات وحدات حقیقیه و وحدات ناقصه اند که در عین
وحدت کثرت و در عین کثرت وحدتند والله اعلم بالصواب و...

این تمّ

این تمّ وحدت حقه واحدیت صرف ثابت است در صحیفه الهیه بقول خداوند احد
قل هو الله احد الله الصمد لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد و بکلام معجز نظام
خاتم اوصیا و سید اتقیا علیه السلام در خطبه مذکوره ما کان قدره مانع بها
نحو لا اشتباه او ما انشا لا اشیاء منه قدره بکبر فاد قطعه از گوشت و قطعه از شب
و قطعه از گوهر سوم که بنده و مراد از او در این کلام جزئیات یعنی اینست در رتبه
ذات خداوند صمد جزئی که بان جدائی امتیاز باهم یسازند از موجودات و امتیاز
باهم یسازند موجودات از او الرحیم از هر یک از مرا این
سابقه معین و روشن گردید که اجزای مقداریه در حقیقت واجب الوجود متحقق
و ثابت نتوانند شد ولی چون جمعی از ارباب اوهام سخیفه و اصحاب جهالات
قاصره که از معارف ربوبیه و براهین الهیه عاری و از حقایق علمیه و معالم دینیه
بری و از رموز قرانیه و اسرار فرقانیه غافلند و جمعی از فرق اسلام که اسلامیان
مرحا نند توهم نموده اند که اجزای مقداریه در ذات واجب الوجود ثابت و متحقق
است صفات خداوند صمد را از سنخ ابعاد و اشکال و از جنس اجسام و اجرام
میدانند اهتمام شد در تحقیق این نفی و اعتبار را در نفی تحقیق او لازم دانسته
برهان قاطع علیحده و تبیان ساطع مستقله در بیان امتناع او اقامه نمودیم
تا در نظر مبتدیان و متوسطان نیز محال لعقات این آرای باطله و اوهام سخیفه و شبهات
فاسده ظاهر و منکشف گردد و این برهان اینست که هرگاه در واجب الوجود
اجزای مقداریه متحقق و ثابت باشد لازم مراید که جسم از اجسام و جرم از اجرام باشد

لازم باطل است پس ملزوم نیز باطل خواهد بود ملازمه ظاهر است و از سر این تقریر جمیع وضوح
او میگوییم که در لمعات سابقه مذکور شد که اجزاء مقداریه عبارتند از اطرافی که در اشاره
حسیه متمایز باشند بحیثیتی که صحیح باشد اینکه گفته شود هذا و ذاک و این هذا
من ذاک و قابل اشاره حسیه او کما و بالذات مرجعه بوجه امتدادی و متجزی
بالذات می باشند و متجزی بالذات و ممتد بالاصالة و قابل ابعاد بالحقیقة
جسم طبیعی است نیز بینه که در تعریفش گفته اند جسم هو الجوهر القابل للابعاد
الثلاثة المتقاطعة علی زوایا قوائم یعنی جسم جوهری است که قبول کننده
باشد سه امتداد را که بر زوایای قائمه تقاطع می نمایند و نیز گفته اند جسم
هو الطویل العریض العمیق یعنی جسم صاحب امتدادی طولی و امتداد عرضی و
امتداد عمقی است تعریف جدید است یا رسم حد بنابر اثبات و رسم بلوازم خواص
است در هر دو صورت مطلب ثابت و مدعی حاصل است با اینکه مقتضای تحقیق
آن است که هر دو تعریف صادق نه رسم باشد و جسم مطلب ... الجهات
علاوه بر این بر اهل انصاف در نهایت وضوح و انکشاف است و احدی را
نزاع نمی باشد از این جهت است که در موجودات ... از اوضاع و امتدادات
و خلو از ... و امتدادات مأخوذ و معتبر و محقق و ثابت است اما
بیان بطلان لازم پس میگوییم هرگاه واجب الوجود جسم باشد یا تمام حقیقت
او موجود صرف باشد بدون صورتی از صور عنصریه یا معدنیه و یا نفسی از نفوس
نباتیه و یا حیوانیه و یا انسانیه و غیر اینها و یا تمام حقیقتا و جسم است یا صورتی

از صور

با صورتی از صور و نفسی از نفوس و یا صفتی از هیئات و یا غیر اینها در صورت اولی
با اینکه لازم می آید که واجب الوجود صاحب ماهیت باشد بلکه مرکب از جنس و فصل
باشد زیرا که جسم جنسی از مرتبات و نوعی از انواع و مرکبی از مرکبات عقلیه است
باتفاق از اشراقیین و مشائین و ذیمقراطیسیین و متکلمین بلکه از مرکبات
خارجیه است در نزد متکلمین از جواهر فرده و در نزد ذیمقراطیسیین از اجسام
صغار صلبه و در نزد مشائین از هیولا و صورت و مذهب اخیر حقیق و
مقتضای تحقیق و مستفاد از براهین عقلیه قاطعه و شواهد نقلیه ساطعه و شواهد
نقلیه ساطعه است و بطلان هر یک از لوازم مذکوره بوجوه متعدده در لمعات سابقه
و در مباحث سابقه بیان و مبرهن گردید لازم می آید که واجب الوجود ناقص ترین
موجودات انواع جواهر است حتی وجوه اعراض لاسیما که پست ترین درجات وجود است
اتم و اکمل است از وجه امتدادی که جاست از وجه معدنی و نباتی و حیوانی
و انسانی و ملکی و عقلی بلکه نسبتا و نسبتا به مراتب انواع جوهریه نسبت قوه
بفعلیت و نسبت نقص بکمال است از این جهت است که عموم حکماء و متکلمین
مجرد جسمیت را نسبت بصور نوعیه و هیئات صوریه مادة المواد می گویند
و هیولای الهیولات می نامند اگرچه شاید از حکماء هیولی یعنی جسم
و ماده غیر از جسم اختصاص داده اند پس لازم می آید حقیقت واجب الوجود
مجرد جسمیت باشد لازم می آید که پست ترین مرتبه از وجه حقیقی که مرتبه از مراتب
موجودات امکانیه است پستر و ضعیفتر باشد بطلان این نحو علاوه بر وضوح است

[illegible]

او در مباحث سابقه مبین و مبرهن گردید و در صورت دوم علاوه بر اظهریت
واشهریت ترکیب خارجی که مستلزم ترکیب عقلی و موجب ترکیب از جنس و فصل
است نیز لازم می آید که وجود واجب ضعیفتر از وجود ممکن باشد زیرا که در این
صورت لامحاله وجود واجب متعلق خواهد بود بجسم بحسب فعل و یا بحسب ذات
و فعل و از جمله مراتب وجود است اکملیت وجود عقلیات که به هیچ وجه من الوجوه
تعلق بجسم ندارند در ذات و فعل چون مستغنی از جسم و جسمانیات
و بالضروره دوم اتم در حصول وجود و اقوی در فعلیت و ثبوت است زیرا که
تعلق بجسم در قیام ذات و یا در قوام و فعل موجب نقصان در فعلیت
وجود و مستلزم قصور در رتبه و حصول و منشأ ضعف در فعلیت و
احتیاج بالایجاد است زیرا که از جمله بینات است که ایجاد فرع وجود
و اعلات نسبت به حصول است و این نحو از بیان و برهان بر امتناع جسمیت
در واجب الوجود بالذات مخصوص این رساله و جدید است
بر بطلان لازم آن است که هرگاه واجب الوجود جسم باشد لامحاله متناهی
می باشد زیرا که براهین عقلیه قاطعه بر تناهی ابعاد جسمیه قائم است و از جمله
براهین تطبیق است و تفصیل و تحقیق در لمعات سابقه مذکور گردید و هر متناهی
محدود است بحد معین یا بحدود معینه زیرا که معنی از نقطه که بهم است مرجع
و تحقق نیست و ممتنع الوجود در اعیان بلکه در اذهان است پس از برای او شکل
خاص و هیئت مخصوصه ثابت می باشد زیرا که شکل عبارت است از هیئتی که حاصل است

ازاحاطه

از احاطه حد واحد یا بیشتر بجسم یا بسطح اول مثل شکل کره و دوم را شکل مضلع
می نامند و این شکل خاص و هیئت خاصه یا باعتبار نفس جسمیت است و یا باعتبار
امر دیگر در صورت اول لازم می آید که همه اجسام محدود به یک حد و شکل یک شکل
باشند بلکه لازم می آید که مقدار کل با مقدار جزء و شکل کل با شکل جزء یکی باشد
والا لازم می آید که تخلف مقتضی بالذات از مقتضی بالذات و بطلان
او در لمعات سابقه مبین گردید بیان ملازمه آنست که جسمیت طبیعت
نوعیه واحده است و معقول و متصور نیست از او مگر جوهر قابل ابعاد و مگر
طول و عرض و عمق و مگر ممتد بالذات در جهات ثلثه و همه اجسام در این
بخصوص حدود و تشخصات دارند پس هرگاه نحو [illegible] شکل خاص و هیئت
خاصه باشد تخلف نامتناهی و لازم خواهد بود و در صورت دوم آن امر دیگر یا جسم است
و یا جسمانیات و یا نه جسم است و نه جسمانی و در صورت اول علاوه بر احتیاج
در تحدد که مستلزم احتیاج در وجود است تسلسل یا دور نیز لازم می آید که آن
جسم دیگر نیز برای تحدد به محدد و مشکل است بجسم دیگر الی غیر النهایة
برود اول والا دوم لازم است و در صورت دوم علاوه بر احتیاج در وجود نیز
لازم می آید زیرا که امر جسمانی از آن جهت که جسمانی است محتاج است بجسم محدود
زیرا که جسم غیر محدود متحقق الوجود نیست و تا موجود نشود محال است جسمانی متحقق شود
چه از بینات است که معدوم علت موجود نتواند شد و دفع و [illegible] که جسم
در تحدد و تشکل یابد امر جسمانی محتاج است پس امر جسمانی محتاج باشد بجسم جسمانی از آن

خدا بوده واین مضر و درست و در صورت سیم لازم می اید که واجب الوجود از وجه
حقو محتاج باشد بانچه امر مفارق زیراکه احتیاج در تحدد مستلزم احتیاج در وجود
است چنانکه مذکور کردید و محتاج ممکن است پس چیزیکه واجب الوجود فرض
کرده بودیم واجب الوجود نخواهد بود و لبور این برهان شده است در کلام معجز
نظام مخزن علوم ربانی جعفر ابن محمد الصادق علیهما السلام در حدیثی که
از احادیث نفی از جسمیت و صورت در خداوند صمد از اصول کافی وان کلام این
است اما علم ان الجسم محدود والصورة متناهیة فاذا احتمل الحد احتمل الزیادة
والنقصان واذا احتمل الزیادة والنقصان کان مخلوقا یعنی ایا نه دانسته
ای قایل بجسمیت خداوند صمد که جسم محدود و متناهی است و هم صورت محدود
و متناهی است پس هرگاه محتمل باشد حد را محتمل می باشد زیاده و نقصان را و هرگاه
محتمل باشد زیاده و نقصان را هر اینه مخلوق و اقرب به پس کلام ان معدن
عصمت و ولایت فاذا احتمل الحد احتمل الزیادة والنقصان اشاره است بسوی انکه
نسبت جسمیت بهمه حدود مساوی است والا تحدد بسابق لازم می اید پس باید
محدودیت بامر خارج از جسمیت باشد وان امر خارج جسم و جسمانی نتواند شد
پس باید امر مفارق باشد پس واجب الوجود محتاج می باشد بمفارق در تحدد حیف
و احتیاج در تحدد مستلزم احتیاج در وجود است و هر محتاج ممکن و مخلوق است
و در صورت سابقه علاوه بر دور و تسلسل این محذور نیز لازم می اید که گفتیم از جهة
است که مخلوقیت را مرتب بر احتمال زیاده و نقصان نموده اند و تفصیل در رساله

این شقوق

۱۷۱

این شقوق ثلاثه نفی نموده اند بتطبیق حدیث مذکور برهان مذکور بنهجی مذکور در شرح
اصول کافی که از تصنیفات صدر محققین و قدوة العارفین قدس سره العزیز
است مذکور است وما این فقیر بعضی از دقایق و نکات دیگر از تصانیف
و محذورست که ان محقق از ایراد و وضوح و ایجاز متعرض نشده است بعون
الحمد لله ملهم الصواب   از مباحث سابقه
و تحقیقات سالفه محقق و مبین گردید که واجب الوجود جل اسمه در اعلی
مراتب تجرد و اقصی درجات تنزه است بیانش انست که تجرد بر مراتب و درجات
است ادنی مرتبه انش انست که شیء مجرد باشد از ماده در وجود خودش
بخصوصی که حال در ماده نباشد بنفسی و جوهر نفسه او عینی و جود او حال
نباشد اگرچه طرف بلواحق ماده و مشوب باشباح مثالیه بوده باشد مثل خیال
و صور خیالیه و نفوس حیوانیه در نزد کسانیکه بتجرد انها بانحوی قایلند
مرتبه دوم انست که از لواحق ماده و اشباح مثالیه نیز مجرد باشد اگرچه متعلق
بماده و مادیات بوده باشد در تصرفات افعال و سببیت اثار مثل نفوس
ناطقه و ارواح انسانیه از انجهة که ناطقه اند مرتبه سیم انست که از تعلق نیز
بخصوصی ماده و مادیات نیز مجرد باشد اگرچه بعضی از ماهیات مقرون گردیده
از حدود ات مخلوط و منقص از نقصانات مشوب باشد مثل عقول مجرده
و ارواح قدسیه که بحسب ذات و فعل از ماده و مادیات بری و از جسم
و جسمانیات عاری باشند مرتبه چهارم انست که از ماهیات و از هم اعدام

و قصورات و از جمیع حدود و تقیدات نیز مجرد و منزه باشد بلکه حقیقتش
صرف صرف وجود و کمال او بحت بحت کمال و جمال و محض محض فعلیت و جلال
باشد این مرتبه از تجرد و این درجه از تنزه لایق جناب مقدس اقدس جل شانه
و سزاوار بارگاه حضرت احدیت عظم سلطانه تواند بود   من هرچه خوانده ام همه
از یاد من برفت   الا حدیث دوست که تکرار میکنم
بدانکه حقیقت واجب الوجود جل اسمه جزء نمی تواند شد از مرکبات حقیقیه
و مؤلفات نفس الامریه خارجیه بوده باشند ان مرکبات یا عقلیه مجرده بوده باشند
یا مادیه عنصریه بوده باشند یا فلکیه بیانش ان است که واجب الوجود جزء واجب
الوجود دیگر نمی تواند شد والا ترکیب در واجب الوجود دیگر لازم می اید و محالیت
لازم باستقصای تمام در مباحث سابقه مبرهن گردیده و هرگاه جزء ممکن الوجود باشد
خالی از این نیست یا ان ممکن الوجود موجود است بهمان وجودیکه حقیقت واجب
الوجود است یا بوجودی سوای او موجود نیست و یا موجود است بوجود جداگانه در صورت
اولی لازم می اید که وجود صرف و فعلیت محض که تمام حقیقت واجب الوجود است
بعینه وجود ممکن باشد و لازم محال است زیرا که لازم می اید که وجود واحد هم
غنی باشد و هم فقیر هم واجب باشد و هم ممکن هم علت باشد و هم معلول الی غیر ذلک
من المفاسد و بغیضه بدیهة الاستحالة و مستلزم اجتماع متنافیات است و در صورت
دوم لازم می اید که مرکب مفروض مرکب حقیقی نباشد زیرا که در لمعات سابقه
گذشت که مرکب حقیقی ان است که واحد بوحدت حقیقیه باشد و بیان عدم

وحدت

وحدت حقیقی در مرکبات حقیقیه در صورتی متصور میتواند شد که فعلیت و تحصل
مرکب بتحصل واحد و فعلیت واحده باشد و در صورت مفروضه در وجود تحقق
یکی واجب الوجود است و دیگری وجود جزء دیگر است زیرا که واجب الوجود بوجود
زاید بذات او و متحصل بتحصل دیگر متحصل نتواند شد والا حاجت و ابهام در ذات او
متحقق میشد و او متعالی است با بیان سابقه است تدبر کن پس مرکب مفروض
بدو تحصل متحصل و بدو وجود موجود میباشد و او مرکب اعتباری است چنانکه
در لمعات سابقه تحقیق نیز رفت و این خلاف فرض است تامل کن در لمعات
سابقه تا مطلب بغایت انکشاف ظاهر سازد و نقض بمرکب عنصریه حاصل نیاید
علاوه برانکه مرکب ... که محقق گردید که واجب الوجود تام بلکه فوق التمام است
در شدت وجود و کمالات وجود غیر متناهی بلکه فوق غیر متناهی است بعده
غیر متناهی و حقایق امکانیه و قاصرات الذوات قاصرات الهویات ضعفاء
الاینیات هستند چگونه متصور میتواند شد که تام جزء ناقص و محیط جزء محاط و غیر
متناهی جزء متناهی شود نمی بینی که متصور نمیتواند بود که کره فلک اعظم جزء
کره زمین باشد و حال انکه نسبت عظمت محاط و واجب الوجود بممکنات نسبت
غیر متناهی است بمتناهی و نسبت کره فلک اعظم بکره زمین نسبت متناهی بمتناهی است
اطف السراج فقد طلع الصبح با انکه در لمعات سابقه وجه تحقیق گردید
که وجود جزء ماهیات نمیتواند شد تدبر کن و خذ هذا و دع عنک ما قیل فی
هذا المقام او یقال فانه لا یخلو من قیل و قال و اضطراب البال و انغلاق

فی المقال الحمد لله ولی التوفیق والافضال تحقیق این مسئله شریفه که رکن رکین
ایمان و اصل اصیل عرفان است باین بسط و تفصیل و باین تحقیق و تدقیق که بشرح
از الهامات الهیه و مواهب ربانیه است از خواص این رساله وجیزه است الحمد لله ملهم
انوار العلوم والمعارف   در اثبات توحید واجب الوجود
جل اسمه و تحقیق او بنحوی که جمیع ظلمات اوهام و شبهات از چهره حقایق علمیه و
باضواء شموس براهین عقلیه قاطعه و دلایل یقینیه ساطعه مندفع و مرتفع گردد
موقوف است بر تمهید مقدماتی و تقدیم ملخص   بدانکه توحید
یعنی یگانه دانستن است و او ماخوذ است از وحده که یعنی گردانیدن او
یگانه و یا از وحدة یعنی نسبت او بیگانگی و ادبار و یا مراد از توحید مجرد یگانگی
است و علی ای التقدیر توحید را انواع و اقسام است و هر یک از آن انواع
و اقسام را مراتب و مقامات است قسم اول توحید یعنی احدیت و بساطت
صرفه و وحدت حقه است و به تفصیل تمام و استقصار بالاکلام مذکور گردیده دوم
توحید یعنی لا شریک له فی وجوب الوجود است یعنی وجوب وجود و وجوب
مفهوم واجب الوجود بهویت واحده و مصداق واحد در واقع و نفس
الامر متحقق است بعبارت دیگر محکی عنه و منشاء حمل این دو معنی یک
حقیقت از حقایق عینیه و یک شخص از اشخاص خارجیه و حقیقت واز
برای آن دو معنی مصداق و معنون علی سبیل احدیت واحده و مصداق
واحد و محکی عنه واحد ممتنع التحقق در واقع و مستحیل الوجود در اعیان است

و این فصل

و این فصل معقود است از برای تحقیق و بیان او بجهت اقامه برهان بر ثبوت و تحقق او
سیم توحید بمعنی لا شریک له فی الافعال است یعنی شریک نیست او را در ایجاد ممکنات و ابداع
مبدعات و اختراع مکونات [جمیع] از مجردات و مخترعات و تمام ابداعات و تکوینات باو
منتهی میشوند و در فاعلیت مطلقه و علیت تامه و فیاضیت مستقلا و مستهلک و مستغرقند
این است معنی کلام محققین از حکماء و عرفا که لا فاعل فی الوجود الا الله بنحویکه طایفه اشعریه
از متکلمین عامه گفته اند و جناب مقدس و منزه قدس او را مباشر حرکات و تحریکات میدانند
تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا و به تفصیل تمام در فصل متاخر بیان و مبرهن
خواهد گردید و از این قسم از توحید در فاعلیت و توحید در الهیت تعبیر
کنند چهارم [نفی] تمیز لا شریک له فی الذات یعنی و معلوم کان است یعنی شریک نیست او را در
هیچ معنی از معانی و در هیچ مفهومی از مفاهیم با تحقق اشتراک معنوی در بعضی از معانی و مفاهیم
در میانه واجب الوجود و ممکنات مثل علم و قدرت و حیوة و بصر و سمع و تکلم و وجوب
و تشخص و وحدت و غیر اینها پنجم توحید در صفات [ذاتیه] جمالیه و کمالیه در او و صاف
حقیقت کمالیه است یعنی که همه صفات حقیقیه عین یکدیگر و عین ذات واجب
الوجود اند ششم توحید در صفات جلالیه و اوصاف تنزیهیه است یعنی
که همه صفات جلالیه بیک صفت بر میگردد و مصداق و محکی عنه آن صفت عین
ذات و وجود واجب الوجود است هفتم توحید در صفات فعلیه و اوصاف
اضافیه است یعنی که همه اوصاف اضافیه بیک صفت بر میگردند و آن صفت
عبارت از قیومیت مطلقه و فیاضیت عامه و رحمت واسعه است و شاید اسم العزیز

هر یک از این حصول تمام در بعضی از فصول بتفصیل تام و لبسط ما لا کلام مذکور خواهد شد

بدانکه گاهی توحید می‌گویند و اراده می‌کنند از او جمیع معارف ربوبیه و حقائق
الهیه و بعضی گویند اصول معارف حقه پنج است اول توحید دوم عدل سیم
نبوت چهارم امامت پنجم معاد و مقصود از تحریر این رساله و ترقیم این وجیزه بیان
توحید به معنی نخست است ابتداء تا صفات الهیه و نعوت جلالیه با آنچه است که معارف
اربعه دیگر را باید به بسط تام در رساله دیگر مقام تحریر و بیان در آورده آیه العزیز

بدانکه تمام حقیقت واجب الوجود صرف وجود و محض
محض فعلیت و بحت تحصل است بهیچ نوعی از انحاء کثرت و بهیچ قسمی از اقسام
التغیر در ذات مقدس او متحقق بلکه متصور نتواند شد بلکه واحد بوحدت حقه
و بسیط بساطت صرفه است و این مطلب بمقتضای تمام گذارش یافت و از برای
تذکار و استبصار اعاده نموده‌ام

بدان ایدک الله بمعارف
الحمیدیه و مقاصد الربوبیه که حقیقت واجب الوجود بالذات و للذات واجب الوجود
من جمیع الجهات و الحیثیات است به این معنی که در حقیقت مقدسه او جهتی از جهات
الامکان و حیثیتی از حیثیات امتناع متحقق بلکه متصور نتواند شد بلکه همه
جهات او جهات وجوب وجود و همه حیثیات او حیثیات تأکد وجوب است
این است معنی این کلام جامع که از اساطین حکما مورود است و از جمله فروعات
و متفرعات و نتایج و لوازم این قانون لطیف و اصل شریف آن است که از برای
واجب الوجود جل اسمه جهت قوه و حالت منتظره متحقق نیست به این معنی که جمیع

کمالا

عالم

کمالاتی که از برای او ممکنند با امکان عام مع وجوب وجود ثابت که وجه بهیچ نهج فعلیت
و تحصل دارند و نسبت بهیچ کمالی از کمالات جهت قوه و استعداد در ذات مقدس
او متحقق نیست نه این است که معنی این قاعده لطیفه همین است چنانکه جمعی از
متأخرین توهم نموده‌اند زیرا که امتناع تحقق جهت قوه و استعداد و استحاله ثبوت حالت
منتظره در ما قدیسه که لا از کمالات مذکوره در مفارقات عقلیه و عقول قدسیه نیز
ثابت و محقق است به این معنی که هر صفتی از صفات و هر کمالی از کمالات که از برای عقول
مجرده بحسب نفس الامر ممتنع نیست ثابت بالفعل است و نسبت بآن کمالات جهت قوه
و استعداد ندارند و هر کمالی از کمالات که در آن ذوات قدسیه بالفعل ثابت و متحقق
نیست نسبت بآنها در واقع و نفس الامر ممتنع است مثلا کمالات وجوب ذاتی از برای عقل
اول ممتنع است و هم چنین کمالات عقل اول از برای عقل دوم ممتنع است لهذا کمالات
واجب الوجود در اول و کمالات اول در ثانی ثابت و بالفعل نیستند برهان بر اینکه همه
کمالات ممکنه عقول قدسیه و موجودات عقلیه فعلیت دارند و جهت قوه و استعداد
در آنها متحقق نیست همانا این است که تحقق جهت قوه و استلزام تعلق بماده و مادیات است
زیرا که حامل قوه و استعداد ماده است بلکه همه جهات قوه و استعداد با و برمی گردند
نمی‌بینی که در تحدید ماده او را جوهر مستعد اعتبار کرده‌اند و از ذاتیات او شمرده‌اند
پس هرگاه در عقول قدسیه جهات قوه و حیثیات استعداد متحقق باشد از جمله مادیات
خواهند بود و این معنی خلاف فرض است زیرا که عقول مجرده از ماده و مادیات بری می‌باشند
و این مقدار در اثبات مدعی از برای صاحب بصیرت کافی است از این بیان هویدا گردید که هر گاه

بنفسه واجب الوجود بالذات واجب الوجود من جمیع الجهات است این بشد که حالت
منتظره در واجب الوجود بالذات متحقق نمی تواند شد لازم می آید که از خواص وجوب
ذاتی نباشند و حال آنکه بیان نمودیم ما از خواص وجوب ذاتی است شمرده اند بعد از
تحریر محل و تشخیص دعوی می گوییم که هرگاه در ذات واجب الوجوب لذاته جهتی از جهات
الامکانیه و حیثیتی از حیثیات امتناعیه متحقق باشد لازم می آید که ذات مقدس او مرکب
باشد از دو حیثیت وجوب و امکان و یا از دو حیثیت وجوب و امتناع بجهت ملازمه آنکه
که حیثیت وجوب وجود که حیثیت تمامیت و کمال و جهت خیریت و جمال و مناط تأکد
فعلیت و وجود است غیر حیثیت امتناع و امکان که حیثیت قصور و نقصان و جهت
شرور و بطلان و مناط تأکد عدم و ضعف کمال و فعلیت است غیر آن اند شد و الا لازم
می آید که شیء واحد از همان حیثیت که تام و کامل و خیر و جمیل است از همان حیثیت نیز ناقص
و قاصر بلکه شر و باطل و معدوم و منعدم باشد و بطلانش بدیهی البطلان و جمع متنافیات
است پس در هر چیزی که حیثیت امتناع و وجوب و یا حیثیت امکان و وجوب متحقق باشد
لا محاله ذات او مرکب می باشد از دو جهت حیثیت وجوب و امتناع و یا دو جهت وجوب و امکان
استحاله و امتناع لازم از بیان حقیقت و اثبات بساطت حق و وحدت صرف ظاهر و هویدا گردید
از این جمله معلوم و محقق می شود که همچنانکه واجب الوجود جل اسمه وجود او واجب است
همچو ذات حق با قطع نظر از جمیع جهات و حیثیات و اعتبارات زایده بر نفس
ذات چنانکه سابقا سمت گذارش یافت همه صفات او نیز واجب است
از برای او نظر بمجرد ذات خویش محال بود که باشند آن صفات بالفعل حقیقه بوده

بکشند

بکشند با آنکه فیه جزء فیاض عام و قیومیت مطلقه که همه صفات فعلیه و هذا فیه ما
برمی گردند چنانکه بعبارتی بیشتر تحقیق خواهد کرد به نیز از برای او ثابت است نظر بمجرد
ذات حق بدون چیزی از جهات خارجه در نفس ذات و بدون اعتباری از اعتبارات
زایده بر حاق ذات و الا علاوه بر محذور سابق لازم می آید که در فیاضیت ناقص
و در قیومیت قاصر در افاضه فیوضات و افاده خیرات ناتمام باشد و محذورات بعضی
لا تعد و لا تحصی است از آن جمله لازم می آید که ممکنی از ممکنات از کتم عدم بعرصه وجود
و از ظلمت نیستی بجلوه ظهور و از حضیض امکان بذروه وجوب نرسد زیراکه در مقامات
سابقه برهان کرده که شیئی از اشیاء و ممکنی از ممکنات مادامیکه از جهت علت
فیاضه شرف بهره وجوب وجود و ترتیب بر لزوم امتناع عدم نیافته باشند موجود نمی تواند شد
مفروض چنان است که العیاذ بالله واجب الوجود بالذات در فیاضیت و قیومیت ناقص
و ناتمام است و وجود ذات پاکش در افاضه فیوضات کافی و در افاده خیرات
وافی نیست پس هیچ شیء وجوب وجود با هیئات کاینه و سد راه اعدام ممکنات
خارجیه نمی تواند شد بطلان لازم شد به و عیان و مستغنی از بیان و برهان است
و از جمله محذورات لزوم دور باطل است زیرا اگر به تقدیر مذکور واجب الوجود
بالذات در ایجاب وجوب ممکنات و ایجاد اعیان ماهیات بغیر محتاج خواهد
بود آن غیر لا محاله ممکنی از ممکنات است و الا مدعی ثابت و نزاع مرتفع خواهد شد
و در ایجاب و ایجاد ممکنی نیز صفتی چنانکه وجوب ممکنی از ممکنات خواهد بود اگر
آن غیر الغیر نیز مستقل نباشد و الا دور لازم است اگر یکی از آنها هم ممکنی که چنانکه

واجب الوجود نسبت بمبادی اول تام و محرک ذات او در ایجاد او کافی باشد و نسبت
با سایر ممکنات چنین نباشد و بنابراین هیچ یک از محذورات لازم نمی‌آید می‌گوییم
سابق تحقیق کرده شد که ممکنی از ممکنات از آن جهت ممکن است منشاء وجوب وجود و مبدا
استعداد و اگر عدم نمی‌تواند شد پس جمیع ایجابات و وجوبات و هم ایجادات و
اختراعات بواجب الوجود بالذات منتهی می‌گردد و اما الامر بتغییر الامور و الاحوال فی
الآباء باتها الی العظام و اگر بگوییم بنابراین اصل شریف و قانون لطیف لازم می‌آید که عالم
عالم دهر و ثبات باشد و ایشه تجدد و حدوث از عالم وجود کنده شود از کائنات انتزاع حال
بنماید و از حادثات خبری بحصول نپیوندد و بیان ملازمه آن است که بنابراین قاعده
فیض اول نسبت بجمیع جهات و کمونات بنحو ایجاب و اقتضا خواهد بود و بطلان لازم
مشاهد و عیان و مستغنی از بینه و برهان می‌گوییم تغیر و حدوث و تجدد و طریان تغیر
از ضروریات کائنات و ماهیات است نه از قبیل نقص در حضرت و تعبد کمالات
و نا تمامی نقصان از جانب قابلیت قوابل و استعدادات مواد است نه از جهت
مبدا المبادی و فاعل الفواعل و ذیل این کلام طویل است و مختصر مطلوب و المذهب
مذهب ایجاز است و هیهات قدر از برای صاحب بصیرت کافی و وافی است و من لم
یجعل الله له نورا فما له من نور از این برهان قاطع و تبیان
ساطع ظاهر و هویدا گردید که حقیقت واجب الوجود در وجود و کمالات وجود
تام بلکه فوق التمام است بمعنی که در قوت وجود و شدت و عدت کمالات
وجود غیر متناهی بلکه فوق غیر متناهی است لعدم غیر متناهی بعدت ... و شدت ...

اثر اوی

تر می‌گوییم که مرتبه وجود او اشد و اقوی مراتب حقایق وجودیه و حقیقت کامله او اعلی
و اتم حقایق عینیه و کمالات فاضله و فوق جمیع کمالات حقیقیه و فضایل وجودیه
است معدن جمیع فضایل و کمالات و مخزن همه حقایق و تمامات و منبع کل فواضل
و خیرات است فهو بالمنظر الاعلی و بالافق المبین منه نور الانوار و سر الاسرار کما وقع
فی الآثار فاعتبروا یا اولی الابصار لعلکم تعقلون بیان ظهور آن است که هرگاه نه چنین
باشد لازم می‌آید که واجب الوجود بالذات واجب الوجود من جمیع الجهات و الاعتبارات
نباشد زیرا که مرتبه فوقیت کمالات و درجه اتمیت و اعلائیت درجات و رتبه
اشدیت و اقوائیت وجودات کاملات از کمالات و تمامیت از تمامات و خیر از
خیرات است بلکه فوق کمالات و اتم تمامات است پس هرگاه واجب الوجود با
الذات فاقد این مرتبه از کمال و این درجه از جمال باشد حیثیتی از حیثیات امکان
و جهتی از جهات امتناع در ذات مقدس او ثابت و متحقق می‌گردد و آن مستلزم موجب
ترکیب و بطلان برهان و مستلزم امکان است اسلوب این لطیفه الهیه و موهبات
ربانیه ثابت است فرمان و ترجمان خداوند جل و علا در صحیفه قرآنیه و هو بکل
شیء محیط و الاول و الآخر و الظاهر و الباطن بیده و کلام معجز نظام خاتم اوصیا و سید اتقیا علیه الالف
التحیة و الثناء و در بعضی از خطب بلیغه منیفه که در توحید است فرموده و در اصول
کافی مذکور است کل شیء محیط و المحیط بما احاط منها هو الاحد الحق الذی ... و در مسئله
امتناع اکتناه ذات واجب الوجود بالذات نیز این مطلب ثابت است معلوم و ...
مادام رجوع کن و تامل کن و غنیمت شمار و بیان که بعد از فحص و برهان در ...

که عبارت از عدم شیئیت ... بعبارت دیگر ... که عبارت از وجوب وجود است

تام در قواعد الهیه و غرض بالغ در قواعد فن ربوبیه و در شرح کامل و ادراک رموز فرقانیه
و اسرار قرآنیه و آثار نبویه ظاهر و منکشف گردد که حق بمعنی وجوب وجود که عبارت
است از بودن شیء در مرتبه نفس ذات خود با قطع نظر از جمیع حیثیات و جهات
و اعتبارات خارجه از ذات حقیقیه لعو باشند آن جهات و حیثیات
اعتباریه ثبوتیه لعو باشند یا سلبیه تعلیلیه لعو باشند یا تقییدیه اگرچه آن جهات
و اعتبارات نفس بودن کمالات آن ذات باشد صرف صرف وجود و محض محض کحقیقت
بحقیقت که در صفت وجود و شدت و عدت کمالات وجود غیر متناهی بلکه فوق غیر
متناهی بعدة غیر متناهی باشد و در جنب کمالات شیء فوق هر کمالات و در هر صفت بیش
از اعلی درجات و مرتبه تا مقام منتهای تمامات و اقصای مراتب باشد و لقد از این
معنی بضرورت ازلیه و سرمدیت ذاتیه است من امرهم خونده اند هم از این
من برخت الا حدیه شده است که انکار می کنیم اخذ کن این معنی را تا در احوال
الوهیه و احکام واجبیه مقام توقف و مجال تامل نماند و سر کلام سید اوصیا
در خطبه مشهوره اول الدین معرفته و کمال المعرفة التصدیق به ظاهر گردد و لم کلام
خداوند ما شهد الله انه لا اله الا هو بمرتبه انکشاف آید تا معنی معنی کلام
حکیم ربانی محمد بن محمد الطوسی قدس سره القدوسی در کتاب تجرید و وجوب
الوجود یدل علی وحدته و سرمدیته لما اجرا الاحوال الالهیه والمقاصد الکلامیه
و شرک کمن انچه ما گردانیده و اتفاه مشهور و در نزد جمهور از ارباب فلسفه و کلام
معروف است و در اوایل کتاب مذکور کرده که این تعریف و بیان از برای

[illegible]

فهم
سهولت تعلیم و مقصود مبتدئین و متعلمین است و بالجمله بر اصالت ماهیه و اعتباریت
وجود است بر ارباب عقول صافیه و اصحاب ملت ... اکنه محقق شد که
که مزیت و نتایج این دو قانون الهی لا الله ولا ... اکثر معارف ربوبیه و مطالب
دینیه و مقاصد کلامیه بر این دو اصل اصیل و دو رکن رکین مبتنی و موقوفست
و علم انها بنحو تمام و بوجه کمال و نتایج برهان تام باین دو قانون محتاج است از انجمله
انکه واجب الوجود خیر محض و جواد محض است و غایة الغایات و اخر الاواخر است
علة العلل و اول الاوایل است و صفات ذاتیه و اوصاف حقیقیه او عین
ذات است و وحدانیت او وجوب وجود بلکه در هر نفسی از نفوس ازبرای او — و وحدانیت ...
ثابت و محقق است و غیر اینها چنانکه بهر یک در باب هر یک اشاره خواهم نمود
پس غایت دقت نظر در تحقیق این دو مقصد اعلا و دو مطلب اسنی که در حقیقت متعارف
الملاحظه و متقارب المانند لازم است تا نقاب از چهره شاهد مدعی مرتفع گردد
و سرالله و نتایج مطالب الهیه را هم این دو اصل شریف و دو قانون لطیف که فی
الحقیقه امهات المسائلند مسئله کردند تحقیق این دو اصل شریف باین نحو از بسط
و تفصیل و این قسم از اهتمام و بیان و برهان مخصوص این رساله و جزویست
المحمدیه ملهم انوار العلوم و المعارف بدانکه دو حقیقه
متباینه از آن جهت که متباینند خواه جهت اشتراک و اتحاد نیز داشته باشند
با نه مصداق و محکی عنه معنی واحد منتزع نمیشوند و بعبارت دیگر دو هویت
متباینه و دو حقیقت متمایزه از آن جهت که متباین و متمایزند منتزع منه مفهوم

واحد و معنون عنه عنوان فارد و محکی عنه حکایت واحده نمیتوانند شد و الا لازم
می آید که حیثیت تباین عاین حیثیت اتحاد و جهة تمایز عاین جهة اشتراک باشد و بعبارت
دیگر لازم می آید که از همان جهة که متباینند از همان جهة متحد باشند و از ان
حیثیت که متمایزاند از همان حیثیت مشترک بهم رسند و این معنی تحقیقه
اجتماع متنافیین است و او خطر الاستحاله و بدیهی البطلان است پس اعراض حقیقیه
با حقایق وجودیه که حقیقت هیچ کدام از انها نیست که مصداق معنی واحد و منشاء انتزاع مفهوم
فارد و محکوم علیه حکم واحد و معنون عنه حکایة واحده باشند لا محاله در میانه انها جهة
اشتراک و حیثیت اتحاد باید متحقق و ثابت باشند ذاتی بوده باشد یا عرضی حقیقی بوده باشد
یا اعتباری و لیکن هرگاه جهة اتحاد و اشتراک عرضی بوده باشد لا محاله منتهی میشود بجهتی
اتحاد و اشتراکی در میانه ان دو حقیقت یا حقایق دو و هر یک یا جز یا ذاتی بجهة
نفی کنه که میرسد علاوه بر دو مصداق و محکی عنه و محکوم علیه معنی میشوند با عبارت اتصاف
هر یک از انها بمعنی مشتق و قیام معنی مشتق بانها و این معنی با عبارة ثابت است
و حجت قابلیت هیولا و با جسمیت سبب گردد و اشتراک و اتحاد صرف و عام در هیولا
و جسمیت اشتراک طبیعی و اتحاد ذاتی است و بر این قیاس است مصداق بودن
انسان و فرس از برای متحرک و ماشی و بالاخره منتهی میشود بجهتی که اشتراک
و اتحاد در او ذاتی است و هم چنان زید و عمرو نسبت بضاحک و متعجب و لهذا باید
دانست که هرگاه معنی واحد و مفهوم فارد معنی عدمی و امر سلبی باشد لا محاله جهة
اشتراک ذاتی مقصود و جهت نقصان ذاتی خواهد بود زیرا که سابقا مذکور گردید

که جهات

که جهات وجودیه از ان جهة که جهات وجودیه اند مصداق و منشاء انتزاع معنی
عدمیه و مفهومات سلبیه نمیتوانند شد و هرگاه معنی واحد مفهوم و امر
وجودی باشد لا محاله جهة اشتراک ذاتی امر وجودی خواهد بود زیرا که معنی وجودیه
از ان جهة که معانی وجودیه اند حاکی از جهات عدمیه و منتزع از حیثیات سلبیه
نمیتوانند شد و ان امر وجودی در سنخ ماهیات خاصه از جنس و فصل و نوع نیست
زیرا که ذاتیات و ذاتیات ماهیات یا ماهیات جنسیه و جهة فصلیه نوعیه منحصراند
در افراد شخصی وجودیه از ان جهة که وجودیست و موجودیت در سنخ حقیقت
عینیه وجودیست بمعنی که جهة اشتراک ذاتی در میانه حقایق وجودیه جهل حقیقت
وجودیست که مرتبه ذاتش عین خارجیه و نفس طارد نیست عدم است زیرا که در
لمعات سابقه و مباحث سابقه بیان کرده که حقایق وجودیه در تحت جنسی از اجناس
و در تحت نوعی از انواع نیستند بلکه تفاوت در میانه انها بشدت و ضعف و غنا و فقر
و کمال و نقص و تقدم و تاخر است بلکه مقتضای لمعات سابقه و مباحث قوانین
بیان کرده که حقایق وجودیه در تحت جنسی از اجناس نه انه است که اشتراک در ذاتیات
و ذاتیات مقومه حقیقیه با اشتراک و اتحاد در نحو وجود و نحو وجود حیوانه
است و اشتراک و اتحاد در معنی جوهر و عرض باعتبار اشتراک و اتحاد در وجود جوهری
و وجود عرضی است و هم نزد اهل کلام این معنی مبنی بر اصالت وجود و اصالت جعل او است
و اینکه حقیقت هر شیء وجود خاص او است که ذات حقیقیه منشاء اثار و مبدء
احکام ان شیء است نه سنخ معنی و ماهیت که بویی حقیقت و منشائیت اثار نبرده

در بعضی از نسخ ... [illegible]

اما رتبه ما بعد از بسایط است و تحقیق خواهد رسید چنانکه باستقصاء تمام گذشت غایت آنکه فرق
دانند و فرق در میانه معانی ذاتیه و معانی عرضیه بنا بر این اصل شریف نیز باعتبار
وجود ذاتی و وجود عرضی است از اینجاست که می‌گویند ذاتیات محمولند بر مصادیق
خود بدون اعتبار حیثیتی از حیثیات حقیقیه بوده باشد آن حیثیات باعتباریه تقییدیه
بوده باشند یا سلبیه و عرضیات محمول باشند بر آن مصادیق بحیثیتی از حیثیات مذکوره
بعد آنکه نفس معانی و ماهیات با قطع نظر از وجود مصداق
و تشخص نه چنانکه بعضی توهم کرده‌اند شد زیرا که هر جزئی معنی است علی حده اما ذاتی و غیر معنی — در بعض نسخ
دیگر است بهمان حمل مثلاً معنی انسان غیر معنی حیوان و غیر معنی ناطق است با بودن
پس تحقق (صدق) در میانه معانی و ماهیات متحقق است بحمل اولی متغایرند و متضادان از حیث
متغایر و متضاد و اتحاد در نحوی از انحاء وجود است و محقق است که ذاتیت
و عرضیت باعتبار حمل متعارف ذاتی و حمل متعارف عرضی است پس اگر دو معنی که بر مصداق
واحد محمول می‌شوند باید که وجود یکی با لفظ آن دو معنی باشد اگر حمل ذاتی است — مصداق آنها
و یا دو وجود عرضی آن دو معنی باشد اگر حمل عرضی است و الا لازم می‌آید که هر معنی
از معانی بر هر مصداق محمول شود باید وجود هر یک از آن دو مصداق وجود آن معنی
باشد و الا حمل یا یعنی خواهد بود و هرگاه نیز اشتراک در اتحاد در نحوی از انحاء
وجود در میانه آن دو مصداق محقق نباشد که باعتبار آن نحو از اشتراک
و اتحاد وجود و مصداق از برای آن معنی واحد باشند بلکه من جمیع الجهات
در دو وجود متباین و دو حیثیت متفارق باشند لازم می‌آید که معنی واحد موجود
باشد

[illegible]

باشد بدو وجود متباین بحیثیات دیگر لازم می‌آید که جایز باشد که دو وجود متباین
من جمیع الجهات متباین باشند از برای معنی واحد و این معنی باطل است و الا لازم
می‌آید که جایز باشد که هر دو وجه از برای هر معنی دو وجه باشد زیرا که غایت ما فی
الباب آن است که وجودات متباین باشند و مفروض این است که وجودات
متباینه من جمیع الجهات وجود معنی واحد فرض کرده‌اند شد پس اشکال مشهور است که یا لازم
از سیاق این سخن لازم نیست که وجودات متباینه مکرر پس چگونه اجناس موجودند بوجودات
فصول متباینه بجهت آنکه می‌گوییم اجناس موجودند بوجودات فصول باعتبار
آنکه آن وجودات وجودات انواعند نه باعتبار آنکه وجودات فصولند
توضیح که هرگاه فصول بشرط لا اخذ باشند مصداق اجناس و متحد الوجود
با آن اجناس نمی‌باشند و هرگاه بشرط لا اخذ باشند بدانند حمل ممتنع و اتحاد
مستحیل خواهد بود ترکیب و تعیین مرکوز هم مسلم نیست که وجودات فصول
متباین در تحت جنس جوهر مثلاً متباین من جمیع الجهات نمی‌باشند بلکه باید یک جزء
از متباینات بجز از مناسبت نیز در میانه آنها متحقق باشد و الا تو جیهی بود
جنس جوهر بوجودات آن فصول نه بوجودات فصول اعراض ترجیح بلا
مرجح خواهد بود بلکه می‌گوییم هرگاه وجود جوهری دو وجود عرض مصداق و محکوم
علیه معنی معلولیت و ممکنیت باشند باید یا نحو از متباینات بجز از مناسبت
نیز در میانه آنها متحقق باشد و الا مصداق بودن این دو نحو از وجود
از برای آن دو معنی نه وجود دیگر ترجیح بلا مرجح خواهد بود پس محقق گردید که اتحاد

و اشتراک اشیاء در نفی و معدومات و در ماهیات و عنوانات باعتبار اشتراک
در کثار در کون از انحاء وجود است چنانکه اختلاف و افتراق اشیاء در معانی
و ماهیات باعتبار اختلاف و افتراق انحاء وجود است و مراتب و مقامات
اینهاست و این نحو عجیب است از معنی که جمیع مشتمل بر جمیع لطائف و ظرائف
و صفای ذهن و سلامت فطرت و استقامت سلیقه میخواهم تأمل کن در این
تحقیقات و تدبر کن در این تدقیقات که بسیار بسیار دقیق و عمیق اند لیکن
نتایج الهیه از اینها متولد میشود و بسی ثمرات بوجه برینها متفرع میگردد و اگر
بخواهم شمه از آن نتایج و ثمرات سود در رشته تقریر کشم و در سلک تحریر ادرم
چون همه میخواهم و در دهشته کتبه و زبان قلم کلک میگردد و زمان بیان تنگ
بساط کتاب میشود و اختصار بطول انجامد و انشاء الله العزیز بعضی از آن
نتایج و ثمرات در لمعات مستقبله و مباحث آینده اشاره خواهم کرد خلاصه
این تحقیق و بیان با اینکه برهان قاطع است بر اصل مدعا و تبیان ساطع است
بر حقیقت دعوی متضمن رفع جمیع نقوض میشود بالتمام است که در این مقام بعضی
از محققین و فضلاء رضوان الله علیهم در کتاب ابطال الاصول ایراد نموده
است اگرچه از تحقیقات سابقه باید که رفع همه نقوض آن میشود و استدلال
او مدفوع میگردد و ما از برای توضیح و تنقیح و از برای اینکه جمعی از طلاب
علم و فضلاء در موضع اغفال بطلان این لمعه اشراقیه دفا این لطیفه الهیه
است و باین حجت را رفع شبهه این نموده از بعضی برای توحید بجز و ناتوان

اعتراف

اعتراف نموده اند چنانکه نزد وی مذکور خواهم کرد و بدان نقوض و استدلال او
مذکور میسازم و مواضع اشتباه او بیان مینمایم تا نقاب اختفا از چهره شاهد
مدعا مرتفع گردیده بر همه شاهد و عیان آید و اصل نقض او بعد مقام توهم و محال تامل
ماند و بیکی هم فرموده است افضل محققین در کتاب مذکور اما نقوض پس از آنکه
امکان و معلولیت و نحو اینهاست که مشترک باشند اگر عرض در میانه جواهر و اعراض
دائم چنانکه در میانه موجودات و ماهیات و حال آنکه قدر مشترک ذاتی که عبارت
از جنس است باتفاق حکما و متکلمین در میانه اینها متحقق است این جواب نقض
که او میگوید است بر اینکه جهت اشتراک ذاتی لامحاله باید جنس باشد و محقق گردیده
که این معنی لازم نیست بلکه گاهی منتزع است و نقصان چنانچه جهت اشتراک ذاتی لامحاله اشتراک ذاتی
ذاتی فرموده اند شد بلکه از نفس عدمیه و مفهومات سلبیه لامحاله باید چنین باشد
چنانکه محقق گردیده و گاهی نحو وجود جهت اشتراک ذاتی میشود چنانکه در مفهوم
وجود و مفهوم وحدت و نحو اینها از مفاهیم عامه که عارض موجود من حیث انه موجود
میشوند و نازل بمنزله ذاتیات میباشند و معلولیت و علیت هرگاه از نفس
وجودیه باشند از این قبیل اند تدبر کن در لمعات سابقه و در لمعات
مستقبله تا بطلب بحجه آنکه انکشاف آید و از جمله نقوض آن است که نفس نوعیت
مشترک عرضی است در میانه مراتب انواع عددیه و معنی قدرت مشترک ذاتی عرض
است در میانه مراتب افراد عددیه و حال آنکه مراتب اعداد و انواع متباینه
اند باتفاق همه جواب این نقض آن است که این کلام محض دعوی است و شاهد

وشاهدی و بینه از برای او نیست و در نزد ارباب مناظره محقق است که ناقض و معترض
و مدعی و در اثبات دعوی بینه و برهان لازم است و مجرد دعوی کافی نیست چه مرتفع
که منع انقسام جنس و نوع و انقسام بعرض عام و خاص جهة اشتراک ذاتی باشد
و ما هو با و علم نباشد چنانکه اکثر اجناس و فصول ماهیات مجهول است
و ما هو با رنها علم نیست و اینمعنی منافی تباین انواع عددیه نیست چنانکه از کلام
آن مدقق ظاهر میشود و بسیار عجب است و از جمله نقوض یکی آنست که حرارت مطلقه مشترک
عرضی است در میانه آفتاب و آتش و حرکت و مقدار مشترک ذاتی منافیست در میانه
اینها مفقود است جواب این نقض آنست که اینمعنی عدم وجدان است
و از جمله مسلمات است که عدم وجدان دلالت بر عدم وجود نمیکند عجب است که در
مقام دعوی و استدلال است تمسک بعدم وجدان نموده است و در حقیقة
بمنع برمیگردد و این منع خلاف قانون مناظره است و حال آنکه حرارت در میانه
مذکورات جهة اشتراک ذاتی ندارند و کجا مانده از اشتراک عرضی زیرا که از مسلمات
مقررات است که کیفیات فعلیه و انفعالیه که عبارت از حرارت و برودت و یبوست
در فلکیات متحقق نیست و اند شیء است آفتاب باعتبار ضوء بلکه باعتبار انعکاس
ضوء موجب حدوث سخونت و حرارت میشود در اجسامی که در مقابل او واقع میشوند
و هم چنین حرکت حار نیست بلکه موجب سخونت و حرارت است در اجزاء متحرکه
رد او ج — بسبب اصطکاک و بهم خوردن آنها بهم دیگر و هرگاه مراد آن فاضل مدقق
از حرارت احداث سخونت باشد و منظور این باشد که امور مذکوره در این معنی

شرکند

[illegible]

شرکت کند با شتراک عرضی و جهة اشتراک ذاتی ندارند میگوییم اولا که اینمعنی غایت تکلف است در نزد
لغزو ثانیا آنکه این کلام نیز منقوض است برآنکه جهة اشتراک ذاتی لامحاله باید جنس از
اجناس باشد و ثالثا مخفی که این منع لازم نیست و در جای خود محقق است که فواعل
فی الحقیقة — طبیعیه فواعل اعدادیه اند نه فواعل حقیقیه و فواعل مفیضه و در مثل مذکوره
اعداد باعتبار طبایع نوعیه است با اینمعنی که آفتاب باعتبار صورت نوعیه خاص بشرط
وضع خاص در اجسام مقارنه اعداد سخونت میکند و همچنین صورت نوعیه متحرکه
از برای متحرکات نیز باعتبار حرکت اعداد سخونت و حرارت میکند در مواد متحرکه
و خود حرکت از شرایط اعداد است نه فاعل اعداد چنانکه مقابله و انعکاس ضوء در
آفتاب و وضع خاص و مقارنه در آتش و هم این مطلب بجای خود محقق
و مبرهن است و این رساله گنجایش بیان اینها نیست و بعد از تحقق اعداد از فواعل
طبیعیه از فواعل الهیه و مبادی مفیضه وجود سخونت بر مواد مذکوره فایض میگردد
و صور نوعیه فی الحقیقة با نحاء وجودات خاصه بر میگردند زیرا که جهات فعلیت
وجه وحدانیت ج — و تحقق بنا بر طریقه مرضیه اصالت جعل از جهة تحقق وجودیه و هر یک
جنبه میکنند و جهة اشتراک ذاتی در میانه اینها نخواهد از انحاء حقیقت وجود است
چنانکه مذکور گردید و بعد از ذکر نقوض استدلال کرده است آن فاضل مدقق
بر اینکه جهة اشتراک عرضی مستلزم جهة اشتراک ذاتی نیست بجهة کلیت با اینکه جنس
نسبت بفصل عرض عام است چنانکه فصل نسبت بجنس خاصه است و همچنین متفق
علیه است در میانه حکما و محققین و متکلمین و منطقیین و علاوه بر این برهان

خود شرط مقابله در مواد مقابله اعداد
سخونت و حرارت میکند در هم چنان
آتش با علت حرارت نوعیه فی

نیز برای مطلوب تمام پس هرگاه جهت اشتراک عرض مستلزم جهت اشتراک ذاتی باشد
لازم می آید که از برای فصل نیز جنسی ثابت باشد پس فصول نیز مرکب میباشند
از جنس و فصل و جنس دوم نیز نسبت بفصول حصه عرض عام است جنس دیگر
و فصل دیگر لازم خواهد بود و علی هذا القیاس پس تسلسل لازم می آید در اجزای
انواع محصله در واقع و لفظ لا الی نهایة و تسلسل باطل است و نیز لازم می آید امتناع
تصور کنه ماهیات محصله و این نیز باطل است پس محقق شد که جهت اشتراک
عرض مستلزم اشتراک ذاتی نیست بلکه بعنوان عموم و کلیت تمام شد ملخص کلام
آن مدقق جواب این استدلال نیز آن است که مبنی بر توهم مذکور است و بیان
نمودیم که در میانه فصول هر جنس با تحویل از مباینت در وجه تحقق از سنخیت
نیز باید متحقق باشد و آن جهة مناسبت کمتر از اتحاد وجودی است بلکه فصول حقیقیه
اتحاد وجودات خاصه اند چنانکه در جای خود محقق و مبنی بر اصالت وجود بیان
و روشن است و حال آنکه لزوم تسلسل محل کلام و مورد نظر است زیرا که تسلسل
در میانه موجودات مترتبه متحقق میشود و اجزای عقلیه متمایز در وجود [illegible]
بلکه اتحاد در وجود دارند چنانکه سابقا مذکور گردید بعینه و در دوم لازم است
هرگاه بگویند که انفصال موقوف استدلال کرده است بر اینکه جهة اشتراک عرض مستلزم
اشتراک ذاتی که عبارت از جنس باشد نیست و استدلال او بر آن دلالت دارد این نیز تمام
نیست سرکرم اشتباه در جنس جامعیت و منشأ اشتباه اشتراک لفظ ذاتی است
در میانه ذاتی بمعنی اجزای ماهیت نوعیه و ذاتی بمعنی که در وجود ذاتی در امکان

ذاتی

ذاتی نیز و تحقق در آن مستعمل میشود شاهد بر این مطلب آن است که انفصال مدقق تصریح کرده است
با اینکه شبهه معضوله با حکمیه بعد از بطلان این مقدمه مندفع نمیشود و ذکر کرده است — با این کونه
برگ [illegible] با این لمعه شریفه و مقدمه لطیفه رفع شبهه مذکور نموده اند و حال آنکه
بر تقدیر تمامیت استدلال بر معنی مذکور و عدم استقلال استلزام بمعنی مزبور شبهه نیز
مندفع میشود اگر استلزام بمعنی تمام مسلم و ثابت باشد نیز بر تحقیق این لمعه شریفه اقیمه
و بیان این لطیفه الهیه با این نحو از تفصیل و بیان و بدین نحو از تحقیق و برهان
از الهامات الهیه و مواهب ربانیه است و از خصایص این رساله و جنبه و این نسخه
شریفه و در کتب اهل کلام منظر ناظرین نظر نرسیده است بلی صدر المتألهین در تحقیق
در اسفار [illegible] و در کتب [illegible] و در کتاب شرح هدایه بداهت این دعوی
و ضرورت این مدعا را ادعا نموده اند و برهان بر او اقامه کرده اند فرموده اند در اواخر
اسفار اربعه ان من سلمت فطرته التی فطر علیها عن الامراض المغیرة لها عن اصلها سهل
الحکم بان الامور المتخالفة من حیث کونها متخالفة بلا جهة جامعة لا یکون مصداقا
لحکم واحد و محکیا عنه به یعنی بتحقیق کسی که سالم باشد فطرت او که بر او مفطور و مجبول است
از مرضهائی که تغییر دهنده اند آن فطرت را از استقامت حکم میکند باینکه امور متخالفه
از آن حیثیت که متخالفند بدون حیثیت جامعه نمیشوند مصداق از برای حکم واحد
و محکی عنه بودن حکم واحد فان است که مقتضای فطرت صحیحه و فطرت سلیمه و جبلت
مستقیمه مبادی اصل صورت حتی که حکیم الهی فرموده است و نعم ما قال شعر
اذا قالت حذام فصدقوها   فان القول ما قالت حذام

و اما چون جمعی از ارباب عقول ناقصه و جبلات قاصره بعضی از شبهات سخیفه و اوهام
مضله بر بعضی از براهین توحید ایراد نموده اند و بر شبهه سخیفه و وهم مضل خفیف افتخار
کرده اند و جمعی دیگر از فضلاء و اجلال آن است که اندفاع آن شبهه متعسر بلکه متعذر است
و با این جهة آن شبهه را افتخار الشیاطین نامیده اند و از بعضی از فضلاء عصر که خود را
وحید عصر و فرید دهر می دانند و مسلک عرفاء اهل سلوک می سالک است شنیده ام که میگفت
توحید یعنی محض یعنی توحید یعنی لاشریک له و وجوب الوجود حقیقی است و ممتنع
منظور نکرده اند و برهان نیست زیرا که برهان تام بر توحید یا بنفی وی قائم نیست و شبهه
ابن کمونه وارد است و نقض ممکن نیست چون دیدم که این مطالب شرافتیه سوله فی تحقیقه
در ازالة الشبهه و دعته لا تنزله انوار حقیقیه است در ازاله ظلمات حیرت محقق
و مبرهن کردانم و در مرتبه مشاهده و عیان آورم تا کالشمس فی رابعة النهار
روشن کردد و احدی در مقام انکار و مجال انکار نماند و کسی از راه عناد و جدال
ارکان بنیان این معتقد اعلی را که معرکه آراست و مقصود اعلی و غایت قصوی
از ارسال رسل و انزال کتب و نصب اولیاء و نقیبین خلفاء اثبات او و اذعان
کردن به حقیقت او است نخواهد و از برای خصم الزام حاصل آید و در مادهٔ او
کرم مقنعات الذی کرده ملاحظه کرده و از برای این فقیر کثیر التقصیر در روز و لیالی
نامه عمل و کتاب سیاسی باشد و حال آنکه برای این خاطر دیگر و دلایل ساطعه
اخرای برای این معتقد اعلی و مطلب اسنی افاده خواهد شد که دامن آنها از لوث
آن شبهه بالکلیه بری و معری است منتظر باشد الحمدلله ملهم العلم والحکم والمعارف

تم

سابقه علاقه ذاتیه و ملازمه عقلیه در میانه دو شیء متحقق
نمی تواند شد مگر در صورتی که یکی از آنها مقتضی تام دیگری یا مقتضات تام باشد
و یا هر دو مقتضات مقتضی واحد باشند بیان این دعوی و تبیان این مدعا آن است
که مراد از علاقه ذاتیه و ملازمه عقلیه آن است که عقل بعد از ملاحظه آن دو شیء حکم
کند با متناع انفکاک و افتراق هر یک از آن دو شیء از دیگری در واقع و نفس
الامر و این معنی در صورتی متصور می تواند شد که علاقه علیت و معلولیت نحو مزبور
در میانه آن دو شیء متحقق باشد و در غیر این دو صورت علاقه ذاتیه و ملازمه عقلیه
متحقق نمی تواند شد اما اول پس بجهة آنکه در مبحث علت و معلول محقق کردید که تخلف
مقتضی تام از مقتضی تام مستحیل الوقوع و افتراق مقتضی تام از مقتضات تام
ممتنع الوجود است و اما دوم پس از جمله بدیهیات و واضحات که هر گاه در میانه
دو شیء اقتضاء متحقق نباشد و ثالثی نیز مقتضی و موجب آنها نباشد انفکاک
و افتراق در میانه آنها جایز بلکه متحقق می شود چنانکه مشاهد و عیان است بعد از
تمهید این مقدمه می گوییم که در میانه دو واجب الوجود بالذات علاقه ذاتیه و ملازمه
عقلیه متحقق نمی تواند شد و الا لازم می آید که هیچ یک واجب الوجود نباشند
اگر هر دو معلول علت ثالث باشند و یا یکی واجب الوجود نباشد اگر یکی علت و دیگری
معلول باشد لیکن لازم باطل است زیرا که خلف فرض است پس ملزوم نیز باطل
خواهد بود بیان ملازمه آن است که وجوب عبارت از منافی وجوب ذاتی و معلولیت مصادق
امکان ذاتی است چنانکه در لمعات اثبات واجب الوجود بالذات باستیفاء تمام

تمام میشود و محقق گردید بدانکه معلول واحد شخصی از انجهة که
واحد شخصی است از دو علت مستقله یا بیشتر صادر نتواند شد نه بعنوان اجتماع و نه
بعنوان تبادل و نه بعنوان تعاقب و از این معنی تعبیر میکنند بامتناع توارد علل
مستقله بر معلول واحد شخصی من حیث انه واحد شخصی و بیان این دعوی موقوفست
بر تمهید مقدمه مقدمه اولی آنست که مراد از علت مستقله آنست که مستجمع جمیع
جهات محتاج الیه معلول باشد بحیثیتی که با وجود او معلول در صدور حقیقی بچیزی دیگر
محتاج نباشد و از برای او حالت منتظره متحقق و ثابت نباشد و مراد از صدور
بعنوان اجتماع آنست که ایجاد و اصدار آن دو علت مستقله آن معلول واحد
شخصی را من حیث انه بیان این دعوی موقوفست بتمهید دو مقدمه مقدمه
اولی اینست که مراد از علت مستقله آنست که مستجمع جمیع جهات محتاج الیه
معلول باشد بحیثیتی که با وجود او معلول در صدور حقیقی بچیزی دیگر محتاج باشد و از برای
او حالت منتظره متحقق و ثابت نباشد و مراد از صدور بعنوان اجتماع آنست
که ایجاد و اصدار آن دو علت مستقله آن معلول واحد شخصی را در صدور و وجوب
المعلول واحد شخصی از آن دو علت مستقله دفعة و در آن واحد بعنوان اجتماع
متحقق باشد و مراد از تبادل آنست که هر یک کافی در تحقق معلول باشد
ببدل دیگری یعنی که هر یک از آن دو علت مستقله که ابتدا متحقق گردد
وجود معلول و صدور او با دو ترتیب باشد و بدیگری محتاج نباشد در این صدور و هرگاه
بعوض انعلت مستقله علت مستقله دیگر ابتدا متحقق باشد وجود معلول و صدور او

با دو ترتیب

با و ترتیب باشد و بدیگری محتاج نباشد خلاصه هر کدام از آن دو علت مستقله دیگری را (که اولا موجود باشد)
متحقق باشد وجود معلول از آن صادر شود و از دیگری صادر نشود نه در آن صدور از
اول و نه در آن دیگری و مراد از تعاقب آنست که در آنی از یکی از آن دو علت
مستقله صادر شود و در آن دیگر از دیگری صادر شود مقدمه دوم آنست که علت
بالذات و جعل بالذات باید خصوصیت ذاتش عین حیثیت اقتضاء خصوصیت
معلول بالذات و مجعول بالذات باشد و الا اقتضاء او اقتضاء تام و علت او علت بالذات
نخواهد بود بلکه بعضی از خصائص که متمم جهة اقتضاء او و مکمل حیثیت ایجاب باشد محتاج خواهد
بود که این معنی خلاف مفروض و منافی مطلوبست منتقل میکنیم کلام را بان بعضی دیگر
بان بعضی هرگاه حیثیت ذات علت عین حیثیت اقتضاء خصوصیت معلول بالذات باشد
مطلوب ثابت خواهد بود و الا بعضی دیگر منتقل خواهد و هرگاه بان بعضی از خصائص علت عین حیثیت
اقتضاء خصوصیت بالذات که مذکور شد متحقق بشود مطلوب ثابت خواهد بود و الا (بادل نسخ)
منجر بتسلسل خواهد شد و با فرض تسلسل هرگاه علت بالذات بمعنی مذکور متحقق گردد مطلوب
ثابت خواهد بود و الا سلسله از سر گرفته میشود هکذا و هلم جرا و هرگاه سلسله
غیر متناهیه علت بالذات بمعنی که مذکور شد متحقق گردد نیز مطلوب ثابت
خواهد شد و الا سلاسل غیر متناهیه متضاعف خواهد بود و بر تقدیر عدم تحقق
علت بالذات بمعنی که مذکور شد در فرض مذکور علت تامه متحقق نخواهد شد
و وجوب بوجه ظاهر و مستفید بوجود نخواهد رسید و ممکن از لیسیت ذاتیه مطلقه
بالیسیت حقیقیه بعوضی وجود منتقل نخواهد گردید نه از جهة تحقق علت

ونه از ثبوت و ماهیات انتزاعیه بلکه هرگاه علیت بالذات باین نحو که مذکور شد متحقق نباشد
واجب الوجود بالذات نیز متحقق و ثابت نخواهد بود زیراکه در این صورت اقتضاء ایجاب
نسبت بذات او بامکان و لا ضرورت خواهد بود که تحقق جهة امکانیه در ذات واجب
الوجود بالذات مستلزم ترکیب از حیثیتین است و حیثیتین مساوق امکان و منافی وجوب
وجود است سببش لازم و انتفاء و ثابت شد مدعا و مستغنی از بیان و برهان است و
ببیان سابق بدون ملاحظه لاحق تحقق و بیان کردیم که معلول بالذات باید حیثیت
ذاتش عین حیثیت معلولیت باشد و همچنین هر یک از معقول بالذات و محسوس بالذات
و عاقل بالذات و حاس بالذات و غیر اینها باید حیثیت ذاتش عین حیثیت معقولیت
و محسوسیت و عاقلیت و حاسیت باشد و الا تسلسل لازم و محذور سابق عاید
خواهد بود و از بیان مذکور و تبیان مزبور ظاهر گردید که اثبات این مدعا
موقوف ببطلان تسلسل نیست اگرچه این اصل شریف و این تحقیق لطیف و
و غنیمت شمار این نحو از بیان و برهان را که عزیز الوجود و نادر الوقوع است
و در بسیاری از مطالب الهیه و مقاصد ربوبیه دخیل و موقوف علیه است بعد از
تمهید این دو مقدمه می‌گوییم که هرگاه معلول واحد شخصی از آن جهت که واحد شخصی است
از دو علت مستقله صادر شود حیثیت ذات او یکی از آن دو علت مستقله از آن جهت
که علت مستقله اند عین حیثیت افتقار حیثیت معلول باشند چنانکه تحقیق کرده
و نیز تحقیق کرده که حیثیت ذات معلول بالذات عین حیثیت معلولیت حیثیت
علت بالذات است و در لمعات اثبات واجب الوجود بالذات تحقیق کرده که عینیت و معیت

از جمله

شفعا نفع

از جمله متضایفان اند که باید متکافی در وجود باشند در وجود و کیفیت وجود و در عدد وجود
باین معنی که هرگاه از جمله متضایفان دو فرد متحقق بالقوه یا بالفعل باید از
متضایف دیگر نیز چنین باشد و هرگاه یکی از سه فرد متحقق گردد بالفعل یا بالقوه
از افراد دیگر نیز باید چنین باشد و شاهد این قیاس متعدد از ابوت دو ابوت
و بنوت واقع می‌شود و در از سه ابوت سه بنوت واقع می‌شود و هکذا اگرچه
ذات اب یکی باشد پس هرگاه معلول واحد شخصی از آن جهت که واحد شخصی است از دو علت
مستقله صادر شود لازم می‌آید که چیزی که معلول واحد شخصی فرض کرده بودیم واحد
شخصی نباشد بلکه دو معلول باشد و یا دو علت مستقله نباشد بلکه یک علت
مستقله باشد زیراکه وحدت ذات معلول مساوق وحدت معلولیت است چه تحقیق
گردید که حیثیت ذات معلول بالذات عین حیثیت معلولیت است تدبر کن که خالی
از غموض و غموض نیست و از انظار عقلیه و از خصایص بیانات این جزء است
چنانچه مذ طاهر است که حکیم الهی و علامه ربانی و عارف
صمدانی وحید عصر و فرید دهر قدوة الالهیین و زبدة محققین است استاد الاساتید
المتالهین و استاد ماهر فی العلوم الالهیة و المعارف الربوبیة سمی امام الموحدین امیر المؤمنین
علیه السلام ملاذ ملائکة المقربین المحقق العزیز الامام ... در حواشی که بر اسفار
اربعه که حسبه نوشته اند تقریر فرموده اند و از جهة تیمن و تبرک عبارت
آن بزرگوار و حکیم بی‌نظیر را نقل می‌کنیم و ترجمه می‌کنیم فرموده اند در حواشی مذکوره
لا یخفی ان المعلول بالذات من حیث انه مرتبط بذاته و متقوم بذات العلة من نفس

نفی الارتباط والانتساب النسبة تختلف باختلاف طرفی النسبة واختلاف
العلائق کون المعلول واحد یرجع بالحقیقة الی عدم اختلاف النسبة مع اختلاف
طرف النسبة وهذا کما تری ینبغی ان لا یخفی علی ذی تحقیق معلول بالذات از ان جهت که مرتبط است
بذات خود و تجویز حذف بذات علت یا نفی ارتباط و نفی انتساب است و از ینجاست
که نسبت مختلف می شود بسبب اختلاف طرف نسبت و اختلاف نسبت و تعدد
او با بودن معلول واحد شخصی بر میگردد در حقیقت باینکه نسبت مختلف نشود با اینکه
طرف نسبت مختلف شود و او همچنانکه بر شخص بدیهی البطلان است و این برهان را
رفعت شأنست و تمامیت است و نسبت او به برهان سابق نسبت کمالاتش بگرد مرکز
عرش بفرش است تدبر کن که مسلکش دقیق و منبعش عمیق است و در لمعات
سابقه بان مسلک اشاره نمودیم و در مباحث مستقبله باستیفای تمام است ان شاء الله
الرحمن مذکور خواهد شد
براهین مدعی انست که نوع خصی
و مقتضای مقدمه ملاحظه انست که خصوصیت ذاتیه هر یکی از دو علت مستقله دخیل
است در وجود معلول با قطع نظر از خصوصیت ذاتیه هر یک از دو علت مستقله
متحقق نمی تواند شد بلکه از هر دو خصوصیت صادر می شود پس دو خصوصیت
مستند می شود بیکی و این منافی استقلال و نافی تمامیت است براهین دیگر نیز براین
دعوی قائم و در کتب الهی و کلام مذکور است
از این براهین
قاطعه و دلایل ساطعه محقق گردید که توارد علل مستقله مطلقا بر معلول واحد شخصی
ممتنع التحقق و مستحیل الوقوع است و جماعتی از متکلمین توارد را بعنوان تعاقب
ستخبیر

بجوز کرده اند و در صورت دیگر محال دانسته اند و محقق شریف قول را جایز
در اجتماع و تعاقب محال دانسته اند و در دوران کشف خلاف از تحقیق است
و مبنی بر عدم تفطن بمقدمه مذکوره است و چون جواب کلمات را بهم و اسناد لازمه
تحقیق اثبات از مقدمه مذکوره ظاهر میگردد و اجتماع بنفس تعاقب دلالت دارد و هر دو
لبرزانیدن بهم در جواب نمیشود باید دانست که توارد علل مستقله بر معلول واحد
نوعی ممتنع نیست و براهین مذکوره و غیر اینها در او جاری نیست زیرا که وحدت نوعی
وحدت اعتباریست بمعنی که نوع مو کقتل جدا کانه مثل تقلبات افراد و تحقق
علیحده دارد و وحدت اشخاص تحقق نیست چنانکه از جمله مقررات و مسلمات حکما
و جمهور متکلمین و مقتضای براهین عقلیه و دلایل قطعیه است لهذا متحصل تجلیات
افراد محقق تحقیقات شخصیت است پس علت نوعیه بحقیقت علت افراد اشخاص
آن نوع است و در صورت توارد علل مستقله بر معلول واحد نوعی علل و معلولات
متحقق می گردد و از اینجاست که می گویند اتحاد لوازم اثرا دلیل است و کون نار لازم
حرارت و آفتاب نیست هر گاه نوع منحصر در فرد نباشد و از سرایت فرد دیگر ممتنع الوقوع
نباشد چنانکه درا بداعیات محقق و مبین است در این صورت توارد علل مستقله
بر معلول واحد شخصی است بعد از تمهید این مقدمات و تحقیق این لمعات می گویم
که براهین عقلیه ساطعه براین مقصد اعلاء و مطلب اسنی و دلایل قطعیه و اضحه براین
غایت مقصود و مرتبه علیا از اشارت بلکه در نزد ارباب دانش و اصحاب بینش براهین
شاهد این مدعی و شاهد حقیقت این دعوی بسیار و لا تحصی است و نعم ما قیل شعر

مقصود از ... بحقیقت ... انواع ...
... علت ...
... ۲۲

نوعی نیز خارج نیست زیرا که در اینجا
بالحقیقه توارد علل مستقله بر معلول
واحد شخصی است ۲۲

بازد

هر کجا هر که از زبانی رود به   وحده لا شریک له گوید   دل چون بنها یکیست

در این رساله ایجاز و اختصار مطلوب است لهذا چند برهان از براهین ساطعه و حجج قاطعه

که در صحف الملک و غلاوه المنا جهت اختصار ختم   که هرگاه

از براین منع وجوب وجود و معلوم واجب الوجود و مصداق او بیشتر در نفس الامر تحقق

باشد لازم می اید که صرف وجود و وجود صرف و صرف تحقق و تحقق صرف نباشند

محالیت لازم مستلزم محالیت ملزوم است بیان ملازمه آن است که بر تقدیر مذکور

هر یک از آن دو مصداق حقیقی از حقایق وجودیه و هویات عینیه می باشند

والله کالی

چنانکه در مباحث سابقه تحقق و برهان کردیم در میانه آن دو حقیقت با حقایق

متباینت عزلت متحقق می گردد و یعنی که هر یک از آن حقایق را لازم ست

حقیقت وجود و واجد و در اجرا از درجات منفیت و تحقق خواهد بعضی که دیگری

نا دارا ان رتبه و فاقد آن درجه باشد والا با هر یک غیر دیگری و با مجعول از

تحصیلات و جلوات از جلوات او خواهد بود اول مستلزم ارتفاع اغنیت و با

وجه این منفیت علت است دوم مستلزم تحقق علاقه ذاتیه و ملازمه عقلیه است

در میانه دو واجب الوجود بالذات و در لمعات سابقه محقق گردید که علاقه ذاتیه

و ملازمه عقلیه در میانه حقایق الهیه و هویات وجودیه متحقق و متمکن نشد پس

در هر یک از آن حقایق بعد از فقدان مرتبه تحصیل دیگر نقصان متحقق می گردد

و محدودیت حاصل اید نقصان وجود منافی تمامیت و محدودیت وجود مناقض

صرفیت است و بطلان لازم در مسئله اثبات عینیت وجود در مسئله اثبات

بطلان

بطلان حقیه واجب صرف و بساطت و تمامیت تحقق و برهان کردید و به وجه دیگر تقریر احسن کنیم

هرگاه از براین منع وجوب وجود و معلوم واجب الوجود هویات متعدده و مصداقات متکثره

متحقق باشد لازم می اید که واجب الوجود بالذات صاحب ماهیه باشد زیرا که نقصان از حقیقتی

از حقایق وجودیه و محدودیت در هر یکی از هویات عینیه که لازم تعدد واجب الوجود

بالذات است چنانکه در تقریر سابق بیان کردید مستلزم ثبوت ماهیت است در حقایق

وجودیه و هویات عینیه و اختصاص در بطلان لازم نیز در لمعات در مسئله تحقق و بیان است

بطلان

کردید پس معلوم کردید که عبارت از تعدد واجب الوجود است نیز محال خواهد بود

برهانیست که صدر الالهیین و قدوه محققین در اسفار اربعه ذکر فرموده اند و برهان

عرشی نامیده الهیست و آن برهان به چند وجه تقریر می توان نمود تقریر اول

است که هرگاه واجب الوجود بالذات متعدد شود حقایق و متکثر المصداقات باشد ترکیب

در حقیقت واجب الوجود بالذات متحقق می گردد و این محال است لازم مستلزم محال ملزوم است

بیان ملازمه است که نسبت وجود هر یک به دیگری یا به وجوب است و یا به امتناع و یا به امکان

زیرا که در لمعات اثبات واجب الوجود بالذات محقق گردید که در میانه نقطه ثلثه

که مواد عقلیه اند محصور منحصرا انفصال حقیقی متحقق است در صورت اول لازم می اید

که وجود هر یک علت وجود دیگری و یا معلول و مجعول دیگری باشد زیرا که نسبت وجوبی

از علیت و معلولیت منفک متصور نیست و الا از قبیل صرف اتفاق خواهد

بود و این علیت غایت سخیف و نهایت عزلت است اول مستلزم ارتفاع واجبیت

و هنوز فرض است و با وجه این منفیت علت است دوم منفیت علاقه ذاتیه و ملازمه

و ملازم معقولیت و اولویت وجوب ذاتی است چنانکه گذشت و در صورت دوم
وسیم لازم می آید که در ذات هر یک جهتی وجوب و جهتی امتناع و یا جهتی وجوب
و جهتی امکان محقق باشد و هیچ یعنی مستلزم ترکیب است چنانکه در لمعات سابقه
محقق گردید تقریر دوم آن است که هر گاه واجب الوجود بالذات متعدد باشد
لازم می آید که واجب الوجود بالذات من جمیع الجهات و الحیثیات نباشد الا قیاسات [illegible]
است پس لازم نیز محال خواهد بود بیان ملازمه آنست که نسبت وجود هر یک به دیگر
بوجوب محض نتواند شد چنانکه مذکور گردید و تحقق نسبت امکانی یا امتناعی
منافی مقتضای لمعه مذکوره است بلکه نقل لمعه مذکوره آنست که ثبوت جهت امکان
یا امتناع در ذات واجب الوجود بالذات محال است تقریر سیم آن است که هر گاه
از برای مبدأ واجب الوجود بالذات در اطلاق یا در اطلاقات متحقق باشد لازم می آید که فوق
التمام بلکه تمام نباشد بعبارت دیگر لازم آید که در قوت وجود در شدت و عدت
کمالات و خیرات وجود غیر متناهی و فوق الکمالات نباشد و بعبارت دیگر لازم
می آید که نور الانوار و سر الاسرار و در منظر اعلا نباشد — من هر چه خوانده ام همه
از یاد من برفت الا حدیث دوست که تکرار می کنم — مقصود از نقد به
این مقال متعدده عبارت بهر درازی نیست بلکه مقصود تفهیم و تنبیه و تعلیم و تحقیق است
زیرا که سوانست الفاظ و عبارت سهو در طبایع کلا در فهم معانی و تصدیق بمقدمات
چنانکه رئیس محققین در الهیات شفا با وجود تعرض نموده است و همو نیز تکرارها نموده به
کساینده ام بیان ملازمه آنست که علاقه ذاتیه در میانه حقایق الهیه و مراتبات

وجبه

وجبه محقق نتواند شد پس هر گاه دارای مرتبه از کمالات وجود واحد و درجه از
فضایل و خیرات خواهد بود مگر دیگری فاقد آن مرتبه از کمال و فاقد آن درجه از فضیلت
باشد پس هر یک فاقد مرتبه فوق الکمالات که فوق همه کمالات و اعلای جمیع فضایل
و خیرات است خواهد بود و در لمعه سابقه محقق گردید که واجب الوجود بالذات فوق
التمام و فوق الکمالات است و نور الانوار و سر الاسرار و در منظر اعلا است تقریر این دو
برهان با این نحو از وجه تقریرات و تحریرات با این قسم از تفهیم سابق و تحقیق علامات
و توضیح شقوق و تنقیح ملازمات از خواص این رساله و از مواهب خداوند یگانه است
و شبهه مشهوره و شبهه ابن کمونه و معروفه با فحص از شبهات طاهر بر این دو برهان بوجوه تقریرات
اصلا ورودی ندارد و در پیش طلاب آن از لوث الشبهه منقبت منزه و مبراست الحمد لله
ملهم انوار العلوم و المعارف — برهانیست که در کتب الهی و کلام
مذکور و در نزد حکماء متکلمین معروف و مشهور است تقریرش آن است که هر گاه
واجب الوجود بالذات متعدد باشد هر آینه مشترک می باشند با مر از امور بهر آنکه لا بد از
جهت تمیز آن جهت امتیاز نتواند شد و جهت امتیاز هر گاه تمام ذوات الحقایق واجبه
باشد لازم می آید که وجوب وجود از حقیقت کلی از این که لا محاله خارج باشد و این محال
است زیرا که در مسئله عینیت وجود با واجب الوجود بالذات محقق گردید که حقیقت
واجب الوجود بالذات صرف وجود و وجوب وجود است که وجوب است و هر گاه جهت
امتیاز جزء حقیقت هر یک از آن مراتب واجبه باشد لازم می آید که ذات
واجب الوجود بالذات مرکب از جهت اشتراک و جهت امتیاز و بطلان آن در مسئله

[illegible]

اثبات مطلب حقه ظاهر و منکشف گردید و هرگاه جهة امتیاز از حقیقت هر دو خارج
باشد لازم می‌آید که واجب الوجود بالذات در تعین و امتیاز از غیر محتاج بغیر باشد
زیرا که تعین در این صورت زاید است بر ذات و هر یک از آن امر ثابت و جهت
پس یا محض خواهد بود و یا عرضی لا محاله علت می‌خواهد و اگر علت ذات واجب الوجود
بالذات نمی‌تواند شد زیرا که از جمله بینات است که مبهم از آن جهت که مبهم است
علت تعین و امتیاز که در حقیقت عبارت از انحاء وجود و تشخص است از حصه صیانت
وجود بر کرده زیرا که کلام در تعین بمعنی تشخص است در تعین بمعنی مطلق تمیز که در
بیانه کلیات نیز متحقق می‌شود نمی‌تواند شد چنانکه در مسئله عینیت وجود در واجب
الوجود بالذات بیان کردید پس علت تعین لا محاله امری مغایر خواهد بود بنا بر تقدم بر معلول
و تعین معلول و این معنی مستلزم تقدم شیء بر نفس است و او محال است و منافی واجب
است پس لا محاله علت تعین غیر ذات واجب الوجود بالذات می‌باشد و احتیاج در تعین
عین احتیاج در وجود و یا مستلزم احتیاج در وجود است زیرا که تعین بمعنی تشخص عین
وجود است چنانکه مقتضای تحقیق و مذهب معلم ثانی ابو نصر فارابی و جماعتی از محققین
است و یا ملازم وجود و در مرتبه وجود است چنانکه معتقد دیگران است احتیاج
در احد متلازمین مستلزم احتیاج در متلازم دیگر است و الا تلازم مرتفع و تلازم
برداشته خواهد شد و احتیاج در وجود منافی وجوب وجود و منافی تمام است که در جهات
و این برهان با این تقریر و تحقیق و با این تحریر و تنقیح در غایت متانت و نهایت
تمامیت است و از ضعف این اعتراضات و تشکیکات منافات با این برهان

اعتراض است

اعتراض است که بعضی از محققین از حقایق وجودیه و انوار الهیه ایراد نموده اند و محصل
این اعتراض این است که معنی کلام حکما که وجوب وجود نفس ذات و عین حقیقت
واجب الوجود است این است که نفس ذات واجب الوجود مترتب می‌شود اثر صفت وجوب
وجود نه اینکه حقیقت واجب الوجود نفس این صفت و عین این مفهوم است
زیرا که این صفت از امور اعتباریه و از منتزعات انتزاعیه است چگونه عاقلی که منصف از قضا
تجویز می‌کند که حقیقت واجب الوجود از امور اعتباریه و از منتزعات انتزاعیه باشد
پس در حقیقت مراد از عینیت حقیقت وجوب وجود بر می‌گردد به اینکه بر نفس ذات
از آن ذات اثر صفت وجوب وجود مترتب می‌شود بنا بر این امتیاز تمام ذات
با عینیت وجوب وجود مشترک نشد و منافات نیست چنانکه فاضل محقق
نفی عینیت وجود و عینیت وجوب وجود بلکه نفی عینیت صفات حقیقیه را او
در واجب الوجود بالذات کرده است و فرق در میانه مفهوم و مصداق
و نفی و اثبات نکرده است و عینیت وجوب وجود را بعینیت بر گردانیده است
چنانکه جماعتی از فاضلین با عینیت وجود و حیات و ماهیت عینیت صفات حقیقیه
را در واجب الوجود بعینیت تاویل کرده اند و فساد او در مسئله عینیت وجود
بیان کرده و از مراتب جمیع و تنقیح می‌گوییم که مراد از حکما و عینیت وجوب وجود
در واجب الوجود بالذات این است که ذات او در حد نفس خود و مرتبه ذات خود
بدون اعتبار حیثیتی از حیثیات زایده بر نفس ذات و ملاحظه امری از جهات
از جهات خارجه از حاق ذات حقیقیه بلکه بنفس ذات و حیثیات

بمرتبه مهم بخشد یا سلبیه تعلیمیه بوده باشند یا تقییدیه الحریه الجهات و حیثیات
مثل بودن آن ذات آن ذات بالفعل مصداق و محکوم علیه از برای موجودیت و
محکوم عنه و معنون عنه از برای مفهوم وجود مفهوم موجود اینست معنی وجوب
وجود بالذات و للذات و اینست معنی ضرورت مطلقه ذاتیه ازلیه و مکرر مذکور
کردیده که این معنی را حقیقت وجود مصطفوی نتواند شد زیرا که نسبت وجود بماهیات
مفوضه نیست باین معنی که در مرتبه ذوات حقیقه از معنی وجود و موجودیت عاریند
و مصداق نیستند و محکی عنه موجود نتوانند شد پس محقق شد که همچنانکه وجوب
مفهومی ثابت و حقیقتی محقق است وجوب وجود نیز مفهومی ثابت و حقیقتی
محقق است و عینیت باعتبار حقیقت و عدم عینیت باعتبار مجرد معنی و مفهوم
پس اشتراک معنی وجوب وجود در حقیقت بر مرکز در باشد که در حقیقت وجود یکسه
تا م ملکیه موقوف التمامیه باشد از این ظاهر میشود معنی کلام بعضی از آن که وجوب وجود
تأکد وجود است نه بر کمن و حفظ کن کلام این محقق قدس سره که در دفع شبهه ابن کمونه در حاشیه
در التعلیقات معتبر کلام رئیس محققین در الالهیات واجب الوجود قد یعقل نفس واجب
الوجود کما ان الواحد قد یعقل نفس الواحد و قد یعقل من ذلک انه ماهیة من الماهیات انسان
او جوهر او غیر ذلک من الجواهر ذلک الانسان هو واجب الوجود کما انه قد یعقل من الواحد انه ماء
او هواء او انسان هو واحد ففرق اذن بین ماهیة یعرض لها الواحد او الموجود
و بین الواحد و الموجود من حیث هو واحد و موجود ترجمه این کلام در لمعات چنانکه وجه
مذکور کردید محض کلام درین مقام اینست که واجب الوجود بالذات حیثیت ذاتش

عین

عین حیثیت وجوب وجود و حقیقتش نفس معنی واجب الوجود است چنانکه معقول
بالذات حیثیت ذاتش عین حیثیت معقولیت و عاقلیت بالذات حیثیت ذاتش عین حیثیت
عاقلیت است و اکر چنین نباشد مرتبه نفس ذاتش از وجوب وجود خالی و از معنی واجب
الوجود مطلقا عاری خواهد بود پس حقیقت وجوب وجود عرضی از عرضیات و خارجی از
خارجیات خواهد بود و هر عرضی معلل و هر خارجی معلول است و الا ترجیح بلا مرجح لازم آید
و به معرض تحصیل میرسد و العلة ذات واجب الوجود نمیتواند شد والا تقدم شیء
بر نفس ثابت و یا تسلسل لازم خواهد بود و محالیت هر دو در لمعات سابقه محقق
کردیده و هر کاه العلة غیر ذات واجب الوجود باشد لازم می آید که واجب الوجود
بالذات در وجوب وجود محتاج بغیر باشد که عبارتست از ضرورت بشرط غیر تا که وجوب بغیر
ممتنع باشد و حقیقتی نه وجوب وجود مطالعه ناکد وجود و ملازم امکان
وجود است پس محقق کردید که معنی وجوب وجود و مفهوم واجب الوجود عین ذات
بحسب حقیقت و هویت و باعتبار ذات و مصداق و غیر ذاتست بحسب معنی و مفهوم
و الا حکم ارباب عقول و اصحاب قلوب بتجرید نمیکنند که نفس معنی وجوب وجود
مفهوم واجب الوجود که از اعتبارات و انتزاعیات اند و از جمله مفاهیم عامه و معانی
کلیه اند و در نزد ذهن واهمه عامه و خاصه حاصل اند حقیقت واجب الوجود
باشند و مبدا المبادی و علة العلل و فاعل الفواعل و غایة الغایات و آخر الاواخر باشند
بلی این معنی بنابر اصالت وجود و بنابر اینکه حقیقت واجب الوجود حقیقتی
حقه از حقایق وجود است صورت می بندد و بنابر اعتبار بودن وجود و اصالت

ماهیت عینیت وجوب وجود بعینیت منشأ انتزاع وجوب وجود بر گردد چنانکه مذاق
جماعتی از متأخرین است در عینیت وجود در لمعات مسئله بیان نمودیم که این معنی
در حقیقت منع عینیت وجود است بلکه بنابر اعتبار است و مع عینیت منشأ انتزاع
نیز متصور نمی‌تواند شد زیرا که در مبحث سابقه محقق کرده‌ایم که وجود بنفس ماهیات
منشأ انتزاع وجود وجوب وجود نمی‌تواند شد مگر نفس واجب نیز بیان نمودیم که طائفه
بتوهم اینکه از برای معنی وجوب مصداق سوای ماهیات ثابت نکرده‌اند و ایشان می‌گویند
که وجود و وجوب وجود عین ذات‌اند و بیان نمودیم که این معنی در حقیقت نفی عینیت
وجود بلکه نفی وجود است و اعراض این قائل بنابر که از این دو قول کنیف است
بلکه بعدم اقرب و الیق است زیرا که در نزد ایشان موجود آنست که اثر موجودیت
بآن مترتب شود مثلاً معنی موجودیت انسان در نزد ایشان آنست که آثار موجودیت
بانسان مترتب است زیرا که در نزد ایشان از برای وجود مصداقی غیر انسان معنی دیگر تحقق
نیست با آنکه شبهه بر این برهان ایراد کرده‌اند و آن شبهه
مشهورست بشبهه ابن کمونه زیرا که او معروفست باظهار این شبهه و بعضی از محققین
گفته است که این شبهه پیش از ابن کمونه ایراد کرده‌اند چون نسبت اشتهار
شبهه مذکوره هست و باسم او شهرت یافته و بانتحار نسبتها مسر کرده است
زیرا که رفع این شبهه متعسر بوده بلکه جماعتی از فضلاء و اجلاء اندست که از
براهین توحید منعقد است از این جهة است که بعضها در این باب مشوش و خواطرها
پریشان و دلها مضطرب گردیده است حتی بعضی از راه الحاد و اضطرار مسئله توحید

را از علم

و از جمله بدیهیات می‌شمارند چنانکه سابقاً مذکور نمودیم بیان آن شبهه آنست
که چه عیب دارد که دو هویت بسیط مجهولة الکنه باشند و هر یک بتمام ذات خود از دیگری
ممتاز باشد و بتمام حقیقت خویش از دیگری جدا باشد و افتراق داشته باشند و معنی
وجوب وجود بالذات و مفهوم واجب الوجود بالذات از حاق حقیقت هر دو هویت
بسیط منتزع کرده شود و بر هر دو صادق آید از قبیل عرضیات نه از قبیل ذاتیات
تا در ذات هر یک ترکیب متحقق گردد و حقیقت لازم آید نیز بمعنی که بنابر جهات
ماهیت واجب الوجود بالذات نیز از عرضیات است و معنی وجوب وجود و مفهوم واجب
الوجود زاید بر ذات و عرضی از عرضیات اند بلکه بنابر آنچه الحال وجود
نیز این معنی از جمله عرضیات است نیز که اصحاب این طریقه مرضیه معنی وجود بلکه
مفهوم وجود مطلق و نسبت کیفیت عینیت وجود عرض عام می‌دانند و احوال
ترا کرده است که الفی مذکوره که در ازمان عامه و خاصه حکما حقیقه
حقیقة واجب الوجود باشند کما قیل از ارذال متصوفه گفته‌اند که مفهوم
وجود مطلق حقیقت واجب الوجود است و او از حیز اعتبار بیرون بوده نزد ارباب
عقول برهان بلکه در نزد ارباب شعور ادنی از بیت عنکبوت است چنانکه در
لمعات سابقه مذکور و محقق گردید پس محصل شبهه این است که چگونه می‌شود که دو هویت
بسیطه یا دو وجود بسیط هر دو واجب الوجود بالذات باشند و بتمام ذات بسیط
و هویت حقیقه احدیه خود از هم ممتاز باشند و نفس ذات خود منشأ انتزاع معنی
وجوب وجود و مفهوم واجب الوجود باشند و صدق این معنی بر آن دو هویت بسیطه

از قبیل صدق عرضیات باشد چنانکه هر دو فرقه با ان معترفند و جهة اشتراک ذاتی محقق
نکردد تا مستلزم جهة امتیاز ذاتی باشند و ترکیب در ذات واجب الوجوب بالذات
لازم اید

بدانکه در جواب اعتراض سابق محقق
کردید که باید مجرد ذات واجب الوجوب بالذات مصداق و محکی عنه مفهوم وجوب
وجود و لوازم واجب الوجوب باشد بدون حیثیة از حیثیات خارجه از نفس ذات
و بدون اعتبار امری از اعتبارات زاید بر حاق ذات پس هرگاه تمایز در میانه
ان دو هویت واجبه و دو حقیقة الهیة تمام ذات بسیط هر یک متحقق باشد
لازم می اید که دو هویت متباینه و دو حقیقة مخالفه از ان جهة که متباین و مخالفند
مصداق و محکوم علیه حکم واحد و محکی عنه و معنون عنوان مفهوم واحد باشند بلکه لازم
می اید که دو حقیقة متباینه من جمیع الجهات و الحیثیات منتزع منه و محکی عنه
معنی واحد باشند و استحاله این معنی علاوه بر بداهت او در علم میزان باستقصاء
تمام محقق و مبرهن کردید پس باید بالضروره جهة اشتراک ذاتی در میانه ان
دو هویت واجبه و دو حقیقة الهیة محقق باشد خواه ان دو هویت
از سنخ ماهیة باشند یا از سنخ وجود و بالضروره جهة اشتراک ذاتی مستلزم
جهة امتیاز ذاتی است و الا ان دو حقیقه در مرتبه ذات حق متمایز و در حد
نفس خود دو حقیقه و دو هویت نخواهند بود و این معنی خلاف فرض است علاوه
بر اینکه هرگاه جهة امتیاز عرضی باشد لازم می اید که در تعین خود محتاج باشند
و احتیاج در تعین مستلزم احتیاج در وجود است چنانکه هر دو در طی تقریر

وبرهان

وبرهان دوم در جواب اعتراض سابق محقق کردید بلکه بر ثبوت ان کفت که بر تقدیر زیادتی
و وحدت تعین احتیاج بغیر ثابت می شود و خواه علت تعین ذات هر یک از ان
دو هویت واجبه باشد یا غیر ذات انها باشد زیرا که تعین بر تقدیر مذکور غیر ذات
است و احتیاج بتعین زاید در تعین مستلزم احتیاج در وجود است زیرا که مبهم
از انجهة که مبهم است موجود نیست از انجهة است که کفته اند الشیء ما لم یتشخص لم
یوجد و نظر این که محقق در اثبات عینیت وجود در واجب الوجوب بالذات مذکور
کردید رجوع کن پس محقق کردید که تحقق اشتراک ذاتی مستلزم احتیاج در وجود است
زیرا که مبهم از ان جهة مبهم است موجود نیست از انجهة است که تحقق امتیاز ذاتی
است و او مستلزم ترکیب و احتیاج و احتیاج منافی وجوب وجود است

ازین تقریر و بیان ظاهر کردید که این جواب باین نحو از تقریر
و بیان مقرون بصحت و صواب است خواه بکوییم که حقیقة واجب الوجوب
حقیقتی از حقایق عینیه وجود بلکه صرف حقیقة وجود است چنانکه حق تحقیق
و مقتضای تحقیق است و خواه بکوییم که طبیعتی از ماهیات است چنانکه
مذهب محجوبین از انوار حقیقیه وجود است و هرگاه فساد و بطلان این مذهب
لازم می اید باین شبهه ربط نخواهد داشت زیرا که ایشان بعد از فرض اینکه
واجب الوجوب بالذات نظر بمجرد ذات خود مصداق و منتزع عنه مفهوم وجوب
وجود و لوازم واجب الوجوب است این برهان تواند نموده اند که بنا بر اصالت
ماهیة و اعتباریت وجود بمعنی محقق بلکه مستقر شده اند چنانکه در ملحقات

محقق کرده‌اند در نزد کسی که باعتبار وجه قائل شده یعنی حقیقت واجب الوجود با سایر
از ماهیات مباینت دارد و تجویز کنند ماهیات متباینه و ماهیات متحد الحقیقه که متباین
در حقیقت باشند مصداق و محکی عنه یک دارد و منتزع منه و محکوم علیه مفهوم واحد
بوده اند شد دفع این شبهه متعذر بلکه متعسر است جمهور متکلمین چنانکه صاحب
شرح المقاصد تصریح فرموده‌اند در دو مقدمه دو امر ممنوعه اند لهذا او در دفع آن
شبهه متحیر و مضطرب شده اند و جمعی از فضلای عظیم الشان ایشان را در دفع
این شبهه بعجز و نا توانائی اعتراف نموده اند و این شبهه موسوم است باقتحام الشبهه لیکن
ما بحمد الله بعد از تسلیم این دو مقدمه در اینجا تحیر و اضطراب و در اینجا عجز
و نا توانائی حق داریم   بدانکه در نزد ارباب معقول ذات
بچند معنی گفته میشود گاهی ذات میگویند و مقصود میکنند از او تمام ماهیت شی را چون
در حیوان ناطق نسبت بافراد انسان و گاهی ذات میگویند و مقصود و اراده میکنند
از حقیقت متحصل به اعراض و صور رسال [?] جوهریه و مقابل این معنی ذات
نمیگویند و مقصود میکنند از او ماهیت متحصله را خواه واجب الوجود باشد و خواه   وکاهی ذات میگویند
ممکن الوجود جوهر باشد یا عرض پس باین معنی بر واجب بالعموم لذاته ذات گفته میشود
و گاهی در اصطلاح جماعتی از متکلمین که واسطه در میانه موجود و معدوم ثابت
کرده اند و او را ثابت میگویند بمعنی دیگر گفته میشود و او آنست که ذات آنست
که ممکن باشد حکم دادن از او باستقلال و صفات آنست که نه چنین باشد
و ذات موصوف میکنند بر وجود و عدم و صفت موصوف میکنند بصفت

وجو

موجود و صفت معدوم و صفت موجود بحال میگویند و واسطه در میانه موجود و معدوم
ذات و صفت هر دو میتواند شد و از کلمات بعضی از ایشان ظاهر میشود
که صفت معدوم نیز نه موجود اند و نه معدوم است تحقیق نماند که این مذهب غلط ثبوت
معدومات از کثیف ترین مذاهب است و در مقصود بیان اطلاقات لفظ ذات
است نه جرح و تعدیل ادهم چنین لفظ ذاتی در نزد ارباب معقول بچند معنی
گفته میشود گاهی ذاتی میگویند و مقصود میکنند از او چیزی را که ذات را لحوق
او محال باشد مثل وجوب ذاتی و امکان ذاتی و گاهی ذاتی میگویند و اراده میکنند   وهذا مع ذاتی
از او نقصان ذات را چنانکه میگویند که در ذات آتش است و برودت ذاتی
آب و زوجیت ذاتی اربعه است و فرد است ذاتی خمسه و گاهی ذاتی میگویند
و مقصود میکنند از او چیزی را که از تمام حقیقت شی خارج نباشد خواه تمام
حقیقت او باشد یا جزو حقیقت او باشد و ذاتی باین معنی شامل ماهیت نوعیه
نیز میشود بلکه بر وجود نیز گفته میشود چنانکه میگویند وجود خاص ذاتی واجب
الوجود است و گاهی ذاتی میگویند و مقصود میکنند از او چیزی را که از تمام ماهیت
نوعیه خارج نباشد و ذاتی باین معنی نیز شامل ماهیت نوعیه میشود و لیکن شامل
وجود نیست و گاهی ذاتی میگویند و اراده میکنند از او جزو محمول شی و ذاتی باین معنی
مخصوص است بجنس و فصل و هر عرضی از این اقسام بیگانه مقابل اوست
لیکن در صنف اول عرضی در مقابل این معنی چهارم گفته میشود و او عبارت
است از معنی که تمام ماهیت نوعیه شی خارج باشد و محمول شی بر این قسم بعضیه

از جمیع وجوه و غالباً اوقات در اصطلاح ایشان در مقابل [illegible] کفته میشود و این
نفس مفهوم وجود عرض عام است نسبت بحقایق وجودیه و مفهوم تشخص عرض عام است
نسبت بحقایق تشخصات عینیه و هم چنین مفهوم وحدت نسبت بوحدات حقیقیه
خارجیه بلکه جمیع مفاهیم که عارض وجود اند از ان حیثیت که موجود است میشود و بعبارت
دیکر عوارض حقایق وجودیه از ان حیثیت که حقایق وجودیه اند بالمعنی عرض عام
نه بمعنی سابق زیرا که حقایق وجودیه ماهیات نوعیه ندارند

بدانکه فرق کرده شده اند در میانه ذاتی و عرضی باینکه ذاتی ان است که محمول
بضمیمه نباشد یعنی که موضوع در صدق حمل بدون اعتبار انضمام امری از امور
خارجیه از نفس ذات موضوع اکرچه ان امر اعتباری [illegible] باشد مصداق حکم
علیه الحمل باشد حاصل ذاتی یعنی ان است که حمل او بر ذات موضوع بحیثیت
تقییدیه محتاج نباشد اکرچه بحیثیت تعلیلیه محتاج باشد و عرضی ان است که محمول
بضمیمه باشد یعنی که صدق او بر ذات موضوع بحیثیت تقییدیه محتاج باشد
و ظاهر است که مفهوم وجود نسبت بحقایق وجودیه و مفهوم تشخص نسبت بحقایق تشخصات
عینیه و نسبت مفهوم وحدت بوحدت خارجیه و نفس امکان بماهیات امکانیه
بلکه عوارض حقایق وجودیه از ان حیثیت که حقایق وجودیه اند بلکه نفس جنس
نسبت بفصول طبیعیه و امثال اینها عرضی بمعنی محمول بضمیمه بمعنی مذکور نیستند
زیرا که در همه مذکورات و امثال انها ضرورت مطلقه ذاتیه است و ذوات
موضوعات در صدق عنوانات مذکوره و امثال انها کافی اند و محتاج باعتبار حیثیت

از جمیع

از جمیع وجوه ملاحظه حیثیتی از حیثیات زایده بر نفس ذوات و مصداق حمل باشند
نسبت بمفهوم وجود و موضوعات بنفسه بلا علاقه امری از امور مذکوره است عرضی بمعنی
دیکر باشند که در مقابل نفس مفهوم ذاتی کفته میشود [illegible] و او عبارت
است از چیزی که تمام حقیقت خارج باشد اکرچه جزئی و مغایرت در نزد العقل و
تعریف از ذهن باشد و حیثیات و مصداق [illegible] باشند نسبت بمفهوم تشخص تشخصات
عینیه و نسبت جنس بفصول حقیقیه بلکه نسبت وجود بتشخص و نسبت وحدت
بوجود و نسبت نفس عدم بمعنی قدرت و نسبت [illegible] بافراد واقعیه از انها
جنبیات و عرضی [illegible] اکرچه [illegible] عرضی بمعنی اول
نیز است چنانکه ذاتی [illegible] و او شامل [illegible] است
نه بر عکس [illegible] دقیقه و واضح کن این لطیفه تو که در [illegible] کلام در امثال
اینها [illegible] مجردات [illegible] اکتفا نموده [illegible] اختصار از [illegible] و این [illegible]
برند [illegible] عدم تمیز در میانه نفس ذاتی و [illegible] عرضی موجب بسیار اشتباهات
و اختلالات است چنانکه از [illegible] اختلاف اتفاق افتاده است لازم
دانستم که [illegible] این دقیقه را بر رشته تقریر کشم و حجاب [illegible] این لطیفه را
[illegible] تا از برای طالب حقایق الهیه [illegible] شبهه حاصل [illegible]
و اختلال [illegible] حصول [illegible] و بعد از [illegible] این مقدمه [illegible] که نسبت مفهوم
وجود بحقایق وجودیه نسبت انسانیت است با انسان بمعنی که هم چنانکه معنی
انسان از حاق ذوات افراد انسان منتزع میشود و محمول ذوات [illegible]

وجود بحقایق وجودیه و نسبت
مفهوم [illegible]

[illegible]

ماهیات عینیه و مصداقات خارجیه وجود که فیما مصداق موجودیت با ماهیات
و مصداقات پس نسبت وجود مطلق با آنها و وجودات عینیه نسبت ذاتیات است
به صاحب ذاتیات و انتزاع بعض انها از افراد و مصداق عینیه نمیشود مگر در صورتی
که ان افراد را اشتراک و اتحاد در مفهوم ازاین حقایق وجودیه متحقق باشد والا
لازم می‌آمد که جایز باشد انتزاع مفهوم انسان از افراد فرس و بقر و غیر اینها و این
بدیهی البطلان است پس باید افراد انسان در این نحو از سنخ وجود متحد باشند
تا ترجیح بلا مرجح لازم نیاید و برا این قیاس است پس باید افراد انسان در این نحو
از سنخ وجود متحد شوند از انحاء حقایق وجودیه متحده نباشند انتزاع بعض جواهر
از ان انواع و مصداق بودن ان افراد [illegible] از برای بعض جواهر نه انواع عرضیه و بالعکس
بلا مرجح خواهد بود و این همه بنا بر طریقه مرضیه اصالة الوجود نهایت الکشف
داعی است زیرا که بنا بر این اصل اصیل در کل ارکان حقیقت هر شیئی است زیرا که حقیقت
هر شیئی منشا آثار و مبداء احکام آن شیئی است و منشا آثار بنا بر این قول
[illegible] انحاء وجودات است نه انواع ماهیات تا هرگز [illegible] که [illegible] حلوا حلوا نیست و کلیه
حلوا دهان [illegible] نمیشود بلکه حقیقت حلوا نحوه وجود حلوا است حلوا [illegible]
تا [illegible] بلکه در نزد ارباب بصیرت و اصحاب فطنت [illegible] سیاق اثبات
اصالة وجود و اعتباریه ماهیه به عنوان [illegible] و مدبر [illegible] است
که موجود بالذات و منشا آثار بالحقیقه انحاء وجودات است و ماهیات [illegible] از ان انحاء
منتزع می‌شوند و باید [illegible] و متحقق [illegible] و از حقایق وجودیه حکایات

عنوانات

و عنوانات می‌شوند پس انتزاع معنی از ماهیات از طایفه از انحاء وجودات [illegible] طایفه
دیگر و صدق او بر ان طایفه نه بر طایفه دیگر مستلزم [illegible] اتحاد و اشتراک [illegible] مخصوص
ان طایفه است در مرتبه از مراتب حقیقت وجود نه [illegible] طایفه دیگر والا
[illegible] و ترجیح بلا مرجح حاصل اید پس متحقق گردید که [illegible] لازم وجود از انحاء
وجودات منتزع می‌شود و عنوان و حکایات است از انحاء وجودات معانی
و ماهیات [illegible] نیز از انحاء وجودات منتزع می‌شوند و عنوانات و حکایات
می‌شوند از انحاء وجودات و فرق در میانه [illegible] وجود و [illegible] متشخص [illegible]
[illegible] از [illegible] کلیه و [illegible] شامله که عارض [illegible] می‌شوند حقایق وجودیه ازان
جهت که حقایق وجودیه اند و در میانه ماهیات امکانیه این است که در انتزاع ذاتیات
و ماهیات امکانیه محدودیت حقایق عینیه و وجودات امکانیه معتبر است و در انتزاع
بعض [illegible] وجود و [illegible] معتبر نیست از ان جهت است که ذاتیات [illegible] می‌باشند
و ماهیات [illegible] والا [illegible] و ماهیات از حقایق وجودیه خارجیه و [illegible]
نسبت بحقایق وجودیه عرضیات و حکایات و عنوانات اند و [illegible] وجود حکایات
و عنوان نیست از ان جهت که حقایق وجودیه اند و ذاتیات و ماهیات حکایات
و عنوانات اند از ان جهت که محدود و ناتمام اند و از [illegible] که محدود و [illegible]
[illegible] بر می‌گردد و نقصان [illegible] و [illegible] می‌شود [illegible] ذاتیه
حکایات و عنوانات اند از جهت [illegible] نه از جهت حدود [illegible] و [illegible] بالعرض
و در حقیقه [illegible] حدود [illegible] در انحاء حکایات و عنوانات است و در این نحو از

وعنوانات از این قبیل است که هرجا که حیثیت وجود موت و شدت دلالت و حیثیت محرومیت
معلوب ... مستملک است حکایات و عنوانات ذاتیات و موضوعات بغیر است
و هرگاه بعکس این معنی باشد عنوانات ذاتیه و غیر انتزاعیه کم است غیر معنی که وجه
بسا ... چون شدت و موت دلالت و غیر ذاتیه و عنوانات حقیقیه او بیشتر است و ...
اما چون در غایت نزول وجود و ضعف نسبت است و در صفت کمال و جودت الکمال
واقع است عنوان ذاتیه و حکایات و عنوانات او منحصر است بدو معنی که عبارت
از وجود مستقل است بعد از آن که محقق شد که نسبت وجود مطلق و امثال او
بوجودات عینیه و هویات خارجیه بعینها نسبت ذاتیات است بعضی بسبب
ذاتیات پس حکم وجود مطلق و امثال او بعینه حکم ذاتیات خواهد بود و محقق شد
که هرگاه تعلقات ذاتیات متکثره مختلف باشد باید که اختلاف و اشتراک در حیثیات انتزاع
محفوظ از آن از حقایق وجودیه محقق باشد تا ترجیح بلا مرجح لازم نیاید پس باید
که اشتراک و اتحاد در حیثیات ~~انتزاعی~~ حقایق وجودیه متحقق باشد
تا توانند تعلق و منشأ انتزاع معنی واحد باشند علاوه بر این می‌گوئیم که هرگاه
جایز باشد که اتحاد وجودات متباین من جمیع الجهات و متخالف من جمیع الحیثیات
باشند و باوجود این منشأ انتزاع معنی واحد و مفهوم فارد باشند لازم می‌آید که
جایز باشد انتزاع معنی انسان مثلاً از افراد فرس زیرا که غایت ما فی الباب
تباین من جمیع الجهات است و او مجوز انتزاع است چنانکه مفروض است و لیس
وراء عبادان قریه بالاتر از این با وی نیست بلکه بطریق اولی باید جایز باشد
زیرا

که افراد انسان و فرس هر دو حیوانیت که جنس قریب است شرکت دارند و لازم
فطری الاستحاله و بدیهی البطلان است علاوه بر اینها چگونه عاقل تجویز می‌کنند
که معنی واحد و مفهوم فارد از حقایق و ذوات حقایق متباینه منتزع باشد و حقایق
از آن جهت که حقایق متباینه اند من جمیع الجهات متباین و متخالف باشند و در مسئله
اثبات امتناع اکتناه ذات واجب الوجود بالذات فضلا شیخ در مطالب ثلاث
مناسبت تامه در میانه جاعل بالذات و مجعول بالذات باثبات مباینت تام
در میانه اینها صحت ذکر یافت و در علم سیم این مسئله نیز این مطلب
بنحو کامل از بیان و برهان محقق گردید و چون این مطلب عمده مطلبات
از مطالب الهیه و زبده مقصد از مقاصد ربوبیه و تعمیم اکثر براهین توحید
بر این مقصد مبتنی است و در شبهه معروفه بشبهه ابن کمونه از اکثر براهین توحید
بر این مطلب خطر مبتنی است و در اکثر مطالب ربوبیه بغایت دخیل است
لهذا بسط کلام در تحقیق او از جمله مهمات است و تفصیل مقام در تعمیم او از لوازم
و ضروریات است بر این دیگر و دلائل اخری غیر آنچه که در این رساله مذکور گردید
بر این مدعی ... و شواهد قرآنیه و آثار نبویه که از مشکوة ولایت و معدن عصمت
علیهم السلام وارد است بر این دعوی مبتنی و ... صادق ... مبتنی بر ... بر اساس
و قل کل یعمل علی شاکلته و این معنی مصرح به است در کلمات اساطین حکمی
اول مثل ... اعظم معلم اول ارسطاطالیس و حکیم ثانی ابونصر فارابی و
رئیس محققین و قدوة المدققین ابی علی ابن سینا در کتاب مباحثات

وسلطان محققین محمد ابن محمد الطوسی و صدر الدین و افضل متأخرین و عمدة محققین
محمد بن ابراهیم المعروف بالصدرا الشیرازی و غیر ایشان لیس محقق شد که در میانه الکل و حقایق
وجودیه و درجات عینیه مباینت عینیه نیز ثابت است بلکه با کمال مناسبت چنانکه محقق
گردید کمال مباینت محقق است بعینیه که بعضی از اعیان محض و بعضی غیر محض بلکه غیر محض
بلکه بعضی در قوه و بعضی در شدت و عدت کمالات وجودیه متناهی بلکه فوق غیر متناهی
است و بعضی در ضعف و قصور و در نهایت نقص و نقصان تام بلکه فوق التمام است و حیثیت
ذاتش عین حیثیت قوه و ابهام است و باقی مراتب برزخند در میانه آن دو طرف
که در منزله دو نقطه متقابلند بعضی از مراتب [illegible] و ترتیب حقیقی و اتصال معنوی بطرف
اعلی ثابت است لهذا [illegible] و [illegible] حقیقت اند و در [illegible] حال ازلی
و الهی اند و وسایط فیض [illegible] و [illegible] متناهی اند و بعضی را ترتیب [illegible]
و اتصال [illegible] بطرف ادنی که در حقیقت [illegible] و مسکن اصحاب شمال
است محقق است لهذا مخلوط بظلمات [illegible] و [illegible] جسمانیه اند
و بعضی بین بین اند و برزخیت و شائبیت دارند و تفاوت [illegible] نه هر یک از این اقسام
مراتب لا تعد و لا تحصی است بل لا نهایة الا انها المبدع ایاها و المخترع لها و ان تعد
وا نعمة الله لا تحصوها و لا یعتبر از این تفاوت درجات بنزول و صعود و طول
و عرض است و تفاوت دیگر در میانه مراتب موجودات الکائنه محقق است و آن
تفاوت بحسب عرض الکائنه و موجودات الکائنه است و مراد از عرض آن است که در
مرتبه واحده موجودات کثیره متحقق شوند و علاقه ذاتیه و ملازمه عقلیه در میانه

ایشان از آن جهت

(حاشیه: [illegible] غیر محض بلکه)

ایشان از آن جهت که در مرتبه واحده واقعند متحقق نگردد و کثرت و علاقه این نحو از
تفاوت در مراتب عقلیه و نفسیه و طبیعیه و جسمیه موجود است که مبدا او [illegible]
احد و جمیع [illegible] مانند لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان
تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا العبارة تحقیق این مقام [illegible] کلام
و تنقیح این مقصد اعلی و مطلب اسنی باین نحو از بیان و برهان که از خواص این
[illegible] و از مناسب الحقیقه است میگوییم که معنی وجوب وجود عبارت از ضرورت
وجود و تاکد حصول است از حاق ذات واجب الوجود منتزع است با قطع نظر
از جمیع حیثیات و جهات و اعتبارات تقییدیه و تعلیلیه او و نسبت او بذات
واجب الوجود که بدین مرتبه بلکه بمراتب غیر متناهیه اتم و اقوی و اشد و اعلی است
از نسبت ذاتیات بصاحب ذاتیات زیرا که ضرورت در اول ضرورت
مطلقه ذاتیه است که بدین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ما للتراب و رب الارباب
و به یابی [illegible] که مصداق و منتزع منه این مفهوم
حقیقت صرفه و فعلیت محض از حقایق عینیه وجودیه است پس هرگاه از برای او دو
مصداق خارجی و نفس الامری [illegible] منتزع منه و [illegible] متحقق و ثابت
باشد لا محاله در اصل حقیقت واجب الوجود [illegible] فعلیت وجوب وجود
بحسب اصل ذات [illegible] در صدق [illegible] وجوب از حقایق
وجودیه و در صدق ذاتیات بصاحب ذاتیات متحقق و بیان کرده و نیز محقق
گردید که تحقق جهة اشتراک در مرتبه ذات مستلزم تحقق جهة امتیاز است در مرتبه ذات

(حاشیه: از [illegible] و [illegible] ضرورت مطلقه ذاتیه است ۲۲)

(حاشیه: [illegible])

پس بر تقدیر مذکور ترکیب در ذات واجب الوجود ثابت می‌شود و مدعی که حاصل نمی‌بود
و برهان مذکور تمام و شبهه زایل و خلاف مرتفع و شمس حقیقت و حقانیت
و فروزان است از افق وجوب وجود از مطلع مذکور و ظهر البرهان فتعقد ...
در لمعه سابقه برهان کرده‌ایم که حقیقت واجب الوجود
وجود صرف و صرف وجود است و محض ملفوظ محض معقول است و حقیقت کلیت
مفهوم است صرف شیء از آن جهت که صرف شیء است و وجود محض از آن جهت که محض وجود
است متعدد نمی‌تواند شد این است معنی کلام محقق شیخ اشراق شهاب الدین
السهروردی در کتاب تلویحات صرف الوجود الذی لا اتم منه کلما فرضته ثانیا فاذا نظرت
الیه فهو هو اذ لا میز فی صرف الشیء یعنی صرف وجودیکه اتم از او متحقق نشود هر چیزی که
فرض کنی او دوم او بود یعنی دوم از برای او پس وقتیکه نظر کنی بسوی آن چیز پس آن چیز
آن وجود صرف است یعنی آنچه که فرض کرده می‌شود که ثانی اول است زیرا که تمیز نا بخ
و افتراق است در صرف شیء و آنچه با آنکه در نزد عقول سلیمه و اذهان مستقیمه
غایت انکشاف دارد و در کلمات سابقه نیز تحقیق کرده‌ایم محصل این جواب است
حقیقت اشراقی برهان تمام ٤٤ کما اینکه زیادتی ذات مستلزم محدودیت است و محدودیت مستلزم صرفیت و مصادم
وجوب وجود است پس وجوب وجود بالذات برهان است بر وحدت ذات
واجب الوجود بالذات جل اسمه شهد الله انه لا اله الا هو العزیز الحکیم تمام در
لمعات سابقه و مادر بالغ در مباحث سابقه جوابهای دیگر نیز از این شبهه
بیان داده‌ایم چون ایجاز مطلوب است به همین قدر از برای ارباب بصیرت

کائنه

کائنه است با این سه جواب اختصار نمودیم و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور
برای ما ... آنست که در لمعات اثبات واجب الوجود بالذات تحقیق کرده‌ایم که علت احتیاج
ممکن بالذات بعلت فیاضه امکان است و ظاهر است که وجود امکان اقتضا نکند
حضرت علیه از علل خاصه را بلکه مقتضای علیت از علل فیاضه است چنانکه
مقتضای برهان این دعوی است و در لمعات این مقصد علاوه تحقیق و برهان کرده‌ایم
که واجب الوجود بالذات من جمیع الجهات والحیثیات است و در ذات و صفات
و اسما و حیثیات تام و نسبت فیضیه مطلقه و فیض ذاتیه عامه او با همه اشیا مساوی است
بعد از تمهید این دو مقدمه می‌گوییم که هر گاه واجب الوجود بالذات متعدد باشد و از برای
او مصداقات کثیره متحقق شود لازم می‌آید توارد علل مستقله بر معلول واحد شخصی
استحاله لازم در لمعه پنجم برهان و تحقیق کرده‌ایم پس لزوم نیز محال خواهد بود بیان ملازمه
آن است که نسبت معلول به دو واجب الوجود از جهت استوا در مرتبه مساوی است چنانکه
مقتضای مقدمه اولی است و نسبت هر یک از آن حقایق در جهت ایجاد معلول نیز علی
السویه است و الا لازم می‌آید که واجب الوجود بالذات من جمیع الجهات نباشد وجوب الوجود ٤٤
و این مطلب در لمعه دوم برهان کرده‌ایم و این برهان با این تقریر و تحریر از الهامات
الهیه و از خواص این رساله است و بسیار دقیق المسلک است و ظاهر جلیه نیست
از آنچه شده معروف و شبهه این حکیمه با الکلیه بری و منزه است و از جوابهای
مذکور نمایت مشتغل و به جواب زیادت متدبر باشد والله الهادی و هو الولی المرشد
بر ... صدر المتألهین و عمدة المحققین در کتاب مبدا و معاد

ابطال نموده اند تقریرش آن است که هرگاه واجب الوجود بالذات متعدد باشد
لازم می آید که جایز باشد که اثر یکی از آن دو واجب الوجود بعینه اثر دیگر باشد
زیرا که آن دو واجب الوجود بالذات در وجوب وجود اتفاق دارند و عین ذات
هر یک از آن دو واجب الوجود است پس هرگاه معلول متعدد باشد یکی از آن
دو واجب الوجود بالذات ترجیح بلا مرجح لازم می آید و هرگاه هر دو مستقل باشد لازم
می آید توارد دو علت مستقله بر معلول واحد شخصی و هر دو لازم محال اند پس ملزوم
که عبارت از تعدد واجب الوجود است نیز محال خواهد بود مخفی نماند که شبهه ابن کمونه
بر ظاهر این برهان نیز وارد است زیرا که بنا بر مذهب او می رسد که بگوید چه می شود که آن دو
واجب الوجود هر یک بتمام حقیقت خود از دیگری ممتاز باشد و مفهوم وجوب وجود
نسبت به هر دو عرضی باشد و از حقایق ذاتیه یکی متنوع شخص و در این صورت ترجیح بلا مرجح
لازم نمی آید زیرا که ممکن است که استناد معلول بیکی از آنها باعتبار خصوصیت و حقیقت
او باشد و لیکن بعد از تحقیق بطلان عینیت وجوب وجود در واجب الوجود بالذات ذاتی
حقیقت او و وجود صرف است سؤال مندفع و برهان تمام است و بنا بر این برای این است
چنانکه المحقق الدوانی این منع را بطرح نموده و بتقریر تام محقق ساخته است
بر هیئتی که در رساله [illegible] الالهیات [illegible]
اشاره نموده اند و لیکن تتمیم این برهان موقوف است بر بیان آنکه تعدد ماهیت که گر آنرا
در این رساله گذشته است و از برای [illegible] و تنقیح اعاده می نماییم تعدد را اما آن است
که شخص این [illegible] تشخص [illegible] زیرا که تشخص عین وجود [illegible]

چنانچه

چنانچه مقتضای تحقیق و مذهب محققان است و این معنا در لمعات اصالة وجود
محقق و مبرهن کرده اید و حالا نیز تعلق مسئله وقف شده ملازمت در بیان تشخص
وجود که متفق علیه ارباب کمال است و در این مدعی کافیست وجه اتفاق آن است
که از جمله بدیهیات و مبنیات است که مبهم از آن جهت که مبهم است موجود منتفی التشخص باشد
پس واجب الوجود باید متشخص و متعین باشد بلکه باید متشخص بالذات و متعین بالذات
باشد مقدمه دوم آن است که در لمعات این مسئله محقق کرده اید که باید علت بالذات
حقیقت آن عین حیثیت علیت و اقتضا باشد مقدمه سیم آن است که اقتضا
بالذات از مقتضی بالذات تخلف نمی تواند نمود و این معنی در لمعات علت و
معلول مبرهن کرده اید مقدمه چهارم آن است که وجوب وجود عین حقیقت
وجود بحت متأکد و نفس مرتبه عینیه صرف و بسیط از حقایق خارجیه موجود است
و این معنی را نیز بعد از ذکر [illegible] بعد از این در این رساله محقق و مبرهن کرده اید بعد از
تمهید این مقدمات و تذکر از تحقیقات [illegible] که در ذیل برهان سیم سمت
ذکر یافت می گوییم که هویت و تشخص مصداق و هویت واجب الوجود بالذات
با جهت آن است که واجب الوجود است و بعبارت دیگر حقیقت و حیثیت وجوب وجود
از آن جهت که حقیقت و حیثیت وجوب وجود است مقتضی تشخص و هویت
هویت مصداق واجب الوجود است بالجمله که خصوصیت و تشخص مقتضای
غیر حیثیت وجوب وجود نباشد خواه حقیقت وجوب وجود عین حیثیت تشخص
و هویت باشد و خواه مقتضی از خصوصیت هویت باشد و با اقتضای تشخص

هویت واجب الوجود بسیط بالذات عین حقیقت و حیثیت وجود وجوبست در صورت
حف ۴ اولا محال است اینکه وجوب وجود از برای غیر این شخص و در غیر این هویت متحقق باشد
و الا لازم می‌آید تخلف مقتضای بالذات از مقتضی بالذات و یا لازم می‌آید که حیثیت
واحده من جمیع الجهات که عبارت از حقیقت وجوب وجود است حیثیت اقتضاء
دو خصوصیت متباینه و دو هویت متمایزه باشد و این نیز محال است زیرا که بالضروره
اقتضاء این خصوصیت غیر اقتضاء آن خصوصیت است و تعقل اقتضاء آن معقول دوم
حیثیت ذات مقتضی بالذات عین حیثیت اقتضاء مقتضای بالذاتست یا بمعنی که
اقتضاء علیت زائد بر ذات علت بالذات و مقتضی بالذات عین حیثیت
نیست بلکه بوجه بمجعول او بعینه مقتضی و علت بودن اوست پس البته بوجوبیت
بعینها علیتست پس تعدد مقتضا مستلزم تعدد اقتضاء است و تعدد اقتضا
مستلزم تعدد مقتضی بالذات و علت بالذات است و این همه خلاف فرض است
تدبر کن که بسیار دقیق است   از این بیان ظاهر و منکشف
گردید که دو معلول بالذات از بسیط من جمیع الجهات ممتنع که سابقا مذکور گردید
در مرتبه واحده از حیثیت واحده صادر نتواند شد اخذ کن این بیان و برهان را
در تحقیق این قانون الهی که بسیار لطیف است و بعد از تفطن باین دقیقه از
لمعات سابقه در تقریر این برهان با مور عامه اسفار اربعه رجوع کردم دیدم
که این نحو از بیان در تحقیق این اصل الهی در آن کتاب مستطاب مذکور است و بهم
از برکت کتب و مصنفات حکیم الهی و عالم ربانی است و این فقیر و امثال بلکه افاضل

مقتضی

مقتضی و هو علم مرتفعی ام خوشه چینی از خرمن تحقیقات کاملین و تدقیقات شامخین
الحکماء با نظر و ال محقق بوده‌اند و شبهات و اشتباهات امام مشککین فخر رازی
و غیر او در این قانون الهی مبنی بر عدم تفطن بر معنی واحد من جمیع الجهات و بسیط
من جمیع الحیثیات و الاعتبارات و معنی تحقق علت بالذات و معلول بالذات
است متفطن نشدن باینکه مقتضی در کتاب اشارات و محقق طوسی در شرح
در شرح اشارات او عبارت این دعوی نموده اند بتحقیق تدبر و انصاف است
که بعد از تحقیق معنی بسیط من جمیع الجهات و معنی علت بالذات و معلول بالذات
و تصور آن کما ینبغی و حقا ما ینبغی اصل حکم از بدیهیات و بدیهیاتست چنانکه
آن دو حکیم الهی فرموده اند   اذا قالت حذام فصدقوها   فان القول
ما قالت حذام   عجب است جماعتی از فضلا که این معنی را که قدرت تامه واجب
الوجود بالذات می‌دانند و غیر دانند که این حرف نفی ممتنع بالذات و موجب
ترکیب در ذات علت اولاست و ممتنع بالذات و واجب بالذات متعلق قدرت
و ایجاد معتبر اند نشد و الا اجتماع نقیضین حاصل آید و خلاف فرض ثابت
می‌شود چنانکه در تحقیق احوال مواد ثلث محقق گردید و در صورت دوم داوان است
که غیر حقیقت وجوب وجود … در خصوصیت و تشخص و هویت متعلق
و هویت واجب الوجود متحقق باشد لازم می‌آید که واجب الوجود بالذات در تعین
و تشخص خود و در هویت و تشخص خویش بغیر محتاج باشد و احتیاج در تعین
و تشخص لازم احتیاج در وجود بلکه عین احتیاج در وجوبست و احتیاج در وجوب

مشخصه و وجوب وجود و نصارم تا که در حصول است تقریر این برهان بایستی که از تقدیم
و ساق در ابطال شقوق محتملات شبهه مذکوره مسلم است مذکور کنی بلی بنا بر اعتبار ثبوت
وجود و عدالت ذاتیه در دفع شبهه ظاهر و به بعضی از اجوبه سابقه مندفع است مذکور کنی
از ملمعات این فقرات بیانش آن است که هرگاه واجب الوجود
بالذات متعدد باشد لازم میآید که تشخص و تعین واجب الوجود بالذات عین
ذات واجب الوجود بالذات نباشد و بطلان لازم در مسئله اثبات عینیت تشخص و تعین
در واجب الوجود بالذات محقق کردید بیان ملازمه آن است که مکرر محقق و مبرهن گردید
که حقیقت وجوب وجود حقیقیه حقه از حقایق عینیه وجودیست و بر تقدیر تعدد وجوب
الوجود بالذات لعینی هر یک از آن حقایق واجبه هرگاه عین حقیقت عینیه است
ارتفاع تعینیه محال آید و خلاف فرض ثابت می شود با وجود اینکه حصول
میسر شد و هرگاه تعین از آن حقایق واجبه زاید بر حقیقت وجوب وجود باشد
ملازمه ثابت میشود مذکور کنی در لمعات سابقه و کشفیات سالفه تا ملازمه بمرتبه ظاهر
آید و غایت انکشاف بهر ساند و برهان بر بطلان تالی و مقدم توقف نباشد اکنون
والمنة بر ما ثابت که بر حقیقت محققین و الاثبات شفا و سید محققین
و صدره و سوار و الهیات شفا اعاده نموده اند تقریر آن لعبدان مذکور لمعات
سابقه و کشفیات سالفه است که هرگاه واجب الوجود بالذات متعدد باشد
یا در تمام حقیقت متحد باشند و یا مختلف الحقیقه میباشند در صورت اول بالضروره
اختلاف و تمایز باعتبار عوارض لاحقه میباشد و الا خلاف فرض ثابت می شد

وان عوارض

عوارض باید مرجح باشند زیرا که اعدام باید اعدام و معدومات از آن جهت که
معدوم باشند متمایز نمی باشند و الا تمایز بین الاعدام باید اعدام و الاعدام توقف
بملکات آنها از اشکال مشهور و قضایای متعارفه است بلکه بدیهی بر قضایای اولیه
می شمند چگونه موجب تکثر حقیقت واحده و منشاء تمایز حقایق خارجیه میتوانند
شد و آن عوارض موجوده لامحاله ممکن الوجود میباشند زیرا که در میان عارض
و معروض علاقه علیت و معلولیت ثابت است و در میان حقایق حقیقیه وجوبیه
علاقه علیت متحقق نبلکه متصور نمی تواند شد چنانکه سابقا محقق کردید و ممکن
الوجود لعلت محتاج است زیرا که امکان علت احتیاج است و آن علت یا حقیقت
واجب الوجود است که بحسب فرض تمام حقیقت حقایق وجوبیه است و یا غیر آن
آن حقیقت است در صورت اول استناد متحقق نمیکرد زیرا که لوازم حقیقت
واحده اختلاف نمی شود و شرط استناد تکثر میباشد پس ارتفاع تمایز
حاصل آید و تمایز متحقق نمیشود علاوه بر این لازم میآید که از واحد بجمیع
الجهات در مرتبه واحده از جهت واحده کثیر صادر شود و بطلان ثابت
اولاً و مستغنی کردید علاوه بر اینها لازم میآید که واجب الوجود در حد ذات محض
متعین نباشد و در تعین خود بغیر محتاج باشد زیرا که مفروض اینست که عوارض
مذکوره غیر حقیقت واجب الوجود اند و نظر این در اثبات عینیت وجوب وجود
الوجود که شد و احتیاج در تعین مستلزم احتیاج در وجود است چنانکه در لمعات
سابقه محقق کردید علاوه بر اینها علت تعین باید متقدم باشد بر تعین بتقدم محض

چنانکه علت وجود واجب متقدم باشد بر وجود که وجود حق و حقیقت مستلزم تقدم شیء
بر نفس و در صورت دوم لازم می‌آید که واجب الوجود با ثبات در صفات حق جمیع باشد
و دلالت بر خلاف فرض ثابت است لازم نمی‌آید مذکور کرده در هر گاه در تمام حقیقت و محال است
مختلف باشند لامحاله اختلاف و تمایز آن حقایق واجبه خارج خواهد بود و دلالت
اول بر می‌گردد پس اگر در هیئت اختلاف با شرط لازم حقیقت و وجوب وجود با شرط
بیشتر شدند در صورت اول وجوب وجود که جهت تمیز آن است بدون آن در اثر متحقق
تواند شد پس اثبات متحقق غیر تواند شد علاوه که بنابر این لازم می‌آید که وجوب وجود
معلول باشد و بطلان او در بیان برهان سابق محقق کرده و در صورت دوم
وجوب وجود وجود متأکد و حقیقت از حقایق عینیه است پس این شق نیز به شق
اول بر می‌گردد و می‌گوییم که علت آن عوارض یا وجوب وجود است و یا غیر آن
تا آخر آنچه در شق اول مذکور کرده و تقریر این برهان به این نحو از بیان موافق
الهیات شفا است و لیکن بعضی از تعلیقات و بعضی از تعلیقه مذکوره در آنجا
مذکور است و از براهین تعمیم و تنقیح بیان کلام و آن محقق در مواضع متفرقه
از آن کتاب و جز آن کتاب بیان نموده است تتبع کن که تقریر این برهان موافق
کتاب مبدء و معاد با بیان این کتاب که هر گاه واجب الوجود متعدد باشند پس متحد
الحقیقه خواهند بود و یا مختلف الحقیقه در صورت اول علت اختلاف از اتحاد
لامحاله غیر وجوب وجود خواهد بود غیر حقیقت [illegible] خواهد بود پس لازم می‌آید که وجوب
وجود است و در الهیات شفا نیز به این تقریر که ذکر شد نموده‌اند و سوای این

برهان

برهان اشاره نموده اند معلم ثانی ابونصر فارابی در کتاب فصوص الحکم به کلام مختصر وجوب
الوجود لا ینقسم بالحمل علی کثیرین مختلفین بالعدد و الا لکان معلولا فلا یکون وجوب
وجوده نعم و [illegible] لازم می‌آید که معلول باشد مذهب که و تقریرات مذکوره
متفاوت است ملاحظه [illegible] قرار داده اگر چه ممکن است که تقریر شفا برهان
دیگر مبدء و معاد و الهیات از شفا را بعینه برهانی دیگر باشد منفرد و متقابل [illegible] دیگر
در این تقریرات تصرف بعد از تذکر تعلیقات سابقه و لمعات مذکوره و همان نظر در
تقریرات نموده از توشیح این کلمه منزه و مبرهن است الحمد لله و الذی [illegible]
برهانیست که مخزن علوم ربانی الهیه و معدن
معارف ربانیه جامع علوم اولین و آخرین محمد ثالث السموات و الارضین
جعفر ابن محمد الصادق علیه السلام بر زنده [illegible] در اثبات این مقصد اعلی
و مطلب اسنی افاده فرموده اند چنانکه ثقة الاسلام محمد ابن یعقوب کلینی رضوان
الله علیه در اصول کافی از هشام ابن حکم روایت نموده است چون حدیث شریف عظیم
[illegible] این فقیر [illegible] برهان تمام عقلی مشتمل است و بعضی از محققین با اعتقاد
آن است که بر [illegible] برهان عقلی و یک [illegible] مشتمل است و بعضی دیگر توجیهات
و [illegible] از برای بعضی فقرات حدیث مذکور نموده اند لازم دانستم که عبارت
حدیث را نقل کنم و ترجمه نمایم تا حقیقت حال منکشف گردد و آن حدیث این است
عن ابن ابراهیم عن ابیه عن عباس بن عمرو الفقیمی عن هشام ابن الحکم فی حدیث الزندیق
الذی اتی ابا عبدالله علیه السلام فکان من قول ابی عبدالله علیه السلام لا یخلو قولک

انهما اثنان من ان يكونا قديمين قويين او يكونا ضعيفين او يكون احدهما قويا
والاخر ضعيفا فان كانا قويين فلم لا يدفع كل منهما صاحبه وينفرد بالتدبير وان
زعمت ان احدهما قوى والاخر ضعيف ثبت انه واحد كما نقول للعجز الظاهر فى الثانى
فان قلت انهما اثنان لم يخل من ان يكونا متفقين من كل جهة او متفرقين من كل
جهة فلما راينا الخلق منتظما والفلك جاريا والتدبير واحدا والليل والنهار والشمس
والقمر دل صحة الامر والتدبير وائتلاف الامر على ان المدبر واحد ثم يلزمك ان ادعيت
اثنين فرجة ما بينهما حتى يكونا اثنين فرجة ما بينهما حتى يكونا اثنين فصارت
الفرجة ثالثا بينهما قديما معهما فيلزمك ثلثة فان ادعيت ثلثة لزمك ما قلت
فى الاثنين حتى يكون بينهم فرجة فيكونوا خمسة ثم يتناهى فى العدد الى ما لا نهاية له
فى الكثرة الى آخر الحديث يعنى روايت كرده است على بن ابراهيم از پدرش از عباس بن عمرو فقيمى
از هشام پسر حكم در حديث زنديقى كه آمد بخدمت ابى عبد الله عليه السلام
و بود از قول ابى عبد الله عليه السلام كه خالى نيست [تحقيق] تو كه قديم يعنى واجب الوجود
دو شخص است از اينكه بوده باشند ان دو قديم هر دو قوى يا بوده باشند هر دو ضعيف
و يا يكى قوى باشد و ديگرى ضعيف پس هرگاه هر دو قوى باشند پس چرا دفع نميكند
هر يكى از ان دو قديم صاحب خود را تا متفرد باشد بتدبير و هرگاه بگوئى كه يكى
از ايشان قوى است و ديگرى ضعيف است ثابت ميشود كه قديم يكى است چنانكه ما
گوئيم زيرا كه ضعيف قديم ذاتى عجزش ظاهر شد پس هرگاه بگوئى كه ان قديمها دو [؟]ند
خالى نيستند از اينكه متفق باشند از هر جهة يا متفرق باشند از هر جهة پس چگونه

ديدم

ديديم خلق و آفرينش را منتظم و آسمان را متحرك و تدبير عالم را واحد و شب
و روز و آفتاب را منتظم دلالت كرد صحت و انتظام امر عالم و تدبير او تناسب
اجزاء او بر اينكه مدبر و صانع عالم يكى است و او را شريكى نيست بعد از ان لازم
است ترا هرگاه بگوئى كه صانع و مدبر عالم دو تا است اينكه بگوئى جهة امتياز
در ميانه ايشان ثابت است تا بوده باشند دو تا پس هرگاه ان جهة امتياز سيم
در ميانه ايشان و قديم با ايشان لازم است ترا كه قائل شوى به سه قديم پس هرگاه
قائل شوى لازم است ترا انچيزى كه گفتيم در دو قديم پس لا محاله ميرسد در ميانه
ايشان جهة امتيازى سيم كه پنج قديم ثابت ميشود بعد از ان ميرسند در عدد بچيزى كه
نهايت نيست او را در كثرت و بسيارى و در بعضى از نسخ بجاى متفقين من كل جهة
متفرقين من كل جهة واقع است يا بنا بر حذف لفظ كل بعضيها [illegible] زيرا كه بايد متفق باشند بجهتى از جهات
بعد از ترجمه حديث شريف ميگوئيم كه شرح او و بيان اينكه مشتمل است بر سه برهان
تمام عقلى موقوف است بر تمهيد مقدمه كه قدم و حدوث
بر دو معنى گفته ميشوند يكى قدم و حدوث اضافى است و ديگرى قدم و حدوث
حقيقى و قدم اضافى عبارت است از بودن شيئى بيشتر از زمان وجود شيئى
بيشتر از زمان وجود شيئى ديگر چنانكه در محاورات گفته ميشود اين شهر قديم
است و اين بنا قديم است و حدوث اضافى عبارت است از كم بودن زمان وجود شيئى
كم بالنسبة بزمان وجود شيئى ديگر چنانكه ميگوئيم اين بنا حادث است يعنى نو ساخته
است اما قدم حقيقى پس بر دو معنى گفته ميشود يكى ذاتى و ديگرى زمانى قديم ذاتى

آن است که وجود او مسبوق بغیر نباشد و بعبارت دیگر قدیم ذاتی آنست که نظر بر (?)
ذات حق با قطع نظر از جمیع جهات و حیثیات خارجه از حاق ذات مصداق
و محکوم علیه موجودیت و محکی عنه و منتزع منه وجود باشد و باین معنی مساوق وجوب
و متاکد وجود است پس هر قدیم ذاتی واجب الوجود لذاته است و هر واجب الوجود
لذاته قدیم ذاتی است و قدیم زمانی آنست که مسبوق نباشد وجود او بعدم و حادث
خواه بعدم ذاتی که عبارت از امکان ذاتی است مسبوق بوده باشد و بعبارت
دیگر خواه مسبوق بعلت مفیضه بوده باشد و خواه ممکن الوجود بوده باشد مثل جسم
و جسمانیات و خواه نباشد مثل واجب الوجود و عقول قدسیه و قدیم زمانی
باین معنی بر قدیم ذاتی نیز صادق می‌اید پس در میانه ایشان عموم و خصوص مطلق متحقق
میشود و لیکن کلام درین است که در تحقیق مصداق از برای قدیم زمانی [illegible]
و محقق [illegible] الالهی صدر [illegible] در اسفار [illegible] اربعه و در شرح هدایه گفته
است که قدیم زمانی آنست که از برای زمان وجود او اول و ابتدا متحقق نباشد
یعنی وجودش متعلق بزمان باشد و ابتدا از برای او نباشد قدیم زمانی باین معنی
بر واجب الوجود و عقول قدسیه صادق نمی‌اید زیرا که ایشان متعلق الوجود
بزمان و زمانیات نیستند بلکه نسبت ایشان بزمان و زمانیات و مکان و مکانیات
مساوی است پس عند ربک صباح و لا مسا و بلکه زمان نیز باین معنی قدیم
زمانی نتوانند شد زیرا که زمان را زمان نخواهد بود والا دور یا تسلسل
لازم می‌اید بلکه افلاک نیز قدیم زمانی نتوانند شد زیرا که در جای خود متحقق است

باین نیز [illegible]

[illegible]

که زمان

که زمان مقدار حرکت فلک و مقرر است پس فلک بلکه حرکت فلک نیز مسبوق الوجود بزمان
نتوانند شد والا دور یا تسلسل لازم می‌اید مخفی نماند که از برای قدیم
زمانی باین معنی مصداق در واقع و نفس الامر متحقق نیست زیرا که حکم سایر بسایط حکم
جرم فلکی است و از برای مرکبات بعد در زمانی ثابت است بنا بر ثبوت حرکت
جوهری در اجسام و جسمانیات بسایط فلکیه و عنصریه نیز باعتبار زمانی
الوجود بوده باشند و بهمین اعتبار بعد زمانی از برای ایشان ثابت است و تحقیق
این مسئله بطوری تمام از کلام [illegible] و در این وجیزه نمی‌گنجد پس متحقق شد که قدیم
زمانی باین معنی مصداق و حقیقتی ندارد بنا برین قدیم ذاتی منحصر بقدیم ذاتی بوده
و قدیم ذاتی منحصر است بذات اقدس واجب الوجود جل اسمه و حدوث حقیقی
نیز بر دو گونه [illegible] شده یکی حدوث ذاتی و دیگری حدوث زمانی حادث ذاتی آنست که مسبوق
باشد وجود او بغیر که علت او باشد بعبارت دیگر حادث ذاتی آنست که مسبوق
باشد وجود او بعدم ذاتی که عبارت از امکان ذاتی است خواه بعدم زمانی
نیز مسبوق بوده باشد و خواه زمانی الوجود باشد و یا مرتفع الوجود باشد از زمان
و زمانیات و حادث زمانی آنست که مسبوق باشد وجود او بعدمی که آن عدم
در زمان باشد یعنی که عدم او در زمانی متحقق باشد و در آن زمان وجود او
محقق نباشد و در زمان بعد متحقق شود عقول قدسیه بلکه افلاک و زمان
باین معنی حادث زمانی نیستند زیرا که عقول مقدم‌اند در وجود بر افلاک و فلک
بر حرکات و حرکه بر زمان و آن زمان متحقق باشد و وجود [illegible]

چنانکه محقق و مبرهن است خلاصه پیش از زمان زمانی نیست که عدم زمان در آن
سابق بر زمان و در آن زمان متحقق باشند و وجود ایشان متحقق نباشد مگر بنا بر
قول به زمان موهوم که از مخترعات اوهام جماعتی از متکلمین و از اکاذیب خیالات
باطلهٔ ایشان است لعنهم الله علیهم و اما حکیم میر محمد باقر الداماد قدس سره روحه
الشریف عالم را حادث بحدوث دهری میداند و حدوث دهری عبارت است از اینکه
وجود شیء مسبوق باشد بعدم مطلق واقعی که منفک از متقرر است زمانی و متجدد متجددات
امتدادی نباشد یعنی که عدم عالم در خارج واقع و مطلق نفی الآن متقدم باشد
بر وجود عالم در متن واقع و مطلق نفی الآن و این نحو از تقدم را تقدم دهری میگویند
و محقق لاهیجی علیه الرحمه در کتاب مشارق تعریف کرده است حدوث زمانی را باینکه
او عبارت است از بودن وجود شیء مسبوق بعدم او بجهتی که سابق و مسبوق
باهم جمع نشوند خواه مسبوقیت و سابقیت بزمان باشد یا نه یعنی عدم سابق در زمان
واقع باشد یا نه و گفته است که این نحو از حدوث را زمانی گفتن بجهت اصطلاح
متابعت است که زمان معتبر است در معنی حدوث زمانی مخفی نماند که ظاهر از حدوث
زمانی و از کلمات حکماء و متکلمین معنی اول است چنانکه ظاهر از قدم زمانی
معنی دوم است و اما حدوث دهری است که جمعی از متکلمین در اثبات
حدوث زمانی بزمان موهوم قائل شوند و سید داماد که حدوث دهری معتقد باشد
بلکه یعنی در حقیقت معنی حدوث دهری است چنانکه بر متامل مخفی نیست بعد
از تمهید این مقدمه میگوییم که مراد از قدم در این حدیث شریف قدم ذاتی است

که صادق

صادق واجب الوجود بالذات است و مقابل قدم یعنی حادث ذاتی امکان است بلکه از تتبع
اخبار ظاهر میشود که در هر جا که قدم و حدوث گفته میشود مراد قدم ذاتی و حدوث
ذاتی است منبع نیست   الثانی که در لمعات این مسئله محقق
کرده که حقیقت واجب الوجود بالذات وجود صرف و صرف وجود است و در شدت
و قوت وجود و کمالات وجود تمام بلکه فوق التمام است و جهتی از جهات امکان
و حیثیتی از حیثیات امتناع در ذات مقدس او متحقق بلکه متصور نمیتواند شد
بلکه واجب الوجود من جمیع الجهات و الحیثیات است   الثالث که
دو موجود در نهایت قوت و در وجود در نهایت صرافت و الغنی الاتم و واقع متحقق
نمیتواند شد زیرا که هرگاه کمالی از کمالات که در یکی از ایشان متحقق است در دیگر
نیز متحقق نباشد نهایت مرتفع گردد و این ذاتی و خواه او ذاتی معقول میشود و
هرگاه یکی از ایشان متحقق است ~~و در دیگری نیز متحقق~~ نباشد دارای مرتبه از مراتب
کمال باشد که در دیگری متحقق نباشد نهایت صرافت و تمامیت و غایت قوت
و شدت متحقق نخواهد بود بلکه بقدر فقدان قوت ضعف میرسد و بمقدار
نقصان تمامیت و صرافت ناتمامی و فقد بهم میرساند پس فرض اینکه الف
در غایت قوت است مثلا دو و معادل است با اینکه جیم در غایت قوت است
و همچنین است عکس این دعوی و خلاف این فرض   الرابع که هرگاه
واجب الوجود بالذات متحقق باشد موجودی در عالم و وجود متحقق نمیتواند شد و این
دعوی در اثبات واجب الوجود بالذات به تفضیل تمام تحقیق و برهان کرده اند اما جزء

ان است که در لمعات اثبات نمودیم که مقتضاء ذات واجب الوجود بالذات باستقصاء
تام و استیفاء ما لا کلام فیه تحقیق و برهان کرده شد که باید در میانه مقتضی بالذات و مقتضی بالذات
مناسبت تامه متحقق باشد پس هرگاه علل مقتضیه متباین من جمیع الجهات باشند معلولات
ایشان نیز من جمیع الجهات متباین می‌باشند و هرگاه علل مقتضیه از جهتی متباین باشند معلولات
ایشان نیز از همان جهت متباین می‌باشند والا مناسبت تامه در میانه مقتضی بالذات و
مقتضی بالذات مرتفع می‌شود زیرا که مناسبت میان ایشان ثابت نیست از اینجا
معلوم می‌شود که اختلاف حقیقه و مناسبت ذاتیه در میانه اشیاء در صورتی متحقق می‌تواند شد
که علیت و معلولیت در میانه ایشان ثابت باشد و یا معلول علت دیگر باشند و یا منتهی
شوند و حال آنکه علت البته معلول هو غنی بالذات و معلول البته معلولیت محض و فقیر
بالذات است و غنا و فقر از دو طرف تقابل و تناقضند و این امری است عجیب و نکته‌ای
است غریب مخفی که بلیغ [illegible] لطیف از [illegible] از عقول سلامت از اذهان و تحقیقات
از فهم می‌خواهم با آنکه [illegible] بحسب فطرت و جبلت و بحسب [illegible] بدایت
حکم می‌کنند تحقق مناسبت تامه در میانه علت و معلول و جاعل و مجعول و نیز که حکم
می‌کنند بعنوان بداهت با آنکه مناسبت در میانه پدر و فرزند اتم است از مناسبتی
که در میانه غیر ایشان متحقق می‌شود مخصوص در میانه اعمام و دیگران با آنکه علیت پدر نسبت
بفرزند اعدادی است نه ایجابی [illegible] نه ایجابی طبیعی است نه الهی و حال آنکه پدر
محتاج الیه است و فرزند محتاج [illegible] طبیعی را الهی [illegible] و این ناخوش طبیعی و این معنی در
دو طرف تقابل و تنافی [illegible]   ان است که

مناسبت

مناسبت تامه و مؤالفه کامله و ارتباط شدید و اتصاف بلیغ در میانه اجزاء عالم
ثابت است بحیثیتی که اجسام مرتبه بطبایع جوهریه و طبایع متعلقه بنفوس مدبره
و نفوس متعلقه بعقول قدسیه و اعراض مفتقر اند بجواهر مادیه چنانکه تفصیلش
بر اهل عقل است بلکه در میانه ارضیات و سماویات و سفلیات و علویات
کمال ارتباط و نهایت ائتلاف ثابت است بحیثیتی که عناصر اربعه چگونه بترتیب غریب
و نظم عجیب بیکدیگر متصل و با ملائمت مرتبط اند هر یکی که در لطافت تمامتر دیگر
و در [illegible] بیشتر است و هر یکی که در کثافت کامله و دیگر و ارتباطش کمتر است
[illegible] رسید که [illegible] و اتفاق [illegible] جهات [illegible] مستلزم
ترجیح بلا مرجح است و او فطر الاشیاء [illegible] البطلان است و نیز چنین که اجرام عالیه
با حرکات دوریه دائمه مختلفه شرقا و غربا و سریعه و بطیئه و کواکب [illegible] باعتبار
[illegible] و [illegible] ساطعه مستقیمه و معوجه در چه حکمتی در تحقق امزجه کائنات
[illegible] حصول مرکبات [illegible] و [illegible] و در وجه طبایع نوعیه و
نفوس نباتیه و ارواح [illegible] حیوانیه و نفس [illegible] ناطقه و نیز چنین که هرگاه
پرتو آفتاب جهان تاب در [illegible] حاجت که [illegible] سحابهای منعقده متکون گردانند
و [illegible] ساختند و هرگاه خداوند علیم حکیم سماویات را واسطه
فیوضات حقه [illegible] و علاقه ذاتیه در میانه ارضیات و سماویات [illegible]
[illegible] چگونه هر کس در وقت اضطرار و اضطراب بحسب جبلت و فطرت روی
توجه و [illegible] بسوی سماویات [illegible] و چگونه [illegible] و [illegible] از افلاک [illegible]

سکنات می‌شوند نمی‌خواطرت می‌رسد که مجرد جزاف و بی‌علت و اتفاق است حاشا و کلا و در این نحو
بلکه بر نهج [illegible] غایت [illegible] محض [illegible] وجوب و همچنین
کمال [illegible] ارتباط در میانه فلکیات و سماویات [illegible] ثابت است و به نحو شرافت
و جهت [illegible] دو ابر [illegible] اعظم و ابر اصغر [illegible] اعلا است و دو ابر [illegible]
[illegible] حق [illegible] و [illegible] حرکت است بحسب
از جهات و بعد از حرکات از برای تشبه [illegible] عقلیه [illegible] تحصیل [illegible]
که [illegible] واحد [illegible] از برای تحصیل [illegible] و از
برای [illegible] صیف و شتا و خزان و بهار و همچنین [illegible] الفت و محبت و اختلاف
طبایع خاصه و صور نوعیه و [illegible] کمالات اولیه و اوصاف ثانویه در انواع کاینات
و اصناف مکونات محقق و ثابت است [illegible] که چگونه [illegible] مواد [illegible] مکونات جوهریه
و در [illegible] ذاتیه [illegible] معادن [illegible] نباتات و نباتات بحیوانات
و حیوانات بانسان [illegible] غذا [illegible] اجزا [illegible] می‌شوند
و [illegible] که چگونه [illegible] می‌کردند و این معانی
نیست مگر باعتبار اتصال معنوی و ارتباط حقیقی و ائتلاف واقعی که در میانه
اجزای عالم محقق است چنانکه جهت ارتباط در میانه [illegible] حقیقیه و جهت
[illegible] است که در زبان شریعت [illegible] تعبیر از او [illegible] و در زبان حکمت
اشراق عبارت از او [illegible] و همچنین در میانه جنس کاینات و انواع
[illegible] جهت ارتباط معنوی و ائتلاف حقیقی ملکی از ملائکه مقربین است که در زبان

شریعت

شریعت حقه تعبیر از آن بروح القدس و در زبان حکمت عتیقه بعقل فعال است و چنین
کن برای جمیع اجزای عالم ما و بدانکه جهت ارتباط حقیقی و ائتلاف حقیقی و اتصال
معنوی در میانه ایشان از سفلیات و علویات و از اجسام و طبایع و از نفوس و عقول
[illegible] مطلقه است چنانکه در صحیفه
الهیه و در صحیفه قرانیه اشاره لطیفه بان رقیقه فرموده اند بکلمه [illegible] نظام
حق و رحمتی وسعت کل شیء یعنی رحمت [illegible] همه چیز و چه
بسیار ظاهر است که مراد [illegible] رحمت [illegible] زیرا که [illegible] رحمت [illegible] است و محقق
شد که وجود اصل است در تحقق و [illegible] در میانه موجودات ثابت
و محقق است [illegible] موجودات بالعرض و مجعولات بالتبعیه [illegible]
و مجعولیت [illegible] پس رحمت [illegible] عبارت از نفس
وجود [illegible] که [illegible] است [illegible] ارتباط عالم است
از اعلا [illegible] که روح اعظم است تا [illegible] و مادة المواد است
چون بعقیده ختم انبیاء [illegible]
است و در زبان قرآن تعبیر از او [illegible] است و در لسان حدیث
تعبیر از او [illegible] و [illegible] است [illegible] و صاحب ولایت مطلقه است
از اینجا ظاهر [illegible] حدیث شریف نحن صنایع الله و الخلق بعد صنایع
لنا یعنی ما مصنوعات خداییم و خلق [illegible] مصنوعات [illegible] ما [illegible] از برای
[illegible] زیرا که [illegible] بالذات [illegible]

چنانکه در جای خود مبرهن است   بدانکه موجبیت علیت در وجوب
معلولیت است و در حدوث کائنات موجبیت اعداد و فاعلیت طبیعیست بمعنی که
اعداد می‌کنند مواد را از برای قبول فیوضات الهیه و تحریک میدهند کائنات را
بقبول کمالات اولیه و ثانویه و در اعطاء فیض بالذات و جاعل بالذات و فاعل
بالحقیقه خداوند بی شبه و مانند است چنانکه بعد از این تحقیق خواهم کرد
مدالجه بیان اختلاف حقیقه دارد باید طرف سخن که در میانه اجزاء عالم ثابت
است و از نص قدرت لنقل بر وی است لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد
البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا و در تمثیل تشخص ترکیب انسانی
از برای ارباب بصیرت و اصحاب فطنت درین مطلب کافی و در بیان اعضای او عبرت است
زیرا که اعضاء و اجزاء شخصی از اشخاص انسانیه با آنکه طبایع مختلفه و وجودات
متباینه اند طبقه طبقه اند مثلا جز طبقه عظام و اعصاب است و طبقه عظام غیر طبقه
عروق و عضلات است و حقیقة لحم غیر حقیقه شحم است قوه غاذیه غیر قوه نامیه
و قوه نامیه غیر قوه مولده است و قوه هاضمه غیر قوه جاذبه است و قوه جاذبه غیر
قوه دافعه است تا آخر قوای نباتیه [2] قوه واهمه است تا آخر قوای باطنه حیوانیه قوه نظریه
غیر قوه عملیه است تا آخر مراتب قوه عاقله و قوه منفعله تا آخر مراتب نفس و ملکات نطقیه
واحد بوحدت طبیعیه و متشخص بتشخص وحدانیه است چنانکه گاه گاهی می‌گوید که زید فلان
دو شخص است و وحدت حقیقیه و تعدد طبیعی ندارد و هر گاه که دست و پا و ... شود دار
سودا و جنون محض بر کرده پس لا محاله با کثرت طبایع مختلفه و حقایق متباینه باید
جمله

باید جهت ارتباط و حقیقت انقلاب در میانه آنها ثابت باشد که با او واحد بوحدت حقیقیه
و متشخص بتشخص واحد بوده باشند و آنچه عبارت از تعلق نفس انسانی و تشخص آنها از آن است
که از مرتبه ناطقه قدسیه فائض است و بجهت ذات تو حقیقت و در هر کار خانه بدن است
و در قوا و اعضا باد و حسند و متخصص باو اند و با او در ارتباط واحدند و کلیت حکیم فیلسوف نه
هر یک بجای خود مشغول و مکر در حقو گرفتار زند لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون
اگر عالم صغیر انسانی چون تواند بنظر که با اختلافات لغایته واحد بوحدت حقیقیه و متحد
باتحاد طبیعی و متشخص بتشخص واحد است عالم کبیر که در بعض السنه و اصطلاحات
تعبیر از او بانسان کبیر و انسان کامل است چون شخص که با طبایع مختلفه و حقایق
متباینه و صفات متغایره و اوصاف متمایزه واحد بوحدت حقیقیه و متشخص بتشخص
وحدانی است و در کلام سید اوصیاء علیه السلام مرویست در حقیقه نفوس مأثورات
و لا تزعم انک جرم صغیر   و فیک انطوی العالم الاکبر یعنی تو گمان
مکن که تو جرم کوچکی و حال آنکه در وجود تو منطوی است تمام اجزای عالم کبیر یعنی
من عرف نفسه فقد عرف ربه این است معنی کلام صادق آل محمد علیهم السلام فعلی
را انما الحق منتظما و الفلک جاریا و التدبیر واحدا یعنی کلام دیگر حدیث
که عالم ربانی صاحب کتاب عین الیقین قدس سره الشریف نقل کرده است
سئل الصادق علیه السلام ما الدلیل علی ان الله واحد قال اتصال
التدبیر و تمام الصنع کما قال الله لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا یعنی سؤال
کرده شد صادق علیه السلام که چه چیز است دلیل بر اینکه خداوند عالم واحد و یگانه است

فرمودند اتصال تدبیر و تمامیت صنع چنانکه حضرات [illegible] عالم فرموده اند هرگاه [illegible] در انسان
و زیر حضرات [illegible] فلسفه مشهور شده اند تدبیر کن و [illegible] که درین تصنیف مذکور
گردید منوط به براهین عقلیه و دلایل قطعیه است و مبنی بر اقتضاآت و حظ [illegible]
نیستند ملاحظه مباحث سابقه و تحقیق در لمعات و تحقیق این مسئله شریفه از براهین
ارباب بصیرت و اصحاب فطنت مرام این دعاوی کافی و وافی است و من لم یجعل الله
له نورا فما له من نور
آن است که فیلسوف اعظم ارسطاطالیس برهان
متین و حجت قویم اقامه نموده است بر امتناع تحقق عالم دیگر که او نیز مثل عالم
مشتمل باشد بر عناصر اربعه و مرکبات عنصریه و افلاک و طبایع و عقول و نفوس
دیگر متحد باشد با این عالم در نوع با این معنی که ارض آن عالم است مثلا با ارض این عالم
در حقیقت یک حقیقت نوعیه باشند یا مختلف الانواع باشند و همچنین سایر عناصر و افلاک
و غیر آنها و مراد آن فیلسوف آن است که ارض حتی ما در همه احکام حسی مادی و غیر آنها متفق
اند با یکجا که در حقیقت نوعیه [illegible] اند و هرچه که از افلاک موجود اند همه محیط و محاطند
و منتهی [illegible] و افلاک دیگر موجود نیستند که با این افلاک متفاوت باشند
در تعلق از نقاط و الا آن فیلسوف از برای جمیع انواع جسمانیه از فلکیات
و عنصریات ارباب عقلیه قایل است و هر یک را بنام آن نوع مسمی کرده است
مثلا ارض حسی مادی قایل است و ارض عقلی [illegible] مادی قایل است و آن [illegible]
عقلی و برین قیاس در سایر انواع جسمانیه در هر یک فرد جسمانی فرد عقلی در حقیقت
یک نوع داخلند و لیکن یکی مجرد است و دیگری مادی و یکی ضم است و دیگری [illegible] آن ضم

خلاصه

خلاصه از براهین هر نوع سه مرتبه از وجود ثابت کرده است وجود طبیعی حسی و وجود برزخی
مثالی و وجود عقلی نوری و آن ارباب عقلیه را مثل افلاطونیه و ارباب انواع گویند
براهین [illegible] و دعوی در شفاء المسالک و طول المعقد [illegible] و این وجیزه گنجایش
ذکر آنها نیست و در کتب شیخ اشراق و صدر محققین مذکور شده انفلوطین بعد از
اقامه برهان براین دعوی اثبات کرده است که این عالم واحد بوحدت طبیعی و شخص
متشخص و منحصر است و فرموده است که صانع و مدبر او نیز باید واحد باشد و الا تزاحم
و علل مستقله بر معلول واحد [illegible] ثابت [illegible] منتقض [illegible]
عقیده دوم
آن است که جمع [illegible] در معانی موجودات از جهت که موجود اند باید [illegible]
وجود [illegible] زیرا که اعلام از جهت که اعلام اند و معدومات از جهت که معدوم اند ۲
نشاید نیستند هم
حکم به موجب تمامیت در معانی اشیا در حیوانیت نتوانند شد و همچنین سابقا مذکور شد
عقیده سوم
آن است که در صحاح گفته است که زندیق طایفه از ثنویه
ساحر گویند و جمع او زنادقه است [illegible] زندقه یعنی زندیق شده و اسم مصدر
زندقه است ولیک گفته است که زندقه ایمان [illegible] آخرت [illegible]
خالق و [illegible] گفته است یعنی زندیق ملحد و در [illegible] یعنی کسیکه انکار کند
صانع عالم [illegible] اینکه معتقد باشد [illegible] مثل ثنویه که [illegible]
[illegible] و دیگری [illegible] گفته است که زندیق فارسی معرب است
و اصل [illegible]
[illegible] در کتاب مفاتیح العلوم مذکور است که زنادقه مانویه اند

اند و مزدکیه که طایفه از ما نویه اند بدین اسم مسمی شده اند و مزدک کسی بود که در زمان
قباد پادشاه ظاهر شد و دعوی کرد که همه اموال و حرم مشترک کنند در میانه مردم و
کسی که بر ظاهر کرد اینقدر دو مبدأ را زند و او کتاب ~~نقض نحو الکلام مذکور است~~
مجوس است که از زردشت از برای ایشان آورده و اعتقاد ایشان آن است که زردشت
پیغمبر است پس صحابه ذلک بود نزد نسبت دارند و این کلمه معرب شد پس گردید
زندیق و بعضی گفته اند که زندیق اصلش زن دین بوده است یعنی دین ضعیف
یعنی دین او ضعیف است مثل دین زنها و ظاهر از زندیق در این حدیث منکر
وحدانیت است و مرضیه بقیم فا فرجه و دیوار و شبیه آن است که گفته می شود که در بنا
انفا فرجه است یعنی انفراج است و مراد از او در این حدیث شریف جدایی و امتیاز و
افتراق است بعد از تمهید این مقدمات می گوییم کلام امام معدن عصمت که فرموده الله
لا یخلو فیه الا انفا اثنان نه کلام ایشان که فرموده اند فلم یخل الظاهر من الفرجة
اشاره بیکی است بیان تام عقلی است و تقریرش او به وجه ممکن است
آن است که هر گاه از برای قدیم ذات و واجب الوجود بالذات دو مصداق خارجی
و دو فرد محکوم عنه و فرض متحقق باشد خالی از این نیست یا هر دو قوی می باشند در غایت قوت
و تمام می باشند در غایت تمامیت و یا هر دو ضعیف می باشند و یکی ضعیف می باشد
و دیگری قوی تمام دوم و سیم محال است زیرا که در لمعات سابقه تحقیق کرده اید که واجب
الوجود بالذات تام بلکه فوق التمام است در قوت و شدت وجود و کمالات وجود
غیر متناهی است بعده غیر متناهی پس قدیم بالذات و واجب الوجود من جمیع الجهات

بلکه او غیر متناهی است

فاقد مرتبه

فاقد مرتبه از مراتب کمالات وجود و عاری درجه از درجات حقیقت حصول نمی تواند شد
و بعد این معنی اشاره فرموده اند بکلام معجز نظام فلم یخل الظاهر منه الفرجة و لیکن از برای
اختصار بکلی الفت نموده ایم و بیان فرموده اند باشاره لطیفه باینکه قدیم ذاتی باید قوی مطلق
باشد پس با فرض اینکه یکی قوی و دیگری ضعیف است معنی ثابت شد فرض اول نیز محال
محال است زیرا اگر دو قوی در نهایت قوت و در تمام در غایت تمامیت متحقق بلکه مفقود
نتوانند شد چنانکه در مقدمه سیم تحقیق کرده اید این است معنی کلام آن مشکوة ولایت
که نمی تواند که هر واحد ازینها صاحبه و منفرد با مقدمه یعنی برای این تقریر مطلب وافی دیگر
است زیرا اگر فرض اینها الفرد در غایت قوت است مدافع و معارض اینست که جمیع
در غایت قوت است بعبارت دیگر فرض هر یک مستلزم دیگری است پس مقدار فرع
و ... قطع می شوند و این معنی خلاف فرض و نقیض است منقطع ... پس این کلام
شریف در منزله تمام شرطیه مذکور است زیرا که ظاهر است که مقصود از اثبات محال
از لوازم معارضه ثابت به بیان ملازمه و استثنای نقیض تالی معلوم است که گذا یعنی از تلازم
هذا الکلام و یکتب بالبنان علی صفحات الحور از این تقریر و تحریر ما تذکر مقدمات
سابقه ظاهر گردید که این برهان عقلی که از مخزن علوم ربانیه و الهامات بر حقیقت
در غایت متانت و در نهایت تامیت است اینست که حضرت عالیه متأخرین یعنی
محقق تفتازانی از مشهورات و مسلمات است که در مقام جدل و الزام خصم گفته اند حرف
و اطلاع بر این نیست الا الله چنانکه بعض از اجله محققین در شرح این کلام شریف فرموده اند
حیث و کلا ثم حاشا و کلا اگر چه مشکوة ولایت و معادن عصمت غیر کار در مقام

جل و الفام انکشافات حقائق منها به چنانکه در صحیفه الهیه دارد است دعا لهم
بالغ من حسن ما مقصود این است که چنانکه ظاهرش از مسلمات است در نزد جمهور
باطنش نیز از مسلمات است در نزد عقول التوحید ظاهره و باطنه و باطنه ظاهره
کما مشکوة ولایت اهل بیت عصمت را ظهوری ثابت و بطنی محقق است بلکه بطن او
نیز بطنی ثابت است لا سیما و ان ظهورش در نزد افهام جمهور است و بطنش در نزد
ارباب عقول است و بطن بطنش در نزد اصحاب عقول است و بطن بطن
بطنش در نزد کسی است که مرتبه قبول آن تواند در ماده ایشان صادق و ایمان
[illegible] ایشان وارد است و باید بطون از جمله اسرار
الهیه و مکنونات غیبیه و مرموزات محضیه است لا یعلمها الا الله و الراسخون
فی العلم و از ابی حمزه ثمالی مروی است که گفت شنیدم از امام علیم اواخر و اقران
لا جعفر محمد ابن علی ابن الحسین علیهم السلام که فرمود کلامنا صعب
مستصعب لا یحتمله الا ملک مقرب و نبی مرسل و مؤمن امتحن الله قلبه للایمان ثم قال
یا ابا حمزه الست تعلم ان من الملائکة مقربا و غیر مقرب و من النبیین مرسلا و غیر مرسل
و من المؤمنین ممتحنا و غیر ممتحن قال بلی قال الا ترى صعوبة امرنا ان الله اختار
له من الملائکة المقرب و من المؤمنین الممتحن یعنی کلام ما بغایت مشکل است — ومن النبیین المرسل
و صعب است بر نفوس انسان و به غیر اهلش مستصعب و متحمل نمی‌شود او را مگر ملک مقرب و یا پیغمبر
مرسل و یا مؤمنی که امتحان کرده است خداوند عالم دل او را از برای ایمان بعد از آن
فرمودند ای ابا حمزه آیا نمی‌دانی که بتحقیق از ملائکه مقرب و غیر مقرب است و از پیغمبران

الی

مرسل و غیر مرسل است و از مؤمنین امتحان کرده شده و غیر امتحان کرده شده است گفت
ابو حمزه که گفتم بلی فرمودند آیا نمی‌بینی که صعوبت امر ما را که خداوند عالم اختیار کرده است
از برای او از ملائکه مقرب را و از پیغمبران مرسل را و از مؤمنان امتحان کرده شده را و اخبار
و آثار در این باب از ائمه اطهار علیهم السلام صلوات الله علیهم ما تعاقب اللیل و النهار از شماره
بیرون و از زیاده افزون است و فضلای شیعه را از آن اخبار را محقق کامل و فقیه
فاضل قاضی سعید قمی رضوان الله علیه در اول شرح حدیث غمامه که حدیثی ساطع
مشهور است نقل نموده است و این کلام ارباب الکلام بحر الکلام است و از جمله عرضه
و واردات قلبیه است و نظم ما قبل منه بر اینکه از هند و ستان و الا اکثر
منه از این باب است بلکه در نزد عقل سلیم و اذهان مستقیم از جمله بدیهیات
و ضروریات است لهذا در نزد افهام جمهور نیز از مشهورات و مسلمات است بجز و نه تواند
ایشان در کثیر و نقیر آن از جهت قصور و نقصان است علاوه بر اینکه با تذکر
لمعات سابقه و مقدمات سالفه یعنی محقق و مبرهن و در مرتبه ثبوت و عیان است
بعد از تذکر لمعات سابقه و مقدمات مذکوره
آن است که هرگاه هر دو قدیم ذاتی از ذاتی خود باشند در نهایت قوت شدیده
و غایت ضعف هر دو نیم ممکنات حیث حیث عامه و قوه مطلقه باشند بعبارت
اخری قوه محضه هر یک قوه صرفه و غایت ضعف هر یک غایت ضعف محضه و مدبر است
هر یک مدبریت مجبته مر شده والا واجبا لوجوده من جمیع الجهات و الحیثیات
نخواهند بود پس قوه و ثبات مطلق هر یک بلا مانع و مصادم مقتضی اطلاق دیگر است

رسیده پس متدافع و متساقط میباشند با اینکه اینفصل حوقیه نفسه محال است و موجب
تفکّک و تدافع ذاتیات نیز میشود الا تخلف منفصلات بالذات از نقیضین بالذات
ثابت میشود علاوه بر اینها لازم میاید که هیچیک از موجودات در عالم امکان ثابت
نباشد و هیچیک از ممکنات از کتم عدم بعرصه وجود نیاید چنانکه در مقدمه چهارم
مذکور کردید و این محذور در تقریر اول نیز لازم است چنانکه در نزد متفطن و
متدبر ظاهر و آشکار است تعبیرا از تذکر لمعات سابقه است
که هرگاه دو قدیم ذاتی موثر مطلق بخشند لازم میاید توارد علل مستقله بر معلول واحد شخصی
زیرا که چون معیت هر دو لابد ممکنات در مرتبه استواء و درجه سواسیت چنانکه عقل فعال
قوت سلطنت و نفاذ واجب الوجود بالذات و واجب الوجود بر جمیع ممکنات است
و نسبت ممکنات نیز بهر دو قدیم ذاتی مساوی است زیرا که ممکنات از ان جهت که
ممکنات اند افتقار کنند بحضرت هیچیک از ان دو واجب الوجود چنانکه
سابقا تحقیق کردید و ترجیح بلا مرجح [illegible] ببداهة العقل بطلان است
پس لا محاله هر ممکنات بهر دو قدیم ذاتی مستند میباشند و اجتماع توارد علل
مستقله است بر معلول واحد شخصی و بطلان او در لمعات سابقه تحقیق کردید
و منع تدافع و تصادم با نداشتن تنوع از لمعات سابقه مستفاد میشود و مطلوب
این برهان تمام اشاره است بکلام خداوند احد در قرآن مجید لو کان فیهما آلهة
الا الله لفسدتا و محمل صحیح دیگر و تقریر دقیق افراز برای این آیه وافر هایه
در تقریر برهان دوم از مبحث مذکور مذکور خواهد شد بعد از شرح این فقره

شریفه

شریفه با بنیه تقریرات سرکانه از الهامات الهیه و مواهب باقیه است با صدق فخر
رجوع نمودم در حاشیه این کتاب کلمه دیدم که سبحان عالم و استاد فاخر اسکار
الکل و استادنا فخر استاد الکل فی الکل امیر محمد باقر الداماد قدس سره این فقره
را به جهت حمل نموده اند بشکر و ثنای خداوند احد و حقیر بر شکر [illegible] ما نقد را کلام
زیرا که این برهان همان برهان چهارم از براهین توحید است و سابقا مذکور نمودیم
که این برهان در کتب الهیه و کلام متکلم قاصرا بی‌نظیر نرسیده است بلکه از جمله ملهمات
است و از برای محقق کامل صاحب کتاب صلال الاصول در شرح این کلام شریف
کلمات عجیبه و سخنان غریبه است نقل آن کلمات و جرح و تعدیل آنها موجب طول است
و منافی ایجاز است رجوع کن [illegible] کلام آن سکوت ولایت و مصباح نبوت
فان قلت انهما اثنان لم تخل من ان یکونا قدیمین [illegible] ان المدبر
واحد اشاره به برهان دیگر است و تقریر او به دو وجه گفت بعد از تذکر
لمعات سابقه و مقدمات مذکوره آن است که هرگاه قدیم ذاتی دو واجب الوجود لذاته
را در مصداق حقیقت دو موجب و حقیقت متحقق باشند یا متفق و متحد میباشند از همه
جهات و یا متفرق و متباین میباشند از همه جهات و یا متفق میباشند از جهتی و متفرق
و متباین میباشند از همه جهات و یا متفق میباشند از جهتی و متفرق میباشند
از جهتی دیگر شق اول باطل است زیرا که مستلزم ارتفاع اثنینیت است و بمعنی
علاوه فرض و اجتماع شیئین [illegible] علاوه بر این نفت حقیقه دعوی و حقیقت
مدعی است شق دوم نیز باطل است زیرا که در لمعات سابقه تحقیق کردیم که

ارتباط و نهایت ائتلاف در میانه اجزاء این عالم ثابت است و عالم دیگر ممتنع التحقق و
مستحیل الوقوع است و ائتلاف و ارتباط در میانه اشیاء در صورتی متحقق میتواند شد
که یکی علت دیگری باشد و یا هر دو معلول علت ثالث باشند و علیت و اعاده منتهی
شوند زیرا که تباین و تفارق علل مستلزم تباین و تفارق معلولات است چنانکه
محقق گردید پس هرگاه دو قدیم ذاتا متفرق و متباین باشند از جمیع جهات لازم
می آید که تدبیر واحد نباشد و ائتلاف تام و ارتباط کامل و ربط شدید و الفت قوم در
میانه اجزاء عالم متحقق نگردد و دلیل این مطلب شاهد است کلام خداوند احد در صحیفه قرآنیه
لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا چنانکه در کلام صادق آل محمد علیهم السلام
در ضمن تقدمات مذکوره گذشت و بطلان شق سیم نیز از این بیان مستفاد
می شود زیرا که در این صورت هر یک مرکب میباشند از جهت اشتراکی و جهت امتیازی
و در لمعات اثبات بساطت حق محقق نمودیم که جهت اشتراک در مرکبات حقیقیه
جهت ابهام و قوه محضه است و جهت امتیاز از جهت فعلیه و تحصل و متحصل بالذات
و متحقق بالحقیقه است و جهت اشتراک متحصل و متحقق او است و او بی تحصل
حالا کانه نیست و الا ترکیب مرکب حقیقی و وحدت طبیعی ممتنع میشد و از بینات
است که آثار حقیقیه و موجود است فی جهة بجهة تحصل و فعلیه مترتب میشوند نه بجهة
ابهام محض و قوت صرف پس هرگاه که بر شق دوم مترتب میشد بر این شق نیز
مترتب میشود و ثمرات همه این مطلب آن است که در بعضی از نسخ حدیث این شق مذکور
نیست نه شق دوم پس در حقیقت سه شق و هر سه مذکور در آن است خواه از همه

جهة بهم

جهة بشده و یا از جهتی باشد نه از جهة دیگر چون در شق دوم فساد ظاهر است لهذا او شق خفیه
فرموده اند چنانکه دانستی از احادیث و در شق سیم چون فساد اندک خفیه داشت لهذا
او شق را جهتیار فرموده چنانکه دانستی دوم است و لکل جهة و یا وجه عدم تعرض بر این
شق آن است که در این صورت ترکیب در ذات هر یک از آن دو قدیم ذاتا متحقق
می شود و از بینات است که ترکیب منافی وجوب وجود و مصادق امکان است پس فرض
وجوب وجود و قدم ذاتا و وجوب ذاتا باطن است متعرض شده اند و از آن جهة
است که در دلیل سیم لزوم ترکیب بحال ابتدا و متعرض شده اند بلکه بحال ابتدا
از راه دیگر اثبات فرموده اند بعد از تدبر تام در این کلام معجز نظام و تقریر او
باین وجه و جه با صول کافیه رجوع نمودم در حاشیه آن کتاب دیدم کلام سید معظم
الیه این کلام بود دلیل علیحده گرفته اند و باین وجه از تقریر حمل فرموده اند و لی
متعرض بعضی بنحو مذکور و تقریب بنهج مزبور شده اند و بار دیگر و حمد خداوند
اعلا که بالرقم المحمد بطلام انوار العلوم و الحقایق ان است که در تقدمات
سابقه مذکور گردید که عالم دیگر سوای این عالم ممتنع الوقوع است و در حیز امکان
نیست و نیز مذکور گردید که این عالم از اعلا علیین که روح اعظم است تا اسفل
سافلین که هیولی اولی و ماده المواد است طولا و عرضا عقلا و نفسا و فلکا و عنصرا
بسیطا و مرکبا بانحاء نفس جنس و انواع و با نقاب اصناف و انحاء و احد بوحدت
طبیعی و متشخص بتشخص و حدانیت پس هرگاه از برای قدیم ذاتا واجب الوجود اله دو
مصداق حقیقی و دو فرد واقعی متحقق بشود و جهة افتراق در میانه ایشان حاصل نگردد.

[illegible]

خواه از همه جهات افتراق ثابت باشد و یا از بعضی جهات متحقق شود تو الواحد و علاوت عقل
بر معلول و واحد متحقق شده ثابت نمی شود و او برهان الاثنان لا دخل البطلان است و بنا
بر این تقریر مراد از انتظام حق و وحدت مقدر و وحدت طبیعی و تشخص و صفات
نه وجود ائتلاف و عدم و ارتباط حقیقی است اگر چه مجاز اعیان حقیقت و در وقت تنظیم
مرتبه ائتلاف حقیقی بدون جهت وحدت حقیقیه که عبارت از منتهی الکثرت و وجوب
و در مقام وحدت متحقق نمی تواند شد چنانکه در مقدمات سابقه تحقیق کرده مقرر
و منقطع میشود و ممکن است که این تقریر اشاره و مبنی وجه باشد و مراد از جناب
نیز از تشنه دار التحقیق باشد مقرر میشود و کلام مشکوة و لا بیت که فرموده نعم ثم یلزمک
ان ادعیت اثنین فرجة ما بینهما حتی یکونا اثنین فصارت الفرجة ثالثا بینهما قدیما
معهما فیلزمک ثلثة فان ادعیت ثلثة لزمک ما قلت فی الاثنین حتی یکون بینهم فرجة
فیکونوا خمسة ثم یتناهی فی العدد الی ما لا نهایة له فی الکثرة اشاره ببرهان تمم دیگر است
تقریرش آن است که هرگاه از برای قدیم ذاتی و واجب الوجود لذاته دو مصداق
حقیقی و دو هویت و هر ثابت باشد از همه جهات متفق نمی تواند شد والا اثنینیت
مرتفع می گردد و از همه جهات متفرق نمی تواند شد زیرا که مفروض این است
که دو قدیم ذاتی در وجوب وجود اتفاق دارند پس لامحاله متفق بعضی شوند
از جهات و متفرق می شوند از جهات دیگر و مراد از جناب از فرجه الجهة الافتراق و جهتیة
آن است و اما عدم عینیت نمی شود زیرا که در مقدمات سابقه تحقیق کرده
و عدمیات از آن جهت که اعلام و عدمیات اند صاحب امتیاز نمی توانند شد

فرجة

و ایضاً درین ... و در ... کلمة الکثرة ... المعانی دارند صح صح صح

حقیقتها

خصوص صاحب امتیاز ذاتی که در حقیقت از جمله ذاتیات و مقومات اشیاء حقیقیه
اند پس لامحاله جهت امتیاز ذاتی باید امر وجودی باشد و آن امر وجودی باید قدیم ذاتی
و واجب الوجود لذاته باشد والا امتیاز افتراق در مرتبه ذات آن دو قدیم متحقق
نخواهد بود و این خلاف فرض است پس باید آن امر وجودی قدیم ذاتی باشد پس لازم
آید که سه قدیم و سه واجب الوجود لذاته در نفس الامر ثابت باشند و این خلاف فرض
است علاوه بر این هر گاه آن قدیم سیم با آن دو قدیم اول از جهت تفرق و از جهت
جهت متفق نمی توانند شد چنانکه مذکور شد پس لامحاله از جهتی متفق است با اینها
و از جهتی دیگر متفرق پس دو جهت امتیاز میخواهد نا بد که از آن دو قدیم ذاتی ممتاز
باشد پس لازم می آید که پنج قدیم ذاتی متحقق باشد و از وجود پنج قدیم ذاتی
نه قدیم ذاتی ثابت می شود زیرا که آن دو جهت امتیاز که در میانه هفت میخواهند که از
یکدیگر ممتاز شوند و سه جهت امتیاز دیگر میخواهند که از سه قدیم اول امتیاز پیدا کنند
و هکذا الی غیر النهایة بدانکه در این مقام اشکالات است
آن است که هرگاه این سخن تمام باشد از فرض دو قدیم ذاتی
چهار قدیم ذاتی ثابت می شود زیرا که هر یک جهت امتیاز وجودی دیگری میخواهد
و یک جهت امتیاز وجودی کفایت میکند ... و وجه امتیاز و افتراق می شود که یک
از این انتظام ... در اعتبار ... و دیگری امتیاز می شود از اول
با اینکه فقدان جهت امتیاز وجودی است و عدم ... بلکه ... بیان
ملکه ... و ... می تواند شد که عدم علت ... است از عدم معلول ... عدم شرط

یک جهت امتیاز ...

...

...

متغیر است از عدم شروط و عدم معلول بر عدم علت مترتب شده عدم شروط بر عدم شروط
متفرع کردد و عکس این نیز مثل در وجود و قبیل متحقق معتبر اند شده و هم چنین عدم معلول
و عدم شروط بر غیر عدم علت و عدم شرط مترتب نمی اندشد حقد اعدام ما بر اعدام
متغیر و ممیز معتبر اند شده والا امتیاز اعدام با عتبار اضافه لوجود ملکات از جمله خود دیگر
است پس محقق شد که بجهت امتیاز وجود درا امتیاز آن دو قدیم ذاتی کافی است لهذا
این معدن عصمت و ولایت ملزوم سه قدیم ذاتی و افتقار فرموده تا او علاوه مسلم و محل
کلام نباشد   این است که هر گاه این کلام درست باشد لازم می آید
که بیک جهت امتیاز وجود کافی باشد در امتیاز قدیم سیم از دو قدیم اول الخ فرض وجود
قدیم ذاتی ثالث میرسد نه پنج قدیم ذاتی مرکوم در جواب این اشکال که غیر قدما است سیم
غیر معتبر اند شده آنچه بود که با نظام سیم متغیر است زیرا که هر تمیز شخص غیر حقایق شخصی است
و با او اصلا تمیز شدند پس چگونه ممیز می تواند شد علاوه تا سیم متغیر است ممیز
وجود از برای یک از آن دو قدیم معتبر اند شد پس دو ممیز وجودی لازم است
و در امتیاز آن سه قدیم از یکدیگر کافی نبود و از این جهت است که از فرض سه قدیم ذاتی
پنج قدیم ذاتی ثابت میشود نه شش قدیم ذاتی و از این بیان ظاهر میشود وجه اینکه
در امتیاز پنج قدیم ذاتی چهار جهت امتیاز وجودی لازم است و کمتر کافی و بیشتر
لازم نیست   آن است که محال البته لازم مسلم و ثابت نیست
زیرا که برهان بر امتناع تحقق مطلق غیر متناهی قائم نیست بلکه برهان بر استحاله تحقق
مترتبات متسلسله غیر متناهیه قائم است و در لمعات سابقه تحقیق کرده که ترتب

و علیت

و علیت و علاقه ذاتیه باشد در میانه حقایق وجودیه متحقق نمی تواند شد پس ترتب
در میانه واجبات بالذات غیر متناهیه ثابت نشود و متحقق نمی تواند شد و برای این ابطال
تسلسل در ما نحن فیه جاری نخواهد بود و محال البته لازم مسلم و مسموع نخواهد بود هرگاه لازم آید
ما نحن فیه او لا واجبات بالذات خلاف فرض است و محال البته او بدیهی است و ذکر عدم تناهی
واجبات بالذات در این باب استطرادی است و مقصود از او بیان واقع است که استلزام
محال البته و از برای آن که بر تقدیر خلاف فرض در صورتی ثابت میشود که هر مرتبه از مراتب
عدد را معاینه ظاهر بکوییم که واجب الوجود بالذات بصورات و در صورت غیر متناهیه
ثابت است خلاف فرض لازم نخواهد بود پس بنا بر این دلیل الزامی خواهد بود نه
برهان مرکوم در جواب این اشکال اولا اینکه بعضی از برای ابطال تسلسل
که بعضی از مقاصد جزئی اختراع نموده است در امتناع تحقق مطلق غیر متناهی جاری است
و در مبحث علت و معلول کتاب شوارق مذکور است و برهان هفتم از برای این
عشره که صدر المحققین در اسفار اربعه بنظر ادعاء بر امتناع تسلسل اقامه نموده است
نیز در امتناع تحقق مطلق غیر متناهی جاری است و در نظر این فقیر بر اثبات مطلبست
متانت و تمامیت اگر چه شرح در این مقام موجب اطناب و تطویل است رجوع کن و تامل
کن و ثانیا اینکه با لفرض در جمله غیر متناهیه از واجبات بالذات بر وجه واجب
الوجود بالذات مشتمل است و از تحقق دو سه و از تحقق سه پنج و از تحقق پنج
نه ثابت میشود هکذا الی غیر النهایة و چون آن جمله غیر متناهیه بر سه نیز
مشتمل است سلسله دیگر غیر متناهی حاصل شود و همچنین از وجه چهار و پنج

دران جملهٔ غیر متناهیه و سلسلهٔ غیر متناهی حاصل است پس [illegible] غیر متناهیه ثابت شد
خلاصه در ازای هر مرتبه از مراتب جملهٔ غیر متناهیه از واجبات بالذات سلسلهٔ غیر متناهی
حاصل می‌شود پس سلاسل غیر متناهیه دیگر لازم می‌آید پس در ازای هر سلسله از سلاسل
غیر متناهیه سلاسل غیر متناهیه حاصل می‌آیند و لا وجه مجتمع می‌شوند و هم چنین از
سر گرفته می‌شود و جمیع غیر متناهی می‌شود بطلان این خلط بعد از تصور تام از بدیهیات بلکه
از اولیات است علاوه بر اینها خلاف فرض نیز ثابت است و نه الفرد کردیم ترتب نیز
ثابت است زیرا که بر تقدیر ثبوت جهت اشتراک و جهت امتیاز هر یک در واجبات دیگر
بجهت امتیاز محتاج است و هم چنین جهت امتیاز در واجبات دیگر نیز جهت امتیاز
دیگر محتاج است و هکذا الی غیر النهایه نه بس که زید بر تقدیر [illegible] مستلزم
نه حقیقت است و در دیگر تقدیر تحقق مستلزم تسلسل است الرجه [illegible] زید محال
و نه حقیقتا و ممتنع باشد و هم چنین تحقق دور مستحیل و حصول تسلسل باطل باشد
و در نزد اهل نظر آن است که صدق نتیجه مستلزم صدق مقدم و نتایج ثبت و جمیع براهین
حقیقه بدیهی [illegible] و در نزد متفطن بر قواعد علم میزان ظاهر و روشن
است اما این جواب [illegible] از اشکال مذکور از خواص این رساله و جزو است و در کلمات
شراح [illegible] که تتبع کردم چیزی در این باب ندیدم بلکه متعرض اشکال
اول و دوم نشده اند [illegible] که بعد از تقریر اشکال مذکور فرموده اند
مرکب [illegible] قطع نظر از عدم تناهی واجبات بالذات محال دیگر لازم می‌آید و آن این
است که هر کثیر متناهی [illegible] غیر متناهی لا محاله [illegible] است در دو وجه در لازم

مرايد

مرايد و هكذا الى غير النهاية [illegible] ان است كه هر كدام [illegible]
تا م باشد لازم می‌آید که هر کدام موجود در خارج متحقق نباشد زیرا که جهت امتیاز در هر یک دو نسخه
هر دو موجود لا محاله امر وجودی است پس این خلاف فرض و عدم تناهی ثابت
می‌شود مرکب هم در جواب این اشکال که در لمعات سابقه و مباحث [illegible] تحقیق کرده ایم
که از برای قدم ذاتی که عبارت از وجوب ذاتی است حقیقتی ثابته و هویتی متحقق است
پس حقیقت وجوب وجود که عبارت از تأکد وجود است از حقایق متحققه است بلکه
در تحقق اکد و در فعلیت اتم است و این مضمون به براهین قاطعه و لمعات [illegible] کرده بعد
اولا مره بعد اخری محقق و مبرهن کردید پس انتفای جهت امتیاز و وجوب و از قبیل
انتفای امر متحقق با امر متحقق است نه از قبیل انتفای فصل الجنس و انتفای عوارض نوع
که از قبیل انتفای امر متحقق [illegible] با امر مبهم است [illegible] که آن امر مبهم متحصل [illegible]
متحصل و متحقق آن متحقق است پس [illegible] شود و اشکال مندفع گردید و متفطن
باش شبهه ابن کمونه است [illegible] که [illegible] که افتراق و امتیاز
لا محاله آن دو قدیم ذاتی به تمام ذات حاصل باید و اشتراک در اعراض عامه و نعوت
کلیه متحقق کرده [illegible] بعد از تحقیق مسئله وجود و اینکه وجوب وجود حقیقتی
از حقایق عینیه است اندفاع این شبهه [illegible] واضح و [illegible]
[illegible] در نزد [illegible] صادق ظاهر می‌شود که این شبهه اصلا [illegible] و متفطن و
و متفطن باش [illegible]
[illegible] کلام

آن بزرگوار و ذکر وجوه اعتراضات و ایرادات موجب اطناب و شقشقه بی‌جا و مستلزم
حذف از بیان آن بزرگوار است لهذا ترک تعرض و اعتراض اولی و انسب است
رجعنا الی ما کنا فیه و صدر الاصلین و قدوة المحققین این حدیث شریف را برد
جمله حمل فرموده‌اند تا کلام آن جناب فان قلت اذا اثنان الخ غایة مشاهده کرده‌اند
و این معنی از آن محقق دقیق النظر و مدقق جلیل بسیار غریب است اما فقره اول پس
ظاهر گردانیست و لمعات الهیه است و فقره دوم پس ظاهر نشد حمل کردن آن
الا بتطبیق و کلام آن جناب ... الامر و البته بر ... یختلف الامر ... ان
المدبر واضح است و این که فقره شریفه تا اینجا برهانیست کانه و تنبیهانیست
و انه علاوه بر این ذکر نتیجه و مطلوب پیش از تمامیت مقدمات بلکه در وسط مقدمات
در کلام معدن عصمت و ولایت و مخزن فصاحت و بلاغت مستحسن نیست بلکه غریب
است و مستنکر است علاوه بر اینها بنابر توجیه ایشان انقطاع سوق کلام اینجا لازم
که بیفزایند و بعد از آن اعتبار انما تفقهان من جهة و تفترقان من جهة راجع با اینجا
تا آنکه دوباره دعوی اولی را ذکر کرده‌اند و نیز انقطاع سوق کلام واقع است نه تمام چنانکه بر متفطن
مخفی نیست و دیگر بنابر توجیه ایشان گویا از بعض نسخ دیگر که خلاف از لفظ کلمات مستور
نیست کلام توجیه سابق و ظاهر است که حمل کلام آن جناب بر وجهی که هر دو نسخه جمع
آیند و ملائم گردد بهتر است از حمل کلام بر وجهی که یکی از آن دو نسخه مطروح است
و به محصلی که در مجیب است که در شرح کلام آن جناب که فرموده‌اند فی ...
تا آخر فرموده‌اند که ... الهیه است که امام علیه السلام ... استدلال کرده است بر وحدت

وبیان

و بیان آنکه واجب الوجود بالذات موجود است ... که المحقق وحدت و تدبیر و
انتظام خلق و ائتلاف امور را موجود وحدت تحقق حمل کرده‌اند و بنا بر این برهان
تام است خواه از هر جهت متفرق باشد یا از بعض جهات و کلام آن جناب ثم
بعد از ... صحیح نیست با مقصود از فهم قاصر این فقیر است و یا از باب الحاد
حق ... بنیوبیت تدبیر ... آنچه از شرح این حدیث شریف بشرح
آورده‌ام و سبک تقریر کشیده‌ام ... و غنیمت شمار و بدان که ... الانکار را انکار
لم یطلعهم ... انوار العلوم و المعارف
در تحقیق توحید یعنی بسیط است و اول این هست که ترکیب نیست تا واجب الوجود بالذات
... را ایجاد ممکنات و در ابداع مبدعات و عدد اجزای مکونات و ابقاء زمینها
در افاضه فیوضات و افاده کمالات و اظهار معجزات و تحقیقات که ظلمات شبهات
اوهام مضلین با انوار حقایق علیه مرتفع گردد و اوساخ ادراک کنیه خلایق بمیاه
صافیه علوم الهیه زایل آید ... و قواعد عقلیه و حجج براهین با قواطع نقلیه
و آیات قرآنیه و آثار نبویه متطابق و متوافق گردیده سر از گریبان وحدت
آورند و تدافع و تعارض از ظواهر آیات قرآنیه و آثار نبویه مندفع گردیده
ملائم و متناسب شوند ... تقریبا و تقدیم المقدمه اگر چه اکثر آن مقدمات
و لمعات برهانیه و حقائق در مباحث سابقه و لمعات سالفه سمت تحقیق یافته است
و سر ... و از ... رسیده ... بیکبار از آن
لمعات منتجه ... تا ... باشد

بدانکه

فرع وجود او فرع تبع حصول است و او فی حد ذاته لیسیه محض است و تحقق است زیرا که
اعلام بها در اعلام و معدومات از آن جهت که معدوم اند مانند محکوم علیه و محکوم به غیر معقول اند شد
حتی نتوان گفت که اعدام صرفه و معدومات مطلقه مآثر و موجب هیچ اثر نشد
بانه و این حکم نیز باعتبار وجه عنوانات است در مدارک عقلیه و مشاعر ادراکیه
و بدین اعتبار منتفی میگردد تناقض که در قضیه معدوم مطلق ممتنع است حکم کردن
برو و مجهول مطلق خبر داده نمیشود از او شرح مرتبه که بجهة الکمیه حکم نیز حکم
از احکام و خبر از اخبار است خلاصه این مقدمه از جمله بدیهیات و از اوایل
ضروریات است ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش

۲ بدانکه مجعول بالذات حقایق عینیه و هویات خارجیه وجودیه است
نه انواع ماهیات و اجناس ممکنات اگرچه از بزرگان ارباب بصیرت و اصحاب فطنت
انکه در مباحث سابقه و لمعات سالفه گذشته است در تحقیق این اصل شریف
و این قانون لطیف کافی و وافی است و اما چون این مطلب الهیه اصلی اصیل است
از اصول الهیه و رکنی رکین است از قواعد عقلیه و تحقیق و انکشاف بسیاری از
مسائل الهیه و معارف یقینیه کما ینبغی و علی ما ینبغی برا و مبتنی و موقوف است
لازم دانستم که در تحقیق او و انکشاف حجب و حجابها از او انجاب ساختم و تحلیل
و مواقع نزاع و بیان تمام و معتقد دیگر لاجرم این وجیزه بهتر با ادله و براهین
عام و تفصیلی عام و خبر تمام بنمایم پس مرکوم که نقاب اختفا را از چهره شریف
این مدعی موقوف است به علم تمهید دو مقدمه : اول آنست که جعل و تأثیر

نفس مرتبه

[illegible]

نفس مرتبه بسیط و ترکیب اول عبارت است از افاضه نفس شیء و افاده ذات او بدون
ملاحظه چیزی دیگر و تحقق شیء از او و جعل بسیط بمعنی مفاد جعل الشیء یعنی خلقه است
یعنی افرید او را و بود او را این نحو از جعل اشاره است کلام خداوند جعل الظلمات
والنور و نیز بر این جعل است کلام مخزن علوم ربانی صادق آل محمد علیهم السلام خلق
الله المشیة بنفسها یعنی افرید خداوند عالم نفس مشیت را و لسان بعضی از عرفا
سخن از فرس باین معنی ناطق است گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم
گفت آن روز که این گنبد مینا میکرد دوم عبارت است از گردانیدن شیء
شیء دیگر و جعل باین مفاد جعل الشیء شیئا یعنی صیر و یعنی گردانید او را ملک کاتب
با سیاه و مانند اینها پس اثری که مترتب میشود بر جعل یعنی اول وجود الذات الشیء و نفس
آن شیء است خواه وجود باشد و خواه ماهیت و اثری که مترتب میشود بر جعل بمعنی دوم
مفاد هلیه مرکبه است و او عبارتست از ثبوت شیء از برای شیء است نه این است
که مفهوم اتصاف و معنی نسبت مجعول است حاشا و کلا زیرا که مفهوم نسبت امری رابطی
و معنی اتصاف منظور بالتبع و ملحوظ به ضمیمه و بعنوان آلیت و مرآتیت طرفین خود
و از برای ملاحظه محکوم علیه و محکوم به مقصود میشود پس از جمله معانی حرفیه و مفهومات غیر
مستقله میباشند و در این نظر ملحوظ حیث محکوم علیه و محکوم به بودن نه بالاصاله اگر
مقصود باشند بانیکه خود از معانی و مفهومی از مفهومات و ماهیتی از ماهیات حکم الان
شامل حکم ماهیات حکم سایر ماهیات خواهد بود و داخل در محل خلاف نزاع و مواقع خلاف
خواهد بود چنانکه مفهوم الکان و دو قسم او که مر بعنوان لا استقلال ملحوظ میشوند

[illegible]

و بنحو استبداد و انفراد منظور نگردند و در این صورت حکم او به حکم ماهیات مستقله و معانی

اسمیه خواهد بود   نظیر جعل بسیط و ترکیبی یعنی وجود ظلی و ثبوت

ذهنی تصور و تصدیق است زیرا که تصور بمفهوم شیء متعلق می‌شود و تصدیق به ثبوت و

سلب متعلق می‌گردد و اثر اول حصول نفس شیء است در ذهن و اثر دوم ثبوت شیء است

از برای شیء است در عقل بنا بر آنکه این تحقیق شریف در این تدقیق لطیف از جمله الهامات

و هدایة محققین است در امور عامه اسفار اربعه   مجعول بنفسه

مرتبه دوم آنکه بالذات ربط و بالعرض اول آن است که بنفسه همچو مجعول و علت خود

مرتبط باشد و در ارتباط و تعلق واسطه نخواهد بود در عبارت دیگر و تقریر و مختصر

مجعول بالذات آن است که حیثیت ذاتش و نفس حقیقتش منتزع شود در نفس

خود و در مرتبه ذات خویش انطلاق و مفهوم علیه مصدر صادر و مفهوم مجعول باشد

و در مقام حقیقت و ثبات انتزاع مفهوم او ضمیمه و واسطه از واسطه الحیثیة التقییدیة

و واسطه اعتباریه و تعلیلیه نشود چنانچه پس مرتبط بالذات و مجعول بالذات

به حیثیت ذاتش عین حیثیت ارتباطیه و حیثیت حقیقتش عین تعلقیه بلکه نفس

ارتباط و تعلق می‌شوند چنانکه موجود بالذات حیثیت ذاتش عین حیثیت موجودیت

و وجود است و متعقل بالذات حیثیت ذاتش عین حیثیت متعقلیت و انفعالات

و متعقد بالذات و حیثیت ذاتش عین حیثیت مقداریت و امتدادات زیرا که

هرگاه تعلق و ارتباط زائد باشند بر ذات مرتبط بالذات و متعلق بالذات

به این معنی که از حاق ذات و بدون ضمیمه منتزع نشوند متفرع می‌شوند و لاحق

بجعل شد

عین حیثیت تعلق و ارتباط باشند باین معنی که مفهوم مجعولیت و مربوطیت از حاق ذات شیء و نفس او

مرتبط نشوند در وجود زیرا که مرتبه وجود و عروض مقدم است بر مرتبه وجود عارض و از جمله

مسلمات بلکه از بدیهیات است که ثبوت شیء از برای شیء فرع ثبوت مثبت له است پس چگونه

مرتبط بالذات و متعلق بالذات فرض کرده شوند مرتبط بالذات و متعلق بالذات

نمی‌شوند بلکه مرتبه ذاتش خالی از ارتباط و مبرا از تعلق خواهند بود و عروض تعلق و   تعلق و ارتباط

ارتباط با هم بیابند   از اینجا ثابت و محقق می‌شود که اتصال

و امتداد در مرتبه ذات جسم طبیعی معتبر است و در حاق حقیقتش متحقق است علاوه آنکه

هرگاه که جسم طبیعی در مرتبه ذاتش خالی از اتصال و امتداد و مبرا از اوضاع

و اشکال باشد بلکه داخل در مجردات و مفارقات باشند و این معنی باطل است زیرا که

مجرد بلا اتصال و امتداد و مبرا و وضع و اشکال عین ماده شد و مفاسد دیگر

نیز بر این معنی مترتب می‌شوند بیان آن موکول به علم طبیعی است و ذکر این در این تحقیق

و تکلم در این لطیفه که بالذات هر شیء که جسم طبیعی مؤلف بالذات و مرکب

الحقیقه است از هیولی و صورت و مذاهب دیگر در این باب جمله و فی سر و دو این

مقدمه دوم   مذهب منسوب به طایفه مشائیین حکماء است یعنی است و مجعول بالعرض آن است

که نه چنین باشد   آن است که حکماء اشراق و جماعتی از

محققین متکلمین را مذهب و معتقد آن است که مجعول بالذات نفس ماهیات

امکانیه است به جعل بسیط نه به جعل ترکیبی و مکاتب این فقیر از حکماء محققین

از متکلمین به جعل ترکیبی در میانه نفس ماهیات ثابت است و وجود و تحقق

ماهیات به وجود در نزد ایشان مجعول بالذات نمی‌شوند بلکه از معدودات است

از جعل بالذات بجعل بسیط منتفی می‌شوند از برای انتزاع مفهوم وجود و بعد از انتزاع
در مدارک عقلیه اتصاف در میانه ماهیات و وجود است متحقق می‌شود پس بنا بر این
مذهب هم چون اتصاف ماهیات بوجود مجعول بالعرض و معلول بالتبع میباشند
بلکه بودن انسان انسان نیز مثلا بر این جعل مترتب می‌شود بلکه ذاتیات ماهیات
ولوازم الذات بلکه لوازم وجود است بتبعیت بالعرض این جعل بسیط مجعول و متحقق
می‌شوند زیرا که در نزد تحقق جعل نفس ماهیات مذکوره بضرورت ذاتیه مطلقه
از برای ماهیات ثابت می‌شود و مطلق ضرورت ازلیه [illegible] با ذاتیه مانع از تعلق
جعل بالذات است والا ضرورت ذاتیه با ازلیه متحقق نخواهد بود و فرق در میانه
این دو ضرورت در تعلق جعل بالعرض است زیرا که ضرورت ازلیه منافات است با جعل بالذات
و با جعل بالعرض چنانکه سابقا محقق گردید بخلاف ضرورت ذاتیه که با تعلق جعل
بالعرض منافی نیست و بنا بر این اعتبار دیگر ذاتیات مجعول بالذاتند و ماهیات ملتئمه از
ذاتیات مجعول بالعرض است و فرق باعتبار تحلیل در ترکیب و اجمال و تفصیل است
تدبر کن و مشهور از حکما و غیرهم این جعل ترکیبی در میانه ماهیه و وجود است و لیکن
بعد از تعمق در قواعد و کلمات ایشان ظاهر می‌شود که مجعول بالذات در نزد ایشان
حقایق وجودیه است چنانکه مذهب منصور و مذهب صدر محققین و جماعتی
از متاخرین است و بنا بر این مذهب ماهیات و اتصاف ماهیات بوجود است
و بودن الماهیات ان ماهیه و بودن ان وجود ان وجود و لوازم ماهیات
و ذاتیات و لوازم وجود است و بودن الوازم ان لوازم و بودن ان ذاتیات

ان ذاتیات

[illegible]

ان ذاتیات مجعولات بالعرض و معلولات بالتبع میباشند چنانکه در طریقه اولی ماهیه
مجعوله بالذات است و باقی مجعول بالعرض میباشند و لیکن در تعقیب بشرح است چنانکه
در نزد تامل ظاهر می‌شود خلاصه کلام مجعول بالذات در نزد هر دو طایفه با هم طایفه
شیخیه واحد است در نزد طایفه اولی نفس ماهیات است و در نزد طایفه دوم اتصاف
است و در نزد طایفه سیم حقایق وجودیه است و جعلهای دیگر همه بالتبع و بالعرض
و من قبیل الاستتباع والا [illegible] مقتضای جعل ترکیبی بالذات در میانه ثبوت
دو حیثیات این است که هم نفس ماهیات و وجودات از جعل مستغنی باشند زیرا که
انضمام شی بشی و ثبوت شی از برای شی فرع ثبوت منضم و منضم الیه و تابع تحقق
مثبت و مثبت له است پس لازم می‌آید که نفس ماهیات و وجودات مستغنی از جعل
باشند خلاصه کلام وجود و ماهیه هرگاه در نفس الامر متقرر و ثابت نباشند جعل ترکیب
در میانه ایشان از قبیل انضمام معدوم بمعدوم و ثبوت معدوم از برای معدوم میباشند
و این بغیر با آنکه معقول نیست محصل [illegible] بر وجودیت و حقیقت نخواهد
شد و هرگاه ثبوت و تقرر در نفس الامر از برای ایشان ثابت باشد مستغنی از جعل
بالذات و بی‌نیاز از واجب الوجود بالذات می‌شوند زیرا که ثبوت مرادف وجود است
و واجب الوجود بالذات آن است که بدون اعتبار امر خارج از ذات حق متحقق
و ثابت باشد و هرگاه نبوده باشد جعل بسیط ماهیه و چون تعلق بگیرد مرکب هم
بنا بر این بجعل دیگر احتیاج نخواهد بود زیرا که جعل نفس ماهیات در خارج
کافی در انتزاع وجود در تحقق اتصاف ماهیه بود و جعل نفس وجودات

در اعیان کائن است در انتزاع ماهیت و ثبوت اتصاف پس تحقق جعل ترکیبی بالذات
در میانه ماهیت و وجود اتصاف متحقق می‌شود و بالعرض مجعول می‌گردد
از این بیان و تبیان ظاهر و منکشف گردید که قول تحقق جعل ترکیبی بالذات
در میانه ماهیت و وجود سخیف‌ترین مذاهب و آراء است چگونه بساطین حکماء مثل این
خصوصا فیلسوف اعظم و فرفوریوس و معلم ثانی ابونصر فارابی نسبت می‌توان داد
و حال آنکه کلمات و قواعد ایشان نیز بر خلاف این مذهب شاهد و گواهند و بر شیخ
و منطقی محقق نسبت داده‌اند که رئیس محققین در جواب بعضی گفته که ما جعل الله المشمش
مشمشا بل جعله موجودا یعنی نکرد الله زردالو را زردالو بلکه گردانید
است او را موجود منطوق نفی جعل ترکیبی بالذات است در میانه شیء و نفس او
حیث تکلم مرحوم آقا کلام او است و مذهب جماعتی از متکلمین است نه اثبات جعل
ترکیبی بالذات در میانه ماهیت و وجود بلکه در حقیقت این کلام اثبات مجعولیت
بالذات است در وجود زیرا که مجعولیت موجودیت ماهیت یعنی مجعولیت وجود است
زیرا که وجود یعنی موجودیت ماهیت است در واقع و او مساوق موجودیت و وجود
و وجوب او که ثابت نیست و در لمعات سابقه محقق گردید که اتصاف ماهیت به وجود
مجرد عمل از عقل و تعمل از ذهن است پس جعل ترکیبی در میانه ماهیت و وجود نیز
بحسب عمل از عقل و تعمل از ذهن خواهد بود منقطع نیست که خالی از وقت
و غرض نیست و جماعتی از متکلمین که مذهب ایشان است که جعل ترکیبی بالذات
در میانه ماهیت و نفس او متحقق است یعنی که متعلق جعل او را و بالذات گردانید

الغیر

ان ماهیت است آن ماهیت نه نفس ماهیت و نه نفس وجود و نه اتصاف ماهیت به وجود چنانکه
ظاهر کلمات نقلیه مقالات ایشان است و صاحب شوارق باین معنی تصریح کرده است
و این مذهب نیز سخیف‌ترین مذاهب و آراء است زیرا که از بینات است که ما بالعرض
بزوال ما بالذات زایل می‌شود پس هرگاه متعلق جعل به اثبات ثبوت انسانیت از برای انسان
باشد مثلا لازم می‌آید که در نزد زوال الجعل انسانیت از انسان زایل شود و به معنی
سلب شیء از نفس است و او بدیهی الاستحاله و ضروری البطلان است و کلام شارح تجرید
که امتناع سلب شیء از نفس مسلم نیست زیرا که معدوم خارج از نفس خود مسلوب
است به معنی که انسان معدوم انسان نیست پس هرگاه علت مرتفع گردد مطلقا
یا در بعضی اوقات انسانیت نیز از خارج مرتفع می‌شود مطلقا یا در بعضی اوقات
پس صادق می‌شود سالبه خارجیه با انتفاء موضوع از خارج مردود است با آنکه هرگاه
متعلق جعل ثبوت انسانیت از برای انسان باشد باید نفس انسان و جعل
انسانیت انسان متحقق نخواهد بود و دیگر آنکه بیان لزوم که مفاد جعل ترکیبی مفاد
هلیت مرکبه است و مفاد هلیت مرکبه ثبوت شیء از برای شیء است فرع ثبوت — و ثبوت شیء از برای شیء
مثبت له است پس باید نفس انسان ثابت باشد تا انسانیت از برای او ثابت شود
و با ارتفاع علت تامه که از علل مستقله است مرتفع می‌شود نفس انسان و کون آن
شارح فاضل باین دقیقه بر نخورده است و مثال او از امثال دلالت نیست و صاحب
اسفار اربعه در جواب این ایراد فرموده است که نفس انسان انسان نیست و حقیقه — انسان

[illegible]

از قضایا بهست و ناچار است در هر قضیه از تقرر موضوع در ظرف حکم پس شبهه وارد ثبت
و منتفی میشود و تقرر و عدم تقرر بحسب مقام باشد نرجح کلام محقق بیانش ان است که در
جمع قضایا موجبه باشند یا سالبه نحو تقرری باید از برای موضوع ثابت باشد اگر چه ان
نحو از تقرر در ظرف ذهن باشد والا ایجاب و سلب متصور نمیشد و علاوه قدر در این
مقام کافی است زیرا که در لمعات اثبات واجب الوجود بالذات محقق خواهد شد
که ماهیات بنفسها بالفعل حتی در ازمان حصول متقضی دون ثبت در بیان موجود
ذهنی و در وجود خارجی باعتبار اختلاف نحو وجود است تدبر کن و اینکه گفته که در صدق
قضیه موجبه وجود موضوع شرط است و در قضیه سالبه شرط نیست علاوه بر این نحو
از تقرر است که حضور صحت ایجاب مقتضی اولیت و حضور صحت سلب مقتضی نیست چنانکه
در علم میزان محقق است علاوه بر اینها در وقت ارتفاع ان نسبت از خارج
و قضیه معدوم انسان نیست صادق است و قضیه انسان انسان نیست هم نیز که قایل
قول دوم مورد تکرار و استغراب است و باصحاب سوداء و جنون منسوب است و بعضی
نسبت نکرد باعتبار استحاله برین قضیه چنانچه الحکیم الالهی فرموده نه بعدان نگاهید
این او مقدمه و نیز بعضی از دو مذهب حکیم مجعول بالذات نجعل بسیط نفس
حقایق وجود است و نه نفس ماهیات امکانیه زیرا که در لمعات اثبات
اصالت وجود محقق گردید که وجود با حقیقت و تحقق بالاصالة و تشخص بالذات
اتحاد وجود است نه انواع ماهیات که بالعرض و بالتبع و ضرورت عقلیه قائم است

براینکه

براینکه مجعول بالذات و اثری که مترتب میشود بر جعل اولاً و بالذات حقیقتی از حقایق
عینیه واقعی از اثبات خارجیه و هر امری از امور که تحقیقیه است و ماهیات امکانیه
از حقیقت خالی و از خارجیت عاری و از تشخص برابر اند و قوابل بلکه بنفس ماهیات
عبارت از صدور از جاعل با این صفات مذکوره و عدم اتصاف درین شبهه و لازم مرابطه
که ان ماهیات در حد نفس حقیقت محقق و متشخص باشند و این منع در حقیقت انقلاب حقایق
است یعنی هر کدام در باب منضم شود معنی ثابت میشود زیرا که در حقیقت ان امر منتظم
که حقیقت تشخص و عینیت است مجعول بالذات نه ماهیات که در حقیقت و ذوات انها کلام
محض است و نسبت انها با تشخصات و تحصلات مساوی است منقطع میشود که خالی از حقیقت
و الطافت نیست براین مدعا ان است که در مقدمه ملحقه گذشت که
باید مجعول بالذات مرتبط بالذات و متعلق بالذات باشد به جاعل فرد این معنی که
تعلق و ارتباط در مرتبه ذاتش محقق باشد و نسبت ماهیات امکانیه با ارتباط و هم
ارتباط متساوی است والا لازم میاید که بدون ملاحظه مرتبط الیه و ارتباط متصور
و متعقل نباشد و بطلان لازم مستلزم بطلان ملزوم است پس حقیقت ارتباط ثابت
و حقیقت تعلق لازم است و این حقیقت وجود است زیرا که هم ماهیات در حد استواء
و مرتبه سواسیه اند چنانکه تحقیق مناسبته در جاعل و علت بالذات
و معلول بالذات با تحقیق عینیت وجود در واجب الوجود بالذات نیز متشبث این مدعی
و مبنیه این دعوی است و در مسئله اثبات امتناع اکتناه ذات واجب الوجود بالذات
بوسایط تام محقق گردید منقطع میشود بر این بسیار دیگر بر این مدعی قائم است

و در کلام شارح که از مصنفات سلطان العلما است و صدر [illegible] مذکور است
و همین قدر که مذکور شد از برای ارباب بصیرت کافیست
سوال کرده بعضی از علما فرض این استدلال کرده است برآنکه وجود معلول بالذات نمی‌تواند شد
با آنکه هرگاه تاثیر علت غیر در وجود متحقق نباشد لازم می‌آید که هر چیز [illegible] هر چیز
تواند شد و بطلان لازم موجب بطلان ملزوم است بیان ملازمه آنست که وجود حقیقت
واحده است پس علت او صلاحیت با اعطا ندارد علیت هر وجودی زیرا که حکم حقیقت واحده
مختلف نمی‌شود و جواب این استدلال آنست که حقایق وجود مختلف اند بشدت و ضعف
و [illegible] و فقر و تجرد و مادیه حدها زیرا که وجود مختلف در مراتب متفق و ثابت است
در مرتبه از وجود حکمی دارد که حفظ مراتب نمی‌کند [illegible] هرگاه از برای وجود
ماهیت نوعیه ثابت نمی‌شود [illegible] و از مراتب او انحا متعدده متحقق باشد این
استدلال خطا از وجه دیگر نیز هست بجهت آنکه در لمعات سابقه محقق گردید که وجود است حقایق
عینیه و ذوات خارجیه اند و از برای انحا بحثیه کلیه متحقق نیست چه جایی از جهت ارضیه
عینیه بر نفس نمی‌شود از ارذل مفهوم عام که منتزع باشد بحثیت اعراض عامه و عنوانات
کلیه متحقق نیست و حال آنکه در این صورت نیز نمی‌توان گفت که ملازمه مسلم نیست
چه می‌شود که خصوصیات وجود [illegible] باشد در اقتضا علیه معینه و احتجاجات در استقلال
دیگر که شیخ اشراق و سید داماد و غیر ایشان در این مقام افاده فرموده‌اند بعضی بر اثبات
و بعضی بر اعتبار وجود است و چون سابقا محقق گردید که وجود حقایق عینیه و ذوات
خارجیه ثابت است پس همان استدلالات متفرع خواهد گردید و حقیقت دیگر آنکه

ادله

و هیچ وجود [illegible] باطل که بخواهد بود و ملازم است دیگر نیز برای اصالت جعل در ماهیات و انواع است
و این رساله [illegible] ذکر آنها نیست و مرجع طلبا آنها امور عامه اسفار اربعه است
بدانکه ماهیات امکانیه در اتصاف بفیض وجود از مبدء فیاض
مختلف اند در بعضی امکان ذاتی کافیست در قبول فیض وجود مثل مبدعات و در بعضی دیگر
امکان ذاتی کافی نیست در قبول فیض وجود بلکه امکان استعدادی نیز معتبر
است مثل حوادث و کائنات و الا تخلف معلول از علت تامه می‌شود و ترجیح
بلا مرجح لازم می‌آید قسم اول نیز مختلف اند بعضی در اتصاف وجود از علت
[illegible] بواسطه از وسایط محتاج است و بعضی بدون واسطه از مبدء فیاض فائض
است و الا لازم می‌آید که از واحد من جمیع الجهات در مرتبه واحده از جهت واحده
کثیر صادر شود و بطلان او سابقا محقق گردید که صدور منشاء تاثیر و تعدد اثر نمی‌تواند
شد و ماهیات امکانیه در حد نفس خود نه موجودند و نه معدوم لنسبت اقتضا هیچ یک
بوجود است و عدم و صف سا درست با یجاب و لا ایجاب و با یجاد و لا ایجاد نیز
سا درست زیرا که ایجاب فرع وجوب و ایجاب نتیجه وجوب است پس هرگاه منشاء
ایجاد و ایجاب نباشد ترجیح بلا مرجح لازم می‌آید و انقلاب حقایق ثابت می‌شود
و نیز در مقدمات معدوده مذکور گردید که ممکن از آن جهة که ممکن است منشاء
وجوب وجود و مبدء انتزاع عدم نمی‌تواند شد پس منشاء ایجاد و تاثیر نمی‌تواند شد
زیرا که ایجاد فرع ایجاب است چنانکه وجود فرع وجوب است و نیز در لمعات این مسئله
محقق گردید که وجودات امکانیه حقایق تعلقیه و حیثیات ارتباطیه‌اند بدون

۲ بعد از تمهید این مقدمات و تحقیق این لمعات
معلوم شد که [illegible] تحقیق در جاعل
بالذات مستقل بالذات بحیثیت ترتیب
[illegible] بالمرتب [illegible]
زیرا که محقق گردید که معدوم
صح

[illegible]

ادله

متعلق به و بدون مرتبط الیه کیفیت وجودی متحقق بلکه متصور نمی‌توانند شد پس
با قطع نظر از متعلق به و مرتبط الیه امکان الذوات فکیف با اثبات فی قدرت
الله با نسبت عنها ایجاد از برای وجود و بعبارت ایجاب از برای وجوب از معقولات
سابقه تحقق کرده بلکه از جمله ضروریات و بدیهیات و از بابت فطریات و اولیات است
پس هرگاه وجود از مراتب وجودات بنحو استقلال و استبداد منشاء وجوب و بداء
وجوب بشوند لازم می‌آید که حقایق تعلقیه منقلب بحقایق استقلالیه و حیثیات
ارتباطیه منقلب بحیثیات استبدادیه بشوند و سبق کرده امتناع لازم غیر از بیان و منقحی
او نبینه و برهان است بر آن بدیهی براهین تعقلات عقلا و مطلب آن است که در مقام
اثبات توحید یعنی دوم برهان که واجب الوجود بالذات من جمیع الجهات و الحیثیات
است پس جهت وجوبیة او مرتبیت مطلقه و فیاضیت او فیاضیه عامه است و الا جهتی از جهات
امکان و حیثیتی از حیثیات امتناع در ذات مقدس او متحقق و ثابت می‌شد و لازم
ترکیب است و ترکیب منافی احدیت و بساطت حقه است پس جمیع آثار و افعال که از
مبدعات و مکونات صادر می‌شوند باو منتهی می‌شوند و از مرتبیت مطلقه و فیاضیت
عامه او مستقل و متفرع می‌شوند و آن ایجادات و ایجابات که از عقول قدسیه و نفوس
ناطقه و طبایع جرمانیه صادر می‌شوند در ایجاد و اعلام و ایجاب همه از او منبعث و منتج
الا الی الله تصیر الامور   مطالب الطالب حقایق علمیه
و معارف الهیه و مصالح دینیه که با وجود آنکه هر مرتبه از مراتب وجود در درجه
از درجات محبوبه مقدرت و احکام متحقق است هر مرتبه از وجوه حکم داله

بر قول الا الی الله تصیر الامور

احقق

کر حفظ مراتب ممکن نشود و هر یک از موجودات عالیه سافله و ذوات قدسیه و نفوس
شریفه و طبایع جسمانیه مبدا آثار و منشاء افعال لذة و مبدئیت و منشائیت در بعض
بعنوان فاعلیه الهیه است و او عبارت از افاضه وجود و افاده جهت و در بعض
بعنوان فاعلیه طبیعیه است و او عبارت از اعداد مواد و تحریک اجسام است و لکن
همه بتبعیت نه بعنوان استقلال بنحو تقیید نه بنحو اطلاق و تعبیر از این معنی در
زبان شریعت غرا بحول و قوه است چنانکه فرموده‌اند لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم   نه بر کسی در این باب دانسته و مارست
او زیست و لکن الله رمی یعنی نینداختی تو زمانی که انداختی و لکن خدا انداخت
انداخته است و در کریمه سوره قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم یعنی مقاتله کنید با ایشان عذاب
میکنند خداوند عالم ایشان را و ظاهر است که مراد از عذاب کشته شدن ایشان است
در معرکه قتال بزید و غیره بجاه بنیان و مقاتلین نیز پس که چگونه نفی کرده است
رمی را از پیغمبر در عین اثبات او و چگونه رمی که از برای پیغمبر ثابت است بخدا نسبت
داده است و نیز ببین که چگونه امر کرده است ایشان را بمقاتله و جدال و در کشتن
اهل کفر قتال بخود نسبت داده است نفی استقلال و اثبات اشاره است   اثبات ما لعیدم
با آنکه هر مرتبه از مراتب موجودات افعال و آثار ثابت و احکام داو
متحقق است و تفکر کن در کلام معجز نظام خداوند احد و ما اصابک من حسنة
فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک یعنی آنچه که میرسد بتو از حسنه و
خوبی پس از نزد خداوند احد است و آنچه که میرسد بتو از سیئه و شرور پس از قبل

نفس حقیقت است و در کلام هدایت انجام او که فرمود از قبل کلا الحمل من عندنا به یعنی بلکه هم از
نزد خدا و ملاحظه نمی‌کنی که چگونه از برای حقیقت ثابت کرده است اگر چه گاه از حقیقت سلب کرده است
سلب و ایجاب هر دو مطابق واقع و موافق نفس الامر و نه هر یک از جهتی و حیثیتی
رق الزجاج و رقت الخمر فتشابها و تشاکل الامر فکانما خمر و لا قدح و کانما
قدح و لا خمر   تدبر کن در این مقام بحق تدبر کن و تأمل کن بحق تأمل و توجه کن بسوی حق بکلی
توجه زیرا که این مسئله از غوامض مسائل ربوبیه و علم الالهیه و از مشکلات علوم
دینیه و مقاصد کلامیه است چه بسیار از اهل نظر را اقدام ایشان در این مقام
لغزش یافته است و چه بسیار از ارباب حکمت که اقدام افکار ایشان در این
سنگلاخ سنگ ملامت و جهالت خورده است بعضی به نظر بحت تشبیه معتقد گردیده
و از جهت دیگر غافل گردیده‌اند و بعضی به حیثیت تنزیه [illegible] مصروف گردیده و از جهت دیگر
ذاهل گردیده‌اند لهذا یکی بورطه تعطیل افتاده و دیگری به حضیض تشبیه انداخته
پس تو ای عزیز عارف باش و به چشم چپ و راست هر دو نظر کن و نه تنزیه و مانند آن
نباشی و از این رو شریک یزدان گردانی و نه اعتقاد کنی که خداوند جل جلاله مباشر
حرکات و تحریکات [illegible] از مواد متجدده جسمانیه و مبرا از مباشرت [illegible]
جسمانیه [illegible] زیرا که برهان محکم البنیان و حجت متینة القوه قائم است بر اینکه
مباشر حرکات و تحریکات مواد متجدده جسمانیه است و ذوات کریمه قدسیه و نفوس
شریفه کلیه و وسایط جلیله الاهیه تو معطل کرده‌ای و نه حقیقت [illegible] شریعت
الالهیه باشی و نه معتقد آن باشی که [illegible] و مانند آن [illegible]
کرده‌ای

کرده‌ای و شریک او از برای او در صفات حقیقیه مستقله و وجود مستقل او قرار داده‌ای بلکه در حقیقت
با انقلاب حقایق امکانیه به وجوب ذاتی قائل شده‌ای چنانکه اشاره اجمالیه به این معنی
در تقریر برهان اول از براهین این مقصد اعلی نمودیم و مصداق القدریة مجوس هذه
الامة گردی و نفی قرآن و سنت را انکار کنی و نه بطور مسلک [illegible] که [illegible] بدایة مطلقه
عقلیه [illegible] حقیقت القلم بما هو کائن [illegible] کلام امام [illegible] جمع کنی و حرف
معتزله [illegible] بین السبیلین و خیر الامور اوسطها و لا جبر و لا تفویض بل امر بین
الامرین [illegible] از مشکوة ولایت و [illegible] عصمت [illegible]
کرده‌ای [illegible] در این مقام از [illegible] خطبات [illegible] شریفه [illegible]
[illegible] و سلسله [illegible]
و له المجد و الافضال   در تحقیق توحید یعنی چهارم است و آن این

[illegible]

است که شریک نیست واجب الوجود بالذات را در هیچ یک از صفات و در هیچ یک از
از مفهومات با ثبوت [illegible] مفهومات عامه و عنوانات کلیه در میانه واجب
الوجود و ممکن الوجود مثل لفظ شیئیت و موجودیت و عالمیت و قادریت و غیر
اینها و این مسئله شریفه نیز از غوامض مسائل الالهیه و معضلات مقاصد ربوبیه
و مشکلات مطالب کلامیه است و تحقیق او به نحوی که ظلمات اوهام [illegible]
علوم الهیه [illegible] مرتفع گردد موقوف است بر تمهید مقدمه و آن اینست
که مشترکات در میانه دو چیز [illegible] از وحدت [illegible] و معنی وحدت
[illegible] از آن جهت که [illegible] از برای [illegible]

کردن واحد غیر حقیقی بمعنی اعم است مثلا زید منقسم میشود از آنجهت که شخصی از اشخاص
انسان نمیشود و باین اعتبار واحد است اگرچه منقسم میشود باجزاء مقداریه و صوریه و بجنس
و فصل و باین اعتبار کثیر است و کثرت مقابل وحدت است و تعریف او از تعریف وحدت
ظاهر است اگرچه حق آن است که تعقل معنی وحدت و کثرت از بدیهیات است بلکه
تعریف آنها ممکن نیست مگر بتعریفات لفظیه که عبارت است از تبدیل لفظی بلفظ اشهر
از آن و مقصود از آن اخطار معنی است بخاطر نه تحصیل معنی غیر حاصل زیرا که
تعریف وحدت مشتمل است بر معنی کثرت و تعریف کثرت مشتمل است بر معنی وحدت
و اینمعنی مستلزم دور است و او محال است پس لامحاله باید تعریفات وحدت و کثرت
تعریفات لفظیه باشند و در تعریفات لفظیه دور محقق نمیشود زیرا که اصل معنی
حاصل است و منظور اخطار بالبال است از این جهت است که بعضی محققین در الهیات
شفا گفته است و ما اعسر علینا ان نعرف [illegible] هذا الباب شیئا یعنی بسیار مشکل است
بر ما اینکه تحریر نمائیم در مقام تعریف وحدت و کثرت چیزیکه سالم از دور باشد و اینست
معنی کلام محقق طوسی در کتاب تجرید و لا یمکن تعریفهما الا باللفظ یعنی ممکن نیست
تعریف وحدت مگر بتعریف لفظی بعلاوه [illegible] معنی وحدت بر کسیکه واحد بالنفس
واحد است و بالغیر واحد اول آن است که او بنفسه مصداق وحدت میباشد چنانکه
وجود بنفسه موجود است و بالغیر موجود ماهیت بمعنی دوم قسم است یکی و حقیقی است
که مبدأ اعداد است باین معنی که بانضمام مثل او باو اعداد حاصل میشود و دیگر
واحد بوحدت حقه است و آن است که هیچ نحو از انحاء کثرت در او متحقق نباشد

حتی کثرت

حتی کثرت از الهیه و جهه و از جهت نقص و کمال و این قسم از وحدت لایق جناب مقدس
اقدس و سزاوار خداوند احد و منحصر بیگانه بی شبه و مانند است تحقیق او در
مسئله اثبات احدیت مرقوم در مطلب حق مفصلا تمام مذکور گردید و دوم دو قسم است
حقیقی و غیر حقیقی دوم آن است که امور متعدده شرکت باشند در امر از نحو [illegible] که نا نسب
آن امور متعدده باشند و آن جهت وحدت بالمقوم و ذاتی است از برای آن امور و یا عارض
و خارج است و یا نه مقوم و نه عارضی بلکه نسبتی از نسب اضافه از اضافات
است که میان امور متعدده صادق میآید و محمول میشود مثل اینکه گفته میشود
نسبت نفس ببدن نسبت پادشاه است بمملکت در تدبیر اول یعنی است پس آن امور
متکثره را واحد بالجنس میگویند مثل انسان و فرس که متحد میشوند در حیوان و یا نوعی است
پس آن امور را واحد بالنوع میگویند و مساوق واحد بالنوع است واحد بالفصل
مثل زید و عمرو که متحد میشوند در انسان و ناطق قسم دوم و آن است که جهت وحدت
خارج باشد یا محمول است از جانب آنها پس آن امور را واحد بالموضوع میگویند
مثل کاتب و ضاحک که متحد میشوند در انسان سوم واحد بالاضافه میگویند و اتحاد
در اوصاف ذاتیه و عرضیه اسامی مختلفه دارد و اتحاد در نوع را مماثلت میگویند چنانکه
در اسفار اربعه و اتحاد در جنس را مجانست و اتحاد در کیف را مشابهت میگویند
و اتحاد در کم را مساوات و اتحاد در وضع را مطابقت میگویند چنانکه در اسفار اربعه
است و موازات هم میگویند چنانکه در شوارق است و اتحاد در اضافه را مناسبت
میگویند و هم اتحاد در اطراف را مطابقت میگویند حقیقی آن است که معروض وحدت

بالمحمول میگویند چونکه در حمل که متحد میشوند در
مفهوم یعنی و اول محمول است
میرود و ثانی موضوع است
از برای اینها پس آن را که
[illegible] بالموضوع ۹۴

امور متعدده نباشند بلکه جهة وحدت ذات ان شی بوده باشد نه امری خارج از ذات او و او
منقسم نشود یا واحد جنسی و واحد نوعی و واحد عددی یعنی واحد شخصی و یا لغیره و واحد شخصی
از ان جهة که واحد شخصی است قابل انقسام و کثرت نیست و همچنین سایر اقسام وحدت
از ان جهة که واحد است منقسم نمی تواند شد و لیکن واحد بالعدد یعنی شخصی کاهی از جهة
دیگر متکثر و منقسم می شود بحسب خارج و کاهی اصلا بحسب خارج منقسم نمی شود قسم
اول یا انقسام و تکثر در او بالفعل متحقق است و یا بالقوه اول یا واحد بالترکیب
و واحد بالاجتماع مرکب چند و او نیز دو قسم است یا جمیع اجزاء که ممکن است در او حاصل
شود متحقق است او را واحد بحسب التمام مرکب بنامند و تام است یا بحسب وضع است
مثل درهم و بحسب صناعة است مثل خانه و سرا و یا بحسب طبیعت است مثل انسان
هر گاه نه چنین باشد پس او را کثیر مرکب نامند و در عرف بعض او را ناقص واحد
نشمارند و در صورت دوم و او ان است که انقسام و تکثر در او بالقوه باشد و او دو قسم
است یا بعلاوه حقیقه بدون ملاحظه امر خارج منقسم است یا بفرض که در او بذاته نوعیه متحد
باشند یا نه اول مقدار است که منفک حقیقه منقسم می شود یا بفرض که متحد نه در ماهیة نوعیه
دوم اجسام بسیطه اند که بواسطه مقدار منقسم می شوند یا بفرض انکه در ماهیت نوعیه
متحد نه مانند اب و هوا و غیر ان قسم دوم از تقسیم اول و او ان است که قسمت
خارجی در او ممکن نباشد یا صاحب وضع است یعنی قابل اشاره حسیه است یا نه مثال
اول نقطه است که قابل اشاره حسیه است و اجزاء خارجیه ندارد مثال دوم مفارق است
و او عقل است یا نفس و اجزاء خارجیه در او اصلا متحقق نیست چنانکه در جای خود بجای

است

تمام الاجزاء فرضا باشد
هرگاه

است اگر چه مرکب از اجزاء عقلیه می شوند — سابقا تحقیق کرده ام که
وحدت و وجود متساوی اند بحسب مفهوم و متحدند بحسب ذات و مرتبه پس وحدة مساوق
وجود است یعنی که هرجا که وجود متحقق است وحدت نیز متحقق است هرجا که وحدت نیز متحقق
می شود و هرجا که وحدت متحقق می شود وجود نیز متحقق می شود کثیر از ان جهة که کثیر
است در اعیان متحقق نمی تواند شد زیرا که وجود عبارت از وحدت احاد است
و او را وجودی علیحده ثابت نیست و الا لازم می اید که از فرض وجود دو سه وجود حاصل
اید و از فرض وجود سه چهار وجود ثابت شود الی غیر النهایه بر وجه و از انقسام نه نیز
سه قسم حاصل شود و از ثلثه پنج قسم موجود اید و معقولات عالیه [illegible] معقول متحقق
نشود بلکه معقولات عالیه غیر متناهیه متحقق شوند و بطلان لازم [illegible] ملزوم است
و [illegible] در لمعات اثبات احدیه [illegible] از اسباب این مدعی مذکور
کرده مستقصی و منتبه باش پس قول با انکه وحده مغایر وجود است بجهة انکه
کثیر از ان جهة که کثیر است موجود است و واحد نیست پس وجود مغایر وحده است
در تحقیق چنانکه در الهیات شفا و امور عامه [illegible] مذکور است [illegible] البیان و نیز از
الارکان است و اما وحدة مطلقه در مقابل کثرت مطلقه و وحدت مقیده در
مقابل کثرت مقیده است چنانکه وجود مطلق در مقابل عدم مطلق و وجود
مقید در مقابل عدم مقید است پس [illegible] وحدت در مقابل [illegible] کثرت نیست [illegible] و وحدت
نوعی در مقابل کثرت [illegible] نیست و وحده جنسی در مقابل کثرت جنسی است و وحدت
شخصی در مقابل کثرت شخصی است و همچنین است حال در سایر اقسام وحده [illegible]

و قیاس کن وحدت را در این باب بوحدت و کثرت مثلا وجود خارجی در مقابل عدم خارجی است
نه در مقابل عدم ذهنی است نه در مقابل عدم مطلق و امثال … بدانکه حکم
وجود از جهات وحدت ثابت است زیرا که محقق کردیم که صادق است در جانب اعلی محقق ثابت
و تجرد ذات و هویت متحقق پس همچنانکه از جهات وجود مراتب شدیده و ضعیفه
و درجات عالیه و سافله ثابت است و از این جهت صدق مفهوم وجود بر افراد
وجودات عینیه و اقسام موجودات حقیقیه بنحو تشکیک است بلکه بانحاء تشکیک
است چنانکه در جای خود صادق ثابت و محقق است از جهات وحدت نیز مراتب
شدیده و ضعیفه و درجات عالیه و سافله ثابت است و صدق مفهوم او بر آحاد
وحدات بنحو تشکیک است نیز بعینه که هر جا که جنبه کثرت بیشتر است جنبه وحدت ضعیفتر
است مثلا جهت وحدت عالی قوه جهت کثرت است چنانکه در مقادیر و مقولات
است و یا جهت کثرت عروضی جهت وحدت است چنانکه در مراتب اعداد است
و هر جا که جنبه کثرت مضمحل است جانب وحدت … قوه دارد در واجب الوجود
بالذات جل اسمه چون اعلا جهة کثرت متحقق نیست لهذا وحدتش وحدت حقه
و بسیطش بسیطت صرفه است و عاقد کثرت … از واحد نوعی است زیرا که وحدت
او وحدت ابهامی است لهذا با کثرت غیر محصوره … مجتمع است
عینیه اتحاد … وحدت نوعی اقوی از وحدت جنسی است زیرا که جنبه ابهام
و کثرت در او بیشتر است و قیاس کن براینچه که مذکور شد … از جهت اتحاد
ترک نمودیم … از جهات وحدت و کثرت مبحث شریف و مطالب لطیفه
است

بلکه بانحاء تشکیک است

لطیفه است این وجیزه گنجایش ذکر آنها نیست بعد از تمهید این مقدمه و تذکر مباحث
سابقه و لمعات ماضیه می‌گوییم که این مقصد اعلا که این فصل معقود است از برای تحقیق
او دو مطلب است مطلب اول آن است که شرکت و اتحاد متحقق نیست در میانه
واجب الوجود بالذات و سایر اشیاء در جنسی از اجناس و در نوعی از انواع و در فصلی
از فصول و در لوازم و عوارض اجناس و انواع و فصول از آن جهت که عوارض
مذکورات‌اند خصوصا عوارضی که خصوصیت مذکورات را در عروض آنها مدخلیت و در
ثبوت آنها دخل باشد مطلب دوم آن است که شرکت و اتحاد متحقق است در میانه
واجب الوجود بالذات و سایر اشیاء در معانی عامه و نعوت کلیه که عارض موجود
من حیث انه موجود می‌شوند یعنی که خصوصیات آنها مدخلیتی در عروض آنها
و ثبوت آنها از برای موجود متحقق نباشد مثل معانی شیئیت و عالمیت و قادریت
و قدم و حدوث و علیت و معلولیت و غیر اینها اما بیان مطلب اول به نحو اجمال
پس می‌گوییم که در مباحث سابقه محقق گردید که واجب الوجود بالذات وجود صرف
و صرف وجود است و مرتبه ذاتش عین حیثیت کشفیت و عینیت است و ساحت جلال
ذاتش از لوث کلیت و جنسیت و نوعیت و فصلیت ذاتیه و عرضیت مبرا است
منزه است و از شوب اجناس و فصول و انواع و عوارض آنها بالکلیه معرا و بری است
پس اگر با زید شرکت با اشیاء در جنسی از اجناس عالیه بوده باشد آن اجناس یا غیر عالیه
متوسط بوده باشند یا سافله و شرکت اشیاء با آن اشیاء در نوعی از انواع عالیه
بوده باشند یا سافله و یا متوسط و شرکت با اشیاء در فصلی از فصول

از فصول قریبه بوده باشند ان فصول با لبعیده و این و یقینیت اوست باشباه و در عوارض
و لوازم امور مذکوره از انجهة که عوارض مذکوره اند چون جنس بعد لهم پس مجرد از مواد
و هیولانیات است زیرا که جنس اراه بحسب ذات مجرد بود و بحسب اعتبار منتفی بر چنانکه
در لمعات توحید بعضی از اول تشکیک کرده پس ابعاد نیست باشیاء در لواحق مواد
و عوارض هیولانیات قریبه بوده باشند یا بعیده خارجیه بوده باشند یا عقلیه انتزاعیه
بعضها پس هر کدام چون جوهر نیست زیرا که جوهر ماهیتی است که وجود او در اعیان
در موضوع نباشد و واجب الوجود بالذات از ماهیت معری است و مرتبه ذاتش عین وجود
و صرف وجود است پس مشارک نیست با جواهر در جوهریت و در انواع جوهریت از عقلیت
و جسمیت و نباتیت و حیوانیت و در انواع از ملکیت و عنصریت و انسانیت و فرسیت
الی آخر الانواع و الاصناف و چون عرض نیست زیرا که عرض ماهیتی است که وجود او
در اعیان در موضوع باشد و مراد از وجود عرض در موضوع آن است که وجود فی نفسه
او عین وجود در موضوع و نفس وجود او بنا بر طریقه و مراد از موضوع محلی است که در
وجود و تشخص خود محتاج بحال خود نباشد و ماهیت ملازم امکان و احتیاج منافی وجوب
و وجود است پس مشارکت نیست با عراض در مقولات اعراض عالیه بوده باشند یا الی
و یا متوسط و در انواع آن مقولات و اصناف آن انواع

بدانکه معنی آنکه واجب الوجود بالذات داخل در تحت مقولات عشره و انواع ا ه
مقولات و اصناف آن انواع نیست موضوع آن مقولات و انواع آن مقولات
و اصناف آن انواع و اشخاص آن اصناف نیست متعین است اما بیان آنکه موضوع

لطبائع

ماهیات جوهریه منفی شده پس هر کدام از انواع جوهریه یا قائم بالذاتند و یا قائم بغیرند
اول مفارقات قیام بالذات و عدم وجود آنها از آن قسم دوم منافی وجوب وجود است زیرا که
محال جواهر حاله در وجود محتاج بمحل جواهر حالة قائمة حلند و اما اعراض جواهر بجهت جواهر
و بجهت حقیقت فرضی است نیز در ماهیت خود محتاج است که محال جواهر حالة که عبارت
از صور نوعیه اند اجسام مند نه مجرد است و جواهر مجرد قائم بذواتند نه قائم بمحل اما بیان
انتفاع هر وضعیت واجب الوجود بالذات از مراتب مقولات اعراض و انواع ایشان و اصناف
ایشان و اشخاص ایشان پس هر کدام از مقولات اعراض عالیه عرض که عبارت از اجناس عالیه اند
نه مقوله اند اول کم است و آن عرض است که قبول کند قسمت را لذاته و آن منقسم است
اولا بمنفصل و متصل اول عدد است دوم یا قار الاجزاء است یعنی اجزاء او در وجود جمع
می شوند و یا قار الاجزاء نیست دوم زمان است اول مقدار است که ... و یا قبول می کند
قسمت را در سه جهة و یا در دو جهة و یا در یک جهة اول جسم تعلیمی است دوم سطح
خط و امکان است چنانکه در مباحث سابقه محقق گردید و قوه و امکان و تعدد و
تکثر منافی وجوب وجود مستقل بنفس مقوله دوم کیف است و او عرض است که اقتضا
نکند قسمت را و نسبت را لذاته و منقسم می شود اولا بکیفیات محسوسه و کیفیات
استعدادیه و کیفیات مختصه بکمیات و کیفیات نفسانیه سه قسم اول از عوارض جسمیه
و در مسئله اثبات عینیت صفات محقق خواهد شد که صفات حقیقیه عین ذات واجب
الوجود پس صفات حقیقیه از نوع کیفیات نخواهد بود پس واجب الوجود بالذات
کیف نفسانی و موضوع هیچ قسمی از اقسام کیف منتفی اند شد و لیکن بیان آن از آن است

انچه که از مشکوة ولایت و الوهیت کیف اصف ربه بالکیف و الکیف مخلوق له و انه
لا یوصف بکیفیة یعنی چگونه وصف کنم پروردگار خود را بکیف و حال انکه کیف افریده اوست
و هذا و ذلک عالم موصوف نمیتواند شد بکیفیت خود بقول اسم انیست و این است که حصول شیء
از برای شیء بسبب بودن او در مکان و با عبارت اشیاء سوی شیء در زمان مثلا در حرکت
از حدود او که عبارت از انات است و واجب الوجود بالذات از ازمنه و امکنه مجرد است
زیرا که وجود او سابق است بر ازمنه و امکنه و بر ماهیات و مکانیات مقوله پنجم وضع است
و او اینست که حصول شیء از برای شیء بسبب نسبت بعضی از اجزاء او ببعضی دیگر و با امور
خارجه و این مقوله ظاهر میشود که عرضی از خواص اجسام است زیرا که مراد از اجزاء اجزاء
مقداریه است علاوه بر اینکه سابقا محقق گردید که واجب الوجود بالذات مرکب از اجزاء نیست
مقوله ششم جده است و او اینست که حصول شیء از احاطه جسم بجسم دیگر کلا یا بعضا
بحیثیتی که محیط منتقل شود با نتقال محاط مثل هیئتی که حاصل میشود از برای شخص از قبا
پوشیدن و مندیل پیچیدن و ظاهر است که این هم از خواص جسم است مقوله هفتم ان
یفعل است و او اینست که حصول شیء از برای شیء بسبب تاثیر او در شیء دیگر مثل تاثیر نمودن
مثل آتش در اب و گرم کردن او ابدا در هوا مقوله هشتم ان ینفعل است و او اینست
و هو تاثر که حاصل میشود از تاثیر شیء دیگر مثل سخونت اب از اتش و ظاهر است که این دو مقوله مستلزم
قوه و امکان است و قوه و امکان منافی وجوب وجود مقوله نهم اضافه است و او
است که تعقل او بسته بتعقل دیگری باشد بحیثیتی که تعقل دیگری نیز بسته بتعقل او باشد
مثل ابوت و بنوت و اخوت
محقق نماند که از خصوصیات این مقولات است

نسبت شیء بمکان ... ظاهر است که از خواص اجسام است و واجب الوجود از جسمیت ... [illegible] ... و در زمان

لواز

که از مطلقش شیء از اشیاء خالی نیست زیرا که از جمله انواع او علیت و معلولیت است
و هر شیء یا علت است و یا معلول و یا باعتباری علت است و باعتبار دیگر معلول و لیکن
از بعضی از انواع خلو او جایز است مثلا ابوت و بنوت و اخوت و اخوت و ظرفیت
و مظروفیت و امثال اینها و اما انچه از انواع او که عارض همه اشیاء میشود حکمش حکم
اوصاف عامه و امور کلیه است که عارض موجود من حیث انه موجود میشوند و در مطلب
دوم مذکور خواهد شد که علاوه بر اینکه عروض علیت از برای علت بالذات و عروض
معلولیت از برای معلول بالذات عروض حقیقی و قیام و تقرر نیست و اضافه بعد از
ملاحظه لمعات سابقه در نهایت ظهور و انکشاف است و علاوه بر اینها در تحقیق صفات
اضافیه محقق خواهد شد که صفات اضافیه الحقیقیه مطلقه بر هر کدام و تقرر نیست
مطلقه بمقتضای اطلاق در حد ذات و شیئیت نیست بر هر کدام و قیام رحمت و ذات و شیئیت
ثابته بمقتضای اطلاق قیام عینه است یعنی قیام صدوری است نه قیام حلولی است یعنی قیام عروضی
منفعلین و منتظرین که بسیار دقیق المسلک است پس محقق گردید که واجب الوجود بالذات
مجانس نیست بجنسی از اجناس و در عقول عالیه و اجناس متوسطه و سافله و مثل نیست
بار حقیقی از موجودات در انواع متوسطه و سافله و در فصول بعیده و قریبه و در لوازم — عالیه در انواع
و عوارض آن اجناس و انواع و اصناف اینها و شبهی هم ندارد پس مشارک نیست با اینها در جوهریت
و عرضیت و مشابه نیست با اینها در کیفیت و مساوی نیست با اینها در کمیت و مناسب نیست
با اینها در اضافت و مطابق نیست با اینها در اوضاع جسمانیه و مشارک نیست
با اینها در ازمنه و امکنه و متحد نیست با اینها در هیئات انفعالیه و تاثیرات کیفیه

و تاثیرات بقیاسیه و اگرچه این مطلب از تامل در مقدمات سابقه و مباحث ماضیه از ارباب
صاحب بصیرت ظاهر و منکشف می گردد و اما چون کتب الهی و کلام انبیا متضمن تفصیلات و بیانات
خاصه است و غایت تنزیه و تقدیس واجب الوجود بالذات از صفات ممکنات و از سمات
مخلوقات فرموده اند بی معرفت و غیره نتیجه حکمت و غایت ما للذات خلقیت است از برای این توضیح
و تنقیح و از برای تفهیم و تحقیق عقیدت که لایق این جزو است که مطلب عمدهٔ این علم اطلاق الفاظ
ملزوم داشتیم سخن را دراز کشیدیم تا تفتیش عام و تفحص تام باشد اما مطلب دوم
پس می گوییم در تحقیق اذکار اوصاف عامه و نعوت کلیه که عارض موجودین حقیقیه
موجودی شوند دو طایفه اند یک طایفه مانند وجوب و وجود مثل حدوث و تعلیل
و کثرت و ماهیت و کلیت و امثال اینها و بعضی از اقسام علت مثل علت صوریه و مادیه
و بعضی از اقسام علت مثل علت صوریه و مادیه و بعضی از اقسام وحدت مثل وحدت
جنسیه و وحدت نوعیه و وحدت بالقوه و وحدت عددیه و هم اقسام وحدت غیر حقیقیه
و عدم مشارکت و اتحاد واجب الوجود بالذات با اشیا در این قسم از نقص و [illegible]
[illegible] وضوح و انکشاف لایق و اما طایفه دیگر که خط وجوب و وجوب [illegible]
مثل وجود و علم و قدرت و حیات و اراده و سمع و بصر و تکلم و علیت و قدم و امثال
اینها پس می گوییم در بیان او که در مباحث سابقه محقق گردید که حقیقت واجب الوجود
بالذات وجود صرف و صرف وجود و وجوب است و تمام بلکه فوق التمام است در شدت و قوت
وجود و کمالات وجود غیر متناهی بلکه فوق غیر متناهی است بعدت غیر متناهی و نیز محقق
گردید که جهات ممکنات در حد نقص و خفا از حقایق [illegible] و جهات ارتباطیه

فی الکمالات

فی الکمالات الذاتیة فی مراتب الانیات ناقصات المحصولات فاشتات المهویات تقدس
نسبتها الیها بتعین چو نسبت ضعف بشدت و نسبت نقص بکمال و نسبت فقر بغنا و نسبت
سایه بشخص است [illegible] چه نسبت ابتدا است نقص [illegible] ما کمالات فوق
چه اتحاد [illegible] است پس [illegible] در میانه نقص و کمال و [illegible] در میانه فقر
محض و غنای [illegible] و اتحاد در میانه تام صرف و قاصر صرف متصور نمی گردند پس نسبت
حقایق امکانیه و وجودات متعلقه بحقیقت وجود صرف نسبت نیستی بهستی پس اینها
در نزد او [illegible] و در برابر او [illegible] سایر نعوت کلیه و اوصاف کمالیه کل شیئ
هالک الا وجهه لیس فی الدار غیره دیار و در بعضی از ادعیه ماثوره که از مشکوة
[illegible] و معدن عصمت وارد است [illegible] لطیفه الهیه و دقیقه ابدیه اشاره است
و آن دعا این است یا هو یا من هو یا من لیس الا هو یا من لا یعلم این هو الا هو [illegible]
که چگونه [illegible] عبارت از حقیقت وجود است [illegible]
و از سایر [illegible] در اصول کافی از مخزن علوم ربانی جعفر بن محمد الصادق
علیه السلام مرویست که در جواب [illegible] شیئ بحقیقة الشیئیة
و چون هر صفت کمالیه [illegible] پس بحقیقت علم [illegible] علم
او و قدرت [illegible] قدرت او [illegible] حیات او و عظمت [illegible]
عظمت او در اصول کافی مرویست که شخصی در خدمت حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام گفت الله اکبر پس آن حضرت فرمودند الله اکبر من ای شیئ یعنی خداوند
عالم بزرگتر از کدام چیز است پس آن شخص گفت من کل شیئ یعنی از هر چیز پس

ان حضرت فرموده‌اند حدوث یعنی که بود و کرد را بعبارت خداوند عالم و یعنی بزرگ را بذات
پاک خداوند عالم معرفت و عنبر او با الکمالات الذات نا صفات الالتزامات قد مرات
الا انبیائه انه   مراد و بود رسید کرد باز [illegible]   که ملکش قدیم است و ذاتش منزه
پس هنا که نیست واجب الوجود بالذات بشئ از اشیا و در هیچ یعنی از نفخ و در هیچ عنصر
از عنصرات معدود نیست با هر چه از موجودات در هیچ معنی از معنویات و در هیچ
موجودی از صفات ما للتراب و رب الارباب و با وجود این وجودات امکانیه موجودات
حقیقیه و حقایق عینیه و منشأ آثار خارجیه اند زیرا که در لمعات ثابت اصالة الوجود
محقق کردیم که آثار ممکنات بر وجودات امکانیه مترتب اند و تحقق هر موجودی ماهیات
امکانیه بتبعیت تحقق و حصول وجودات امکانیه است و در لمعات اصالة الجعل در
وجود برهان کردیم که جاعلیت و مجعولیت بالذات در میانه وجودات متحقق است
و ماهیات ممکنات مجعول بالتبع و معلول بالعرض اند و در مسئله عینیه صفات
حقیقیه محقق خواهد شد که صفات کمالیه در همه حقایق وجودیه عین یکدیگر و عین
وجودند و اینکه میگویند که صفات کمالیه در واجب الوجود بالذات عین ذات اند
و در ممکنات زائد بر ذات اند نسبت بماهیات ممکنات است نه نسبت بوجودات
ممکنات پس وجودات حقیقیه و موجودات واقعیه و علوم بنفس الامریه و صور
حوادث عینیه و علی هذا القیاس در عالم وجود امکانیه تا نتیجه خیال مکن
که این قول باشتراک لفظی است در وجود در عوارض و صور چنانکه
مذاق جماعتی از متکلمین و مشرب بعضی از محققین است بلکه این معنی [illegible]

ایشان

اثبات اشتراک معنوی است و لیکن نه بنحو تشکیک نه بنحو تواطؤ بل تشکیک خاص
نه تشکیک عامی بلکه مقصود بالذات از این تحقیق بیان اثبات تشکیک خاص است
نه تواطؤ و نه تشکیک عامی و منظور بالاصالة اثبات فقر ذاتی است در ممکنات [illegible]
و وجود عینیه و ذهنیه مجردا و مادیا و اینکه [illegible] در عالم وجود امکانیه معقول [illegible]
شد بلکه همه جهات ممکنات جهات فقر و همه حیثیات ایشان حیثیات احتیاج است
و سرّ این لطیفه الهیه اشاره است در کلام معجز نظام خاتم اوصیا علیه الاف التحیة
والثناء التوحید تمییزه [illegible] صفة است نه [illegible] زیرا که صفت [illegible]
[illegible] از استقلال و انفراد است ذو العینین باش [illegible] از جهتی
و اثبات کن از جهتی دیگر [illegible] بین السبیلین [illegible]
[illegible] وحدت [illegible] بعبرت [illegible]
که [illegible] اشتراک لفظی [illegible] تواطؤ وجب استبعاد است [illegible] عبارت دیگر [illegible]
تشبیه و تعطیل [illegible] اشتراک معنوی [illegible] تنزیه [illegible]
شد [illegible] از اینکه [illegible] تنزیه و تقدیس [illegible] تشبیه و تعطیل است [illegible]
فان قلت بالتنزیه کنت مقیدا   وان قلت بالتشبیه کنت محددا
متفطن باش و بدیده و چشم بصیرت نظر کن و در مباحث سابقه و لمعات ماضیه
[illegible] و در آیات قرآنیه و احادیث نبویه و آثار جعفریه [illegible] نظر کن
زیرا که این مسئله از غوامض مسائل الهیه و مشکلات مقاصد ربوبیه و معضلات
رموزات قرآنیه و اسرار نبویه است والله المستعان

و مرجب [illegible] و تشبیه [illegible] عبارت که قائلین
به اشتراک لفظی از جهت فرار
از ورطه تشبیه و تعطیل
۲۲۴

سیما آنکه صدر المحققین در مفتاح الغیب از اعتبارات اربعه فرموده اند و چون از برای واجب الوجود
آنکه بالذات محال است پس لازم او نسبت حلول محقق نتواند شد چنانکه بعضی از
گو بنده و چون بمجرد ذات حق واجب الوجود است ما سوای او ممکنات اند پس از برای او
نسبتها ثابت با ممکنات مفتقر نتواند شد چنانکه جهال متصوفه می گویند و چون
از برای او مناسب نیست پس ما نیست که بعضی از متصوفه در حق او این نسبت اثبات کرده
اند و تمام مفصل اند و چه بعید است از حق قول کسی که گمان کرده اند از این جانب
که نسبت خداوند یگانه بهمه عالم مثل نسبت او و هر چیزی که علت است بما با لت
پس ممکن نیست که ایجاد کند الله حق سبحانه و هرگاه نفس موجد بدن حق باشد هر آینه
نفس نخواهد بود و این خلاف فرض است پس نیست نسبت جمیع اشیا با او مثل
نسبت نفس به بدن حق زیرا که سبوح اشیا بلند تر است از آنکه محتاج باشد بالات
در ایجاد اشیا و نیز نفس ناطقه از آن جهت که نفس است مجرد بالقوة و مادی بالفعل
است مثل سایر قوای جسمانیه و او جسمانیة الحدوث است اگر چه او روحانیة البقا
باشد و او جسمانیة التاثیر است هر چند روحانیة التاثیر باشد و این نیز بجهت
اینست که ایجاد متفرع بر وجود است و هر چیزی که مستغنی باشد از ماده در ایجاد
ناچار است آنکه مستغنی باشد از او در وجود نیز و هرگاه نفس جسمانیة التاثیر باشد
لازم می آید که علت باشد و این خلاف فرض است و اله جل اسمه منزه است بالکلیه
از احتیاج و حدوث و نیز نفس ناطقه را علاقه ایست با او و بدن نوع طبیعی و در بها ارتباط
تعلق و ارتباط متحقق می شود که موجب تاثر و انفعال هر یک می شود از دیگری و تاثیر

از چیزی لا محاله از برای او متصور ثابت است و بعضی ازین جماعت که تحصیل کنند و متحصل گرداند
او بود در واجب الوجود تام الوجود و فوق التمام است پس بلند است ذات منزه او از آنکه
تام و منزه کرده اند او بود چیزی پس ثابت شد که مناسب نیست او بود با آنکه نسبت دارد
او صادق نمی آید بهتر از ذات او زیرا که باعتبار امر خارج از ذات ثابت می شود پس واجب
الوجود بری الذات است از نسبتها از جهت ذات و از جهت صفات و از جهت نسبتها با آنکه خالی
نیست از او ذره از ذرات و غایب نیست از او چیزی در زمینها و آسمانها تمام شد ترجمه کلام
المحقق اعتذر کرده انجمن و کلام در تحقیق این مسئله شریفه غامضه این رساله دو چندین برآید نقد بر
کسی که ضعیف شمارد زیرا که با این لطف و تفصیل و با این تدقیق و تحقیق در کتب الهی و کلام
نخواهی یافت و حال آنکه مستبانه آنچه که بسیاری از مردم در جنب آنچه که مائیم در نسبت تقصیر
بکمال و نسبت قطره بدریاست و چه کنجایش این فقیر را شامل این گونه مسائل
غامضه که عقول علمای متبحرین در وهم ایشان بعجز اعتراف نموده اند
آن کوه گران ... این فقیر کجا را اغال این گونه مسائل
کجا و ... مقبل عرض اگر باد به پهلو زند خورشید ... است ... در
توحید ... است ... که جمیع صفات حقیقیه و اوصاف کمالیه ...
ذات واجب الوجود ... و تحقیق او ... موقوف است بر تمهید
مقدماتی و تحقیق لمعاتی

در بیان آنکه صفت در مقابل ذات کدام است

و ذات آن است که قائم بنفس باشد ... و ...
و صفت آن است که وجود نفسه او عارض وجود ...

او عینی وجود او در خارج نباشد و حصفان است که وجود نفس او عین وجود او باشد الا

در عین خواه وجود نفس او وجود حاجز نشد یا وجود عقلی در صورت اول قیام قیام جایزات

و در صورت دوم قیام عقلی است مشهور در نزد جمهور در معنی صفت این است که مذکور شد و کلام

از این تعریف و از کلمات ایشان این است که لا محاله باید وجود صفت مغایر وجود موصوف

باشد در خارج یا در عقل و ان وجود وجود خارجی وجود ذهنی مرکو باشد و لیکن مقتضای

تحقیق بر آن این است که در معنی صفت قیام بمعنی مذکور معتبر نیست زیرا که عارض و وجود صفات

و عنوانات وجود و در بعضی از عوارض حقایق و جوهر در بعضی از اشیاء قیام

معتبر نیست حتی در نزد عقل زیرا که قیام عقلی فرع تحلیل و هر یکی از عارض و معروض است

در عقل تحلیل عقلیه و سابقا اشاره نمودیم که بعد از این تحقیق خواهد شد که عوارض

وجود اعیان و از آن عین حقایق و جودیه اند و در اعیان عینی و جودیت

عینیه و در از آن عین وجودیت ذهنیه اند و مغایرت در بعضی از وجوه تحقق

نیست مگر بمجرد تحلیل از عقل و بعد از ذهن با بعضی که عقل حکم کند بعد وضع از نسبت

یک نسبت مغایر که جهت تو را ابهام است و دیگر شبیه و جوهر که جز تعلیه و تحلیل

است و نزد او تنبیهات دیگر نیز بر این دعوی قایم است منقطع نیست پس صفت در نزد محقق

و بر آن عبارت است از معنی که موجود باشد و از برای غیر نباشد خواه عارض وجود غیر

ساری در وجود است موصوف باشد یا نباشد و بعبارت دیگر صفت شیئی عبارت است از معنی که

که انتزاع کرده شود از آن شیئی بالذات یا بالعرض و عنوان و حکایت باشد از برای

او و بعبارت دیگر صفت عبارت است از معنی که مغایر نیست نه نفسا و عینا نیست از

از برای موصوف باشد خواه نسبت نفس او و عین ثبوت موصوف باشد و خواه غیر او باشد

و تعریف صفت باین گونه عبارات مختلفه در کتب متداوله فن الهی و کلام منظور و در این

این فقیر نرسیده است و مقتضای کلمات محققین از حکما و متکلمین است که مذکور شد و لازم

بدانکه عینیه و اتحاد یا بحسب معنی و مفهوم است مثل اتحاد حدود و محدود

نیز که نوع انسان عین نوع حیوان و ناطق است اول محدود است دوم حد و فرق است

نسبت در بعضی از انها که با اجمال و تفصیل در نزد علما خطا از عقل و الفت از ذهن و این

حمل باولی مرکو شد بجهت اینکه او در الصدق و بها اوما الکذب است زیرا که هر نوع بر نفس

حقیقت خود حمل صادق است و بر نفس دیگر کاذب و از این مرکو شد بجهت اینکه در ذاتیات

جاری است و یا اتحاد و عینیه بحسب مصداق و وجود با عتبار ذات و هویت است مثل اتحاد

نوع حیوان با نوع ناطق در وجود خارجی و مثلا اتحاد نوع حیوان با نوع کلیه و جنسیت

در وجود عقلی و در این قسم اتحاد نوع حیوان با نوع ناطق در وجود خارجی و مثلا اتحاد نوع حیوان

با نوع کلیت و جنسیت در وجود عقلی و این قسم اتحاد عینیه مفاد حمل شایع و صناعی

است و او عبارت است از حکم با اتحاد و عینیه دو معنی متغایر بحسب مفهوم در مصداق

و در وجود خواه اتحاد اتحاد ذاتی باشد مثل حمل ذاتیات بر ذاتیات شیئی بر آن شیئی و خواه

عرضی باشد مثل حمل عرضیات شیئی بر آن شیئی مثال اول زید انسان است و انسان ناطق

است و ناطق حیوان است و مثال دوم انسان ضاحک است و امثال او و در هر دو صورت

اتحاد در وجود و هویت است لیکن در صورت اول وجود وضعی و در هر نفس حقیقت بعینه

وجود محمول است و در صورت دوم وجود انسان مثلا در حد نفس حقیقت وجود ضاحک نیست

و الا لازم می آید که انسان منفک از ماهیت خود باشد از اینجا ظاهر است که اول بودن ذاتی و

دوم بودن عرضی در مورد و سو در وقت بل حملا و ما عرضی که بنده ملقب به علوم شرقیه که عبارتست

دو قسم است یکی عبارتست بحسب عرف و عام و دیگری عبارتست بحسب وجود و مصداق

مانند بعضی از نمط اول و ما ذاتی بر بعضی حقیقت صادق است و دیگر صنعتی سیف بر صادق است

مثل بعضی جزئی که کلی را جزئیست و مجمل صنعتی جزئی نیست بلکه کلی است مثل حرف که کلی

او معروف است و کلی صنعتی حرف نیست بلکه اسم است و مثل ماهیت نوعیه زیرا که در ذهن

موجود است و شخصیت ساری در وجود است و برابر قیاس شخص انسان انسان است کلی او ما

و انسان نیست کلی صنعتی زیرا که انسان نسبت مرتبه است نه ماهیت انسان و بعضی از نمط

همراه و حمل بر بعضی حقیقت صادق شود مثل بعضی شخص که بر بعضی حقیقت کلی او صادق است

و او ظاهر است و کلی صنعتی نیز صادق نیست زیرا که بعضی شخص جزئی عینی است و بعضی از نمط
بوده
مستقل صادق حقیقت جزئی عینی قرار دارند و همچنین است نمط ثانی و مفهوم دو وجود و امثال

اینها اخذ کن این دقیقه را که غفلت از او موجب اغلاط و مغالطات خواهد شد چنانکه بعضی

از اینها در مباحث مستقل اشاره خواهیم کرد

مع آنکه صدق

مشتقات بر ذات او موقوف بر قیام مبادی نیست و اینکه بر چیزی که صادق آید وجود حک

و مثل اینها بر جسم و انسان و غیر اینها بعضی بر قیام و زیادت مبادی از جهت حقیقت

موجودات نه از این جهت است که در نمط مشتقات ذاتی و مبدا معتبر است و تحقیق

در اثبات جهالت و جهت استغفار تام مذکور کرده و از این رساله کار و استبصار

اعاده مفهوم

معانی اینها به حقایق یقینیه و علوم حقیقیه

لا معرضی

که عارض حقایق وجودیه از آن جهت که حقایق وجودیه اند مثل وحدت و تشخص و علم و

قدرت و حیات و اراده و سمع و بصر و امثال اینها عین حقایق وجودیه اند بحسب

ذات و وجود و باعتبار اطلاق و اینست در غیر حقایق وجودیه اند باعتبار بعض و عوارض

بلکه عین یکدیگر اند بحسب ذات و وجود و باعتبار اطلاق و اینست و غیر حقایق وجودیه

غیر یکدیگر اند بحسب مفهوم و معانی الرجا این قانون لطیفه این اصل شریف

از لمعات سابقه و مباحث ماضیه باید که مستنبط می توانند شد و ما لازم است

توضیح و تحقیق آن در این مقام و تکمیل آن کرده ام مهیات نیز در بعضی حقیقت

باین صفات و نعوت موصوف نیستند زیرا که ماهیات در حد نفس حقیقت نیستند

لکن ماهیات همچنانکه نسبت ماهیات بوجود و عدم مساوی است نسبت اینها بعوارض

وجود و اوصاف و نعوت وجود نیز مساوی است و الا لازم می آید که ماهیت مقتضی

موجود است و یا اوصاف مذکوره از لوازم ماهیات باشند دوم خلاف فرض است

و بطلان اول باستغفار تام در مسئله عینیه وجود در واجب الوجود بالذات گذشت

پس هرگاه حقایق وجودیه در حد نفس حقیقت و در مرتبه ذات خویش باین نعوت

و اوصاف موصوف باشند لامحاله باعتبار مفهوم از مفاهیم باین صفات و نعوت

موصوف خواهند بود و این مفهوم خود از ماهیت و عدم و وجود متصف توانند شد اول

و دوم باطلند زیرا که سابقا مذکور کردیم که حیثیات تقییدیه باعتبار حیثیات

تعلیلیه بر می گردند و اگر وجود لازم آن مفهوم باشد خواهد بود پس لازم می آید که

ماهیت با عدم مقتضی اوصاف وجودیه باشند و لازم باطل است زیرا که مقتضای ماهیت عدم

امور وجودیه و نعوت کمالیه سوی غیر معقول است   ذات ما بلفظ از تهی بخش تا کرام
کرشمه چتر کش و هرگاه بگوید که چون شهود با نظام و تقیید نقص فرستند در کلام او گا
انضمام نیز متعذر از تفاهم و ناهنجی از ممتنعات است پس حکم او حکم سایر ممتنعات و منافات
است علاوه بر آنکه هرگاه ماهیة با انضمام ماهیة سوی مخلتی در حقیقت تحقق نعوت مذکوره
باشد لازم می آید که در واجب الوجود بالذات متحقق نباشد لیکن لازم باطل است
زیرا که همه اوصاف مذکوره در واجب الوجود بالذات متحقق اند بعضی در مباحث سابقه
محقق گردیده که و بعضی دیگر در مباحث مستقبله محقق گردیده خواهد شد و شق سیم مستلزم
تکثرست و آن دور یا تسلسل ثابت می شود هرگاه کسی بگوید که همان قدر ثبت مدعی ثبت
زیرا که مدعی این است که همین اوصاف در همه وجودات عینیة دارند می گوییم سابقا
محقق گردیده که در میانه حقایق وجودیه تخلف نوعی متحقق نمی تواند شد بلکه تفاوت
در میانه ایشان بشدت و ضعف و غنا و فقر است پس هر حکمی که از برای حقیقتی از حقایق
وجودیه از آن جهت که حقایق وجودیه اند ثابت باشد در همه حقایق وجودیه
نیز متحقق می گردد و لیکن بشدت و ضعف تام و نقص و غنا و فقر مثلا علم در
اقوی علوم است و در ضعف وجودات ضعیف علوم است و هم چنین حیات تام است
در وجودات تامه و ناقص است در وجودات ناقصه و علی هذا القیاس
از اینجا ظاهر و منکشف می گردد در نزد ارباب بصیرت و اصحاب فطنت که حیوة و ز
ندگانی در همه موجودات جاری و نیز علم و دانائی در مبدعات و کائنات ساری است
لهذا سفلیات طالب علویات و کائنات طالب مبدعات و هم بجبلت و فطرت

طالب

طالب جذبات غیره و سیدا اعلای خویشند و ساری است شوق در اعیان بالدوام کالبدر فی
الدجیه والشمس فی الظلام و بنابراین مخفی است قول قائل لو عشق العالم الاطلس
السافل ما حل الا الله بقبر الاصغر انا لله و انا الیه راجعون ذیل این کلام طویل است
و براهین عقلیه و شواهد نقلیه بر این مدعی قائم و تاملی در مباحث سابقه از برای اهل
بصیرت در این دعوی کافی و وافی است   از این لطیفه الهیه
ظاهر می شود که کلام بعض نظام خداوند واحد وان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون
تسبیحهم یعنی همه اشیا تنزیه و تحمید میکنند خداوند صمد را و لیکن شما نمی فهمید تنزیه ایشان
سوی و سر سایر آیات و اخبار و آثار که دلالت می کنند بر اتقیا و تنزیه همه اشیاء مر خدای
یگانه سوی و از حد شماره افزونند تتبع و تدبر بکن   بدانکه این نعوت
و اوصاف در بعضی از موجودات غایت بروز و ظهور و در نهایت تمامیت و قوت دارند
مثل واجب الوجود بالذات و در بعضی بینی ببینند با تفاوت مراتب و در رتبت در
بعضی بنهایت خفا و مکنون دارند لهذا متعارف گردیده است که بعضی اشیاء سوی
بنعوت مذکوره موصوف می گردانند و بعضی دیگر سوی موصوف نمی دانند و
این بعضی از جهت غفلت از احکام و خواص وجود است و تحقیق این قانون لطیف
و اتی اصل شریف با بنیا گوارانیان و برهان از خواص این رسالت اخذ کن و
غنیمت شمار که در ما کتب چنین تحقیقات و تفصیلات نیست بلکه در اثبات اصل مدعی دلائل نیز
صادق کافی و وافی است   از اینجا بیان و تبیان نیز
منکشف می گردد که حقیقت واحده از جهت واحده منشأ انتزاع معانی متعدده و محکی عنه

مفهومات متکثره و مصداق عنوانات متغایره مرتفع اند شد زیرا که محقق شد که هر حقیقتی
از حقایق وجودیه مصداق و محکی عنه نعوت کمالیه و اوصاف حقیقیه است بالنحو که
از همان حیثیت که مصداق و محکی عنه علم است از همان حیثیت بعینه مصداق و محکی عنه وحدت
و تشخص و سایر نعوت کمالیه است و الا لازم می آید که در مرتبه ذاتش بانها اوصاف موصوف
نباشد و خلاف این نحو در لمعات سابقه برهان کرده شد که توضیح این مدعی و تتمیم این دعوی
الان است که برای این عقلیه و دلایل قطعیه قائم است بر اینکه علوم مجرده نیز بالذات حضوری عین
ذوات ایشانست و در مسئله علم واجب الوجود بالاشیاء مذکور خواهد شد که صور علمیه معلوم
بالذاتند و نیز تحقیق کرده شد که مجعول بالذات حقیقت ذاتش بعینه حیثیت مجعولیت است
و همچنین جاعل بالذات پس حیثیت واحده منتزع منه و مصداق وجود و موجود و مجعول
است و محکی عنه جاعل وجود و موجودیت علیت بلا لحاظ حیثیت تقییدیه و حیثیت تعلیلیه
این نحو کالشمس و البقا المنار در مرتبه ذات هو و عیان است پس مجرد اختلاف نحو
و تغایر مفهومات مستلزم اختلاف مراتب و تغایر مصداقات نمیتواند شد بنا بر این هرگاه
در میانه نقیضین تخالف و مفهومات متغایره تقابل بالذات و یا تقابل بالعرض متحقق باشد
از شیء واحد از جهت واحده منتزع نمیتواند شد و بر مرتبه واحده از حقیقت واحده
صادق نمیتواند شد زیرا که این نحو مستلزم اجتماع متقابلین است اما در صورت
اول پس غایت انکشاف دارد و اجتماع نقیضان و متقابلان نیست و اما در صورت دوم
پس بر کسیکه در بیان اول که در میانه نقیض لازم و نقیض ملزوم و همچنین در میانه نقیض
ملزوم و نقیض لازم مثل اربعه و لا زوج و زوج و لا اربعه تقابل بالذات متحقق نیست

بها

بلکه تقابل بالذات در میانه زوج و لا زوج و اربعه و لا اربعه متحقق است و لیکن تقابل
بالعرض در میانه ایشان ثابت است زیرا که لا زوج با الاربعه و اربعه با لا زوج مجتمع نمیتواند
شد و الا لزوم مرتفع میگردد و خلاف فرض لازم می آید پس هرگاه شیء واحد از حیثیت
واحده مصداق از برای اربعه و لا زوج و یا از برای لا اربعه و زوج باشد لازم می آید
که اربعه و لا زوج در موضع واحد از جهت واحده مجتمع شوند و این محال است
زیرا که مستلزم ارتفاع لزوم است و هو خلاف فرض است بلکه لازم می آید که اربعه
و لا اربعه و زوج و لا زوج در موضع واحد از حیثیت واحده مجتمع گردند زیرا که اربعه
از زوج جدا نمیتواند شد و همچنین در میانه سواد و حرکت تقابل بالعرض متحقق
است زیرا که لازم مصداق لا حرکت است و حرکت مصداق لا سواد است و تقابل بالذات
در میانه سواد و لا سواد و در میانه حرکت و لا حرکت متحقق است چون سواد مصداق نقیض حرکت
است لهذا تقابل بالعرض در میانه سواد و حرکت ثابت و متحقق پس هرگاه شیء واحد از جهت
واحده مصداق اسود و متحرک باشد لازم می آید که حیثیت اسودیت بعینها حیثیت متحرکیت
باشد و این نحو بالضروره باطل است و نیز لازم می آید که حیثیت متحرکیت بعینها لا متحرکیت
باشد زیرا که لا حرکت لازم سواد و لا متحرک لازم اسود است زیرا که سلب هر شیء
از لوازم و نقیضات ان شیء است و محالیت این نحو از بدیهیات است زیرا که مستلزم
اجتماع متناقضین علاوه بر این لازم می آید که هر اسود متحرک باشد زیرا که مفروض
این است که حیثیت اسودیت بعینها حیثیت متحرکیت است و بطلان لازم نیز از بیان
و سخیف از بیرون است هرگاه ملکیه بنا بر این بعنوان اصل

پس اساس برهان منهدم نگردد زیرا که تقابل با عوض بالنفی زیرا که جمع منافی وحدات متحقق
هست زیرا که وحدة مصداق لا تشخص است و تشخص مصداق لا وحدة است و عطاء القیاس
نکردیم که این سؤال و اشکال مبنی بر خلط در میانه حمل اولی ذاتی و حمل شایع متعارف است
و صدق لا وحدة بر تشخص و هم چنین عکس او بالحمل الاول ممنوع است بلکه بالحمل الشایع متعارف
بلکه عینیة وحدت با تشخص از بدیهیات و در هر برهان محکم البنیان است تحقق کرده پس
ماده نقض بر او و بنیان هست اساس برهان بر پا است اعذکن این عزه الهیه بود و
شمار زیرا که منافع عظیمه و نتایج جلیله بر او مترتب است و اهمال او در تحقیق مقاصد
ربوبیه و مطالب کلامیه موجب اغلاط کثیره و مفاسد عظیم است در دین مسلمانان و مسئله اثبات
علم واجب الوجود بالذات بعضی از آن اغلاط و مفاسد اشاره خواهیم نمود ان شاء الله تعالی
بدانکه صفات واجب الوجود بالذات دو قسم است یکی ثبوتیه
و دیگری سلبیه اول عبارت است از صفات وجودیه و مفهومات ثبوتیه که از برای ذات
اقدس ثابت شوند و تعبیر از آنها به صفات کمالیه و صفات جمالیه است زیرا که مفاد آنها
زینت و جمال و مقتضای آنها فعلیت و کمال است دوم عبارت است از صفاتی که مفاد
آنها تنزیه و تقدیس است و مآل آنها سلب قصورات و نقصانات است و تعبیر از آنها
به صفات تقدیسیه و صفات جلالیه است زیرا که مقتضای آنها اجلال ذات است
که ذات اقدس خداوند جلیل اجل است از اینکه به نقصانات متصف گردد و به قصورات
محفوظ گردد و در صحیفه الهیه مشیر این دو قسم از صفات اشاره فرموده به کلام معجز
نظام خود تبارک اسم ربک ذو الجلال و الاکرام و جمیع اسماء حسنی و صفات ثبوتیه

وصفت

و صفات سلبیه بر میگردند خواه ثبوتیه باشند و خواه سلبیه تحقق یابند چنانکه در بعضی اخبار و روایات
و ثابت نیز شده چنانکه از تتبع اخبار وارده ظاهر میشود و ان شاء الله الرحمن الکریم توفیق
الهی یار باشد در فصل علاحده از بیان شرح اسماء حسنی قرار میدهیم و به تفصیل معانی هر یک
و بیان مینماییم و تحقیق میکنیم که کدام جمالیه و کدام جلالیه است
هم آنکه صفات ثبوتیه دو قسمند یکی حقیقیه و دیگری اضافیه به عبارت دیگر یکی ذاتیه
و دیگری فعلیه اول عبارت است از صفاتی که در مرتبه ذات متحقق باشند به نحوی با قطع نظر
از جمیع امور خارجیه از مرتبه ذات اتصاف بالفعل متحقق شود این است معنی
صفات حقیقیه و تعریف ذاتیه واجب الوجود بالذات بمقتضای برهان و عرفان
و با صفات حقیقیه عبارت اند از صفات وجودیه که اضافه به جنبه دیگر اعتبار در صدق
و مفهوم دخیل در اتصاف با اتصاف نباشد مخفی نماند که تعریف دوم اعم از تعریف اول
است زیرا که بنا بر این پاره صفات حقیقیه نیز این تعریف صادق است که نیز موقوف
اول که دو صورت عینیه صادق است نه در صورت زیاده چنانکه در تمیز و بصیر ظاهر
و منکشف است و بیان اعمیت دوم آن است که در صورت نیز پاره صفات قیام و حدوث
در اتصاف است نه ایجاد و صدور آنها اگر چه مصدر آن صفات ذات است مصروف و مبدأ
معرفت حقیقیه معرفت بشود منقطع نمیشود و این معنی محل نزاع و مورد خلاف است که
توانند شد در میانه طایفه اشعریه که نزد ایشان صفات حقیقیه قائمند و در میانه حکما
و محققین از متکلمین که بعضی از صفات معتقدند نفی اول مذهب ایشان و بیانکه
تعریف صفات اضافیه و مقابله آن حقیقت مستنبط مستفاد میشود

بدانکه شیخ الاسلام والمسلمین قدوة العلماء المحدثین صاحب
کتاب اصول کافی محمد بن یعقوب کلینی قدس سره در ذیل حدیثی که مثبت حدوث مشیت است که از صادق
آل محمد مرویست سه فرق در میانه صفات ذاتیه و صفات فعلیه اشاره فرموده اند
اول آن است که صفات ذاتیه عبارتند از صفاتیکه مقابل آنها در واقع متحقق نباشد
بلکه سلب محض و عدم صرف باشند و بعبارت دیگر و تقریر واضح تر صفات ذاتیه آن است
که ذات خداوند احد بمقابلات آنها موصوف نتواند شد مثل علم و قدرت و حیات
و حکمت و عزت و سمع و بصر و امثال آنها و ظاهر است که ذات باری جل اسمه بمقابلات
این صفات موصوف نتواند شد نتوان گفت که از برای او علم و جهل است و قدرت
و عجز و حیات و ممات است و حکمت و سفه و عزت و ذلت است و شنوائی و ناشنوائی
و بینائی و نابینائی ثابت است و قس علی هذا القیاس و صفات فعلیه آن است که بمقابلات
آنها نیز موصوف تواند شد بمعنی که در مقابلات نیز آنها امور وجودیه واقعیه داشته
باشند مثل اراده و کراهت و رضا و سخط و ولایت و عداوت و امثال آنها زیرا که جایز
است اینکه گفته شود که از برای او رضا و سخط و ولایت و عداوت است بدو امر مختلف
و در صحیفه الهیه وارد است رضی الله عن المؤمنین یعنی خداوند احد خشنود است از مؤمنین
و نیز وارد است الله ولی الذین آمنوا و ان الله عدو للکافرین یعنی خداوند عالم دوست
مؤمنان است و دشمن کافرین است فرق دوم آن است که صفات ذاتیه عبارت اند از صفاتی
که متعلق قدرت واقع نتواند شد مثل علم و قدرت و امثال آنها زیرا که جایز نیست
اینکه گفته شود قادر است بر اینکه عالم باشد و قادر است بر اینکه نباشد و قادر است بر اینکه مالک

و دشمن است

باشد

باشد و قادر است بر اینکه مالک نباشد و قادر است بر اینکه عزیز و حکیم باشد و قادر است بر اینکه
عزیز و حکیم نباشد و قادر است بر اینکه جواد باشد و قادر است بر اینکه جواد نباشد و قادر است
بر اینکه عفو باشد و قادر است بر اینکه عفو نباشد و صفات فعلیه آن است که متعلق
قدرت واقع تواند شد چنانچه صحیح است اینکه گفته شود قادر است بر اینکه ثواب بدهد و
عقاب کند و قادر است بر اینکه زنده گرداند و بمیراند و همچنین است در سایر صفات فعلیه و
اضافیه فرق سیم آن است که صفات ذاتیه متعلق اراده واقع نتواند شد مثلا نمیتوان
گفت اراده کرده است اینکه رب و قدیم و مالک و عالم و قادر باشد زیرا که این صفات از
صفت ذاتند و اراده از صفات فعلیه است و صفات ذات مقدمند بر صفات فعل
پس چگونه متعلق اراده میتواند شد تمام شد کلام آن بزرگوار و ظاهر آن کلمات آن است
که مراد از صفات ذات در مقابل صفات فعل صفتی است که علت ایجاد و موجد خلق است
در میانه طایفه شیعه و غیر ایشان در اینکه عین ذاتند یا زاید بر ذاتند علی که کلام آن
بزرگوار در بیان اینکه اراده از صفات فعل است صریح است در اینکه مراد از صفات
ذات صفتی که عین ذاتند در نزد حکماء امامیه و معتزله و زاید اند از آن بر ذات
در نزد اشعریه و نقل آن کلام موجب تطویل و منافی ایجاز است رجوع کن و تدبر کن
بعد از تامل خاتمه این حدیث کریم که کلام آن بزرگوار در تحقیق این مقام خالی از خلل
نیست از آن جمله اراده [illegible] از صفات فعل شمردن مخالف برهان محکم البنیان
است و بعد از این محقق شد که اراده و [illegible] لوجوب الذات عین ذات است و [illegible]
[illegible] و با آنکه در این حدیث و سایر اخبار وارد است که اراده حادث و زاید بر ذات

خداوند است

زیرا که تحقیق خواهد شد که اراده [illegible] علم و مراتب درجات است و آنچه که در اخبار و آثار
علم و حرکت بعضی که برای او فرموده اند مرتبه ثانیه است نه مرتبه اول مانند آنچه که در اخبار از اراده
حادثه [illegible] تعبیر فرموده اند در اصول کافی در روایتی که صفوان [illegible] از ابی الحسن علیه السلام
[illegible] فرمودند الاراده من الخلق الضمیر و ما یبدو لهم بعد ذلک من الفعل و اما من
الله فارادته احداثه لا غیر ذلک لانه لا یروی و لا یهم و لا یتفکر و هذه الصفات منفیة عنه
وهی صفات الخلق فاراده الله الفعل لا غیر یقول له کن فیکون بلا لفظ و لا نطق بلسان
و لا همة و لا تفکر و لا کیف لذلک کما انه لا کیف له یعنی اراده از خلق تفکر و رویه است
و آنچه که ظاهر شود از برای ایشان بعد از رویه از فعل و اما از خداوند عالم پس اراده او
احداث و ایجاد فعل است نه غیر از این زیرا که او رویه نمیکند و قصد نمیکند و تفکر نمیکند
و این صفات مسلوبند از خداوند و این صفات صفات خلق است پس اراده خداوند عالم فعل
لا غیر اراده او این است که هر گاه [illegible] است میگوید بشو بلا لفظ و بی نطق بزبان و
بی قصد و تفکر و کیفیتی نیست از برای او چنانکه کیفیتی نیست از برای خداوند عالم چه
بسیار ظاهر است که اراده یعنی احداث در مرتبه ایجاد است و با وجهات اشیاء مرجع
میشوند چنانکه در حدیث دیگر فرمودند خلق الله الاشیاء بالمشیة و خلق المشیة بنفسها
یعنی آفریده است خداوند عالم اشیاء را بسوی مشیت و آفریده است مشیت را بنفس خود یعنی
بدون واسطه دلالت و چیزی [illegible] و اوست مرتبه ولایت مطلقه اول
ما خلق الله نوری و اوست [illegible] قاب قوسین او ادنی و اوست حقیقت روح
اعظم و عقل اول چنانکه در اخبار و آثار است عبارات ما شتی و حسنک واحد

بس حیث

بلکه علامتی و بنده ایجاد است

دکل المرد الی الجلال [illegible] و منقطع نیست چه بسیار ظاهر است که زیارت و حدوث
اراده به معنی مذکور نیست بلکه صفتیه اراده یعنی علم بوجه خیر در نظام اتم اشیاء بر وجه رضا
[illegible] که ترتب اشیاء بر وجه اشیاء در اعیان بر وفق علم تام و منهج اتقان و احکام و بر وجه
اتم نظام [illegible] نرسد که از برای اراده دو معنی ثابت کردیم حدوث و قدم بلکه از برای او در
دو مرتبه [illegible] اول [illegible] اوست و معنی اول که تعلق اوست اخذ کن این
تحقیق را که [illegible] حقیقت است [illegible]
مرکرد [illegible] در [illegible] براهین عقلیه و دلائل نقلیه بلکه در [illegible] دلائل عقلیه و آثار نبویه
زیرا که [illegible] ادله قدرت [illegible] دلالت میکند بر تحقیق اراده ازلیه چنانکه در نزد تامل [illegible]
و دوام [illegible] است مقابل و منقطع نیست و هر گاه نه چنین باشد مشیت و اراده [illegible]
احد [illegible] باراده حادثه و مشیت زائده [illegible] باشد لازم می آید که ایجاد مشیت و احداث
اراده نه از روی مشیت و اراده باشد و این لازم دارد که ایجاد هر اراده و مشیت بغیر
و اختیار باشد زیرا که حق [illegible] قدرت است [illegible] فعله و ان لم یشاء لم یفعل است چنانکه
در مبحث قدرت تحقیق خواهد کرد [illegible] صحت فعل و ترک است [illegible] چنانکه [illegible]
جمهور متکلمین است [illegible] لازم دارد [illegible] اراده چنانکه در نزد تامل
ظاهر و منکشف است [illegible] برهان الاستحاله و [illegible] محال بالذات است زیرا که مستلزم خلو مرتبه
ذات است از کمالات ذاتیه و اوصاف حقیقیه و منافی واجب الوجود بالذات و واجب
الوجود من جمیع الجهات است و منافی جمیع براهین عقلیه صفات حقیقیه و اوصاف
ذاتیه است [illegible] در این مقام که از مزال اقدام افهام است و منتظر باش زیاده تحقیق

ما در مباحث ابنیه و لمعات مستقبله انشاء الله و المنه مذکور شود دوم آن است که بنا بر فرق
اول لازم می آید که جود مطلق داخل صفات ذاتیه باشد زیرا که از مراتب واجب الوجود بالذات
ثابت نیست و در واقع متحقق نیز نشده و همچنین است خیر مطلق و ربوبیت
مطلقه و لازم خلاف تحقیق و خلاف واقع است زیرا که صفات مذکوره در مرتبه ایجاد
حکمی عینی مرتبه ایجاد و در مرتبه ذات معتبر نمی شوند پس ذات در تحقق این صفات کافی نیست
چنانکه مقتضای واجب الوجود بالذات واجب الوجود من جمیع الجهات است و وجه بسیار دقیق
است در بیانش [illegible] و در مباحث آینده صفات مذکور شود سیم آن است که بنا بر فرق
دوم بعضی از صفات فعلیه داخل در صفات ذاتیه می شوند مثل جود مطلق و مغفرت
مطلقه و [illegible] از صفات ذاتیه شمرده اند و این خلاف واقع است
زیرا که جود افاده خیرات و افاضه فیوضات است بدون عوض و مغفرت ستاریت
و جبر نقصانات [illegible] و در مرتبه فعلیه مذکور شد چهارم آن است که بنا بر فرق
سیم [illegible] اراده داخل در صفات ذاتیه می شود و حال آنکه این بزرگوار از صفات
فعلیه شمرده اند بیانش آن است که اراده [illegible] زیرا که نسبت قدرت
بطرفین مساوی است و اراده مرجح احد طرفین است پس نیز بنا بر این تقدیر مراد [illegible]
و نیز مذکور خواهد شد که معنی قدرت ان شاء فعل و ان لم یشاء لم یفعل است [illegible]
[illegible] مسبوق [illegible] است و هرگاه اراده [illegible] متعلق قدرت و اراده باشد [illegible]
و تسلسل لازم است [illegible] لازم آید که باید اراده عین ذات
خداوند [illegible] باشد [illegible] دور و تسلسل لازم نیاید و برای فرق [illegible] صفات

ذاتیه

ذاتیه و صفات فعلیه مختل می گردد و مستقیم نمی شود
بدانکه عالم محقق و فاضل مدقق صاحب [illegible] مولانا عبد الرزاق لاهیجی در [illegible] کتاب
فرموده اند که صفت [illegible] حقیقیه محضه مثل حیوة و اضافیه محضه مثل [illegible]
[illegible] و حقیقیه ذات اضافه مثل عالمیت و قادریت حقیقیه محضه آن است که اضافه
در مفهومش معتبر نباشد و عارض نیز نشود و بالجمله تحقق صفت و ترتب اثر [illegible] موقوف
نباشد بتحقق چیزی دیگر که مضاف الیه صفت باشد و حقیقیه ذات اضافه آن است که
اضافه در مفهومش معتبر نباشد اما عارض او شود و بالجمله تحققش موقوف نباشد و ترتب
اثر موقوف باشد مثل عالمیت [illegible] که اگر [illegible] باشد [illegible] پس
[illegible] موجود نباشد پس [illegible] مذکوره مستلزم وجود چیزی
[illegible] و چون معلوم موجود [illegible] اضافه [illegible] عالم [illegible]
و اینکه گفتیم [illegible] رزاقیت [illegible] هرگاه مرزوق نباشد [illegible] رازقیت متحقق [illegible]
[illegible] رازقیت نیز [illegible] که اگر مرزوقی متحقق شود [illegible]
[illegible] پس فرق [illegible] جواب [illegible] که این [illegible]
[illegible] که اطلاق رازق کنند [illegible] که رزق او متحقق شده
باشد [illegible] که اطلاق رازق [illegible] کنند [illegible] که
وجه او [illegible] که [illegible] علم [illegible]
این اشکال [illegible] صورت آن اشکال [illegible]
باشد اگرچه [illegible] و برای فرق که بیان کردم آن است

[illegible] ۴۴۴

[illegible] ۴۴

که مثلا از قبیل و نحو و جمله صفات فعل می‌باشند و صفت فعل آنست که اعتبارش بدون
و قرآن کارها بهم رسد و بر سبیل ندرت الرحیقیه یعنی از مباشرت بجهت معرفت موجه باشند
نیز وجهه ظاهر و معلوم شود که بمباشرت افعال بخلاف صفات حقیقیه که صفات
ذات می‌باشند و نوعی دیگر از صفات فعل باشد که از مبادی فعلها از اتصاف و لوازم فعل
باشد مانند اراده و کراهت و شوق و نفرت و محبت و امثال آن که نیز در وقت حدوث
فعلها باشند تمام شده معانی عبارات آن محقق و خطا از منافات و اشکالات مثبت
آن است که هرگاه مراد از عالمیت و قادریت مفهوم عالمیت
و قادریت باشد پر ظاهر است که عالمیت نفس صفت علم است و قادریت نفس صفت
قدرت است چنانکه عالمیت نفس صفت معلومیت و رازقیت نفس صفت مرزوقیت است
پس قول او که اضافه در مفهوم آنها معتبر نیست و تحقق آنها موقوف بتحقق صفات
دیگر نیست خود از اعضلات است زیرا که تحقق صفات در میانه آن دو مفهوم در نزد
مصرترانه مبرهن و متکلمین [illegible] در وجه و تحقق در نزد معقول نفس صفات
ضرورت است و هرگاه مراد از مفهوم عام و قادریت مرکب از آن دو مفهوم مثل کلام مستقیم
زیرا که عالم و قادر و امثال اینها از جمله اسما شده نه از باب صفت چنانکه خود آن
محقق بتصریح این در میان فرق در میانه اسما و صفت تحقیق کرده است علاوه
مبادی الحسنات فنا ترکیب در نفس سیم تردید مذکور خواهد شد در این صورت نیز و الفاظ
زیرا که نفی علم در حقیقت عالم معتبر است خواه در مشتقات ترکیب ثابت باشند یا نباشد
و هرگاه مراد از عالمیت و قادریت نفس علم و قدرت باشد مرکب مسلم نیست که علم صفت

ذات

[illegible]

ذات اضافه نیست اگر علم باشد که صفت صفت ذات اضافه است زیرا که محصل معنی
علم در نزد محصلین از علما انکشاف شی است بر کسی که با و تمیز و انکشاف حاصل آید و حضور
و اعتبار محقق گردد خواه جهت انکشاف و منکشف له شیء واحد باشند بجهت ذات و حقیقتهم
چنانکه در علم حصولی باشیاء خارجیه ثابت است و خواه جهت انکشاف و منکشف متعدد باشند
و منکشف له متغایر باشند چنانکه در علم حضوری باشیاء خارجیه محقق است و حق
آن محقق نیز در مبحث علم آن کلام ثبت شده که اعتراف نموده اند پس هرگاه علم لا محاله از
صفات ذات اضافه باشد در میانه شیء و نفس محقق شده اند شد و هرگاه بگوئی
تغایر اعتباری و تحقق اضافه کافی نیست بگوئیم تغایر اعتباری در علم شیء بذات خود
با اختلاف عنوان و مفهوم بر میگردد و کلام در مصداق و حقیقت علم است و سخن در اینجا
این است که تحقق علم در واقع مستلزم تحقق اضافه است در واقع یا نه و اختلاف مفهوم
مفهوم و پس در حقیقت اختلاف است بلکه در مفهوم و حقیقت اعم معتبر نیست چنانکه ذات
اضافه باشند و شرح اجمالیه نمودیم و بتفصیل تمام در مباحث علم تحقیق خواهد شد
که علم مساوق وجود است پس حکم او از مراتب علم ثابت است پس از مراتب علم مراتب درجات
حاصل است و در هر مرتبه از مراتب خواص و احکام المرتبه موصوف در هر درجه
از درجات بلوازم و خصایص آن درجه متصف است پس علم واجب الوجوب بالذات
بذات حق واجب الوجوب بالذات است و علم جواهر مجرده بذوات خود جوهر مجرد است
و علم به صورت عقلیه عرض است در نزد جمهور و جوهر است بنا بر اتحاد عاقل و معقول
علم باشیاء عینیه و موجودات خارجیه تابع آن اشیا است در جوهریت و عرضیت

چنانکه در علم موجودات بذات خود ثابت و محسوسات
و نزد [illegible]
[illegible] باشند ۴۴۴

بنا بر علم حضوری اشراقی اخذ کرد این شیخ و منتظر نیست زیاده تحقیق در لمعات
اثبات علم واجب الوجود بالذات حق و سایر اشیاء مناقشه دوم آن است که محقق
در اثبات علم واجب الوجود بالذات باشیاء اعتراف کرده است با آنکه حقیقت علم آن است
که منکشف بودن شیء است نزد کسی و سبب انکشاف نیست مگر بدون تحقق متمیز
و منکشف معلوم ثابت شده پس قول بآنکه صفت علم محقق است و بر وقوف
بتحقق بعض نیست از لوازم حصول عادات و از جمله حصول حالات و هر گاه بگویند
مراد این است که ما به الانکشاف مجرد سبب انکشاف باشد لازم می آید که حرکات ذهنیه
و انفعالات فکریه و ترتیب مبادی و مقدمات علم نتیجه باشند بلکه هر چیزی که او را
مدخلیت در انکشاف دارد و تمیز باشد تحقق ما به الانکشاف و بدون تحقق فعلیه نمی شود
سیما که در تحقق مقتضات بالذات [illegible] از مقتضی بالذات خواهد بود و او برای
الاستحاله و ممتنع بالذات است چنانکه در لمعات اثبات واجب الوجود بالذات
کرده شد پس بر این تقدیر نیز قول بآنکه صفت علم محقق است و بتحقق بعضی
موقوف نیست بر شیء و خالی از تحصیل خواهد بود و حال آنکه مراد از ما به الانکشاف
سبب انکشاف نیست بلکه مراد از چیزی است که بتحقق و کشف حاصل آید و [illegible]
صدق بر که این محقق کرده و بزبان که نزد او ما به الانکشاف باو صفت است نه باو جمیع
و بسیار فرق در بیان آن است مستقر بر بعض مناقشه سیم آن است که آنچه که در جواب و
سؤال زده اند مثلا و از مثال او بسیار عجیب است زیرا که معتقد [illegible] و
و مشیر [illegible] حقیقت است و [illegible]

بیشتر از این

در مقابل: [illegible] و هر گاه مراد از ما به الانکشاف سبب تام انکشاف [illegible]

بیشتر از این در تحقیق عینیت صفات فرموده اند که وضع لغوی از زبان مفاهیم عرفیست و علوم
الهیه و همچنین سایر علوم عقلیه مستفاد از موضوعات لغوی و مفاهیم اهل عرف نیست
بلکه مستفاد از براهین است و چون حکم عقل از جهت برهان ثابت شد در اطلاق لفظ
مناقشه و مجوز نیست که نتواند بود چنانکه در اطلاق لفظ موجود بر واجب الوجود چه مفهوم
وجود که مبدأ اشتقاق است ممتنع است بر ذات واجب الوجود چنانکه دانسته شد
تمام شد کلام محقق اگر چه قول او که در اطلاق لفظ مناقشه و مجوز نیست که نتواند بود
نیز خلاف تحقیق و مخالف برهان است زیرا که بنا بر این لازم می آید که اطلاق موجود
و عالم و قادر و امثال آنها بر واجب الوجود بالذات بعنوان استعاره و مجاز باشد
و مستلزم صحت سلب است پس بگویند موجود نیست و عالم نیست و قادر نیست در نفس الامر بحسب حقیقت
در واجب الوجود بالذات محقق نخواهد بود بلکه لازم می آید که صحیح باشد آنکه اعتبار
باینها کرده شود واجب الوجود بالذات عالم و قادر نیست و مقتضی این معنی
از بیان مستغنی از برهان است و انحراف از حقیقت قول بنفی است و مذاق
محقق عبارت از سلب این است در عینیت صفات حقیقیه و در اطلاق اکثر الفاظ بر خدا
بلکه ذکر در شریعت حقه وارد است و معنی نیابت آن است که ذات نایب مناب صفت
است باین معنی که آنچه بر عالم و قادر و حی مثلا مترتب میشود بر نفس ذات خدا و ند بلکه
مترتب است اگر چه مغایر علم و قدرت و حیات در آن ذات محقق نشوند از اینجاست
که گفته شده خذ الغایات واترک المبادی یعنی اخذ کن غایات را و ترک کن
مبادی را و این راه حقیقت قول بنفی ذات خداوند است از اوصاف کمالیه

کالیه و لعوت جمالیه بنفسه یا اعتبار رتبت وجود داعالیه بعینه است و بعضی بر فرق منع لفظ
موضوع است زیرا که جمهور ناس می‌فهمند و معلوم است که فهم جمهور منحصر بر معنی جسمانیه
و معلومات و علانیه است و در لمعات اعلا او وجوه سابق بنحوه اکامه نمودیم بر اینکه در
معنی صفات ترکیبی از ذات و مبدأ معتبر نیست و در صدق آنها قیام مبدأ او شرط
نیست بلکه با عتبار حضور صفات مرادست نه این است که در اصل معنی صفات
ترکیب است و در اصل صدق آنها قیام شرط است و حال آنکه جمهور می‌فهمند از صفات
معنی ترکیبی و تصور می‌کنند از آنها ذات و مبدأ و قیام آن مبدأ بر ذات و همچنین
است حال در سایر الفاظ که بر خداوند یگانه اطلاق می‌کنند مجاز در حقیقی معبود عالم
برای فهم جمهور و اعتبار رتبت وجود اکتفا نموده اند لهذا بعضی از ایشان تجسیم کرده اند
و بعضی دیگر از این تبری نموده اند و لیکن زیادتی صفات کالیه قایل شده اند بعضی
الصفات
از ایشان علاوه برین بر حدوث آن صفات جمال و اوصاف کمال نیز رفته اند و جمعی
دیگر از ایشان نفی کرده بعدم الصفات زایده قایل شده اند و جمعی دیگر از زیادتی
الصفات نفی کرده عینیت الصفات قایل شده اند و لیکن معنی آن عینیت نفهمیده اند
که عینیت بنابر آن اوضاع در حقیقت صورت نمی‌بندد و بنابر آن قایل‌اند و بر مقاصد ایشان
پی نبرده اند منشأ و مراتب در راه ... و غفلت بد باطله عقلشان از احکام حقایق وجودیه
و مراتب عینیه و ذهول از انوار لمعات سابقه و ساحت اخفیه است و فقر لفظ و تسعف فهم الفاظ
و عبارات افهام عامیه و مفهومات عادیه ... در معنی الفاظ بر آنچه که جمهور ناس می
فهمند فالحاصل براهین عقلیه و شواهد نقلیه ... و اگر ساده ... بعضی مشبع

ازشواهد

از شواهد نقلیه و براهین عقلیه نقل نمودیم تا استبعادات قومی و مستبعدین رفع
کرده بجهة ظهور و انکشاف آید که هر چند معنی ظاهر ثابت و باطنی محقق است بلکه باطن او
نیز بطنی دیگر است لا الی نهایة والفاظ موضوعه از برای معنی که ظاهر است و در عبارت
... شامل ظاهر و باطن هر دو صحیح است و تعبیر از بعضی مقام در معنی الفاظات
و با دو متواتر ... اکثر براهین عقلیه و دلائل نقلیه و به ... مشهود اکثر ... آیات
از آیات قرآنیه و آثار نبویه و با واکثر آیات و اخبار از ... و در زبان قرآن و در
لسان ... ولایت ... حجاب ملکوت و مراتب بواطن است چنانکه
در ... ار
... لا یعلم تأویله الا الله و الراسخون فی العلم ... کشف ... دجله
... تنزیلات ... سبحان الذی بیده ملکوت
... فاد
کل شیء و الیه ترجعون ... المحقق ... مقام و کشف نقاب از چهره ... سام
... انکه ... کلام ... از آن محقق در مقام تنزیل و مشابه است و اما شأن او اجل است
از آنکه ... مذهب کشف ... و بر مقاصد آن ... شده و این طلب
آن است که بیش از این جواب مطابق برهان از سؤالها که در این کتاب مذکور است بیان
نموده اند و با وجود آن بعضی کلمات آن محقق در این کتاب خالی از اضطراب نیست
و کلام در تنزیل و ... کمال ... است ... بیش ... چهارم آن است
که قول او ... عالیه ... از ... بعضی که ... علم او
... معلوم ... عالم ... مشتمل ...
است زیرا که ... آن است که علم او فعلیه نباشد و لیکن عالم است ...

مراد از عالم صاحب ملکه باشد منافاتی نیست چه ممکن است که مجرد عالم کفایت به اعتبار ملکه
علم است نه این است که حقیقة در صورت مفروضه عالم محل اشکال است و اطلاق
علم بر ملکه و استعمال عالم در صاحب ملکه مجاز است چنانکه جماعتی از محققین علما
تصریح نموده اند و هرگاه مجاز نباشد نهایت آنکه لفظی مشترک خواهد بود و آنچه نقد ما بر کلام
در این مقام در علم بمعنی ملکه نیست زیرا که ملکه بمعنی کیفیت راسخه در واجب الوجود
بالذات متحقق نمی تواند شد و هرگاه مراد او قدرت باشد لازم می آید که عالمیت
بقادریت برگردد و صفت علم بصفت قدرت مستغرق شود بنا بر این نه حقیقة
صفت علم از جهان بر رود و مرتبه ذات واجب الوجود بالذات از عالمیت عاری
می ماند و صفت علم از صفات حقیقیه و اوصاف کمالیه بیرون می رود و در صفات
عقلیه و اوصاف اضافیه داخل می شود فذلکه ششم آن است که سابقا بیان نمودیم
در مباحث علم واجب الوجود باثبات حق و سایر اشیا آنچه نیز بتفصیل مذکور خواهد شد
که علم دو قسم است یکی حضوری و دیگری حصولی و هر یک منقسم می شود بدو قسم یکی اجمالی
و دیگری تفصیلی و بیان اجمال و تفصیل در علم حضوری و حصولی به نحوی که موافق ذوق عقول
سلیمه و اذهان مستقیمه خواهد کردید و محقق خواهد شد که در علم حضوری اجمالی
یا تفصیلی لا محاله علم و معلوم بحسب ذات و حقیقت متحد می شوند و باعتبار مفهوم
و عنوان متغایر و در علم حصولی نیز علم بصورت عقلیه حضوری و نسبت بصاحب صورت
حصولی است و لیکن صاحب صورت معلوم بالذات نیست معلوم است نه علم بلکه
علم بصورت عقلیه یعنی علم بصاحب صورت است و تفاوت باعتبار ذات

الغرض است چنانکه در موجودیت و جهت ماهیت تحقیق کردیم پس در کلام هم از اقسام
هم محقق است و معلوم محقق نیست و هرگاه چنین نبود پس چه معنی دارد آنچه که در بعضی
اخبار از اهل بیت عصمت و ولایت وارد شده ذکر فرموده اند کان عالما اذ لا معلوم
و کو ... این دو کلام شریف و امثال اینها معنی لطیف غامضی دارد و انشاء الله در مباحث علم
بیان خواهد کردید و محقق خواهد شد که در هر مرتبه از مراتب که علم متحقق می شود معلوم
نیز در آن مرتبه باید که از تحقق نشود منتظر بیش ... بیانات و تبیانات تمام
و منکشف گردید که تحقیق و تفصیل تحقیق در فرق در میانه صفات حقیقیه و اوصاف
ذاتیه و در مباحث صفات فعلیه و اوصاف اضافیه همان است که در اوایل این لمعه
الهیه بیان نمودیم اگر چه بیان نحو از بیان در کتب الهی و کلام ندیدیم و لا معتقد
برهان و مستفاد از قواعد ارباب علم و ایقان همان فرق و بیان و همان تمیز و تبیان
است و اگر چه این نحو از بسط و تفصیل خروج از وضع این وجیزه است و لیکن چون
کتب الهی و کلام ... و محقق ندیدیم و محرر و مقرر نیافتیم و آنچه که مذکور نمودند در نظر
قاصر خالی از تفصیل و عاری از تحقیق جلوه نمود لازم دانستیم که آنچه که مقتضای برهان
و عرفان است بیان نمایم تا حقیقت امر منکشف گردد و از برای طلاب معارف یقینیه
اشتباه نماند الحمد لله والمنه

لمعه صفات حقیقیه دو قسمند

یکی محسوس و دیگری معقول و هر یک از آن دو قسم یعنی ذات موصوفند و یا نباید بر ذات
موصوف تعالی شانه اول انتقال اعتقادی است از برای حب طبیعی چنانکه در لمعات
سابقه گذشت تعالی الله و هم سوا است ... حب طبیعی و صحیح است از برای انسان

خارج و فنا لیهم عاقلیه و معقولیه ذات است از مراتب ذوات مجرده فنا ل چهارم عاقلیه
نفس انسانی است با عتبار صور عقلیه او آن وهم عاقل ذات موصوفند و محتر زاید و در مبحث
سابقه تحقیق کرده که دامن ذات ذوالجلال از لوث نقایص محوسات و صفات محدثات
مبرّی و منزه و از مصدریت مواد و لوحق مواد مصدرکی و مجردیت و طایفه مجسمه
ذات اقدس خداوند یگانه را بصفات اجسام مواد موصوف ساخته حقیقه مقدسه
او را از سنخ پستترین موجودات عالم امکان کافه [illegible] با وجود انقیصی حرف و ز
فرق اسلام و مسلمین میدانند نه‌اند ما اهم را فراهم سرا باین تیره دیجه عقلیه و شواهد
نقلیه او وجوه بعقده بر بطلان این بار کثیف و عمالیه مذهب کثیف در مباحث
ماضیه مذکور کرده که و طایفه اشعریه صفات حقیقیه و اوصاف کمالیه زاید بر ذات
خداوند یگانه میدانند و مرکو بیند لیست انفکاک بنایات اقدس آن است که لیست
اعراض موضوعات و بعضی انقطاع ق الله لهذا یقیب قدما و ثمانیه در قدم
وجود رفته اند یکی واجب الوجود میدانند و بعد مگر ممکن الوجود پس فی الحقیقه
این جماعت صفات کمالیه و اوصاف جمالیه واجب الوجود بالذات و از جمله ممکنات
میدانند و بعضی در حقیقه قول باستکمال واجب الوجود بالذات است بممکنات
و استکمال خالق بالذات است بمخلوقات و بعضی مستنکر است در نزد عقول سلیمه و اذهان
مستقیمه علاوه براین از لمعات سابقه تحقیق کرده که نسبت جهات امکانیه بوجود
واجب الوجود بالذات نسبت نقص است بتمام و نسبت فقر است بغنا و لسنه ضعف
است بقوت چگونه صاحب شعور تجویز میکند که الکمال نقص بکمال تام و فقر بتمام غنا

وصف

وصف مطلق قوت بشد نمیتیر که چگونه از مذهب فاسدش که کشاف اعدواز محترز بطلب
طلب بطلانش کالشمس فی رابعة النهار روشن کرده و طایفه کرامیه نیز صفات
کمالیه را زاید بر ذات خداوند یگانه میدانند و علاوه براین که حدوث الصفات نیز قائلند
فساد این مذهب بیشتر و بطلان او اظهر است و دو طایفه مشبهه اند بعضی واجب
الوجود بالذات اند و بعضی بوجود مرجودیت قائلند و بعضی در نزد تقریر براهین
این مقصد اعلی الغایت ظاهر و منکشف خواهد شد بعد از تمهید این لمعات و تحقیق
این مقدمات میگوییم   براین مقصد اعلی آن است که در
لمعات سابقه تحقیق کرده که کمالات ذاتیه و صفات حقیقیه حقایق وجودیه اند عاین
ان حقایق اند کیفیات و ماهیات و با عتبار مصداق و اثبت و غیر ان حق حقیقه
کیفیتی و مفهوم و با عتبار عنوانات و حکایات و در مباحث ماضیه مبرهن کرده‌ایم
که حقیقه واجب الوجود بالذات صرف وجود [illegible] و فعلیه محض است پس برهان هینه ضرب
اول از شکل اول حاصل میشود و این است که حقیقه واجب الوجود بالذات
حقیقتی از حقایق وجودیه عاین صفات حقیقیه است کیفیات و ماهیت پس حقیقه
واجب الوجود بالذات عاین صفات حقیقیه و اوصاف کمالیه کیفیات
و ماهیت و این نتیجه مقصود عاین مدعی حقیقه دعوی است در صغری در مباحث
ماضیه تحقیق و مبرهن کرده‌ایم   ان است که در لمعات سابقه
و مباحث ماضیه تحقیق کرده که واجب الوجود بالذات صرف وجود صرف وجود است و تمام
بلکه فوق التمام است و در شدت قوت وجود و کمالات وجود و غیر متناهی پس هر کمالات

از آن جهت که حقایق وجودیه‌اند

است و هر حقیقتی از حقایق وجودیه

حقیقیه و اوصاف کمالیه واجب الوجوب بالذات در مرتبهٔ حاق حقیقت او متحقق نباشد
و حیثیت ذات و جهات عین حیثیت وجوب [illegible] شد لازم می‌آید که در حد ذات خود
از کمالات وجودیه عاری و از اوصاف جمالیه خالی باشد و از بدیهیات است که خلو از صفات
کمال نقصان و عراء از اوصاف جمال مستلزم فقدان است و مستلزم نقصان منافی
تمامیت و مرتبت و ملازم محدودیت و معلولیت باشد
آنست که هرگاه صفت حقیقیه و اوصاف کمالیه عین ذات واجب الوجوب بالذات می‌باشند
ترکیب در ذات مقدس او ثابت می‌شود بیان ملازمه آنست که حیثیت سلب الصفات
در مرتبه ذات بعینها حیثیت وجوب وجود که عبارت از تاکد وجود است نمی‌تواند شد
زیرا که سلب کمال در هر مرتبه از مراتب نقصان است و وجوب وجود در هر مرتبه ذات
کمال بلکه تاکد کمال است و هرگاه حیثیت نقصان عین حیثیت کمال نباشد لازم می‌آید
که شی واحد لا تام و ناقص و کامل و قاصر باشد و [illegible] استحاله و بدیهی البطلان است — ازجهت واحد
پس حیثیت نقصان آن صفات غیر حیثیت وجوب وجود باشد و این بعینه ترکیب است
و ترکیب منافی وجوب وجود است چنانچه سابقا محقق گردید
آنست که بر تقدیر مذکور لازم می‌آید که واجب الوجوب بالذات [illegible] باشد زیرا که
فقدان کمالات وجودیه نقصان در وجود و قصور در فعلیت و حصول است نقص
وجود مستلزم محدودیت بلکه عین محدودیت است و محدودیت ملازم [illegible] است
چنانچه در لمعات اثبات [illegible] محقق گردید و [illegible] لازم نیز در مباحث
سابقه بتفصیل تمام [illegible] انشاء الله [illegible] به ظهور رسید تقریر دیگر این برهان آنست که هرگاه

صفت

صفت حقیقیه عین ذات واجب الوجوب بالذات نباشند لازم می‌آید که مجهول و معلوم
باشند بطلان لازم مستغنی از بیان و مستغنی از بینه و برهان است بیان ملازمه آنست
که بر تقدیر مذکور واجب الوجوب بالذات [illegible] چنانچه گذشت و محدودیت
وجود که عبارت از نقصان و قصور است و نقصان حقیقه وجود از آن جهت که
حقیقه وجود است نمی‌تواند شد زیرا که نقصان وجود [illegible] برمی‌گردد و هرگاه حقیقت
طبیعت — وجود مقتضی نقصان و محدودیت باشد لازم می‌آید که طبیعت وجود مقتضی عدم
وجود باشد و بعبارت دیگر لازم می‌آید که طبیعت واحد مقتضی [illegible] طبیعت
مناقض دیگر باشد و بعبارت دیگر لازم می‌آید که حقیقت مقتضی غیر حقیقت باشد
و این معنی [illegible] الاستحاله و بدیهی البطلان است پس نقصان وجود و محدودیت
اولا کمالا از لوازم مجعولیت و معلولیت و از مقتضیات [illegible] و نامتناهیت است
و در مباحث سابقه نیز این مطلب [illegible] و [illegible] و این برهان [illegible]
[illegible] از بیان و [illegible] از مهمات این فقیر و از خواص این رساله است
آنست که هرگاه صفات حقیقیه زاید بر واجب الوجوب بالذات باشند لا محالة وجود ایشان
غیر وجود ذات خواهد بود و الا مقصود حاصل آید و مدعی ثابت می‌شود زیرا که کلام در
عینیه بحسب وجود و مصداق است نه در عینیه بحسب معنی و مفهوم و الا ترادف ثابت
می‌شود و او بدیهی البطلان است علاوه بر آنکه [illegible] در این حقیقه نفی صفات کمالیه
و قول بخلو مرتبه ذات است از اوصاف جمالیه و صفات حقیقیه و اثبات نحوی
از کمال و [illegible] و تعطیل است و [illegible] بخلاف [illegible] قائلین بعینیة صفات

حقیقیه واوصاف کمالیه است ولامحاله وجوب الصفات براین تقدیر وجوبا امکانیا بلکه
وجوبی غیریا خواهد بود پس هرگاه صفات از مقتضیات ذات واجب فرض کنیم ذات واجب
الوجود بالذات علت قابله وفاعله خواهد بود وفاعله بالذات است و با امر
خارج از ذات در صورت اول لازم می آید که فاقد کمال وجود مطلقا کمالات وجودی باشد
مثلا عالم نباشد تا افاده علم کند و قادر نباشد تا افاضه قدرت نماید و حی نباشد تا اعطاء
حیات فرماید و بطلان هذا النقص وافحش در نزد عقول سلیمه واذهان مستقیمه بر ارباب العرفان
و نظار اهل النظر ظاهر است زیرا که از قبیل عطای ... است که مرده زندگانی
دهد و نادان دانش بخشد و ناتوان توانائی افاضه کند و نابینا بینائی بخشد
مجوز این معنی ... سخیف و مستهزء است و در نزد ارباب عقول از اصحاب ... را
وجود آن محجوب است و بنابراین ظاهر است ... از حکماء و متکلمین
از وجوه علم ... و تحقق علوم ... در عقلاء ... بتحقق علم در واجب الوجود
بالذات شاهد دیگر وبرهانی اقوی بر بطلان لازم مذکور است که سابقا تحقیق کرده
که وجود علت مفیضه باید اقوی واشد و اعلی واتم باشد از وجود معلول پس هرگاه وجود
علت وجود علم نبخشد چگونه اقوی ... و ... محقق میگردد
و چگونه ... مقتضی بالذات و مفیض بالذات ... شود و چگونه نسبت
وجوب امکانی ... نسبت ... و نسبت ... ثابت
... اشاره کرده است ...
یجب ان یکون فی الوجود وجوبا بالذات وفی العلم علما بالذات وفی القدرة قدرة بالذات

وعلم بالذات

وعلم بالذات و نحو ذلک من الصفات الحقیقیه حتی یکون هو الا فرد ... بالذات پس واجب
الوجود ... در عالم وجود واجب بالذات و علم بالذات و قدرت بالذات و اراده بالذات
تا ... در غیر واجب الوجود مجعولات بالذات و تابعات بالذات
پس همچنانکه وجود ممکنات ... و لمعات و انوار ... از نور
وجود او و صفات و کمالات ... وجود نیز بکمالات ذاتیه و صفات حقیقیه او ...
... عارفات ... و در صورت ...
... است که علت ... الصفات ... ذات ... و در لمعات سابقه محقق
کرده که واجب الوجود بالذات واجب الوجود من جمیع الجهات والحیثیات است
و نیز محقق کرده ام که ... و مفهومات متقابله و مفهومات متنافیه ... باشند ۲
پس ... صورت از دو جهت ترکیب در ذات مقدس ... از جهت وجوب
و امکان و دیگر ... و در صورت اول نیز ... لازم
می آید و ... و این برهان ... برهان
تام ... دیگر ... مذهب ...
کرده ... دیگر ... و در کتب ... و کلام مذکور
... در این وجوه مذکور شد ...
قال ... بدانکه همچنانکه صفات حقیقیه ... وصف
کمالیه ... ذاتیه عین ذات واجب الوجود بالذات ... وجود است
... که حیثیت وجود ذات ... اعتبار امر دیگر ... حیثیت وجود علم

۲ حیثیات مختلفه و ... و جهات متباینه نفس ... ۹۴

و قدرت و حیات و سایر صفات کمالیه است و همچنین حیات عین هر صفت دیگر است
بحسب وجود و هویت باعتبار مصداق و اثبات و براهین قیاس بهست سایر صفات حقیقیه
و لیو این بعضی ... اشاره کرده است حکیم ... ابو نصر فارابی بکلام حق وجود
وجوب علم کلام و قدرت لان ذاته شیا و غیره علم شیا او غیر قدرت لیلزم الترکیب فی ذاته بل
ان شیا فیه علم و شیا او فیه قدرة لیلزم التکثرة صفاته الحقیقیة ... هر حقیقة
واجب الوجود بالذات وجوب وجود است علم و هم ... قدرت است نه اینکه است که چیزی
که از او علم است و چیزی دیگر از او قدرت است تا لازم بیاید ترکیب در ذات او
و نه اینکه او چیزی او علم است و چیزی دیگر از او قدرت ... تا لازم ... تکثر در
صفات حقیقیه او بحسب وجود و هویت باعتبار مصداق ... ترجیح کرده
... در کتاب تعلیقات ... صفاته لا تکثر لاجل کثرة صفاته
لان کل واحدة من صفاته اذا حققت تکون عین الاخری بالقیاس الیه فتکون قدرته
حیاته و حیاته قدرته و تکونان واحدة ... قادر و ... حیث
و کذا فی سایر صفاته ... اول ... از ... صفات حقیقیه ... که
هر یک از صفات در نزد تحقیق عین صفت دیگر است پس قدرت او حیات او است
و حیات او قدرت او ... اول ... ... از آن صفت حقیقیه ...
و لقا ... از آن ... که زنده است و همچنین است در سایر صفات کمالیه
... سمعیه و دلایل عقلیه بر حقیقت این دعوی از
مشکوة ولایت و اهل بیت عصمت صلوات الله علیهم از حد شمار افزونند در اصول

کافی مذکور است که محمد ابن مسلم از امام ... باقر علیه السلام روایت کرده است
که آنحضرت فرمودند در صفت قدیم ... انه احد صمد احدی المعنی لیس بمعانی کثیرة
مختلفة قال قلت جعلت فداک یزعم قوم من اهل العراق انه یسمع بغیر الذی یبصر و یبصر
بغیر الذی یسمع قال فقال کذبوا و الحدوا و شبهوا تعالی الله عن ذلک انه سمیع بصیر
یسمع بما یبصر و یبصر بما یسمع قال قلت یزعمون انه بصیر علی ما یعقلونه قال فقال تعالی الله انما یعقل ما کان
بصفة المخلوق و لیس الله کذلک ... ... از ... که ... در وجوب
... ... واجب الوجود ... جمیع ... ...
... ... ترکیب در ذات ... مستلزم
اختلاف در جهات و حیثیات او باشند ... ... صفات حقیقیه او ...
... ... ابن مسلم عرض کردم ... ... معتقدند جماعتی
از اهل عراق که خداوند عالم ... بغیر آنچه که ... و ... بغیر آنچه که ...
... پس ... که ... گفته اند و از طریق ... ... بیرون رفته اند و تشبیه
کرده اند صفات خداوند ... ... مخلوقات ... است از آنکه در ذات ...
او ترکیب ... ... و صفات زایده ثابت ... ... شده ...
... ... آنچه که ... ... عرض کردم که معتقد ایشان اینست
که ... ... باعتبار
صور عقلیه است که در ذات ... ... صور
عقلیه است ... ذات ... و این کلام ... است ... که سمیع و بصیر ... علیم

سمیع و بصیر دانسته‌اند و علم خداوند یگانه باشیاء بصورت عقلیه مرتسم در ذات او دانسته
اند و حقیقت حقیقت در مباحث علم منکشف خواهد گردید گفت پس فرمودند سلب شده است
خداوند یگانه از حقیقت عقلیه میکنند که کسیکه بصفت مخلوق نیست باشد خداوند یگانه است
بصفت مخلوق و نیز در اصول کافی مذکور است که هشام بن حکم روایت کرده است
که زندیقی از امام جعفر صادق علیه السلام پرسید و گفت فتقول انه سمیع بصیر فقال
ابو عبدالله علیه السلام هو سمیع بصیر سمیع بغیر جارحة و بصیر بغیر آلة بل یسمع بنفسه
و یبصر بنفسه لیس قولی انه سمیع بنفسه انه شیء والنفس شیء آخر ولکن اردت عبارة عن
نفسی اذ کنت مسئولا و افهاما لک اذ کنت سائلا فاقول یسمع بکله لا ان الکل منه
له بعض ولکنی اردت افهامک والتعبیر عن نفسی ولیس مرجعی فی ذلک الا انه السمیع
البصیر العالم الخبیر بلا اختلاف الذات ولا اختلاف المعنی یعنی عرض کرد آن زندیق
بخدمت آنحضرت که پس میگوئی خداوند عالم شنونده و بیننده است پس فرمودند که خداوند
یگانه شنونده و بیننده است شنونده است بی آلتی چون سامعه و بیننده است بی آلت
قوه باصره بلکه میشنود بنفس خود و میبیند بنفس خود و نیست قول من که او شنونده است
بنفس خود آنکه او چیزی است و نفس چیزی دیگر است ولیکن اراده کردم تعبیر از خود
که در نزد من است زیرا که تو از من سؤال کرده بودی و اراده فهمانیدن تو زیرا که
تو سؤال کننده پس میگویم میشنود بهمه ذات او بعضی دون بعضی ثابت است ولیکن اراده
کردم فهمانیدن تو زیرا که تو سؤال کننده پس میگویم میشنود بهمه ذات خود نه آنکه
ذات او بعضی دون بعضی ثابت است ولیکن اراده کردم فهمانیدن تو و تعبیر از خود

که در

که در نزد من است و نیست مقصودم در همه اینها آنکه خداوند عالم شنونده و بیننده
و دانا و خبیر است بدون ترکیب در ذات او و بدون تغایر در وجود صفات ذاتیه
او مخفی نماند که احادیث مذکوره از جناب ائمه و در بعض مقامات دلالت میکنند
بر آنکه صفات حقیقیه و اوصاف کمالیه عین ذات واجب الوجود با لفاظ ترکیب ذات
واحد است و باعتبار مصادیق واحد است و مغایر آن ذات نمیگردد و مفهوم منفطمی و
متعدد میباشد و هرگاه بگوئی در بعضی اخبار روایت است که خداوند یگانه موصوف بصفات
و متصف باوصاف نمیتواند شد از آن جمله حدیثی مشهور است و از جمله فقرات
او این است و کمال الاخلاص نفی الصفات عنه لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف
یعنی کمال اخلاص خداوند یگانه سلب کردن صفات است از او زیرا که شهادت میدهد هر
هر صفت بر آنکه او غیر موصوف است از او زیرا که شهادت میدهد هر صفت بر آنکه او
غیر موصوف است میگویم مراد نفی صفات زائده است چنانکه مستفاد از همین فقره و
فقره دیگر آن حدیث شریف است و این است فمن وصفه فقد قرنه یعنی کسیکه موصوف کند
او را بصفتی پس بتحقیق مقارن کرده است او را بصفتی از صفات متغایره
و حال آنکه وصف خداوند یگانه باوصاف کمالیه در صحیفه الهیه و در احادیث
معادن حکم ربانیه و مخازن علوم غیبیه از حد و اندازه افزون و از حد شماره بیرون است
و تصریح لا تعد و لا تحصی است از مشکوة ولایت و اهل بیت عصمت بر عینیه صفات
حقیقیه و نعوت کمالیه نیز وارد است بعضی از آنها بجز این سمت ذکر یافت علاوه
بر این سزاوار این وجوه مذکوره گردید پس لا محاله اینگونه اخبار باید محمول بر نفی

صفات زایده نیستند

وجوه عدیده از دلایل فحول علما عرضه اند بر اینکه صفات حقیقیه خداوند یگانه زاید بر ذات او

اول آنست که صفات حقیقیه واجب الوجود با لذات از برای ما معلوم است و ذات مقدس او معلوم نیست

بلکه مجهول الکنه است و از بدیهیات است که معلوم غیر غیر معلوم است پس صفات حقیقیه عین

ذات واجب الوجود لذاته نخواهد بلکه زاید خواهد بر ذات او

دوم آنست که هرگاه این صفات عین ذات باشد لازم می آید که هیچ دلیل بر وجود ذات و یا بر عالمیت ذات احتیاج نباشد

از هیچ دلیل بر سایر صفات و دیگر که مفروض این است که همه الصفات عین ذاتست در نیست

و ذات او نیز واحد است و بطلان لازم بدیهی است زیرا که با اثبات ذات و با صفتی از صفات

او مستغنی از اثبات صفات دیگر نیستیم بلکه دعا ثبات هر صفتی از آن صفات به دلیل علیحده

محتاجیم پس محقق شد که این صفات عین ذات نیستند بلکه زاید اند بر ذات

سوم آنست که این صفات نه سلبیه و اعتباریه انتزاعیه نیستند بلکه نفس وجودیه و امور خارجیه

اند پس زاید اند بر ذات او و فاعلند بر حقیقت او و بطلان آن گفته است پس العالم مرکب است

از مجموع ذات و صفات و بطلان آن گفته است پس بنابر این حقیقت العالم ترکیب یافته

از امور کثیره پس چگونه است کلام در این باب گفته است در این مقام اشکال دیگری ثابت است

و آن اینست که ما دلیل اقامه کرده ایم بر اینکه وحدت صفتی است زاید بر ذات العالم

و قائم است بذات او هرگاه حقیقة العالم واحد نیست پس را بجا سه چیز محقق خواهد

بود یکی حقیقة الله و دیگری وحدانیت او و دیگری موصوفیت آن حقیقه بآن وحدانیت

و حدانیت حقیقة الله سبحانه ثابت است پس کجاست توحید و در این مقام اشکال است

اول اینست

اول اینست که حقیقة الله موجود واجب الوجود است پس او را دو جهت حقیقة مشارکت با سایر

موجودات و بهیئة حقیقة ممتاز است از سایر موجودات پس او را بجا کثرة ثابت است بسبب

وجود و وجوب اتصاف آن حقیقه بوجود و انفکاک است کلام در وجوب مقابل آنچه که مذکور شد

و دیگر اینکه وجوب کیفیت انتساب موضوع است بمحمول و انتساب در میانه دو چیز متغایر

است با هر یک از آنها و دیگر اینکه ذات قائم بنفس است و محال است اینکه وجوب قائم بنفس

باشند و دیگر اینکه ما صفت یکی هم ذات را بوجوب وصف شیء بنفس محال است پس محقق شد

که صفت وجوب زاید است بر ذات خداوند عالم در اینجا سه چیز است یکی ذات و دیگری وجوب

وجود و سیم موصوفیت آن ذات بوجوب وجود پس تثلیث به گفته و در این مقام اشکال

چهارم وارد است و آن اینست که آیا ممکن است خبر دادن از حقیقة الله یا نه دوم محال است

زیرا که هر اشیاء مخبر عنه میتوانند شد اگر چه مخبر به منع شیئیت و اشغال او باشند و دیگر اینکه

شیئی از اشیاء از تعریف و اثبات بیرون نیست پس معین شد اول پس در اینجا دو چیز است

یکی مخبر عنه و دیگری مخبر به او و احد گفته است پس اینها جمله از اشکالات در این مقام بعید

از آن گفته است جواب از اشکال اول است که حقیقة العالم ذات است موصوف باین صفات

و شکی نیست در اینکه مجموع محتاج است بسوی اجزاء حقیقی در تحقیق و لیکن ذات قدیم است

بنفس خود و واجب است بذات خود و سبب اتصاف ذات بوجوب وجود بسبب ذات

مستلزم است او بعضی صفات را و این نقص نیست در این شیء در نزد عقل و اما اشکال

دوم و آن اینست که وحدت از صفات زائده بر ذات است و بنا بر این تثلیث ثابت

می شود پس جواب آن است آنچه که مذکور شد در حق است و لیکن فرق است در میانه قطع النظر

ازان حیثیت که ان ذات است و در هنگام نظر کردن ما وازان حیثیت که محکوم علیه و واحدست
بس هرگاه نظر کنیم باو ازان حیثیت که ان ذات است با ترک التفات بانکه واحدست پس در اینجا
متحقق میشود حالت عجیبه زیرا که ما در وی که عقلا التفات میکنند بوحدت پس نیز بعالم وحدت
نرسیده است و هرگاه التفات نکنند بوحدت پس بوحدت رسیده است و در این نظر مرحدت
پس ملاحظه کن بدین لطیف حقانی حالات او بهیند که بیرا و بس گفته است که همین جواب
جواب از اشکال دوم و سوم نیز هست و اما اشکال چهارم پس جوابش ان است که هرگاه نظر
کنی باو ازان حیثیت که اوست بدون انکه خبر بدهد ازان بنفی و اثبات پس بدرا نجا حق
وصول هست بمبادی عالم توحید تمام شد کلام المسمی بامام
مانکه هم بسبب لاالات او مبنی است بر عدم فرق در میان عینیت بحسب وجود و باعتبار مصداق
و اینست و در میان عینیت بحسب مفهوم و باعتبار حکایت و عنوان و بعبارت دیگر
مبنی است بر عدم فرق در میان حمل اولی ذاتی و حمل شایع صناعی و مبنی است بر غفلت
از تحقیق حقایق وجودیه و انکه حقیقتی از حقایق وجودیه و جهات عینیه بنفس خود
و از جهت واحده بمصداق معانی کثیره و منتزع هستند مفهومات متعدده و معنون عنوانات
متکثره میتوانند شد و تحقیق بر سطحا این بتفصیل تمام در لمعات این رساله شریفه
محقق کردیدکه وحدت مساوق وجود است ولازم بقوت است پس ذات در ان مرتبه منتفی میکالیه
معدوم میشوند و بعروض وحدت موجود میشود و تفصیل این معنی بعبارت از ان حمل لازم
میاید که حقیقت واجب الوجود بالذات در مرتبه ذات خود معدوم شود و نیز لازم میاید که معدوم محض
معروض عدم خارج شود و بنیان قاعده فرعیت منهدم کردد و اعتراض دیگر ان است که

که وجوب وجود مطلق کیفیت نسبت است بلکه وجوب وجود در حقایق وجودیه بنا که وجود
بر وی کرده و مناسب عینی ذات مع تقدس اند شد چنانکه سابقا محقق کردید و نیز بنا بر زیادتی
وجوب وجود بر ذات ان وجوب وجود معلول از معلولات و ممکنی از ممکنات خواهد بود بلکه
بنا براین عرض از اعراض میشود زیرا که از معانی ناعتیه و باعراف قائم بذات است پس
لازم میاید که ذات واجب الوجود بالذات منقلب شود بممکن الوجود بالذات معنی قیام عرضی از
اعراض بالذات بحمل ذاتی و بود و واجب الوجود پس در وجوب که ذات واجب الوجود
بالذات منقلب شود بممکن الوجود حیث بغیر حق متاح نشده پس واجب الوجود بالغیر میشود
و محال انکه واجب الوجود فرض کرده بودیم هم مفاسدی که بنا بر زیادتی وحدت و الوهیت
مترتب بر زیادتی وجوب وجود نیز وارد اند زیرا که نسبت تا واجب نشود موجود نمی تواند شد
پس ذات در مرتبه متقدمه بر وجوب وجود معدوم میشود و نیز لازم میاید که معدوم محض
موجود و موجودی باشد اعتراض دیگر ان است که در معنی صفت قیام بموصوف معتبر است
چنانکه در لمعات سابقه مذکور کردید پس لازم نیست که در میان هر صفت و موصوف
مقام ثابت باشد اعتراض دیگر ان است که تجزیه عند ذات و تجرید مفهوم و نفی در محل اتحاد
در وجود عینیه در هر مرتبه است پس تکثر در وجود عینیه نکجا پیدا اینجا ظاهر میشود
کردیده المسمی بامام معنی عقل را نفهمیده است چنانکه بر معنی صفت متفطن
نکردیده است و فرق در میان مفهوم و مصداق و مهیت و ابنیت نکند انتهی است
عجب است از کسیکه سالهای دراز عمر خود در تحصیل علوم معروف دارد
انقدر کتاب تصنیف و تالیف نماید که شهرت ای ترس قیل از عقل و نقل او عاجز باشند

معتقدش در خصوص خداوند یگانه و آفریننده این کارخانه این باشد که در مرتبهٔ ذاتش
معدوم و نادان و ناتوان و مرده و نابینا و ناشنوا و بی اختیار و در مرتبهٔ حقیقتش از صفات
و کمالات خالی و از واجب الوجود بودن عاری است و در همهٔ این صفات کمال و اوصاف
جمال نیز حرفی که عبارت از این صفات ممکنه اند محتاج است اگر چنین شد که واجب
الوجود محتاج است باز با این هرگاه امام ایشان بایم چنانچه خدائی معتقد بیشتر سوار
بر دیگر الی عجز از این ها الخ با این نسبت اعراض نیز زیاد تر وحدت و سایر صفات در جواب
اشکالات مذکوره می گوید که با قطع نظر از وحدت و حصول بوجوب است و این بعینه
تناقض ظاهر است زیرا که با قطع نظر از وحدت با کثرت متحقق است و با نه کثرت متحقق
و نه وحدت عجیب تر از همه اینها آن است که با وجود این تعقلات هم دم از عرفان میزنند و خود
را بنده که این حالات در صورتی معقول میتوانند شد که حقیقت واجب الوجود بالذات
از شوب نقصان و جهات نباشد بلکه وجود صرف و موجود حقیقی باشد و مرتبهٔ ذاتش عین
وحدت و هم عین صفات کمالیه و اوصاف جمالیه باشد اینها جمله اعتراضاتی است که بنظر
قاصر رسید و اعتراضات دیگر نیز بر کلمات او وارد است و لیکن مجال بیش از این نداریم
تا ایراد نمائیم و در حقیقت نقل امثال این کلمات از مثل علما و دانشمندان و از مستعدین فضلا است
و در نزد جمهور با نام مسمی و معروف است شرح نقل و جرح و تعدیل کردیم تا کلمات مخالف
یقینیه بوشکیک و اشتباه نماند بدان از وضع این رساله موجزه در تحقیق این مسئلهٔ
شریفه بیرون رفتیم اکتفا به ایجاز و تفصیل بود بر اجمال اختیار نمودم زیرا که این مقصد
اعلی و مطلب اسنی از غوامض مسائل الهیه و مهمات مقاصد ربوبیه و مطالب کلامیه است

الخاتمة

[illegible]

...است و اهتمام اهمال بعضی از علما و فضلا از این رتبهٔ علیا و درجهٔ قصوی لغزش یافته
لها در جهالت و حیرت افتاده است لهذا جوهر بزرگ حقیقت قائل شده بعضی از ایشان باین صفات
معنی اکتفا نکرده که ثبوت آن صفات نیز رفتند و دیگری بعضی قدر اکتفا نکرده از صفات
کمال بوصفت محسوسه و اوصاف جسمانیه کلام عرف اند و بعضی دیگر از این دو مذهب فاسد
و دور از کاسد گذشت نموده بعدم آن صفات قائل شدند و علاوه بر دیگر بحث بعینیت صفات
رفتند و لیکن عینیت را ... و ... کردند و گفتند خدا الغایات و اثرات المبادی چنانکه در لمعات
این مسئلهٔ شریفه بیان نمودم و بعضی از مفسده او اشاره کردم و بعضی ترادف الفاظ
الفاظ را اعتقاد نموده به عنوانات کالیه بعنوان واحد و بعضی قائل گردیدند که
همه این لغزشها و مقلعها از عدم تحقیق لمعات سابقه و تقدمات ماضیه است مقتضی باشی
و بدقت فکرت و صورت حیرت تدبر کن در آنچه که در تحقیق این مسئلهٔ ربوبیه و حقیقیه
و قضیه بیان نمودم و حقیقت شمار زیرا که با این بسط و تفصیل و با این تدقیق و تحقیق در کتب
متداوله من القدیم و کلام مذکور نیست بلکه اکثر لمعات و تقدمات و اشکالات و اعتراضات
و سایر این مذکوره در هیچ جا نبوده از تحقیقات الهیه و مواهب ربانیه است تشنیع و تفصیل باشی — از الهامات
الحمد لله علیم انوار العلوم و المعارف — در اثبات توحید صفتی است
و او توحید در صفات جلالیه و اوصاف تنزیهیه است باین معنی که همهٔ صفات سلبیه و
نعوت جلالیه بیک صفت سلبی و نعت تنزیهی بر میگردند و آن صفت عین ذات واجب
الوجود بالذات است بیانش آن است که در لمعات سابقه و مباحث ماضیه محقق کردیم که واجب
الوجود بالذات من جمیع الجهات است تام بلکه فوق التمام است در شدت و قوت و وجود و کمالات — السلب من جمیع الجهات واجب الوجود

وجود غیر متناهی بلکه فوق غیر متناهی است بعده غیر متناهی پس چون از جهات قصور و امکان
و حیثیتی از حیثیات امتناع و نقصان در ذات مقدس وی متحقق بلکه متصور نتواند شد
پس همه جهات کمال و وجود همه حیثیات او حیثیات فعلیه و حصول است پس هیچ کمالی
از کمالات وجود از آن حیثیت که کمالات وجودست از حقیقت تامه او که وجود صرف
و صرف صرف وجودست مسلوب نتواند شد و الا محدود و ریب حاصل و مرتبت
زاید و واسطه باطل خواهد بود پس در حقیقت مسلوب نتوانند شد از او مگر نقصانات
ممکنات و قصورات وجودات و در مباحث سابقه محقق گردید که نسبت وجودات
امکانیه بوجود واجب الوجود بالذات نسبت نقص بتمام و نسبت ضعف بقوت و نسبت فقر
بغناست و از بدیهیات است که جهات فقر و نقصان و حیثیات ضعف بقوت
و نسبت بامکان بجهات سلبیه و حیثیات عدم برمی گردند پس همه صفات سلبیه
و اوصاف تنزیهیه بسلب نقصانات و قصورات برمی گردند و سابقا محقق گردید
که منشأ همه نقصان امکان وجود و ضعف تعینیت است چنانکه منبع همه کمالات وجوب
وجود و تأکد و فعلیت است پس همه سلوب منحصر در سلب امکان و مندرج اند در نفی نقصان
پس در سلب امکان از واجب الوجود بالذات سلب جسم و ترکیب و [illegible] و سلب
جوهریت و عرضیت و سلب جسمیت و کیفیت و کمیت و عقلیت و سلب ظلمانیه و جامعیت تا آخر
جهات سلبیه جهات قصورات و نقصانات چنانکه در سلب جوهریت مندرج است سلب جمیع
اجناس و انواع و اصناف و اشخاص که تحت جوهر مندرج است با جمیع علامات و حیثیات در سلب
عرضیت مندرج است سلب همه مقولات تسعه و سایر اجناس و انواع و اصناف و اشخاص انها پس

همه صفات

همه صفات سلبیه سبوحیه و قدوسیه به سلبی اند چنانکه در زبان شریعت غرا صادعها
الف الف التحیة و الثناء وارد است سبوح قدوس رب الملائکة و الروح و سبوحیه و قدوسیه
یعنی ذات واجب الوجود بالذات منزه زیرا که سلب نقصان منزه وجوب وجود و سلب امکان تحقق
تأکد و ثبوت بشیئیة الحجته چنانکه در مسئله سابقه محقق گردید که تمیز جمیع صفات کمالیه و اوصاف
جمالیه منزه احدیت صرف و بساطت حقه بشیئیة و در این مسئله محقق گردید که تعدد
صفات جلالیه و اوصاف تقدیسیه منزه احدیت صرف و بساطت حقه بشیئیة منحدر باشد
که این مسئله نیز از جمله غوامض مسائل ربوبیه و معارف دینیه الهیه است اول الافاضل و
افراد الاواخر در اثبات توحید عینی نظام است و توحید
در صفات فعلیه و اوصاف اضافیه است مبنی بر آنکه همه آن صفات برمی گردند بصفت
واحده که اضافه عبارات از قیومیت مطلقه و فیض عام اگرچه این مقصد اعلا در نزد
ارباب بصیرت و اصحاب فطنت از لمعات سابقه و مباحث ماضیه مستفاد و مبرهن اند شد
لکن چون مقصده مطلبیست از مطالب ربوبیه و زبده مقصدیست از مقصد کلامیه و با وجود
این بغایت دقیق المسلک و صعب المنال است و وصول بحقیقتش از غوامض و مشکلات است لهذا
دیگر باره کلام مرغوب تا منقح تمام و تنقیح تمام بشد پس میگوییم که تحقیق او کما ینبغی و حقا بین مع
[illegible] بتعقیبات چند موقوفست اول آنکه ذات واحد من جمیع الجهات بسیط
من جمیع الحیثیات در مرتبه واحده صدور اعداد کثیره و معاد [illegible] نتواند شد و الا کثرت
صادر [illegible] ذات واحد من جمیع الجهات [illegible] حقیقة بسیط من جمیع
الحیثیات متحقق [illegible] خلاف فرض و خلاف وجوب وجود است بیان ملازمه در مبحث توحید

یعنی ادیم مذکور کردید   آن است که خلق مقدره و مفهومات لمکثرة

با حقیقة واحده از حقایق وجودیه از حقیقت واحده موجود گردانید و این مطلب

مفصلا هم در لمعات اثبات عینیه صفات بیان کردیم   آن است که

فیض اول که در زبان شریعت حقه تعبیر از او بکاه مشیته و کاه بامر و کاه بنور است

و کاه بروح و کاه بعقل است و کاه برحمة واسعه است و کاه بقلم اعلا است و کاه بعقل اول و

عبر با نه شنا حسنه واحد و کلا ماه ذلک اجمال بشر و در زبان حکمای الهیه تعبیر از

او کاه بصنع اول است و کاه بعقل اول و کاه بفیض مقدس است و کاه بعقل کل اتم و جهات

وجودات فه قرات الذوات و شرف کل موجودات و حقیقات الانبیات است طبیعتی

که نسبتا و بواجب الوجود بالذات با و مراتب جز تشهد اتم است از نسبت او بسایر و

جودات امکانیه چون چنین است لهذا مرتبه او مرتبه ختمیه است و بهیچ رتبت و صفتی از خط

او بیرون نیست بلکه او انوار و لمعات مبدعات و هم مخترعات و ضوء کاینات زمانیه

یعنی فایض و از آن معدن کاینات جنبه که در صحیفه الهیه فالهیست لفا امره از اراد ان

یقول له کن فیکون یعنی ما اراده از لیه ترتیب مرتبه خود قول کن و باو ...ه موجود شود

و مراد از کن لفظ کاف و نون نیست چنانکه سابقا در ضمن بعضی از احادیث که از ابو حسن

علیه السلام روایت نقل نمودم و دیگر آنکه لفظ کن عرض است و از مقوله اصوات و حروف

و عرض مسبوق است در وجود خود بجوهر چگونه فیض اول و عقل اول و واسطه مسبوق شده و این

معنی مفضول است و در حدیث مشهور خلق الله الاشیاء بالمشیة و خلق المشیة بنفسها و در

احادیث بسیار دیگر که ذکر آن موجب اطناب و منافی اختصار است و ملکی بریت لا شرف

فه لاشرف

وجه

فه لاشرف والاعظم فه لاعظم و این مرتبه از مرتبه مطلقه است که با لاصالة از برای خاتم

انبیا آوبه تبع از برای خاتم اوصیاء و سایر ائمه علیهم السلام ثابت است از اینجا ظاهر شد

معنی حدیث شریف که از خاتم اولیا علیه الالف التحیة و الثنا مرویست ان جمیع القران

فی الباء و بسم الله و انا النقطة تحت الباء یعنی هر قران در باء بسم الله است و منم نقطه در

تحت باء   اسدالله در وجه عابد   درپس پرده هرچه بود ابد   و از اینجا نیز کشف

مرکرد و معنی کلام آن جناب در بعضی از خطب تا بدایتهم المبسوط مع عباده بالرحمة

والمغفرة یعنی منم دست خداوند عالم که بسط کرده شده است بر بندگان او برحمت و مغفرت

و کلام خداوند عالم و ما امرنا الا واحدة یعنی نیست امر ما مگر واحد از آن رو با این مرتبه از وجه

است و بواسطه این مرتبه از وجه انوار وجودات و لمعات مخترعات و ضوء و هر یات بر هیاکل

ماهیات کاینه و بر قوابل مواد فلکیه و عنصریه فایض شده و کثرة اختلاف و تعدد آنست

عن تحصربه انه فی ما مواد قابلیه کاینات بر نور جواهر مخترعات الهیه مزین و بلباس لمعات

انوار وجودیه مستور گردند که تا هم هر ذی حق و قابلیت بودی یات معقوله علت ایدا یهم

از اینجا ظاهر شد که این مرتبه از مراتب وجودات امکانیه غایت مبدعات و کاینات

و مطلوب علویات و سفلیات است و خیر اقصی و مبدء اعلا و غایة الغایات و نهایة النهایات

و اخرالاواخر است هو الاول هو الاخر بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون و لمعوب این لطیفه

الهیه اشاره است در حدیث قدسی لولاک لما خلقت الافلاک و در کلام مستور شد و لایت

اهل بیت عصمت نحن صنایع الله و الخلق بعد صنایع لنا و کلمات دیگر از معارف حکمت

و ولایت اهل بیت عصمت که از حد شماره افزونند و در این رساله وجیزه تعرض گنجایش

تحقیق لطیف نقاب انحقفقا از چهره شاهد لیاررا از ابات تثارتیه واطاریب مشکلة
بر داشته و منقطق باشی مبالغه براهین نیزة ساطع و حجج عقلیة
قاطعه علاوه بر دلایل نقلیه واضحه بر تحقیق این مرتبه از وجهه وسایر مراتب وجودات
عقلیة [2] اقامه نموده اند از آن جمله برهان شهاب الدین سهروردی مبسوط تمام مذکور است
و این رساله و گنجایش دیگران براهین نیست و حضور صاحب برهان موردی که نفقه نفس طرب
ومسلکش دقیق و ماخذش لطیف است و آنچه که در این باب سلام کرده بود و خواطر سالکان
بیان مرتسم تا این رساله خالی از برهان عقلی برای این معتقد اعلاء باشد پس مرقوم کلطور مذکور
شد که واجب الوجود بالذات بوجه من الوجوه صرف وجود است و مجعول بالذات حقیقت وجود
و هویات عینیه و انیت خارجیه است و ماهیات ممکنات نفی انتزاعیه [2] و مجعولات بالذات
محقق نیست تا لازم بیاید که هر چیز جاعل چیزی و شیء مجعول هر شیء شده و این مطلب
بتفصیل تمام در مقام امتناع انتفاء ذات واجب الوجود بالذات گذشت و اعلی علت علتها
و با وجود کمال این مباینت فقر و ربط ذات تابت است که یکی غنی بالذات و دیگری
فقیر بالذات است و این نیز عجیب است که نه این قبیل تقریر لطیفه و زبان فتح مفتاح است
و نیز محقق کرده که از بسیط من جمیع الجهات و واحد من جمیع الحیثیات در مرتبه واحده از جهة
جهة واحده کثیر صادر نشود و از اینجا ترکیب ثابت و حقایق فرض لازم بیاید پس باید ملحق
اول مرتبه از حقایق وجودیه و هویات امکانیه باشد که اشرف و اکمل از او و اقرب و دایم از
او در عالم امکان متصور نباشد تا مناسبت تامه حاصل آید و از حقیقه صرف اثبات و جاعل
موجودات تواند صادر شود و از بینات است که مناسبت منتفی حقیقت و موجب کلا بجهة ثابت

[2] فاتم است و صدر المتالهین و فخر المحققین و دوازده برهان از براهین عقلیه در الهیات اسفار اربعه بر تحقق این مرتبه از وجود و سایر مراتب وجودات عقلیه اقامه [illegible]

و مجعولات بالتبع و معلولات بالعرض و نیز مبرهن گردیده که باید مناسبت تامه در میانه جاعل بالذات و مجعول [illegible]

الى آخره

و ساطت و با اعتبار عراقت و علام محمد و ربت اولیت او بدون خفا و جهه صرف وجود
و با بسیط من جمیع الجهات و الحیثیات نیز است از سایر مراتب وجودات و درجات موجودات
و این برهان ۵ در اثبات این دعوی روشن نزد ارباب بصیرت گرفته از سایر براهین نیست انظر لا تا فیل
و لا تنظر الى من قال و تفصیل بعد از تفصیل این برهان ۵ از لمعات سابقه و مکرر او در این وجیزه
با لمعات اسفار اربعه رجوع نمودم و دیدم که محقق اهل یقین برهان نیز اشاره اجمالیه نموده
اند فلله دره کما این نیز از برکت تحقیقات شافیه و تدقیقات کافیه نجلیم الله و علام بما ینبغی
است اما آنچه که مجمله علام انتزاع شیء منوط اتفاق و موجود است شرط
صدور شیء از شیء نیز منشأ اتفاق و موصوفیت ممتنع اند شد مگر بیشتر که حکومت صدور وجه
از جاعل منوط اتفاق بموجودیت و حصول اثر از جاعل منشأ اتفاق و موصوفیت نموده است
است و همچنین صدور حرکات از فاعل طبیعی مرجب اتفاق بحرکت و حصول معقولات از عقل
در علم حصولی مستلزم اتفاق بعاقلیت است و این معنی در نهایت ظهور و انکشاف است و اعلم
باید دانست که هر فاعل با این اتفاق نیست زیرا که فاعل از آن حیثیه که فاعل است غنی بالذات
است و منفعل از آن حیثیه که منفعل و اثر است فقیر بالذات است پس محال که غنی بالذات از فقیر بالذات
معقول و متصور غنیت اند شد بلکه کمال فاعل بالذات باین است که از غایت قوت و وجود منشأ
اثر و مصدر افعال و از نهایت شدت کمالات معطی کمالات و منبع خیرات و ماوی موثر نیز است
و ظهورش مطلع انوار و مشرق اضواء است و این معنی در نزد تصور معنی جاعل بالذات
و مجعول بالذات کمال این معنی در نهایت ظهور و انکشاف است و با استعلام مقتضیات این اعتبارات و تذکر
بعضی از لمعات سابقه و مباحث ماضیه مرقوم صحف شافیه حیث تحذر در لمعات ثابت

صفات
اثبات عینیه که گذشت و عبارتند از صفتی که در مرتبه ذات متحقق نباشد یا بنحوی که مذکور شد
و یا عبارتند از صفاتی که اضافه مبدئیت یا اعتبار مصدریت را در اتصاف بآنها دخلی و
مدخلیت باشد لهذا صفت فعلیه و صفات فعل نیز می گویند و اضافیه گفتن بجهة آن است
که همه این صفات بقیومیت مطلقه که مرتبه صنع و ایجاد است تعبیر کرده اند و قیومیت مطلقه
اضافه مفهوم بالذات است بنا بر این معانی معلوم و خیال نکن که مراد از قیومیت ملازم
حیثیت معدا از اضافه معلوم از اضافه و یا مقوله اضافه و یا انواع آن مقوله است
زیرا که معانی مذکوره از سنخ مفهومات و ماهیات اند و مناط قیومیت و ضابطه و منشأ اضافه
[illegible] نتوانند شد بلکه مراد از قیومیت جهة ایجاد و اصدار اشیا است و آن مرتبه از مراتب
حقیقت وجودیه است و مرتبط بالذات است بفعلیه بالذات است از جعل بالذات و مجعول بالذات است
حقیقتش حقیقت تعلقیه و حیثیتش حیثیت ربطیه است بهذا تعبیر می کنند
از او بقیومیت و [illegible] و بعضی در ایجاد بخشیه و لمر در رحمه واسعه و نسبت سماویه
متقوم بالذات و در ذیل مقدمات تحقق گردید که معنی اول [illegible] صفات واجب
[illegible] وجودات امکانیه و حقیقة الحقایق و نور الانوار است نسبت بسایر حقایق
وجودیه و انوار امکانیه لهذا هیچ [illegible] از صفات و هیچ وجودی از وجودات از حیطه احاطه
او بیرون نیست [illegible] و مرتبه ایجاد واحد است چنانکه مذکور گردید و جمیع ایجادات واحدات
در این ایجاد [illegible] در رحمت واسعه [illegible] پس [illegible] این مرتبه از وجود آن
منبعث بالذات جل اسمه مناط اتصاف او است بجمیع صفات فعلیه و اوصاف اضافیه و او
مرتبه قیومیت و ایجاد [illegible] است پس همه صفات اضافیه بقیومیت مطلقه و [illegible]

عالم

عالم بر [illegible] و بعضی رزاقیت ایجاد رزق و بعضی احیاء ایجاد حیات است و بعضی
اماته ایجاد موت و حقیقه موت و لادت ثانیه و نحو وجود دیگر است من مات فقد قامت
قیامته و بعضی تعذیب ایجاد [illegible] و [illegible] افزوده است و بعضی مغفرت
ستر عیوب است با اضافه انوار علمیه و اخلاق مرضیه و بعضی عبارت است از جلوه نفوس و بیرون و درون
او درون انها است از خیر نقصانات مدرکه کمالات با اضافه معارف یقینیه و ملکات
مرضیه و بر این قیاس است سایر صفات فعلیه و اوصاف اضافیه مخفی نماند و بدانکه
همچنانکه صفات حقیقیه با کثرت غیر محصوره که بعضی و بعضی هم بوجوب وجود بر می گردانند و صفات
سلبیه با کثرت سلوب غیر معدوده بعد و سلب بلکه بوجوب وجود منتهی می شوند و عین ذات احدیه
صرف و بساطت محض واجب الوجود بالذات می باشند صفات اضافیه نیز با کثرت مفهومات
و عنوانات بقیومیت مطلقه و [illegible] عام بر می گردند و همه در وحدانیت و فردانیت
واحد من جمیع الجهات و بسیط من جمیع الحیثیات می باشند
بدانکه این توحید بود و توحید مخالف مشهور که توحید در صفات اضافیه و دیگر توحید در
افعال بمعنی الاعم [illegible] تفاوت در میان این دو توحید باعتبار اطلاق و حقیقه هر دو یکی است
واحد است باعتبار آنکه هیچ فعلی از افعال از حیطه این فعل بیرون نیست توحید در افعال
است و لیکن با وجود این فعل ترتیب در جمیع موجودات بحسب نزول و صعود کمال خفی بلغ
و کثرت لا تعد و لا تحصی و موجودات عالم امکان و در کائنات نشاة کون و مکان بحسب
عروض وجود نابت است یکی ملک است و دیگری شیطان که در منزله دو لفظ متقابل اند
یکی آب است و دیگری آتش که در دو طرف نقیضند و واقعند یکی انسان است که زینت عالم

و بعد آب

[illegible] مناط اتصاف ذات واجب الوجود بالربوبیت و به صفات اضافیه توحید اول است یا غیب را

امکان جامع جمیع کمالات اکوان است و دیگری وجوب اقتدار در حضرات که حیثیت عینی
و هویت صرف یکی مَلَک است که در غایت علو و نهایت احکام و دیگری عنصر است که در غایت
الحفظ و نهایت انحطاط است کل یوم هو فی شان ولا یشغله شان عن شان لو کان البحر
مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا متفطن و
متدبر باش که مسلک این مطلب بسیار دقیق است فهم او کما هو حقه قریحه لطیفه و ذهن صحیح
میخواهد متدبر کن در لمعات سابقه و حضور ما در مقدمات شرح صحیفه فرجه و در حدیثی
که از مشکوة ولایت و الهیت که خداوند عالم یکی آفریده است که لطف او برق است
و لطف دیگر او آتش است زیر برف آتش را خاموش میکند و نه آتش برف را آب میکند چگونه
در عالم ملکوت نسبت تمام مختلف و متباعدند و در عالم ملک کمال تنافر و غایت تضاد بل
دارند منشا آن الفت و معانقه عالم و سبحان نشاه است و موجب این تنافر
ضیق این نشاه و تنگی این عالم است فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون
اخذ کن و غنیمت شمار که باب بسط و تفصیل از خواص این وجیزه است الحمد لله والمنة
بدانکه فرق در میانه اسم و صفت مثل فرق در میانه عرض و عرضی و
صورت و فصل و ماده و جنس باعتبار است باین معنی که هر معنی که ملاحظه شود
بشرط لا شیء و لا بشرط شیء خواهد تعبیر از معنی اول بلفظ مبدا و از معنی ثانی بلفظ مشتق است مثلا
معنی علم را باعتبار اول صفت میگویند و باعتبار دوم اسم و از معنی اول بلفظ علم تعبیر
مینمایند و از معنی دوم بلفظ عالم و بر این قیاس است معنی قدرت و قادر و معنی حیات و حی و امثال
اینها چنانکه فرق در میانه سواد و اسود که اول عرض است دوم عرضی نیز باین اعتبار است

که بعض

که بعضی اسم و صفت در لسان مشکوة ولایت و در زبان اساطین حکمای وموحد در اصول
کافی مرویست که از حضرت ابی الحسن الرضا علیه السلام پرسیدند که چه چیز است اسم فرمودند صفة
لموصوف یعنی صفت است از برای موصوف چه بسیار ظاهر است که لفظ عالم مثلا صفت نیست
بلکه معنی عالم صفت است و شواهد دیگر از احادیث عالی اخبار بر این دعوی مقید و در این
وجیزه نمیگنجد متتبع و متدبر باش پس بنا بر این لفظ عالم و قادر مثلا اسم است نه صفت اسم
و بنا بر این معنی است نزاعی که در میانه علما واقع است در اینکه اسم عین مسمی است یا غیر
مسمی ولا چگونه عاقلی تجویز میکند که الفاظ و عبارات که صفتی اند اعراض سیال
الحدوث غیر قار الوجود اند حقیقتا که آن حروف را بلغتها زمان تقاب است عین ذات
واجب الوجود بالذات و یا عین ذوات جوهریه باشند مستغفرا بحث و برهان در این
نزاع نیز جمیع ارباب نظر و اثبات است که یکی حیثیت وجودیه باعتبار تعلق ذات
از اتحاد ظاهر است که مرتبه اسما بشر از مرتبه ذات است باعتبار و اطلاق مرتبه دیگر
است باعتبار دیگر و لذا فاقد عینیت متحقق زیرا که اتحاد جهت که در اتحاد بل معتبر است مفقود است
بدانکه مرتبه وجود صرف را که تمام حقیقت واجب الوجود بالذات
است مرتبه احدیت و مرتبه غیب الغیوب و مرتبه لا اسم له و لا رسم له و مرتبه اسما را باعتبار
اتحاد و عینیت با وجود صرف احدی مرتبه واحدیت و الهیت میگویند زیرا که باعتبار اتحاد با اسم
عالم مبدا علم است و باعتبار عینیت با اسم حی مبدا حیات است و باعتبار عینیت با اسم سلطان
ملک و سلطان است و باعتبار عینیت با اسم الله که اسم جامع و امام الائمه است باینمعنی که تمامی
الاسما در بعضی او معتبر اند مبدا کل است یا رشحات نظر خادم او عارفان مرتبه اکابر او

در ادعیهٔ ماثوره از اهل بیت عصمت وارد است و نسئلک باسمک الذی خلقت به العرش و
بالاسم الذی خلقت به الکرسی و باسمک الذی خلقت به الارض و بالاسماء التی تجلیت
بها للکلیم و امثال این کلمات شریفه در ادعیهٔ ماثوره از حد عدد افزون و از تحت شماره
بیرون اند متفطن باش و بدانکه آنچه که در السنه و افواه جمهور مشهور و در نزد ارباب عربیت
معروف است که لفظ الله علم است خلاف تحقیق است و مرضی نباشد این و چیزی نیست
از اینجا ظاهر و منکشف میگردد منشا کلام معجز نظام عطارد آل محمد علیهم السلام اسم الله
غیره یعنی اسم خداوند عالم غیر او است و منشا کلام دیگران مشکوة ولایت و آیه یسبح باسمائه
و هو غیر اسمائه و اسمائه غیره یعنی اسم خداوند عالم غیر او است و منشا کلام کلمات دیگر مشکوة
ولایت که دلالت میکنند بر اینکه اسم غیر مسمی است و وجه مغایرت اسماء با ذات در نهایت
ظهور و انکشاف است زیرا که اسماء و تعینات کلیه و جزئیه است و در مدارک عقلیه و مشاعر
ذهنیه حاصل میشوند و ذات واجب الوجود بالذات وجود صرف و فاقد تعینات است و متشخص
محض و متشخص بالذات است لهذا در مدارک و مشاعر و در عقول و اذهان حاصل نمیتواند
پس لا محاله ذات غیر اسماء و اسماء غیر ذات باشند بلی اسماء که حجب ذاتند از تغیر و تبدل بر کنارند
و منشرح اند از ذات مختفی نباشد کما اینکه از غیریت و مغایرت با عینیت و اتحاد که حجب وجه ذات است
منافات ندارند و در مباحث سابقه وجه تحقیق کرده شد که وجودات امکانیه زاید بر ماهیات
امکانیه و با وجود این معنی برهان کرده شد که ماهیات امکانیه عاری از وجود و تعینات مجعول و موجود
و متحد آمدند با آن باعتبار هویت و اینست نسبت اسماء با وجود صرف که حقیقت واجب الوجود
بالذات است نسبت ماهیات امکانیه است و وجودات امکانیه بالنسبه به اسماء و تعینات بمنزله وجه ذات

خداوند عالم مسمی است باو و او غیر اسماء او بسیار غیر او است

وحقیقه

و حقیقه واجب الوجود بالذات منتزع اند شده حقایق تعینات که در ازاء وجود ذات
و نقصانات اند عارض شده وجه ذوات ممکنات و مخلوقات اند از این جهت است که در احادیث
دیگر فرموده اند اسم غیر است بنفس خود و غیر است بنفس حق و علم ذات او است و قدرت ذات
او است و قدیمست خلاف حادث احادیث باین مضمون از حد شماره افزون اند بعضی از آنها
در اثبات عینیت صفات مذکور کرده شد متفطن باش و بدانکه کلام در زبان مشکوة ولایت
و اهل بیت عصمت بر حقایق وجودیه و هر موجودات واقعیه نیز گفته میشود چنانچه که در اصول
کافی از معصوم مروی است در عبارت روایت طاردة آل محمد علیهم السلام در تفسیر و یا در تاویل قول خداوند
عز و جل و لله الاسماء الحسنی فادعوه بها یعنی از برای خداوند عالم اسماء نیکو است پس بخوانید
او را باین اسماء فرمودند نحن والله الاسماء الحسنی التی لا یقبل الله من العباد عملا الا بمعرفتنا
یعنی ما اسماء حسنای خداوند عالم که قبول نمیکند از بندگان عمل را مگر بمعرفت ما
معرفت ما و در زیارت شریفه مذکور است السلام علی اسم الله الرضی و در بعضی احادیث اسماء
را در قول خداوند عالم و علم آدم الاسماء کلها بحقایق اشیا تفسیر فرموده اند و امثال این
کلمات شریفه از معدن عصمت بسیار است متتبع باش و بدانکه اینها اطلاق باعتبار مظهریت
حقایق وجودیه و موجودات واقعیه است مر اسماء حسنی را چنانکه مذکور کرده شد پس بنابراین
از قبیل تسمیه مظهر باسم ظاهر خواهد بود و یا باعتبار اینست که اسم در لغت بمعنی علامت
است و حقایق وجودیه آثار و علامات و حکایات و عنوانات اند از وجه محض بالذات
جل اسمه و ادله و براهین اند بر کمالات ذاتیه فیاض علی الاطلاق و در اصطلاح نحویین کلام را
در مقابل فعل گفته میشود و کلامی در مقابل صفت و معنی و در نزد ایشان عبارت است از لفظی

که دلالت کند بر ذات مبهم که ماخوذ باشد با بعضی از صفات حقیقیه مثل عالم و جاهل و حار
و قائم و مانند اینها و اسم در مقابل صفت لفظی است که دلالت کند بر ذات معین مثل انسان
و فرس و مانند اینها مخفی نماند که اطلاق اسم باین معنی که مذکور شد بر معنی
و نفی هم عالم قادر و حی و امثال اینها بر حضرت واجب الوجود بالذات ثابت بلکه معنی مذکوره
نسبت باین حقایق وجودیه اسما اند مثلاً معنی عالم نسبت بذوات مجرده و معنی حی نسبت
بحقایق حیه اسم اند و ذوات ایشان بر آن حقایق بحسب معنی و معنی لوازم و مغایر آن حقایق بحسب
اینست و وجود چنانکه معنی علم و قدرت و حیات نسبت با حقایق صفات زاید بر
باعتباری و عین ذات باعتبار دیگر و این مطلب شریف در ملمعات اثبات عینیه صفات
مبسوط تمام تحقیق کرده اند لکن آنچه باید در این مقام مرقوم شد تقریر کنیم و سلک تحریر
و ترک کنی دیگر که مولانا محقق باین قدس سره در کلام که هر مراد در این مقام ذکر فرموده
اند کلمات عجیبه و کلمات غریبه دارند و همه آن سخنان دم از عقل تنها زیرا که بر نهان و برهان
می زنند و دلالت بر ذهول از زبان نبوت و ولایت می کنند ذکر آن سخنان و جرح و تعدیل
آنها موجب اطناب و منافی اختصار است اگر چه در هر این مقامات از وضع این رساله و جرح
بیرون رفتیم و ما چاره جز این نداشتیم زیرا که در هر یک از این مقامات بسی اقدام افکار
یا فتند و انظار را ز ها ن عکس نتیجه بخشیده است لذا جمعی بتعطیل و جمعی بتشبیه افتاده اند
عصمنا الله و اخواننا المؤمنین عن العقائد الباطلة و الآراء الفاسدة و الاوهام
المضلة و نور قلوبنا بانوار العلوم الحقة و المعارف الیقینیة و اشراقات الحکم الربانیة
بحق محمد و آله و سایر الحجج و الرحمة و معادن العلم و المعرفة علیه و علیهم الالف التحیة و الثناء

در اثبات

در اثبات علم واجب الوجود بالذات است بذات خود بسایر
اشیاء و در او سه مقصد است در اثبات علم واجب الوجود بالذات
است بذات خود و تحقیق او موقوف است بتقدیم مقدم و تمهید مقدمات
بدانکه علم عبارت است از حضور شیء از برای شیء بحیثیتی که موجب تمیز و انکشاف و حفظ
باشد در نزد آن شیء و علم باین معنی منقسم میشود بتعقل و توهم و تخیل و احساس چنانکه
در مسئله امتناع اکتناه ذات واجب الوجود بالذات گذشت و کلام در علم مرکوز بفهم و لایح
میکنند از او و تعقل او و کلام ما در این مقام در علم باین معنی است زیرا که قسم دیگر در واجب
الوجود بالذات متحقق نمیتواند شد پس میگوییم تعقل عبارت است از حضور مجرد از
برای مجرد قائم بذات خواه از قبیل حضور شیء از برای نفس باشد باین معنی که غایب نباشد
در نفس خود و حاصل باشد از برای خود بعینه فی نفس خود نباشد و خواه از قبیل حضور
شیء در نزد شیء دیگر باشد و در صورت دوم خواه حصول قیام باشد مثل حصول صور
علمیه ارتسامیه از برای قوه عاقله و یا از قبیل حصول معلول بالذات از برای علت بالذات
و حضور مجعول بالذات در نزد جاعل بالذات باشد و مراد از تجرد در این مقام آن است
که ماده و نحو وجود مادی نباشد و مراد از قیام بذات آن است که قائم بغیر نباشد بمعنی وجود
نفسه او عین وجوده در غیر نباشد و در نزد صاحب اشراق ولی نیکه در تعقل حضور مستقل
را شرط نمیدانند تعقل عبارت است از حضور شیء از برای مجرد قائم بالذات زیرا که در نزد
ایشان علم وجودات مادیه نیز بنحو تعقل حضوری است اند لکن این معنی را و ترک کن سایر
نقل بسیار که در معنی علم گفته اند زیرا که خالی از مناقشات و اعتراضات نیستند ذکر آنها

ورجوع ولعقد بل انما لا يليق اين وجيزه نيست وبسط تمام در مباحث علم اول وعلم بعد از ان رابعه
مذكور است ومزيد تحقيق از براى اين مقام در لمعات آينده خواهد آمد منتظر باش
بدانكه علم بمعنى مفهوم مرتسم مدونست بكا حصرى و ديگرى حضورى ومعنى ان
در مسئله امتناع اكتناه ذات واجب الوجود باثبات بتفصيل مذكور شد رجوع كن
بدانكه علم مساوق وجود است چنانكه محققان براهين عقليه و دلايل نقليه
است و در لمعات اثبات عينيه صفات برهانى بعنوان عموم بر اين دعوى گذشت از اين
جهة است كه اساطين حكما و محققان عرفاء از براى هيولى اولى كه پست ترين درجه از درجات
موجودات عالم امكان است عشق وشوق ثابت كرده اند واز براى كاينات از معدنيات
ونباتات وساير حيوانات غايات ذاتيه اثبات نموده اند وگفته اند كه هر شيء بحسب
فطرت وجبلت طالب كمالات وجود اند وليكن در عرف [illegible] در اصطلاح [illegible]
اطلاق وجود اعم واطلاق علم اخص است [illegible] ماده و ماديات [illegible] و عالم نمى
گويند و مدار كلام در اين مقام بر مصطلح اشراف و اكابر است محصل كلام ان است كه مراتب
وجودات و موجودات علم و عالم اطلاق نموده اند آنها [illegible] بمعنى علم و عالم موصوف كرده اند
و بمعنى بجهة بروز آثار و ظهور احكام حقيقة علم است در ان موجودات و وجودات و بر
بعضى ديگر از مراتب و درجات بجهة كمون آثار و خفاى احكام ان حقيقة علم وعالم اطلاق
ننموده اند و بمعنى موصوف نكرده اند و همچنين است حال در علم از حيات و قدرت
و مانند انها متفطن باش بدانكه همچنانكه از براى وجود مفهوم ثابت
و مصداق متحقق است واز مفهوم او متحقق شد كه مفهوم وجود امرى است اعتبارى

مراتب موجودات و درجات وجودات
[illegible] و حقيقت [illegible]
[illegible] ارباب [illegible]
دانش [illegible]

وانتزاعى ومناط موجوديت و منشأ آثار خارجيه نميتواند شد بلكه مناط موجوديت و عينيت
و منشأ آثار خارجيه و ذهنيه حقايق وجوديه و هويات عينيه اند از براى علم نيز مفهومى
وعنوانى ثابت و مصداقى و حقيقتى متحقق است و از مفهوم او مثل ساير مفاهيم و مفهومات از
اعتباريات و انتزاعيات است و آثار علم كه تميز و انكشاف است بان مترتب نميشود بلكه آثار
و احكام علم بحقيقت او مترتب ميشود و حقيقت او كه از انحاى وجود است چنانكه سابقا
محقق شد [illegible] تحقيق اين است كه اعلام از ان جهة كه اعلام [illegible] تا مناط تميز
وانكشاف باشند و محقق گرديد كه [illegible] قطع نظر از حقايق وجوديه ذوات
[illegible] صرفه اند در [illegible] موجوديت و [illegible] وجودات و ظلال
هويات اند پس چگونه در حد ذات خود مناط تميز و انكشاف و منشأ ظهور و ادراك باشند و او
حقايق وجوديه و هويات عينيه است و منشأ ضرورت وجدانيه و بديهيه عقليه قائم است
بانكه در نزد تحقق حقيقتى از حقايق علميه حالة وجدانيه حاصل است نه حالت عدميه وجدان
غايبست نه فقدان از ان جهة است كه اساطين حكماء و محققين علماء علم [illegible]
و با تحصيل تعبير كرده اند و كاهى بصورت حاصله و با ظهور تعريف نموده اند تعبير اول از
فيلسوف اعظم ارسطو است چنانكه شيخ اشراق در كتاب تلويحات نقل كرده است [illegible]
[illegible] ان فيلسوف [illegible] فرموده علم با ظهور تعبير فرموده
اند و تعبير اخير از شيخ اشراق فرموده اند كه علم عبارت است از ظهور و ظهور نفس ذات نور است
و هر گاه ملاحظه كرده شود كه رئيس محققين در الهيات شفا گفته است نفى عاقليه و معقوليه كرده عن
المادة بمعنى عاقليت و معقوليت اول متعلق بودن اوست از ماده و ظاهر است كه تجرد عن

[illegible]
[illegible]
ظهور [illegible]
[illegible]
[illegible] مناط تميز
و انكشاف

بصیرت زیرا که عبارت از خلو ماده و مادیات است بحکم ما جهات که در حقیقه بسلب قصور و
نقصان برمیگردد و سلب نقصان عین تمام و سلب قصور عین کمال است گویا بنا بر نکاله
بر عدم فرق و کمال مصداق و مفهوم است و اما مقصود ان محقق این است که هر چیزی که مصداق
عاقل است باید مصداق نیز باشد و هر چیزی که مصداق وجود لازم نیست که مصداق عاقل باشد
زیرا که صور عقلیه مرتسم مجرده و عاقل نیستند چنانکه در لمعات اینده منکشف خواهد کردید پس
محقق کردید که ان محقق در مقام تعریف علم نیستند تا نقض در کفته ما لازم اید و هرگاه در مقام
نقض نیز باشند قدحی ثابت نمیشود زیرا که عنوان مذکور از عنوانات وجود است نه از
عنوانات عدم منفطن باش
انا چنانچه بان ظاهر و منکشف میکردد
که هر جا که وجود اقوی و اتم است بجهة علیت و عالمیت معلومیت نیز اقوی و اتم و ظهورا انور است
پس تمیز و انکشاف در عالم عقول اقوی و اتم است از عالم نفوس و در عالم الا ظهر و انور است
از عالم عقول پس علم واجب الوجود بالذات بذات مقدسه و بما سوی اشیاء اقوی علوم و اتم
تعقلات و ادراکات است بلکه هر علوم و ادراکات در نزد او عکوس و اظلال و لمعات
اشراقاتند نسبت بعلم او چنانکه وجود او صرف صرف وجود تام بلکه فوق التمام است علمش
نیز صرف صرف علم و تام بلکه فوق التمام است و چنانکه حقایق وجودیه امکانیه حقایق تعلقیه
و حیثیات ارتباطیه اند نسبت بوجود او حقایق علمیه امکانیه نیز حقایق تعلقیه و حیثیات
ارتباطیه نسبت بعلم او از پی اینه است که در زبان شریعت غرا دیده ما طاد دعها الانف الفا
بذات خدا و تحلیل نور الانوار و نور کل نور خوانند و کل نور از اطلاق فرموده اند شور زبان نیز اق
نور صرف و نور لذاته کفته اند زیرا که نور ظاهر است بنفس خود و مظهر است غیر خود را چنانکه
حقیقة

حقیقة وجود متحقق است بنفس خود و محقق است ما سوی اشیا را و هر کس در این لمعات الهیه
و نکات عرشیه و ثمرات کلیه و مباحث اینده باو مرتبت خواهد شد و در علم واجب الوجود
بالذات باشیاء منافع عظیم خواهد کشید ان شاء الله العزیز
از اینجا نیز منکشف میکردد و نیز دارباب بصیرت و اصحاب فطنت که از برای اشیاء دو نحو از
از وجود است و تحقق ثابت است یکی خارجی و دیگری ذهنی اول عبارت است از وجودیست
بحیثیتی که مترتب شود باو اثار شی و احکام او دوم عبارت است از وجودیست بحیثیتی که مترتب
نشود باو اثار شی و احکام او در تحقق اول نزاعی و خلافی واقع نیست و دوم مورد خلاف
و محل نزاع است در میانه حکماء و فقهای از متکلمان و در میانه جمهور ایشان حقا نزاعی نیست
در انکه از برای ماهیت اتش وجودیست که هرگاه با مقتضیات اثار و احکام اتش که حرارت
و احراق است باو مترتب میشوند ان وجود وجود خارجی و وجود عینی و وجود اصیل میکویند
و لیکن نزاع واقع است در انکه از برای ماهیت اتش وجود دیگری ثابت است که هرگاه
بان وجود مقتضیات اثار اتش و احکام او باو مترتب نمیشود باین وجود وجود
ذهنی و وجود ظلی و وجود غیر اصیل میکویند بیان اختلاف ان است که محقق
کردید که حقیقة علم و ادراک عبارت از ان وحقایق وجودیه است و صورت و حیثیات و روابط
عقلیه قائم است بر انکه ما ادراک میکنیم امور خارجیه از ذوات عقول بحیثیتیکه در میانه
ما و در میانه ان اصلا بحسب وجود خارجی علاقه و ارتباطی متحقق نیست و از جمله بدیهیات است
که تا علاقه ذاتیه در میانه مدرک و مدرک متحقق نشود ادراک کند هر چیزی که
صلاحیت معلومیت و مدرکیت از برای او ثابت است و این سخن بدیهی البطلان و ظاهر الفساد

اد ... که متحقق علقیه شد و الا لازم اید
که هر کسی که حقایق ...
و مدرکیت از برای او
ثابت باشد ...

ناست پس ما بعد از زوال ان اشیا وجود دیگر ثابت باشد که باعتبار ان وجود علاقه ذاتیه در میانه
مدرک و مدرک حاصل اید و تمیز و انکشاف متحقق گردد و ان نحو از وجود وجود ظلی و غیر تبعی نیز
است زیرا که تحقق شخصیتهم مناط تمیز و انکشاف وجودیست و بیان نمودیم که وجودات خارجیه اشیا
حصولی و ارتباطی از برای مدارک نیستند تا مناط انکشاف شوند و الا لازم می اید که هر چیز از برای هر
چیز انکشاف بهم رساند و گفتیم که بطلان او از ضروریات است بیان دیگر از برای ابطال این شبهه انست
که ضرورت وجدانیه و بدیهیه عقلیه قائم است بر انکه ما ادراک میکنیم نفی و جهات را که در
خارج موجود نیستند بلکه طایفه از انها ممتنع التحقق و مستحیل الوقوع اند مثل اجتماع نقیضین
و نفی علم و نعلم شریک باری از انها ممتنع التحقق و کوهی از زبرجد و دریایی از زیبق و امثال ان
صد بسیار از امور ممکن التحقق پس هرگاه از برای انها وجود دیگر نباشد ادراک انها متحقق
و منفصل انها متصور نمی توانند شد زیرا که محقق گردید که علم و ادراک متجدد از انحاء وجود
سیر میکنند و با تحقق و تحصل بهم میرسانند این برهان محکم البنیان و این حجه شدید القوة در
اثبات نشاه ذهنیه بر این زعم ان است که در لمعات سابقه تحقیق کرده ایم که نسبت صحت
اشیاء در حد نفس خود بکلیت و جزئیت مساویست یعنی نه اقتضا کلیت میکنند و نه اقتضا
جزئیت و الا دائما متصف بکلیت می باشند و موصوف بجزئیت نمیتوانند شد و یا دائما
الدوام بجزئیت متصف می شوند و بکلیت موصوف نمی توانند شد و بطلان لازم از نبیت
است زیرا که ماهیات ممکنات گاهی بکلیت و عموم موصوف می شوند و گاهی بجزئیت و تخصص
متصف میگردند پس لا محاله اتصاف ماهیات بکلیه باعتبار صنفیم و جزئی می باشند و الا
ترجیح بلا مرجح ثابت می شود و ان صنفیم مصنفم نمی توانند شد زیرا که حکم او عینه حکم اول است

پس صنفیم

پس صنفیم که با ماهیات موصوف بکلیه و جزئیت میشوند نحوی از انحاء وجودست لیکن
وجود خارجی مناط کلیه و اشتراک نمی توانند شد زیرا که بالضروره موجودات خارجیه
اشخاص و جزئیات اند علاوه بر این هرگاه وجود خارجی مناط کلیت باشد مناط جزئیت نیز نمیتواند
شد در سابق مذکور شد که شیء واحد بحسب نشاه واحده از جهه واحده مبدء دو وجود مرجع
نمیتواند شد و الا با حفظ فرض ثابت میشود با اعتبار وجود دیگر لغو می باشد پس مرا که
ماهیات بصنفیم او موصوف بکلیه میشوند باید غیر وجود خارجی باشد و او وجود ذهنی و ظلی
و ذلی و غیر تبعی اصیل است و این نحو علمی مدعی است و این برهان مفید بر اثبات نشاه ذهنیه دیگر
از وجود باین نحو از بیان از خواص این وجیزه است تدبر کن و تمام کن که این برهان برهان
متین است که در حد حساب اثبات وجود ذهنی از امور عامه اسفار اربعه مذکور است چه بسیار
فرق است در میانه مسلک این برهان و ماخذ ان برهان متفطن باش برای این قاطع و دلیل بر
این مدعی قوی و در کتب اهل کلام مذکور است   بدانکه از برای منکرین
این نشاه از وجود کلمات واهیه و شبهات وهمیه است و در کتب اهل کلام با جوابهای
شافیه و کافیه مذکور شده و عمده از شبهات و اوهام جیده است هر یکدم تفرقه در میانه نشأت
وجود و مبنی است بر عدم فرق در میانه حمل اولی ذاتی و حمل شایع صناعی ذکر ان شبهات و
اوهام منشیست بر عدم تفرقه در میانه نشات وجود و مبنی است بر عدم فرق در میانه حمل
اولی ذاتی و حمل شایع صناعی ذکر ان شبهات و اوهام منشیست بر عدم تفرقه در میانه ملاحظ
و بیان ان مواضع عقلات و شبهات لایق حال این وجیزه نیست و انچه که در لمعات سابقه و مباحث
ماضیه تحقیق کرده ایم است در دفع ان شبهات و اوهام کافیه و وافیه است متفطن باش

بدانکه وجود نفس معقول بالذات عاقله نه بجهة وحدت و از برای عاقل بالذات باین معنی که
وجود او در نفس خود وجود او از برای عاقل یعنی که از وجود است خواه از برای معقول
بالذات و خواه از برای وجود عاقل بالذات باشد چنانکه در صورت علم بنفس و خواه جدا از ذات
عاقل ثابت است و یا نباشد چنانکه در صورت علم شی بذات خود محقق است و هرگاه چنین نیست
لازم می آید که معقول بالذات معقول بالذات نباشد و این خلاف فرض است بجهت آنکه لازم
آنست که معقول بالذات آنست که صورت عینیه او بعینها صورت علمیه باشد ببیانات
دیگر و تقریر و تحریر معقول بالذات آنست که در منکشف بودن و حاضر شدن در نزد عاقل
بالذات با برخورد از ذات خود محتاج نباشد و در علوم سابقه محقق شد که [illegible] اند پس هرگاه
وجود نفس معقول بالذات عین وجود از برای عاقل بالذات نباشد لا محاله وجود
دیگر لازم است تا بواسطه او ارتباط حاصل آید و ادراک محقق شود با آنکه این خلاف
فرض است کلام در وجود دیگر بعینه کلام در وجود اول است پس دور ثابت می شود
و یا تسلسل لازم می آید و یا منتهی می شود بوجودی که عین وجود از برای عاقل باشد محال است اول
و دوم محقق است پس ثابت شد [illegible] تسلسل لازم می آید و یا منتهی می شود بوجود دیگر
عین وجود از برای عاقل باشد محال است اول و دوم محقق است پس ثابت شد داد
عین مدعا است از اینجا [illegible] که [illegible] بالعرض باید بجا بالذات منتهی شود
از این بیان ظاهر و منکشف گردید که علم معلوم بالذات معلوم بعلم حضوری است زیرا که علم
حضوری عبارت است از آنکه صورت عینیه بعینها صورت علمیه باشد و حال در معقول
بالذات چنین است چنانکه محقق گردید از این بیان نیز معلوم گردید که در معلوم بالذات

[illegible] (margin note)

علم و معلوم

علم و معلوم بحسب ذات و وجود متحد بود و به اعتبار مفهوم متغایر زیرا که جهت انکشاف و جهت
معقول بالذات است چنانکه منکشف گردید و منکشف بالذات نیز همان وجود است متفطن
باش. بدانکه صور عقلیه معقول بالذات اند یعنی که وجود نفس
صور عقلیه عین وجود ربطی است از برای قوه عاقله و الا بصورت دیگر محتاج می شوند و این
معنی خلاف ضرورت وجدانیه است و علاوه بر این دور و یا تسلسل ثابت می شود و یا وجوب
تسلسل اجتماع امثال نیز لازم می آید و هر سه لازم ببرهان الفساد و بیان البطلان اند
پس علم بصور عقلیه حضوری است نه حصولی متحد است با معلوم بالذات بحسب ذات و هویت
و تغایر متحقق نیست مگر به اعتبار مفهوم و معلوم چون اینکه منکشف اند علم اند و چون منکشف بالذات اند
معلوم اند و این که از تغایر مجرد اختلاف عنوان و حکایت است نه تغایر بحسب وجود و هویت و
اختلاف باعتبار مجرد اختلاف عنوان است نه باعتبار تکثر ذات و هویت
بدانکه علم نفس از نوع اول بالذات حضوری است نه حصولی و این ذات او است [illegible] علم
و عالم و معلوم عین یکدیگر اند بحسب وجود و هویت و غیر یکدیگر اند باعتبار مفهوم و معلوم [illegible]
[illegible] موقوف است [illegible] انست که از بینات و وجدانی
است که تخلف از شئی [illegible] از خود [illegible] و حکم میکند [illegible] احکام و [illegible]
حکم بشئی و [illegible] فرع تصور [illegible] است زیرا که حکم بر مجهول مطلق [illegible]
از مجهول مطلق [illegible] و محقق است که حاکم در [illegible] نفس انسانی است
زیرا که او جهت [illegible] و ادراک و مبدا اخبار و احکام است پس باید نفس [illegible] را علم بذات خود
متحقق و ثابت باشد تا تواند از خود خبر دهد و حکم [illegible] علیه نماید

آن است که علم بشیء و تعقلش عبارت از حصول او در نفس است بقیام صورتش و بقوهٔ عاقله در نزد مشهور و یا باتحاد صورت او با قوهٔ عاقله در نزد بعض محققین با اتحاد عاقل و معقول لا فرق در ثبوت شیء
کلیة و شخصیة اگر چه خشند باین شان است که در لمعات سابقه وجود تحقق کرده بودیم که بنای تشخص
و جزئیت و منشاء عینیة و خارجیة حقایق وجودیة و هویات عینیه است و نیز تحقیق کردیم
که حقایق وجودیة در اذهان حاصل نمی‌توانند شد و الا انقلاب حاصل باید شد و ذوات مختلف
می‌گردد پس حاصل در مدارک عقلیة ماهیات ممکنات است نه هویات آنها مر وجودیه ماهیات است
که موجودات است نه تشخصیات آنها و در لمعهٔ سابقه تحقیق کرده بودیم که ماهیات حاصله در مدارک
عقلیه موجود بوجود ظلی و متحقق بتحقق غیر اصلی‌اند و از عوارض تشخصیة و مشخصات خارجیة
عاریند پس نسبت آنها در ثبات از وجود عینیه در این مرتبه از حصول بر حصول ماهیات افراد
خارجیة مساوی است و تعقل آنها ما بین نحو از تعقل بالحقیقة غیر منشاء است از انحای صور عینیه و جزئیت
خارجیة بطابقات آنها است حتی منع کلیت در ماهیات و متعلقات اخذ کند و عینیت شیء
مدرکة کلیت متعین بطابقیة و سوا کلیت نسبة آنها و نسبت تشخص و جزئیت
صور عقلیه بجمیع آنها از وجود در این مرتبه از حصول زیرا که تشخص آن صور نه مدرک نفس
صرف نسبت است و کلیة آنها نسبت با امور خارجیة و افراد عینیة متحقق است بعبارت دیگر کلیة
با عتبار ظلیة آن وجود و جزئیت با عتبار خارجیة و عینیة آن حصول است بعبارت دیگر تشخص
و جزئیت با عتبار آن است که وجود صور عقلیه وجود بالذات علم است و کلیة و مطابقیة
با عتبار آن است که آن وجود وجود بالعرض ماهیات حاصله در اذهان است بنابر این بعنوان
اجمال آن است که علم از هویات خارجیة تشخص و وجود ما در نسبة به وجود آنها صدق
بخارجیة
بخارجیة و ظلیة در موصوف بدان اثبات و ضعیفی لو توانند شد و در بیان اقسام مجمل اشاره
اجمالیة با نحو عنوان امکانیة بر صور عقلیة نسبت بماهیة و حقیقة علم وجود خارجی و وجود
بالذات است و نسبت بماهیات حاصله در اذهان وجود ظلی و وجود بالعرض است متفطن
باشی آن است که علم کلی کلیة معقولة تشخص و جزئیة و موجب منع
صدق بر کثیرین نمی‌توانند شد و این معنی از جمله ضروریات و مسلمات است و در نزد تأمل
صادق مذاهب ظاهر و آشکار است ذات ما یافته از جنس تحقیق کرده توانند
که تشخص نمی‌تواند موجب تخصص و امتیاز شود و کلام استمتاع بر تشخیص رسد که آن کلی
منحصر شد در واقع بجز صدق تخص در یک فرد فرض شده مستقر رسیم در زوال موجود
شیء عنه کذا و قدر کذا در صوم کذا و در بلد کذا و در سن کذا منحصر است و در خارج سبب نفس
بر وجود این تصور نمی‌تواند مانع صدق بر کثیرین شود زیرا که بر صورت
با نسبت او و اطراف فرار فرار نفس بر نمی‌توانند شد اخذ کند این دقیقه را که در مباحث ما بنده
بفع کلی خواهد بخشید آن است که تعقل نفس شخص ذات خود را بنحو
جزئیت و تشخص است با منحنی که نفس تصور ذاتش مانع از صدق بر کثیرین است زیرا که
هر شخص از ذات شخص خود را از آن جهة که ذات شخص است حضوری دید و بر هویت خود از
آن جهة که هویت است حکم بر کند نه اینکه خبر از امر کلی مید هد و حکم بر مفهوم کلی میکند
و همچنین چون در واقع منحصر بفرد معین است حکم بر ان بر شخص خارجی میکند و خبر معروف
مفهومی بر شخص است و الا لازم می آید که هیچ شخصی از اشخاص حکم بشخص معین و هویت خود نتواند
کند تا ملاحظه نماید که مدرک بالذات و در واقع منحصر است بذات شخص او و این معنی

مفطر را استعمال او وبدیهی البطلان و خلاف ضرورت وجدانیه وبدیهیه عقلیه بلکه مجوز
او مرتبه تجربه دستبرداشت و از اصحاب سوداء وجنون محسوب است و در کلام کاه ایشعر در ادراک
ذات مجرد باشد درا دراک غیر ذات بطریق اولی مجرد بباشد سقط عن نفس و بداهتنا اشکال
از ضروریات وجدانیه و بدیهیات اولیه است از این جهت که در کتب الهی و کلام متعرض است
که عبارتشو تنبیهات نشده اند   ان است که نفس از تخیلات مجرد است از ماده
وما دیات چنانکه مذهب محققان از حکما و متکلمان است و براهین عقلیه قاطعه و دلایل نقلیه
ساطعه بر این مدعی قائم است بلکه بنابر هم ثلاثه و شرایع بر تجرد او شهادت کرده در نزد ارباب بصیرت
و معرفت منکشف است بعد از تحقیق این دقایق و مقتبسات لطایف معلوم است که علم نفس
بذات حقه مجهوله مجرده و هرگاه که باشد بطلان لازم در ذیل مقدمات محقق گردید بیان علاوه
ان است که واسطه در میان حضوری و حصولی حقیقت و غیریت مفقود در نزاند شد پس علم نفس بذات
هرگاه که حضوری و عینیه نباشد بمعنی صورت عینیه عین صورت علمیه نباشد لا محاله که حصول
صورت منتزعه میباشد و آن صورت در قوا و آلات نفس حاصل نمیتواند شد زیرا که صورت
مجرده لا محاله باید مجرد باشد زیرا که صورت شی مساوی میباشد بان شی در ماهیت و در لوازم
ماهیت و مطابق میباشد باو باین معنی که هرگاه آن شی بذاته غیر الصورت بشود و هرگاه
الصورت در خارج متحقق شود عین آن باشد و تفاوتی نباشد مگر بمجرد ذهنیت و خارجیت
و ظلیت و عینیه پس هرگاه صورت نفس در قوت و آلات جسم باشد لازم میآید که صادق نفس
و مطابق آن نباشد زیرا که تجرد از ماده و ماد یات لا ینفک از لوازم نفس ناطقه است و در
صورت مفروضه صورت نفس از تجرد عاری و از نشره مبرا است و وجوه دیگر نیز بر بطلان
این تشنیع

این تشنیع عام است و ذکر انها موجب اطناب و منافی ایجاز است و در کتب الهی مشروح مبطلا
این تشنیع شده اند گویا از برای رفع جهت بطلان اوست و هرگاه انصورت در ذات نفس
و یا در مجرد دیگر حاصل باشد علاوه ثابت می‌شود زیرا که در مقدمه دوم بیان نمودیم که صورت
حاصل در قوای عقلیه لا محاله موصوف بکلیه و اشتراک میباشد علاوه بر این مقدم در صورت
ارتسام در ذات نفس اجتماع مثلین لازم آید و محال است و در جای خود محقق است و قول محقق
لا یجتمع المثلان مقدم بانکه این محال اجتماع محال نیست زیرا که یکی وجود ظلی و دیگری وجود
عینی است پس اثنینیت محال و معتبر باشد و امتیاز مرتفع نمیگردد و مندفع است بانکه بودن
یکی ظلی و دیگری عینی در میان دو چیز یکی حال و دیگری محل باشد موجب امتیاز از همه جهات و
تمایز از جمیع حیثیات ترجیح بلا مرجح است و در صورت اخیر نیز مجرد و لازم است زیرا که
علم بان مجرد و تعبیر ما عالم هویت غیبیه اوست در نزد خود بدون اعتبار در ان مجرد و در
صورتیکه آن مجرد معلول عالم نباشد بحصول است نه بحضور منفعل باشد پس محقق شد
که علم نفس بذات خود بحضور هویت غیبیه اوست در نزد خود بدون اعتبار امر خارج از ان
هویت غیبیه پس آن هویت غیبیه بایستی لا ینکشف و منکشف لدیه است باعتبار اول   و منکشف
عالم است و باعتبار دوم معلوم و باعتبار سیوم عالم پس در علم نفس بذات خود علم و عالم
و معلوم عینی یکدیگرند بحسب وجود و هویت و غیر یکدیگرند باعتبار عنوان و حکایت
و باین معنی تصریح کرده است رئیس محققین در الهیات شفا بکلام خود فقد تحققت
ان نفس کون الشی عاقلا و معقولا لا یوجب ان یکون اثنین فی الذات ولا فی الاعتبار
ایضا فانه لیس تحصیل الامرین الا اعتبار ان ماهیته مجردة ذاته لذاته وههنا تقدیم و تاخیر   لذاته ذاته مهیته مجردة

در ترتیب المعانی والوجود المحصل شیء واحد بلا قسمة فقد بان ان تکون عاقلاً ومعقولاً لا یوجب فیه کثرة البتة بغیر تحقیق فهمیدیکه مجرد بودن شیء عاقل ومعقول موجب اثنینیت وکثرت شیء نشده در ذات ونه در اعتبار زیرا که بیش نیست در تحصیل امر در این صورت مگر اعتبار اینکه ماهیت آن شیء در مرتبهٔ ذات خود مجرد است واین معنی عنوان معقولیت است و اعتبار اینکه آن شیء حقیقتی است که ذاتش نزد او خود حاصل است واین معنی اعتبار عاقلیت است ودر اینجا تقدیم وتاخیر است در ترتیب معانی والا جهت عاقلیت وجهت معقولیت شیء واحد است بدون اثنینیت وکثرت در ذات عاقل ومعقول چنانکه محقق در عینی نفی کثرت اعتبار نموده است مراد از نفی اعتبار اول اعتبار تکثر ذات است ومراد از اثبات اعتبار دوم مجرد اختلاف معنی مفهوم وتغایر عنوان وحکایت است اخذ کن اینها همه در این لمعه بیان نموده و غنیمت شمار زیرا که امام مشککین فخر الدین در این لمعه نیز اوهام وتشکیکات است و اما هر آنها منشأ است بر غفلت از احکام حقایق وجودیه وبر عدم فرق در میانهٔ حمل ذاتی و حمل شایع صناعی و تنبیه است بر عدم تفرقه در میانهٔ ... ومعقول مانند ایشان از تحدد در وجود و ... در میانه ... و ... که اتحاد دارند در وجود و ... مستلزم اجتماع متقابلین است جواب تشکیکات و اوهام فاسده وخیالات کاسده او از لمعات سابقه و تحقیقات ماضیه که نزد منصف حاذق غایت ظهور و نهایت انکشاف دارد لهذا از ذکر آنها اعراض کردیم و درینجا به جواب اطناب احتیاج نبود و اما تحقیقات و اوهام دار اول

 عامه بعضی را اربعة بتفصیل تمام کلمات وشرح مذکور شد

بدانکه علم نفس بقوای باطنه مثل قوهٔ حس مشترک وقوهٔ خیال وسقوه که او را بودقوه متخیله وقوهٔ متفکره نیز

میگویند

میگویند وقوهٔ واهمه وقوهٔ حافظه و بحواس ظاهره مثل قوهٔ باصره وقوهٔ سامعه وقوهٔ شامه وقوهٔ ذایقه وقوهٔ لامسه وبقوای نباتیه مثل قوهٔ مولده وقوهٔ نامیه وحرارت غریزیه — عاذیه ... ۴۹

وبالجمله همه قوی وجنود نفس که منبعث اند از ذات نفس ولیست الا بنفس نسبت حکمت در ... است ... آنچه که در آن قوی وجنود ودر آن حواس از لذات حاصل میشوند از صور وهمیه وخیالیه وبصریه وسمعیه وشمیه وذوقیه ولمسیه وصور عقلیه و مانند اینها از احوال نفسانیه وحالات وجدانیه که حضور هیئات عینیه وصور خارجیه اینها است در نزد نفس بجهت آنکه علم ومعلوم متحدند بحسب ذات و متغایرند بحسب اعتبار نه بحصول صور اینها است در ذات نفس وچه در قوای نفسانیه چنانکه بیان آن گذشت که در صورت او لازم می آید که علم نفس بقوای او و آنچه که در آن قوی است منحصر بکلیات و ... باشد ... بجزئیات بیان ملازمه از لمعات سابقه ظاهر وضرورت وجدانیه و بدیهیه عقلیه بر خلاف لازم قائم است چنانکه در لمعه سابقه گذشت و باین اشاره فرموده است فیلسوف اعظم ارسطاطالیس در معلم ... علم واجب الوجود بالذات باشیا و شیخ اشراق در مطارحات و مفضل او در ... ملخصات مذکور است و در صورت دوم لازم می آید که صدور افعال از نفس ناطقه واستعمال او آن قوی را در تحصیل صور آن قوی از قبیل افعال طبایع جسمانیه و فواعل غیر شاعره باشند زیرا که مفروض این است که ادراک تحصیل صور آن قوی است در آن قوی و همچنین حکایه موقوف است باستعمال آن قوی پس استعمال آنها بدون ادراک آنها خواهد بود و لازم باطل است زیرا که بعد از آن لازم خواهد شد که علم معلوم متعلق مقتضی از آنجهت که علة مقتضیه است علم بحضور صحت معلول است بعبارت دیگر علم ملزوم از

سابق ... بر ... و ... که صدور ... سابق ... پس صدور آنها بدون ... و استعمال ...

که لازم است و محقق شد که علم نفس بذات خود عین ذات اوست و این از جملهٔ مسلمات و بدیهیات
بلکه از جملهٔ برهانیات و محققات است که علاقهٔ ذاتیه در میانهٔ نفس ناطقه و قوای وی موجود
او ثابت است و امکان نسبت قوای ظاهریه و باطنه بنفس ناطقه قدسیه نسبت فعل بفاعل
و نسبت جلوه بمتجلی و نسبت نقص بتمام است و در مرتبهٔ مفروضه پیش از استقلال وجود و تفصیل
صور انفس علم تحت معنویه محقق است و علم که حضوری است معلول محقق نیست منفصل
باشد و نیز مرکوم در بطلان لازم که علم حصولی قوای خیالیه از حضوری و حضوری نیست
و در صورت اوله مدعی حصول شود زیرا که وجود نفس لصور عینی آن صورت است از باب
محال خود و از بینات است که حضور حال بدون حضور محل معقول و متصور نشوند
بعبارت دیگر حضور وجود رابطی بدون حضور مرتبط الیه متصور نیست بلکه حضور او بعینه
و بالعرض حضور او بعینه و بالعرض حضور مرتبط الیه است و معینی است حال در کاه
قوای علویه بران صور بدایتی چنانکه مذهب صدر المحققین و قدماء الهیین است منفصل
باشد و نیز مرکوم ها صورت مرقومه از آن قوه حاصل است و یا در قوه دیگر در صورت ثانیه
چنانکه دوم ترجیح بلا مرجح لازم می‌آید و در صورت اول احتمال سقایی تا بینه میشوند منفصل
باشد و علاوه اکثر این بینات و تحقیقات در ابطال شقوق دوم از تردید از خواص این
وجه است پس محقق و مبین گردید که علم نفس بقوی و صور حاصله در آن قوی که حضوری و تابع
عینیه و وجود است خارجیه القوی را صورت در نزد نفس که حیثیت که علم و معلوم متحد میشوند
که بوجود وجود است و متغایر میشوند باعتبار عنوان و حکایت
از این لمعات اشراقات منکشف و هویدا گردید که حقیقت علم عبارت است از حصول شیء

دوجه

و وجه اول از جهت آن که بالذات (مجرده) خواه از قبیل حصول شیء از برای نفس باشد چنانکه در علم نفس
بذوات محقق گردید و یا از قبیل حصول شیء از برای قابل باشد مثل علم نفس بصور عقلیه
در نزد مشهور و یا از قبیل اتحاد عاقل با معقول باشد مثل علم نفس و سایر موجودات عقلیه بصور
علمیه در نزد جمهور پس صدر المحققین و غیر ایشان و یا از قبیل حصول معلول بالذات
و منفعل بالذات باشد از برای علت بالذات از جهت علیت بالذات و منفعل بالذات چنانکه
در علم نفس بقوی و صور حاصله در آن قوی محقق گردید پس حصول قیام در تحقق علم
باشیاء خارجه از مرتبه ذات عالم مدخلیت نداشته باشد چنانکه حاکم نفس با علم باشیاء
خارجیه مثل تحقق علم حضوری از ... الله ... که علم واجب الوجود بالذات
باشیاء با ... صور آن ... در ذات مقدس او تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً
در لمعات سابقه محقق گردید که مناط علم و انکشاف و مرتبه تمیز ادراک
وجود و حصول است ... هر جا که حصول از برای ... قائم بالذات تمام و افزون باشد جهت
ظهور و انکشاف ... تمام و افزون ... ... که حصول معلول بالذات
از برای جاعل بالذات بعنوان وجوب و ضرورت است و در مباحث سابقه محقق گردید که
معلول بالذات ... بالذات ... است ... حقیقیه از برای او متصور نیست بلکه
حقیقت متعلقه و حیثیت ارتباطیه ... حصول او ... از باب
علت ... و از بینات است که ارتباط ... از این ...
در میانه ... و نیز محقق ... متصور ...
تواند شد بلکه باید ... و افزون ... از وجود معلول و نسبت او بوجود جاعل

به بدنسبت نقص بتمام و نسبت ضعف بقوت و نسبت حلول بتجرد بنشه منقطع نمی گردد و حصول
معقول از مراتب قبل که او بعنوان امکان [ولا] افتقار بتجرد استقلال وجود دستمدعات پس
قابل از آن جهت که قابل است باید معقول نیز شد تا تحصیل حاصل لازم نیاید و حرکت و استقلال
با منع و لا انفصال بکرد و پس آن نسبت نسبت دهریه و ثبات است و این نسبت نسبت زمانیه
و تغیر و آن جهة جهة قرار و دوام است و این جهة جهة تجدد و شرور و زوال و آن حیثیت حیثیت
تاکد و قوت است و این حیثیت حیثیت ضعف و قصور چگونه متصور و معقول نباشد که حصول
شیئی از مراتب مجردة قائم بذات بعنوان وجوب ضرورت و بنحو ثبات و دهریت و تمامیت تأکد
و قوت و جهة دوام و شدت مناط حضور و انکشاف و منشأ ظهور و ادراک نباشد و حصول
شیئی از مراتب مجردة قائم بذات بعنوان امکان و لا افتقار بنحو زمانیت و زوال و تجدد و تغیر
و انتقال و جهة ضعف و انکسار مناط حضور و انکشاف و حیثیت ظهور و ادراک نشود و چگونه
انصاف در نزد عاقل مجوز میباشد بالجمله اعتراف کنند که این جهات ظهور و استتار و حیثیت
حضور و انکشاف بر وجود بر می گردند و از جهات وجود حاصل می شوند بلکه از لمعات سابقه
ظاهر می گردد که حقایق وجودیه ظاهرند بنفس حقیقت و مظهرند بحیز [illegible] انوار حقیقیه
و اضواء وجودیه اند شموس طالعة و سراج منیره اند کواکب ساطعه و اقمار منیره اند اطفئ
السراج فقد طلع الصباح و حال آنکه برهان قاطع و تبیان ساطع افاده نمود هم بیان آنکه علم عبارت
از حضور [illegible] با آنچه حاصل است در آن قوا از قبیل حضور معلول در نزد علت و از
باب انکشاف مجعول در نزد جاعل است و هرگاه این نحو از علاقه علیت و معلولیت و این مرتبه
از قاهریت و مقهوریت که در حقیقة باعتبار افتقار بر مبادی عالیة و اتصال بر [illegible] قدس است

و در حقیقة

و در حقیقة از مرتبه قاهریت و مقهوریت درجات ضعیفه است مناط حضور و انکشاف
و جهة ظهور و امتیاز باشد پس کیف آن علاقه که در میان مبادی عالیة و مفارقات قدسیه
که وسایط فیض صفات الهیه اند و در میانه معلولات ایشان که بطریق اولویت و احقیت بنحو اقوی
و اعلا مناط حضور و انکشاف و حقیقت ظهور و امتیاز نمی شوند زیرا که علاقه علیت
و معلولیت و جهة قاهریت و مقهوریت در آنجا اقوی و اشد و اعلا است پس ظهور و انکشاف
اشد و [illegible] حقیقیه و اثبات خارجیه موجودات ذهنیه و حصولات ظلیه از مراتب واجب
الوجود بالذات بالذات در نزد جاعل ماهیات و اثبات که علة العلل و فاعل الفواعل
و مفهوم کل وجود است و فیض هر وجود است اظهر و اجلی و اتم و اعلا است اخذ کنی
این لطیفه الهیه را و حقیقت شعور و عرفان که بانی بیانات و اشراقات است چنانکه علم واجب
الوجود بالذات ثابت می شود بکیفیت علم او باشیاء در مرتبه ایجاد نیز منکشف
می گردد و حقیقت مذاق شیخ اشراق و مذهب محقق طوسی و صدر المحققین الاصفهانی
و حکما دیگر از محققین است تفصیل این مطلب شریف با بیان کیفیت علم [illegible] اشیاء و واجب الوجود با [illegible] قبل از ایجاد ؟
در مقصد سیم مذکور خواهد شد [illegible] که در تحقیق این مطلب [illegible] و در منتظر باش ؟
حقیقة و محبت شدید القوة و در برهان علم البنیان است منقطع نیست
بدانکه این بیانات و اشراقات در نزد ارباب فطنت و اصحاب بصیرت
ظاهر و منکشف می گردد که هر موجود قائم بذات عالم است بذات خود بنفس ذات خود
بحیثیتی که علم و عالم و معلوم متحد اند بجهة وحدت و متغایرند باعتبار عنوان
و حکایت بیان ظهور آن است که هر موجود قائم بالذات حقیقة از حقایق وجودیه و فرد

از اجزاء حقیقیه است و وجود نفسه در یک مرتبه و جهة حصول و ثبت از برای حق و با نفس
که واجد حق است و فاقد حق و از برای حقیقت حق و در این مرتبه مرتبت بزبان اشراق
میگویم که سابقا کشف کرده که حقایق وجودیه انوار حقیقیه و اضواء و جهتیه اند و وجودات
مجرده و جوهریه عقلیه و ظلمات نفسیه محض سواد و شرور و کدورت و قصور است اجسام محض ط
هستند پس انوار صرفه و اضواء محضه اند اثبات خالصه و لمعات شارقه اند اگر چه نور است
و فعلیه اند و جهت نور است و فعلیت نور الانوار جلت عظمته مستهلک و مستغرق و نا
بود و نابود است و از مثبتات است که نور حقیقت ظهور و انکشاف است زیرا که ظاهر است
بنفسه و مظهر است غیر در حق پس حقیقت نور اثبات شیء بعینه بحقیقت ظهور و انکشاف
آن شیء است بعینه نه حصول نور اثبات شیء دیگر مناط ظهور و انکشاف آن شیء است
از برای او و حصول نور اثبات شیء از برای حق بنفسه مناط ظهور و انکشاف آن شیء است
از برای حق بلکه مستقر نمیشد و معنی و فحوای این است که حصول نور اثبات از برای شیء
مناط حضور و انکشاف و مرتبه ظهور و منقار است و سر این دقیقه اشاره کرده است
رئیس المحققین در کتاب مبدء و معاد بر حق فان الحرارة اذا التی اثراً است
الجسم الذی فیه معنی فلو کانت فی نفسها بذاتها مستقلة بنفسها کانت اولی بان تحس و کذا اذا کان
الجسم یعرف للبیاض لسبب حصول البیاض فیه فلو کان البیاض فی نفسه کان اولی بان یکون
معرفة بنفسه الا که حصول حرارة از برای جسم ... هر گاه حرارت قائم بالذات
و مستقل بنفس خود ... در ... بودن
از جسم حار ... هر گاه حصول ... هر گاه قائم بنفسه

ان العقل

آن میشوند بذات حق او امر یشد ... بودن از جسم ... از اینجا ظاهر
میشود که صور عقلیه مرتسمه در قوای عقلیه عالم بذات حق نمیشوند زیرا که قوام بذ
ات حق نیستند بلکه وجود نفسه ایشان عاقل و جهت ایشان است در قوای عقلیه و از برای قوای
عقلیه پس حصول اینها از برای حق ثابت نیست بلکه از برای غیر ثابت است و در لمعات سابقه
محقق کرده که وجود نفسه معقول بالذات با وجود عاقل یکی است و یشد از برای عاقل بالذات
از اینجا نیز ظاهر میشود اندفاع آنچه که در این مقام گفته اند که هر گاه حقیقت علم عین حصول
باشد لازم می آید که هر جا در عالم یشد بذات حق ... عالم باشد بآنچه که حاصل شده در او
از اعراض و هیئات زیرا که مناط حضور و انکشاف که عبارت از حصول از برای شیء است
حاصل است وجه اندفاع آن است که صور مجرده کمال حق نیستند بذوات حق پس حصول
آن صور و حصول آنچه که حاصل است در آن صور در حقیقت از برای مجرد است نه از برای حق
و از این جهت است که اعراض و قوای ظاهریه بوده باشند یا باطنیه عالم بذوات حق نیستند
مثل قوه باصره و قوه سامعه مدرک ذات حق نیستند بلکه مدرک اینها و مدرک مبصرات و
مسموعات بلکه مدرک ... ادراکات نفس ناطقه است و همچنین حال در قوای باطنیه
... و تحقیق این مباحث شریفه و قواعد لطیفه لایق حال
این وجیزه نیست ... مفصل تمام در مقام ... خواهد شد و هر گاه ...
... کمال حق ... است زیرا که ... بلکه علة العلل ... المواد است
و از برای او ... لازم می آید و ... دور ...
او ... در صفحه ... موجود است و ...

وجهت وعقلیة او قوه عقلیت است که عقلا وابهام کثیفات وحصول او ضعف حصول
است لهذا با مستقل مستقل است با منفصل منفصل با واحد واحد است با کثیر کثیر با ملک است با عقل
عقل ودهم با نقل ازضعف به رجا که نشستیم وطن شد از این جهة است که منبع جمیع شرور
او حصور وعدم همه نقصانات عدمات است با دهجانی ام القضایات است که سر مرا البلایات
ونتایج جنات است منتج ابنای علوم ومدرکات عقلیة از او متولد می شوند حجاب بر نفس
وصورت مرکز دند واین نقع عجیب است یعنی زیرا او وحید بالعقل ومتحقق بالفعل متحقق
نیست تا از برای حفظ حاصل آید ومناط حضور وانکشاف ومنشا ظهور واشیا نگردد پس حصول
او از برای حفظ از قبیل حصول قوة وجه از برای قوة وجهت واینجه مستلزم قوة علم بذات
است نه فعلیت او وکلام در نتیجه دوم است نه در نتیجه اول ودر زبان اشراق حکیم هم مناط ظهور وانکشاف
واشیا نگرد پس حصول او از برای حفظ از قبیل حصول قوة وجه از برای قوة وجه است
واینجه مستلزم قوة علم بالذات است نه فعلیت او وکلام در جز دوم است نه در نتیجه اول ودر زبان
اشراق مرکوم مناط ظهور وانکشاف نور است شیخ که هیولا را او ما ظلمت نجیب ومعنی قوة نور است
قوة نور است نه فعلیت نور ابهام نور است نه تعقل نور ضعف نور است نه قوة نور ظلمت
راچه کار است با انکشاف ابهام چه نسبت است با ظهور قوة نور چه مناسبت است با حضور لهذا
حصول صور مادیه وهیئات جسمانیه مخلوط بظلمات ماده ومشوب بکدورات حجاب ذیحجه
نور است ایشان مغلوب حجب ظلمت که عقلا است عقلا مغمورست پس چگونه حصول ایشان از برای مواد
مناط وانکشاف وظهور متحقق شود ومنشی مرکب کلام در وجود قائم بذات است وهیولا را اولا
مجرد نیست زیرا که ماده از عوارض است که ماده وما در خارج شود واز این جهت نقض نقص کسب الحصول

و ازالحق

حصول العلم ... از اوصاف ... [illegible]

واعراض از برای ماده واجسام لازم می آید مقتضی یعنی ومبدا انکه فرق باعتبار قوت
وجود وضعف حصول وتجرد نفس ضعف حجابات عدمات ونقصانات است حتی انکه وجود
ابتدا در حینی که مرتبه تحقق در مرتبه شیئ اقوی واتم است واز مرتبه تعقل هیولای اولی
وضعف وجود به مرتبه ای است که وجودش قوة عدم وعدمش قوة وجود است ودر حضور وحدت
مد جهت است که وحدتش عین قوة کثرت وانفصالش عین قوة انفصالش پس در عین
وحدت گو با معدوم است ودر عین وحدت گو با کثیر است ودر عین اتصال گو با منفصل
است اشاره به هر جزء مفروضش عین اشاره بجزء دیگر است واز برای هر جزئش وضع محاذی از
جهات عالم ثابت است که دیگری فاقد آن وضع است واین غایت نهایت ضعف در وجود
غایت قصور در وحدت است ومدرکش نزد عقول سلیمه واذهان مستقیمه گردیده وحدت
مساوق وجود وملازم حصول بلکه عین وجود وحصول است پس ضعف وحدت مرادف
ضعف وجود بلکه عین ضعف وجود است از این جهت است که عالم اجسام را در زبان حکمت اشراق اجسام ولواحق
عالم غسق وعالم ظلمت میگویند وحکما گویند که از پست ترین عوالم ونشئات میشمارند
مقتضی یعنی وبیان دیگر از برای اصل مطلب آنست که برهان کرده اند که علم نفس بذات خود عین
ذات اوست پس علوم سایر مجردات نیز بذوات خود باید عین ذوات ایشان باشد زیرا که
وجود ایشان نفس تعقل وتجرد ایشان از عوارض ماده نورانیت ایشان اجلی واظهر ومقام ایشان
نورانیت عقل تام واعلا است من عرف نفسه فقد عرف ربه مقتضی یعنی بیانی دیگر وشاید
اقرب باین دعوی در کتب اهل دانش کلام مذکور است وآنچه که در این وجیزه ببیان آن مقدم از برای
ارباب بصیرت کافی ووافی است ... بمطالعه ... [illegible]

[illegible]

بدانکه از مبادی امام فخر الدین الرازی و غزالی و در این مقام شبهات و تشکیکات اوهام و خیالات
است که موجب انحطاط بر عقلها از احکام حقایق وجودیه و بنشئه بر عدم فرق در میانه
معلوم و معلول و علت و وجوب برعلم تفرقه در میانه ذات بحقیقه ماهیه نوعیه و ذات
بحقیقه هویت عینیه و بیرون مرا از انوار علمیه و حقایق ادراکیه لمعات سابقه و مباحث ماضیه
در دفع تشکیکات این اوهام و خیالات بنحو تام و کامل کافی و وافی نیست و ایجاز و اختصار رسالت
در وضع این وجیزه مطلوب است لهذا از ذکر آنها اعراض کردم و تفصیل ملاذ و اوراق منحصرم
بعد از تحقیق این لمعات و متلبسا باین مقدمات می‌گوییم که واجب الوجود بالذات چون قائم بالذات
است و هر مجرد قائم بالذات عالم است بذات خود بنفس ذات خود پس واجب الوجود بالذات
عالم است بذات خود بنفس ذات خود بحیثیت که علم و عالم و معلوم متحد و یک چیز است و متغایر
و متعدد اند باعتبار عنوان و مفهوم و این مطلوب علی حده و اصلا محتاج نیست در ذیل
مسئله اثبات بساطت حقه و تکرار در لمعات این مسئله محقق و مبرهن گردید
بدانکه علم واجب الوجود بالذات تام و اعلای علوم و ادراکات است علم هر فرد فرد و هر فرد فرد
عالم است بنسبت بر علوم و ادراکات بان علم بنسبت علم تام و بنسبت صفت حقیقیه بنسبت دیگر
نفسانی است زیرا که تحقیق کرده‌ایم که در میانه علم و وجود مساوقت تامه عینیه تحقق است پس اتم
وجودات اتم علوم است و اقوای موجودات اقوای ادراکات است و نیز برهان گردید که حقیقت واجب
الوجود بالذات وجود صرف صرف صرف صرف وجود است تام بلکه فوق التمام است پس علم او بذات
خود نیز علم صرف صرف صرف صرف علم است تام بلکه فوق التمام است و در شدت و مدت
علم غیر متناهی بلکه فوق غیر متناهی است بعده غیر متناهی است پس اتم علوم و ادراکات لمعات و احوال
قوله و الحاصل

و نیز اقامت شده است در جنب این علم سرمدی و ادراک لم یزلی و در نزد او اوهام و خیالات
و در رتبه ظلمات و جهالات است چنانکه نزد او وجودات مجردات و کاینات و مرتبه هویت
سفلیات و علویات نسبت بوجود صرف تام عیان نزد او پنهان و در حجب است فالتراب و رب الارباب
سقطه بخش و حقیقت شمار که در مباحث مستقبل نفع کلی خواهد بخشید برای این مقصد
اعلا آن است که تحقیق کرده‌ایم که علم از کمالات وجودیه است بلکه این خود از بدیهیات و فطریات
استعداد و ادراک عقلی نیز اعتراف است بلکه نزاع است در اینکه او افضل فضایل و اکمل کمالات است
و نیز بیان کرده‌ایم که عجز و فقدان کمال نقصان است پس هرگاه واجب الوجود بالذات عالم بذات
خود نباشد لازم می‌آید که فاقد و ناقص باشد و مکرر مذکور شد که واجب الوجود بالذات تام بلکه
فوق التمام است و این برهان در مسئله عینیه صفات بسیط تام رجوع کن گذشت
آن است که هرگاه واجب الوجود بالذات عالم بذات خود نباشد نیز یکی از ذات مقدس
او نسبت مرتبه و کمالیت او در مباحث سابقه تحقیق کرده‌ایم بیان ملازمه در تقریر برهان
سیم بر اثبات عینیه صفات بسیط تام مذکور کرده‌ایم آن است که هرگاه
واجب الوجود بالذات عالم بذات خود نباشد لازم می‌آید که صاحب ماهیه باشد و بعبارت
دیگر لازم می‌آید که مجعول و معلول باشد بطلان لازم در مسئله اثبات عینیه وجود و اثبات
بساطت حقه ذکر یافت و بیان ملازمه در تقریر برهان چهارم بر عینیه صفات بسیط تام گذشت
آن است که در لمعات اثبات عینیه صفات تحقیق کرده‌ایم که علم بمعنی
مطلق شعور و ادراک عین وجود و حقیقت بلکه عینی وجود است بحسب ذات و انیت و مغایرت
دست باعتبار عنوان و مفهوم پس هر مرتبه از مراتب حقایق وجودیه که اتم و اقوی و اشد

و اعلا باشد علم و ادراک و حضور و انکشاف نیز در ان مرتبه اتم و اقوی و اشد و اعلا مرتبه باشد
پس باید در مرتبه وجود واجب الوجود بالذات اتم انحاء علم و ادراک و اکمل اقسام حضور
و انکشاف متحقق باشد و هرگاه چنین باشد که مقرر و محقق است و از جهت ان در علم بذات ثابت
نمی‌شود چه مرتبه که علم کسی متحقق است در ان مرتبه علم باشیاء و جهة انکشاف اشیاء باشد بکلیهم
هیهات چگونه متصور می‌شود که ان وجود جهة انکشاف اشیاء باشد و جهة انکشاف حق نباشد
و حال انکه در لمعات سابقه گذشت که حصول شیء از برای شیء مناط انکشاف ان شیء است در نزد
او خواه از قبیل حصول شیء از برای نفس خود باشد و یا از باب حصول شیء از برای شیء دیگر
باشد بلکه حصول او اول از باب انکشاف اتم است از حصول دوم چنانکه در همان لمعات
مذکور کردیم و از بدیهیات است که حصول وجود واجب الوجود بالذات از برای خود تمام حصولات
است زیرا که وجود صرف و فوق التمام است جواب دیگر از این سئوال ان است که انسم علم
بذات و جهة انکشاف ذات هیچ یک بر اشیاء و صورت اول ادعای مدعی خلاف بدیهی است و در
صورت دوم نیز مدعی ثابت می‌شود زیرا که از بدیهیات است که ممکن است که عالم باشیاء عالم باشد
به انکه عالم باشیاء است و این معنی لازم دارد امکان علم بذات را زیرا که تصدیق بدون تصور
اطراف متصور نمی‌باشد و هر چیزی که از برای واجب الوجود بالذات ممکن باشد بامکان عام باید
بالفعل از برای او باشد و الا جهة استعداد در ذات مقدس او ثابت می‌شود و او مستلزم ترکیب
بلکه موجب تجسم است چنانکه در لمعات سابقه بیان نمودیم پس هرگاه وجود واجب الوجود بالذات
جهة انکشاف اشیاء باشد لا محاله جهة انکشاف ذات حق نیز خواهد شد و این معنی عین مدعی است
و در صورت سیم لازم می‌اید که کنه ذات اقدس مدرک غیر باشد زیرا که مفروض چنین است

که وجه

که وجه او جهة انکشاف ذات حق است بالذات و نیز لازم می‌اید که وجود صرف تام متوسل
از برای غیر باشد زیرا که در لمعات سابقه تحقیق کردیم که وجود صرف معقول بالذات است بذاته
وجود و نیز باید از برای عاقل بالذات و این معنی محال است زیرا که لازم می‌اید که حقیقة واجب
الوجود بالذات حقیقة متعلقه و حیثیت ارتباطیه باشد و این معنی منافی صرفیت و تمامیت
است و این چهار برهان که بر این مطلب اعلی اقامه نمودیم از الهامات الهیه و از براهین
انیه و از خواص این وجیزه است — براهین دیگر بر این مطلب که مطلب
اعظم ارسطاطالیس در کلام رواقیه با شیخ اشراق نقل نموده است و ان را به تفصیل دارد
و در کتاب تلویحات که از مصنفات ان شیخ بزرگوار است مذکور است و بر بسیاری از مطالب
الهیه و مقاصد ربوبیه مشتمل است و بر این مطلب اعلی نیز اشاره فرموده است بیانش ان
است که در علم کلی از علم الهی محقق است که هر کمالی از کمالات که ثابت شود مر وجود را از ان
جهة که وجود است و منافی وجوب وجود نباشد و در موجودی از موجودات متحقق باشد لا محاله
ممکن می‌باشد مر ثبوت او از برای واجب الوجود بالذات بامکان عام و هر کمالی از کمالات واجب
الوجود بالذات [2] بامکان عام باید بالفعل از برای او ثابت باشد زیرا که در لمعات نجات — (حاشیه: ممکن نباشد و)
توحید مقرر نمودیم محقق گردد که واجب الوجود بالذات واجب الوجود من جمیع الجهات است
و این تقریر مطابق است با انچه که در الهیات شفا و در اسفار اربعه مذکور است کو ما با خذ
انکه ان کمال در موجودی از موجودات متحقق باشد احتیاج نبوده مگر انکه از برای تصحیح
و اطلاق عبارت اخذ کرده باشد و نیز معلوم شد هرگاه ان کمال در واجب الوجود بالذات
ثابت نباشد لازم می‌اید که جهة قوه و استعداد در ذات مقدس او متحقق باشد و او ملازم

بر ترکیب مستلزم کثرتست منتفی باشد و نیز مرکوم بر تقدیر که ان کمال در موجودی از موجودات
متحقق باشد لازم می آید که ممکن الوجود بالذات از جهتی از جهات اشرف باشد از واجب
الوجود بالذات زیرا که فعلیت کمال و قوه کمال نقصانست و بطلان لازم از مقدمه
سابقه ظاهر و هویداست بعد از تمهید این مقدمه میگوییم که از بینات است که علم کمالیست
از کمالات موجود از حیثیت که موجودست و منافی وجوب وجود نیست چنانکه در لمعات سابقه
معلوم کردید و در بعضی از موجودات متحقق است پس باید که واجب الوجود بالذات نیز متحقق
تا بطلان واجب الوجود بالذات واجب الوجود من جمیع الجهات است مقدم ظاهر در وجه قوه
و استعداد در ذات اقدس متحقق نباشد و کلیه ممکنات فلاقرات الذوات از [illegible] جمیع
الجهات لازم نباید مخفی نماند که باین برهان ملکه با کثر براهین سابقه علم واجب الوجود
بالذات بسایر اشیاء نیز ثابت می شود متفطن باش ان است که در لمعات
سابقه تحقیق کردید نفوس انسانیه عالمند بذوات خود و [illegible] بهویات خود و اما وجود پس
وجود ایشان وجود علمی [illegible] ادراک نباشد لازم می آید که فاقد کمال وجودی بود کمال وجود
باشد و نقیض وجود علمی فاقد وجود علمی باشد و انتفاء آن در نزد عقول سلیم و اذهان مستقیم
بدیهی البطلان و ظاهر الفساد است زیرا که از قبیل [illegible] است و از بابت اینست
که مرده سوزنده [illegible] و نادان دانانده بخشد و ناتوان توانا [illegible] افاضه کند و نابینا بینا [illegible]
بخشش نماید [illegible] و استرداد است و در نزد ارباب عقول از اصحاب [illegible]
چون محجوبست برهان دیگر بر بطلان لازم آن است که در مباحث سابقه تحقیق کردید که
وجودات [illegible] شد [illegible] و اعلا شد از وجود معلول پس هرگاه وجود جمله وجود

علم ندانسته

[illegible] ٤٤٤

علم نداشته چگونه افاضه شده [illegible] و الا لازم آید و اثبات متحقق میگردد و چگونه نسبت
شاید در میان نقیض بالذات و نقیض بالذات ثابت می شود و چگونه نسبت وجوب با امکان
لو وجود و جنس نسبت نقص تام و نسبت فقر بغنا و نسبت ضعف شدت میرسد متفطن باش
و اسرار این مطلب اشاره است کلام معلم ثانی که یجب ان یکون فی الوجود وجوب بالذات و فی العلم علم
بالذات و فی القدرة قدرة بالذات و فی الارادة ارادة بالذات حتی یکون [illegible] الامور
فی غیره الا بالذات مخفی نماند که باین برهان و به برهان سابق ملکه با کثر براهین سابقه
جمیع صفات کمالیه از برای واجب الوجوب بالذات ثابت می شود و این برهان نیز باش
[illegible] بیان [illegible] اعلا در کتب اهل کلام منظر قاصر این فقیر نرسیده است
و در حقیقت بدو حجت متکام شده و مسلک تازه و دقیق و ماخذش لطیف است و باد نیز
علم واجب الوجود بالذات بسایر اشیاء ثابت شد [illegible] اند شده متذکر باش
بدانکه بعضی از قدما انکار کرده است [illegible] علم واجب الوجود بالذات ما بذات خود [illegible]
اشیا و بعضی دیگر با وجود اعتراف بنموده علم به اشیاء را انکار کرده اند طایفه اول
تمسک کرده اند در این باب باینکه علم اضافه است در میانه عالم و معلوم و با حقیقت ذات
اضافه است و از بینات است که اضافه متحقق [illegible] اند شد مگر در میانه دو چیز که یکی مضاف
و دیگری مضاف الیه باشد و بعبارت دیگر یکی منسوب باشد و دیگری منسوب الیه و در صورت علم بذات
مغایرت متصور و در طرف معقول نیست پس علم شی بذات خود متحقق [illegible] شد و
هرگاه علم بذات ممتنع التحقق باشد علم بسایر اشیا نیز ممتنع می شود زیرا که علم باشیاء لازم دارد
امکان علم بذات را و امکان علم بذات لازم دارد فعلیت علم بذات را چنانکه گذشت و گفتیم

که علم بذات متحقق نتواند شد و هرگاه علم بذات نباشد و امکان علم بذات لازم دارد و حقیقت
علم بذوات را چنانکه گذشت گفتیم که علم بذات متحقق نتواند شد جواب استدلال آن است
که مسلم نیست که علم اضافه یا صفت ذات اضافه است بلکه در لمعات سابقه محقق گردید که حقیقت
علم بوجه بر میگردد و اس حکم وجود [illegible] از برای او ثابت نیز باشد و درجات و مقامات از برای او محقق
نشود پس در واجب الوجود عین ذات است و در ممکن ممکن و در جوهر جوهر است و در عرض عرض منقطع پس
و حال آنکه هرگاه این دلیل تمام باشد لازم می آید که شیء عالم بشیء نباشد زیرا که علم بشیء نیز
ممکن است که عالم را با آنکه عالم است بشیء و بنفس خود معقول عالم است و معقول نفس ذات عالم است
و معقول نفس ذات ممکن نیست مگر که معقول چنانکه در لمعات سابقه محقق گردید و با اعتراف خصم
علم اضافه یا صفت ذات اضافه است و در میان شیء و نفس معقول نمی باشد پس هرگاه هم
چگونه علم بذات حق را بسببی نباید و خالق حق [illegible] جل شانه [illegible] ادراک نمایند
تعالی الله عما یقولون بقول الحاد هر دون علوا کبیرا طایفه دوم تمسک کرده اند بآنکه علم
صور منبسطه که مرتسم باشند در ذات عالم و کسانی در [illegible] تا مغایرت و انکشاف [illegible]
و از بدیهیات است که صور اشیاء متغایره متغایر میباشند پس هرگاه واجب الوجود بالذات
عالم باشد باشیاء لازم می آید که صور متکثره معلومات غیر محصوره در ذات او مرتسم باشند
پس لازم می آید که شیء واحد هم قابل باشد و هم فاعل زیرا که فاعل آن صور هرگاه ذات واجب
الوجود بالذات نباشد لازم می آید که در صفت کمال بغیر خود محتاج باشد و این غیر معقول است [illegible]
در او شود و بطلان این نیز در مباحث سابقه محقق گردید و بیان قبول و فعل بودن
شیء واحد از جهت واحده محال است پس علم واجب الوجود باشیاء نیز [illegible] خواهد بود [illegible]

اثبات

آن است که مقدم و مجعول از نفع منافی و معلومات متقابله اند و در لمعات [illegible] صفات
محقق گردید که شیء واحد از جهت واحده بنحو تقابل موصوف نتواند شد و وجه دیگر نیز بطلان
این نحو در کتب الهی مذکور است جواب این استدلال آن است که در لمعات سابقه محقق گردید
که علم باشیاء خارجه نحو سیم حصول است [illegible] بلکه محقق شد که علم واجب الوجود بالذات
باشیاء بحصول نفس آن اشیاء است در نزد او و منظور [illegible] جواب بکلی از این استدلال [illegible]
بکیفیت مذهب [illegible] سیم حصول مذکور خواهد شد عجب است که [illegible] وجوب
وجود [illegible] و معلولات
است که [illegible] مستلزم امکان و افتقار است چنانکه مذکور گردید [illegible] وجوب وجود [illegible]
تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا   در اثبات علم واجب الوجود
بالذات است باشیاء و تحقیق او [illegible] است [illegible] که علم تام [illegible]
حقیقت معلول و علم تام [illegible] ذات معلول لازم ندارد علم تام [illegible] ذات
علت بیان مطلب اول آن است که در لمعات سابقه محقق گردید که بایستی [illegible] علت علت
بالذات منتهی شوند تا دور و تسلسل لازم نیاید و مراد از علت بذات آن است که [illegible]
[illegible] افتقار [illegible] از [illegible] در باب اقتضا و
ایجاب [illegible] نباشد [illegible] از این علوم
[illegible] که هر معلول بالذات از لوازم علت بالذات است پس علم بحقیقت علت تامه از آن جهت
که علت مقتضیه [illegible] علم بجهت اقتضا و حصول [illegible] معلول است زیرا که بیان
نمودیم که [illegible] ذات عین جهت اقتضا و حصول [illegible] معلول [illegible] و از بدیهیات است که علم

خواهد

علت تامه لازم دارد علم کنه به خصوصیت حقیقت معلول
۴۴

که علم بجهت افتقار خصوصیت معلول ناشی از علم بخصوصیت معلول نمی‌تواند شد لهذا از جمله مسلمات
است که علم بملزوم از آن جهت که ملزوم است مستلزم علم بلازم است و تخلف علم ببعضی از ملزومات
از علم ببعضی از لوازم بجهت عدم کماهی حقیقه افتقار است لهذا بعضی به تنبیه [illegible] محتاج است و دیگری
بواسطه در اثبات محتاج بدلیل و برهان موقوف است اعذکر این بیان و برهان بود و ترک آنچه که
اشهر در شراح کتاب تجرید و غیر ایشان در این مقام گفته‌اند ذکر آن افادات است و جرح و تعدیل آنها
فراغ کامل و مجال واسع میخواهد و این فقیر در این رقم بوفور فساد هر یک مما علیهم علاوه بر این
جز قلیل و قال نمی‌خواهد کشید و تشکیکات امام مشککین و تشبثات او هم سیه بیح در این اصل
شریف و قانون لطیف مبنی بر عدم تفطن بر مراد اساطین حکماء الهیین و محققین از متکلمین
است و مبتنی است بر عدم تحقیق معنی علیة بالذات و معلول بالذات متفطن باش
در لمعات جمالیه و جلالیه محقق گردید که علم بحقایق وجودیه عینیه بغیر نحو حضور نمی‌شود
و از بینات است که حضور علت وجود معلول عین حضور علت و حضور معلول خواهد بود حقیقة که
علم و معلول متحد باشند بحسب ذات و هویت و متغایر باشند باعتبار عنوان و حکایت چنانکه
علم بخصوصیت وجود علت عین حضور حقیقه وجود علت است پس چنانکه وجود علت علت است از برای
وجود معلول علم بوجود علت نیز علت است از برای علم بوجود معلول و باین معنی تصریح کرده است
محقق طوسی قدس سره القدوس در شرح اشارات کلام حیث قال فاذا حکمت بکون العلة التی ذاته
و عقله لذاته شیئا واحدا فاحکم بکون وجود المعلول [illegible] چنانکه حکم کرد بر اینکه دو علة
یعنی ذات او و تعقل ذات او و علم او بذات خود نیز واحدند پس حکم کن باینکه دو معلول او و علم
بوجود او نیز شیء واحدند پس ثابت شد بعد از مطلب اول آنکه علم

تام بخصوصیت ذات معلول از علم بامکان منفک نمی‌تواند شد زیرا که امکان در ممکنات
از لوازم ماهیات است و امکان در وجودات متحد است با آن و وجودات بحسب ذات و هویت چنانکه
در لمعات اثبات واجب الوجود بالذات محقق گردید پس علم بکنه ذوات ماهیات و کنه حقایق در خارج است
از علم با امکان منفک نمی‌تواند شد و امکان علت احتیاج است و علم باحتیاج بدون علم
بمحتاج الیه مقصود نمی‌تواند شد لبیان آنکه معلول بالذات متعلق بالذات و مرتبط بالذات
است و از بینات است که علم بمرتبط بالذات از آن جهت که مرتبط بالذات است بدون علم
بمرتبط الیه و متعلق به متصور نمی‌شود پس علم تام بخصوصیت معلول مستلزم علم بعلت تامه است
آن است که از این تحقیق ظاهر گردید که افتقار علم بخصوصیت
معلول بعلم بعلت نه صرفا بجهت امکان معلول است و امکان چنانکه در لمعات اثبات
واجب الوجود بالذات گذشت علت احتیاج بعلت مطلقه است نه علت معینه متفطن باش
و نیز مبرهن شد که علم بمعلول مقتضی علم بعلت است زیرا که مفروض این است که علم بعلت
ناشی است از علم بمعلول و محقق شد که علم تام بوجود علت عین وجود معلول است و نیز محقق
است که حضور علت و وجود علت مقتضی حضور علت و وجود معلول است و الا علت بالذات
نخواهد بود بلکه در افتقار خصوصیت معلول بخصوصیت علت محتاج خواهد شد پس هر گاه علم بخصوصیت
وجود معلول مقتضی علم بخصوصیت وجود علت باشد لازم می‌آید که حضور علت و وجود
معلول مقتضی باشد وجود علت را و این معنی دور ظاهر و تقدم شیء بر نفس است متفطن
باش و چنان نیست که هر گاه خصوصیت معلول افتقار داشته باشد بعلت معینه استناد او بجهه
علل متعدده باشد پس صدور او از این علت نه علت دیگر ترجیح بلامرجح خواهد بود زیرا که

زیرا که این خیال ضعیف است بر غفلت از نفی علیت بالذات بنابر آن است که تعیّن و خصوصیت
معلول از مقتضیات و لوازم خصوصیت ذات علت است پس معلول از آن حیثیت که معلول
است اگرچه اقتضاء می‌کند علت معینه را و لیکن علت از آن حیثیت که علت است تحقق می‌کند
معلول معین را چنانکه طبیعت جنس اقتضاء نمی‌کند فصل معین را زیرا که نسبتش به همه
فصول مساوی است و اما فصل معین اقتضاء می‌کند که مقتضی طبیعت جنس را با تحصّل معینه
و همچنین است حال در طبیعت نوعیه نسبت به مشخصات مخصوصه با آنکه نسبت طبیعت
نوعیه به همه مشخصات مساوی است و کمال او به تحصیل مخصوص از جهت تشخصات است نه از جهت
اقتضای طبیعت نوعیه است این نحو از تحقق و این قسم از کمال را و الا ترجیح [illegible] باطل
[illegible] و طبیعت نوعیه منحصر یک فرد در مرتبه معین [illegible]
از این جهت است
و تحقیقات ظاهر می‌شود که دیدی که استدلال از تحقق معلول بر تحقق علت مطلقه برهان [illegible]
بر می‌گردد و افاده یقین می‌کند از این جهت است که از قسم برهان که افاده علم و یقین
در او معتبر است شمرده‌اند و استدلال از خصوصیت معلول بر خصوصیت علت از برهان انّ است
عاری و از افاده علم و یقین خالی است لهذا با این اعتبار از قسم برهان ذکر نشده‌اند و به دلیل
و امارت مسمّا شده بعد از تحقیق این لمعه و تذکر لمعات سابقه می‌گوییم
بر این معتقد اعلام آن است که در مباحث سابقه تحقیق کرده‌ایم که واجب الوجود بالذات
علت کل اشیاء و منبع همه خیرات و خیرات است و نه علت وجودات و موجودات است
و جاعل جمیع موجودات و ذوات است بی‌واسطه یا به واسطه واحده یا به وسایط متکثره و در لمعه
اول تحقیق کرده‌ایم که واجب الوجود بالذات عالم است به ذات خود [illegible] مستلزم علم

او است

نسخه از ۴

علم او است به صادر اول و علم به صادر مستلزم علم او است به صادر دوم و هکذا الی آخر المعلولات
پس هیچ چیز از اشیاء از حیطه علم تام او بیرون نیست همه کائنات و مبدعات همه کلیات و جزئیات
منکشف‌اند از برای او و حاضرند در نزد او و چون همگی حضور و انکشاف و اطلاع تمام ظاهر و هویدا است
الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر مفصّل بیان کرده و این کلام معجز نظام اشاره بر این برهان تمام
است
بر این معتقد اعلام آن است که در لمعات سابقه تحقیق کرده‌ایم که حصولات
معلومات بالذات در نفس حقیقت عین حصولات آنها است از برای جاعل بالذات و نیز تحقیق کرده‌ایم
که حصول معلول از برای علت اتم و اقوی است در باب حضور و انکشاف از حصول معقول بالذات
از برای قوه عاقله بالذات یعنی از حصول صور علمیه از برای قوای عقلیه پس هرگاه جمیع اشیاء
از کائنات و مبدعات از سفلیات و علویات از ذهنیات و خارجیات مرتبطات
بالذات و متعلقات بالذات‌اند به واجب الوجود بالذات حیثیت عظمت و ما حصل‌اند از او
پس همگی حصولات که حصول معلول بالذات از برای علت بالذات نیست و حصول معلول
بالذات از برای علت بالذات (فی) بالذات است و حصول معلول بالذات از برای علت بالذات مناط
انکشاف و ادراک و منشأ حضور و منشأ آن است از برای علت بالذات پس همه اشیاء و ذوات
منکشف‌اند از برای واجب الوجود بالذات و حاضر و منکشف‌اند در نزد او فاعل موجودات و اثبات
پس همگی ظهور و انکشاف و اطلاع تمام حضور و ادراک
تحقیق تمام ادراک این
برهان و بیان کیفیت علم مقتضی واجب الوجود بالذات به اشیاء در مرتبه ایجاد ظاهر و منکشف
گردید چنانکه در سابق اشاره کرده‌ایم و او این است که علم مقدم فعلی به اشیاء و حضور موجودات
عینیه و اثبات خارجیه و ذهنیه آن اشیاء است که حضور [illegible] و حضور [illegible] در نزد

او بر بار تام و حصول صور اشیا است در ذات اقدس و یا در جوهر اول چنانکه مذهب
جمعی از حکما و شیخ رئیس است بتفصیل و در سایر مذاهب مقصد دوم مذکور خواهد شد
و بنا بر این مذهب بعضی علم حضوری اشراقی حقیقیات شده ذوات و ماهیات عینیه و ظلیه بعضها
حقیقیات علم و ادراکات حیات حضوری و ذلک فقد یلیق [illegible] صفت و اشاره است
واجب الوجود بالذات باشیا و بعضها اضافه اشراقیه و جهة حالیت [illegible] آن اشیا
چنانکه حیات صدور و فیضان اشیاء از او بعضها حیات ظلی و انکشاف و حقیقیات حضوری
و اعتبار نمو [illegible] پس آنچه گفته در قیومیت و فیضان اشیاء و احتیاج هر شیء از اشیاء بیت
بلکه بمجرد ذات اقدس قیوم اشیاء و فیضان وجود است و جاعل ثبات و فاعل ماهیات
است و [illegible] و مرکبه اشیاء و نیز هر شیء از اشیاء و فیض صفت علم تام ذات اقدس
که عین ذات است مبدأ [illegible] و علم و ادراکات و منشاء حصول ما انکشاف است و اشراقات
است چنانکه وجود فیض مبدأ وجود است و منشاء صفات و منشاء جمیع خیرات و کمالات
است پس بمجرد ذات بکلی جمیع اشیاء دانا و عالم بر آنها بکلیات و جزئیات و مبدعات و کائنات
الکامل است لا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض و لا فی السماء و لا اصغر من ذلک و لا اکبر
الا فی کتاب مبین مفصلی بیش که خدا از [illegible] و غرض [illegible]
چنانکه در مبحث سابق تحقیق کرده شد که واجب الوجود بالذات در اعلا مراتب تجرد و تقدس
در جهت منزه است از ماده و مادیات و از زمان و زمانیات و از امکنه و مکانیات پس
نسبت او بجمیع ازمنه و زمانیات و جمیع امکنه و مکانیات مساوی است پس جمیع ازمنه و زمانیات
و امکنه و مکانیات پس نسبت دو نزد او و نسبت او در نزد او امکنه و مکانیات

نکته ۴

دور نزد او

دو نزد او و نسبت او در نزد انقطاع او و نسبت با وی و استقبال و حال و بعد و تغیر
و زوال بر معلومات [illegible] شده زیرا که ارتباط اشیاء بعقیده مطلق ماهیت و حیثیت و ثبات و درجات
آن اشیاء است نه باعتبار تغیر و زمانیت اینها و منشاء کجا است و تغیرات جمیع این نشاء
از وجه حضور این مرتبه از شئون است که بعبارت دیگر انحطاط و تجدد و زوال مقارنت مواد
مقارنت اجسام و محاذیات حصولات و تشخصات است بلی از لوازم خصوص این نشاء
از وجه ازمنه حضور این مرتبه از شئون و در خارج حقیقت است که لوازم ماهیات
علم بلوازم وجود است که مجعول بالعرض و مجعول بالتبع چنانکه در مباحث جعل است و لوازم
منفصل نیست و نیز تحقیق شده که واجب الوجود بالذات تام بلکه فوق التمام است پس محیط
است بمبدعات و کائنات و با امکنه و مکانیات و با ازمنه و زمانیات چنانکه در صحیفه الله
و الهویت او بکل شیء محیط و از بدیهیات است که احاطه تامه و قیومیت مطلقه مستلزم مساوات
نسبت و عدم اختصاص بمکانی از امکنه و بزمانی از ازمنه و با مکانی از احوال و هر شیء
و در کلام معجز نظام خاتم انبیاء علیه التحیة و الثناء در بعضی از خطب مسطور است
لطیفه است باقی و مصدر و ان کلام ترجمه این است و کل شیء منه بشیء محیط و المحیط ما احاط
منه الواحد الاحد الصمد الذی لا یتغیر و وصف الا ازمان و این بعض مقصود است از کلام
صادق آل محمد علیهم السلام در جواب سائل از تفسیر آیة کریمه استوی علی کل شیء فلیس شیء
اقرب الیه من شیء و در حدیث در اصول کافی مذکور است مخفی نماند کلمات شریفه
آن است که نسبت خدا و قدر واحد بر اشیاء و ما و رای پس شیء نزد دیگر نیست با و از شیء دیگر
و دور نیست از او و دور شونده و نزدیک نیست با و نزدیک شونده بجهة وقت و بعد زمانیات است

کلام خدا [illegible] الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط [illegible]

۲ لم یبعد منه بعید و لم یقرب منه قریب
و کلام دیگران همانست در تفسیر
این مذکوره است و تحقیق کلی
بی تکلیف شیء
اقرب الیه
من شیء
[illegible]

از مبتدا بنهایت است از قبیل اول الکلام اول اشاره بقرب زمانی و مکانی است و الا قرب بمعنی
بحسب بدایت و نهایت بلحاظ باعتبار قوس نزول و صعود از مرابط و بات و مابیات ثابت
است و کلام دوم اشاره است باینکه قرب بعضی از موجودات و بعد دیگری نسبت باو باعتبار
اختلاف و تفاوت اینهاست در قبول فیض صفات الهیه که مقدرات او را و صفات ثابته چنانکه
در لمعات توحید مجملا تقسیم بیان نمودیم والا نسبت او بمبدعات و کائنات و بارداثات و مابینات
نسبت واحده است پس تحقق گردید نسبت حق تعالی واجب الوجود بالذات بعضها نسبت فوقی و نسبت
استقبال باو و بعضها نسبت حاضر و نسبت ماضی باو و بعضها نسبت ازلی و نسبت کائنات باو و بعضها
نسبت مبدعات است مفصل است که مسلکی دقیق و متعمق عمیق است و بدانکه بعضی معنی واجب
الوجود بالذات با اینهمه و چنانکه در صحیفه الهیه واضح است ان معکم اینما کنتم و انا اقرب
الیکم من حبل الورید معنی دیگر است و او باعتبار حیثیت مطلقه و بنا حیثیت عامه است چنانکه
در مباحث سابقه گذشت و الا ذات اقدس اجل و اعلا است از اینکه تفاوت مقتضی از جهت
باشد چه جای از اینکه در مکانیات و ازمنه و زمانیات در کلام خاتم اولیا علیهم السلام
واله است ... الذین فی علوه مقدم باشی بر نیز که بعضی از
العالی فی دنوه و الدانی فی علوه
اجزای او سفید و بعضی دیگر از او سیاه باشد هرگاه نظر کنند است که بعرا و مور و نظرا او در مع
باشد از الوان مختلفه و اجزای متغایره دفعة بدون تدریج منظور نظر او در مرتبه
هرگاه نظر کند با و چیزیکه بعرا و صفینه و نقرا و شک بشبه شل مرجح اینی است که از الوان
مختلفه و آن اجزای متغایره را بتدریج و دفعات و مثل ما قبل خالی بر فرق ... و تمثیل
نظر اینجا مدرسه است که مدارک عقلیه حاصل میشوند زیرا که نسبت

الف

الف بیرا افراد و مصادفات حقه که تقارن ازمنه و زمانیات و مخالطه امکنه و مکانیات
اند صادر است بکیفیتیکه هرگاه کسی بگوید حقیقت مطلقه لا بشرط نسبتها مقید در کدام زمان
و یا در کدام مکان است مرتبط گردیده و استقرار یافته ... از غایت قرب حیران است
و اینجا از ... صنف چنین   به بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا   و با این کلام از
بیان و برهان در تحقیق این لطیفه الهیه منکشف میگردد که در گفتار بعضی مدققین و عرفا در این
باب بیجا و مبنی بر عدم تحقیق احاطه کامله و قیومیت مطلقه واجب الوجود بالذات است بلکه این
نسبت را ذوات کریمه قدسیه و عقول شریفه مجرده نیز نسبت با ماده و مادیات و با ازمنه و زمانیات
و با امکنه و مکانیات ثابت است مختص بواجب الوجود بالذات نمیدانند و لیکن با وجود این
تفاوت از زمین تا آسمان است ما للتراب و رب الارباب
از اینجا معلوم می شود که علم واجب الوجود بالذات با شیاء در مرتبه ایجاد عینی
وجودات و هویات شیاء است از اینجهة که منکشف اند بهر او و حاضرند در نزد او و موصوف
بمضی و استقبال و حال و منقسم نمیشوند و زوال و انتقال عنهم ممتنع شده زیرا که جمیع مادیات
و کائنات در نزد نفس حقه نسبت بکلیه با مورد مذکوره موصوف نمیشوند پس علم واجب الوجود
بالذات بمبدعات و کائنات و علویات و سفلیات و ازمنه و امکنه و مکانیات در مرتبه
ایجاد بحضور شرایط و وقوع و ظهور بحث شده و هریست لا یعزب عنه مثقال ذرة فی السموات
والارض و تفصیل بیان کیفیت علم واجب الوجود بالذات در مرتبه ایجاد در اینجا نیست
این معتقد علما ارباب الکلام بجز اینکه الکلام است و الا موضع بیان او معتقد سیم است
و تردد در میر آید پس رجوع میکنیم باصل مقصود و می گوییم که سابق اشاره نمودم که بیان در تقسیم دوم

و چهارم و پنجم و ششم از مراتب مقصد اول نسبت این مقصد را مطالب نیز میرسند پس مراتب
اثبات این مطالب است به برهان محکم البنیان است مقرر میشود

در بیان کیفیت علم واجب الوجود بالذات است با اشیا و بیان او موقوف است بتمهید مقدمه

و تقدیم مقدمه بدانکه مشهور در نزد جمهور حکما و متکلمین آن است
که عقل بشر در علم حصولی و وجود ذهنی و ماهیات بر وجه انتظام و ارتسام امارات متعدد است
قدسیه و مدارک عقلیه از قبیل قیام اعراض بموضوعات و حصول عوارض از برای معروضات
لهذا صور عقلیه و علوم حصولیه را از باب اعراض و از جنس کیفیات میشمارند و اشکالات
بسیار و اعتراضات بیشمار بر این طریقه وارد است و نقضها و تفصیات از این اشکالات
و اعتراضات کرده‌اند در نزد تامل صادق و محقق بالغ ظاهر و منکشف میگردد که بیشتر
آنها بلکه همه از محالات عادیه و از تکلفات خارج است نه این وجیزه را گنجایش ذکر آن
اشکالات و نقضها و بیان آن محالات و تکلفات نیست و در کتب اهل کلام تمهید
بسط تام مذکور است و مشهور از فرفوریوس که از اعاظم تلامذه فیلسوف اعظم ارسطاطالیس
است اتحاد عاقل است با معقول در علم حصولی و در وجود ذهنی و همین مذهب [illegible] مذاق
فیلسوف اعظم است چنانچه از کلمات او در کتاب اثولوجیا مستفاد میشود و بعضی
از آن کلمات مذکور خواهد شد و صدر المتالهین و قدوة المحققین را در کتب و مصنفات
خود مذاق و مشرب بر این طریقه است و این نحوه مرضیه است و در امور عامه اسفار اربعه ببسط
تام و تفصیل ما لا کلام [illegible] اصل شریف و این قانون لطیف را تحقیق نموده است و این
فقیر به لطف عنایت [illegible] حقیقت این طریقه مرضیه است و چون در تحقیق این مقصد

اعلم

اعلم که مشکلترین مقاصد الهیه و صعبترین مطالب ربوبیه است و در میانه فحول علما و محققین
حکما و متکلمین آراء و اقوال مختلف است و حل تام و مرحله تمام را در مدون تحقیق و بیان او
صورت نبسته و این مقصود بکنه ظهور و انکشاف نرسیده لهذا احتیاج به تحقیق و تفصیل او
نموده و تقریر از بیان او و تبیین و تبیان او [illegible] پس مرقوم که تحقیق کما ینبغی و علی ما ینبغی
بمقدمات چند موقوف است اول آنست که اصل الاصول در تحقیق و رکن رکین
در تحصیل و منشا آثار [illegible] حقایق وجودیه و ماهیات خارجیه است نه شیئیت ماهیات
[illegible] حقایق وجودیه [illegible] تام در لمعات اصالة
وجود محقق و منکشف گردید دوم آنست که ماهیات متعدده و ماهیات متکثره
بوجود واحد موجود میتوانند شد خواه آن وجود واحد نسبت بآنها وجود بالذات و با
نسبت ببعضی بالذات و بدیگر وجود بالعرض باشد [illegible] اثبات عینیه صفات ظاهر و — وجود بالذات و نسبت ببعضی
روشن گردید سوم آنست که سابقا محقق گردید که ماهیات
اشیا را دو نحو از وجود محقق ثابت است یکی خارجی و دیگری ذهنی و بعبارت اخری یکی عینی
و دیگری ظلی و اشاره نمودیم که صور عقلیه بلکه مطلق صور ادراکیه از آن جهت که منشا چیزی
و انکشاف و مبدء ظهور [illegible] از حقایق عینیه و موجودات خارجیه اند ظلیه و ذهنیه
[illegible] نسبت [illegible] حاصله در مدارک عقلیه و مشاعر ادراکیه است [illegible] آنست که
موجود خارجی آن است که منشا آثار و مبدء احکام باشد و موجود ظلی آن است که نه چنین باشد
و صور عقلیه منشا آثار علمیه و مبدء احکام ادراکیه اند پس از موجودات عینیه و حقایق
متاصله خواهند بود [illegible] ماهیات حاصله در اذهان از موجودات ظلیه اند زیرا که منشا آثار

آثار خاصه حقیقیه مبدأ احکام خویش نمیشوند منتقض نیش   بدانکه از اینجا

ظاهر میشود که وجود و صدا نیست بمعنی از معانی و بعضی از ماهیات خارج از غیر و نسبت تنها به دیگر

ذهن و ظاهر اند شد بلکه حقیقتاً در جمیع جوانب و نسبتها از ذهنیه و برهان آن است که ...

موجودات و وجودات عینیه و حقایق متأصله و اثبات خارجیه میباشند ظاهر و فرضیت

الفا نسبت ببعضی از معانی و ماهیات است که از آن وجودات خاص آن معانی و ماهیات

نمیشوند از این جهت است که معانی و ماهیات مرائی وجودات مجعول مینمایند زیرا که

حال صفحه شاهد اتحاد در وجود عینی و اتفاق در وجود خارجی است منتقض نیش که در مبحث

مستقبله ثالث خواهد گفت   ان الوجه الکاذب هم معتبر

میشوند که اول آن است که بگرداند وجود بیک وجه باشند و محالیت او در همه کلا لازم

الارتباط است و در نزد فصل او در حکم تنهایی اصل تنها اشاره بآن برهان خواهد

دوم آن است که در معنی بحقیقی شوند در دو مرتبه باشند بحقیقی که یکی از ایشان محمول شود بدیگری

بحمل اولی ذاتی و این قسم از اتحاد خارج از المطلوب است زیرا که صدق معنی المعقول

و معنی حیوان معنی ناطق است سیم آن است که در معنی از معانی و در بعضی از ماهیات

در یک وجه موجود باشند بحسب بدایت و فطرت مختلف باشند و با بحسب کمالات

ذاتیه و استکمالات جوهریه اتحاد حاصل آید و در صورت دوم در هر جهت بحکم جهت متمایز باشند

بلکه بسبب استکمال و اشتداد در جوهریت و تنزیل باهم رسید که مصداق و منتزع هر دو معنی

موجودات مثال اول مواد و صور و اثبات و لوازم بسایط خارجیه است مثال دوم

مرکبات خارجیه مصنوعه است بعضی که معدن چگونه بسبب اشتداد در جوهریت و استکمال ذاتی

میگردد که مصداق از برای حیوان و حیوان از برای انسان و ابنیه بجهت اعتبار اشتداد در صورت

نوعیه جوهریه است که در حقیقت یک نحو وجودات عینیه برهم گردند بلکه عین حقایق وجودیه

نه باعتبار کون و فساد و تجزیه بطلان صورت اولی باللکلیه و حدوث صورت اخری است از

لیسیت مطلقه والا با نقطاع آنات لازم می آید و با از زمان ماده بی صورت بماند و هر دو لازم

بر منع الفساد و مبانی البطلان اند مبانی ملازمه آن است که آن حدوث صورت اخری بمقبل

است بآن و هیولا صورت بماند و هر دو لازم بر منع الفساد و مبانی البطلان اند بیان ملازمه

آن است که آن حدوث صورت اخری ... بآن دو وجه صورت اولی و با زمان از میانه

اولی
آن دو آن ثابت است در صورت اولی لازم می آید و در صورت اخری دوم ثابت میشود منتقض

نیش و بدانکه رسیده اینجا کمی در لازمات براهین عقلیه قاطعه و حجج نیره ساطعه بر حقیقیه

است و طور قدیم در مرضع بیانش گفته میشود و علم معاد است   آن است که صورت

ساقه نفس کرده که وجه نفسه معقول بالذات عینی و وجه بی و از برای عاقل بالذات

بامنی نفس که وجها در حال نفس خود وجها او از برای عاقل بالذات یک نحو از وجودات و نیز تحقق

کرده که صور عقلیه معقول بالعقل و معلوم بالذاتند   آن است که

دو مرجع متباین در وجه در واحد بیت متفاوت در واحد بیت خواه اصلا علاقه و ارتباط در میانه ایشان نباشد و یا علاقه و ارتباط علاقه عاقبت

با عدم اعتبار یکی از ایشان با عدم اعتبار دیگری و بعضی از بعضیات است نه بعضی که ماهیات تنهایی و علیت و ارتباط ضعیف وجود

با اینکه در نفس الامر از لواحق خود که عبارتند از وحدت و کثرت و مانند این منفک باشد ممکن است اعتبار یکی از ایشان

مینمایند بلکه متحد الوجود اند با اینکه در واقع و نفس الامر حکمیه ملاحظه میشوند با عدم اعتبار

شیئی از لواحق مذکوره و محکوم علیها احکام نفس الامریه میباشند و بعضی که حکم امکان

زاته از مبادی الله تعالی سبب مرشحه یا قطع نظر از وجود علت و عدم آن با آنکه در نفس الامر معلوم است
از وجود علت و عدم علة ممتنع الانفکاک شده و در واقع با وجود اند و با معدوم و در واسطه معقول تر
(از عدم اعتبار و قطع نظر و نهایت بجانب این نظر و در این اعتبار)
ببینند شده هر گاه نظر بر کتاب خواند نموده و از جملة مثال مشهوره است لولا الاعتبارات لبطلت
الحکمة سلکه هر گاه اعتبارات حیات شد هر علوم و صناعات باطل و رشته متقطع می شد و هر گاه
گفته پس چرا عقل هر کجا از معقولات خود از عقل دیگر منفک نمی تواند شد با آنکه دو جوهر
از مفاهیم خود منفک از نفس الامر کریم است جهت این است که هر یک از معقولات خود اضافة و بعض
معقولات بعضی دیگر معتبر است مثلا ابوت بودن شخص است بجهت آنکه متولد شده از او دیگری و بنوت
بودن شخص است متولد از دیگری چنانکه در ابوت معروض بنوت ماخوذ و در بنوت معروض ابوت
معتبر است از این جهت است که گفته اند باید در مضایف بالذات نسبت متکرر باشد و توقف هر یک
معقول مضاف دیگر با آنکه او بیرون است که عقل او نسبت معقول دیگری باشد چنانکه عقل دیگری نسبت
معقول او باشد ... ان است که عاقلیة و معقولیة از باب تضایف و از جنس
مضایف بالذات اند و این از بدیهیات است و در ملمعات ثبات واجب الوجود بالذات متکفل
کرده ام که متضایفان متکافئ باشند در وجود و در عدم بحسب ذهن و خارج و با اعتبار [illegible] و عقلیة
متذکر باش بعد از تمهید این مقدمات مذکوره باید صور عقلیة متحد الوجود باشند با ذوات
عاقله با این معنی که باید وجود عاقل بعینه وجود صور عقلیة باشد و الا باید وجود [illegible] وجود
عاقل نباشد و الا متضایفان در وجود [illegible] و تکافؤ در حصول
متکافئ نباشند و نسبت در میانه آن صور و جوهر عاقل نسبت حالیة و محلیة و نسبت عرض و موضوع
نباشد چنانکه در نزد جمهور حکما و متکلمین مشهور است و این محال است زیرا که [illegible]

اعتبار

صورت عقلیه با عدم اعتبار

اعتبار تجرد جوهر عاقل و با قطع نظر از او در این اعتبار بحسب این نظر که هر مرتبه از مراتب
واقع است صورت عقلیة یا معقول بالفعل است و یا معقول بالقوة و دوم باطل است زیرا که
محقق شد که صورت عقلیة هر معقول بالذات و معقول بالذات است حیثیت نفس ماهیت
حیثیت معقولیة است بعینه وجود او در نفس حقیقت بعینه حیثیة انکشاف و معقولیة او است
و اول مستلزم محال است زیرا که معقول بالفعل از عاقل بالفعل منفک ممتنع اند شد زیرا که
عاقلیة و معقولیة متضایف اند و متضایفان متکافئ باید باشند در وجود چنانکه در مقدمه
هفتم مذکور گردید پس باید صورت عقلیة عاقل ذات خود و معقول ذات خود و عاقل ذات
خود باشد و تغایر محقق نباشد مگر با اعتبار عنوان و مفهوم و حال آنکه مفروض در اول امر
آن است که صور عقلیة و با ذوات مجرده عاقل صور عقلیة نباشد پس باید صور عقلیة متحد
الوجود باشند با جوهر عقلیة و با ذوات قدسیة با این معنی که از برای نفس معقول وجودی
سوای وجود عاقل محقق نباشد بلکه وجود بعینه وجود نفس معقول و مهیات معلومه
اگر چه آن وجود نسبت بذات عاقل وجود فی نفسه و نسبت به معقولات و ماهیات وجود
ذهنی و ظلی باشد چنانکه در ذیل مقدمات منکشف گردید و نیز محقق شد که نفس معقول و
ماهیات متکثره بر وجود واحد موجود ممتنع اند شد در صورتیکه تعقل بالذات یا بالعرض در میانه
ایشان متحقق نباشد و از بدیهیات است که نفس ماهیات که به وجود [illegible] در علم واحد که به
عبارت مشهوره مصحح [illegible] و مشتمل است [illegible] عاقل بالذات با معقول
بالذات نه آنکه موجودات خارجیه که معقولات بالتبع و معلومات بالعرض اند بر عاقل
متحد الوجود باشند چنانکه [illegible] از علم [illegible] کنند و ما [illegible] الوجود بلکه [illegible]

منافی بالذات و بالعرض نمی باشد
نمی بینی که چگونه [illegible]
منفعل [illegible]

چنانکه الهیان خیال میکنند و این است معنی کلام فیلسوف اعظم ارسطاطالیس در کتاب
اثولوجیا ان الاشیاء کلها فی العقل والعقل هو الاشیاء یعنی عقل که مبدع اول واجب
الوجود بالذات است و بسط همه موجودات و حضرات است و آن عقل همه اشیاء است و معنی در
مقابل قول ارسطو نیست که میگویند صور همه اشیاء حاصلند در عقل از قبیل حصول اعراض
در موضوعات از اینجا ظاهر شد که آنچه بعضی به فیلسوف اعظم نسبت داده اند که علم واجب الوجود
بالذات با اشیاء بعلم حصولی ارتسامی است خلاف واقع است و مبنی بر غفلت از اینجا حمل
شریفه و عدم تعمق بر مراد آن فیلسوف اعظم است خذ بکن و غنیمت شمار که در این عصر
اعلای ثره کم خواهی یافت   بدانکه اولا بیانات و تحقیقات
دارند در حقایق فقط ظاهر و منکشف میشود که محسوس بالذات متحد الوجود است با حاس بالذات
و متخیل بالذات متحد الوجود است با متخیل بالذات و متوهم بالذات متحد الوجود است با متوهم
بالذات و نسبت محسوسات بحواس و نسبت متخیلات بمتخیلات و نسبت متوهمات بمتوهمات
نسبت اعراض بموضوعات نیست   بدانکه جمهور حکما و متکلمین
این اصل شریف و این قانون لطیف را انکار کرده بغایت مستبعد و غیرصواب شمرده اند حتی شیخ
رئیس محققین در کتاب اشارات و طبیعیات شفا و غیر آن این قول را تضعیف و تسفیه نموده گفته است
در کتاب اشارات کان لهم رجل یعرف بفرفوریوس عمل فی العقل والمعقول کتابا یثنی علیه
المشاؤون و هو حشف کله و هم یعلمون من انفسهم انهم لا یفهمونه ولا فرفوریوس نفسه یعنی در میانه
مشائین مردی بود که بفرفوریوس معروف بوده است کتابی در عقل و معقول تصنیف نمود که حکما
مشائین تعظیم میکردند آن کتاب را و همه آن کتاب لغو است و ایشان میدانستند که خود نمیفهمند

وبعد از ان

و بعد از آن استدلال کرده است در کتاب شفا بر بطلان اتحاد عاقل با معقول باینکه
فرض میکنیم که جوهر عاقل تعقل کند الف را و متحد باشد با او چنانکه ایشان میگویند
پس یا جوهر عاقل در این صورت موجود است چنانکه پیش از تعقل الف موجود بود یا باطل
میشود از او چیزی که در صورت اولی استحاله نیست و در شق ثانی [illegible] استحالات نه اتحاد متحد
میکرده و در صورت دوم ذات عاقل باطل میشود و چیزی دیگر حادث میگردد نه آنکه
چیزی میگردد چیزی دیگر با آنکه هر گاه چنین باشد [illegible] که اوایل [illegible] میکنند بهر حال
مشترک [illegible] در کتب شیخ [illegible] تمام شد معنی ترجمه کلام المحقق و بعد از آن گفته است
بدانکه قول قایل باینکه چیزی چیز دیگر میشود [illegible] طریق [illegible] از حالی بحالی دیگر و [illegible]
ترکیب با چیزی دیگر تا حادث شود از آن چیزی سیمی بلکه باین نحو که بشود چیزی از اشیاء واحد
پس بکرد چیزی دیگر شده کلام شعری غیرمعقول است زیرا که هرگاه
هر یک از دو امر موجود باشند پس دو چیز متمایز خواهند بود [illegible] متحقق نخواهد شد و هرگاه یکی
موجود باشد و دیگری معدوم پس این معنی در حقیقت زوال یکی از آنهاست و بقای دیگری و هرگاه
هیچیک موجود نباشند میگوییم این معنی زوال هر دو و حدوث امر ثالث است نه اتحاد دو چیز
پس مطلق اتحاد در میانه چیزی محقق نیست [illegible] تمام شد معنی کلام المحقق خفی نماند
که هر دو دلیل ناتمام و از افاده مدعی قاصرند و جواب این دو نزد صاحب بصیرت از مقدمات
ممهده با تذکر بعضی از لمعات سابقه مستفاد میشود و [illegible] توضیح و تنقیح میگوییم
که مکرر در این رساله مذکور گردید که از برای وجود مراتب شدیده و ضعیفه ثابت است
و بیان نمودیم که هر مرتبه از مراتب وجود که اقوی و اتم است [illegible] ذاتیه و کمالات [illegible]

در صورت اول تعقل الف و عدم تعقل او
مساوی است و در صورت دوم با ذات حال
باقی [illegible] و حالی از احوال او باطل [illegible]
[illegible] ذات باطل نشده صح صح

در قوس نزولی و اینکه شبیه دیاگرام

اولیه و ثانویه او نیز هست خواه در قوس صعودی و هر مرتبه که پستتر و ضعیفتر است کمالات عینیه است
او نیز کمتر است نسبت بمرتبه که بهره از او تا چون اضعف وجود است و حسن تام تا است عین ذات
ذاتیه او بحضرت وجود مستفاد بود نسبت شریف انسان چون خصائص اقوا و وجوه شی ازاست لیکن
بمراتب دیگر نظر ذاتیه و کمالات و ثانویه این نحو وبیشتر است و جامع جمیع نشئات و مراتب
است که در مراتب سابقه تحقیق کردیم و اشاره نمودیم که هرجا که اشتداد و تضعف در یک وجه
کیفیت و تزاید و تناقص در یک وجه کمیت ثابت است در نحو وجود جوهری تنها تا ...
و با وجود این صحت تمام کیفیت است چنانکه در اشتداد و تضعف کیفیت و تزاید و تناقص
کمیت مسلم است و اینها نیز عجب است نقش ذهن تشخیص میخواهد و برهان عقلیه قاطعه و حجج نیره
بر حقیقت این دعوی قائم است و باستقصای تمام در امور عامه اسفار اربعه مذکور شد و این وجیزه
را گنجایش این براهین قاطعه نیست و نیز این نیز با اجمال بیان آن حجج ساطعه و با وجود این
خالی از بیان دعوی برهان نیست چنانکه در مقدمه چهارم گذشت بعد از تمهید این مقدمه مرکزیم
در جواب حجه اولی که اختیار می کنیم که در زمان تعقل او را که جوهر عقلی باید باطل شود از او
بکر تجدیدات و تصورات و تعقلات که با امور عدمیه برمیگردد چنانکه محقق شیخ در فصل اول
از مقاله پنجم از الهیات شفا اعتراف نموده است محقق ترجمه کلامش این است که تعقل شی از
شیء زوال ثانیه از آنست که شیء اول کیفیتی غایب از او باشد متحرک شود بسوی ادراک و متکمل شود
با نشانی صبر از آنجه که ضعیف است کیفیتی و صفات مختلف متحرکت بسوی رجولیت پس
در صورت انتقال صبی از صباوت بحبولیت فی نفسه مقدم نشده آن صبی بلکه مستکمل شده
زیرا که زایل نشده از آن صبی بلکه از او چیزی رفته و امر عدمی است چیزی که متعلق بشد بنقصان

قوه و نسبت بکمال دیگر دوم آنست که اول بحسب طبیعت و جبلت خود متحرک شود بسوی ادراک
اگرچه لازم او نبود استعداد و قبول صورت او دوم مثل آنکه آب سرد گرم شود بمعنی که زایل شده
از ماده آب صورت آبیه و حاصل شود در آن ماده صورت هوائیه نمانده که در قسم اول جوهر ذات
اول بعینه در دوم حاصل میشود تمام شد ترجمه تحقیق کلام المحقق و این کلام چنانکه می بینی
صریح در اینکه ممکن است که آنچه میکرد در شیئی معین باشد حال آنکه جوهر ذاتش بعینه باقی
باشد و ممکن نیست از قبیل اول است زیرا که نفس انسانیه بلکه همه اشیاء بحسب جبلت و فطرت
طالب کمالات و خیرات اند و چنانکه بیان میشود که این المحقق با اعتراف نزد ماهیت بعینه بعضی
اشتداد و حرکت در یک وجه و جوهر است چنانکه از کلمات فیلسوف معظم در کتاب اثولوجیا
و از کلمات سایر اساطین حکمت و معرفت مستفاد میشود و فصل مشبع از کلمات فیلسوف
اعظم در کتب او اول که دلالت بر این دعوی میکند در مباحث جوهر و اعراض اسفار اربعه
مذکور است بلکه لسان نبوت و ولایت نیز بر این دعوی شهادت داده اند پس عجب است از شیخ
که در این باب منکر اتحاد عاقل با معقول و در آن باب مانند انکار حرکت در صور جوهریه
با اینکه وجوه با اصل صادق اند در تحقیق و مراتب شریفه و صفتیه از بر آنها تا بتعمیر کنند
چنانکه صریح کلام او است در کتاب مباحثات از اینجا ظاهر میشود قصور کلام محقق که
هرگاه جوهر عاقل در صورت تعقل او در آن دو باید او موجود است چنانکه پیش از تعقل
موجود بود پس تعقل لازم تعقل را مساوی است ... بیان قصور آنست که مساوات
در صورتی متحقق میشود که ذات جوهر عاقل بسبب تعقل از انحاد تعلق بعضی از نحو وجود است
نباشد و نه چنین است چنانکه شنیدی و از این تقریر و بیان نیز معلوم میشود که شق اول

تردید دوم را اختیار نمیتوان نمود قول او که این استحالات نفس ما بر استکمالات حکم میکنیم که ما شیء نبینیم
از قبیل صیرورت است وان محقق خود معترف است که انتقال صبی از صعبات است بر جوهریت استحاله است
بلکه از باب اشتداد و استکمال و از قبیل زوال نقصان و حصول کمالات بلکه بعضی از آن است
که استحاله عبارت است از انتقال از صفت وجودیه بصفت وجودیه دیگر که معاند و متضاد صفت
~~اول باشد انتقال صبی از صعبات بر جوهریت استحاله نیست بلکه از باب اشتداد و استکمال و از قبیل~~
زوال نقصان و حصول کمالات بلکه بعضی از آن است که استحاله عبارت است از انتقال از صفت
وجودیه بصفت وجودیه دیگر که معاند و متضاد صفت اول باشد مثل انتقال آب از سردی بگرمی
و انتقال هوا از گرمی به سردی در زمستان مثل ظاهر است که شق اخیر را نیز اختیار نمیتوان نمود تحقیق
بشرح کلام آن محقق که هر گاه تامل کنی میدانی که او اقتضا میکند بهیولی مشترک بودن و تجدد مرکب
نه بسیط بودن گوییم که هر چیز که او را تعلق به ماده نباشد در سلک عقول قدسیه داخل میشود و
کمالات ممکنه عقول قدسیه لامحاله بالفعل میباشند و حالت قوه و استعداد و حالت منتظره
در آنها متحقق نمیتواند شد چنانکه در لمعات توحید شیخ اول تحقیق کرده پس اشتداد و استکمال
و زوال نقصان و حصول کمال از تعلق ماده و هیولی مشترک نمیتواند شد پس محذوری
در این باب لازم نخواهد بود هر گاه مراد او از ترکیب تجدد وجود صوری و از ترکیب ترکیب خارجی
باشد مسلم نخواهد بود هر گاه مراد این باشد از ترکیب تجدد نوعیه مسلم است و لیکن محذوری لازم نخواهد
بود بلکه باید چنین باشد زیرا که از مسلمات است که نوع انسان مرکب خارجی است و این نفس اشتداد
و استکمال در عقول قدسیه متحقق نمیتواند شد تا ترکیب خارجی لازم بیاید و انکار این بعض
حسب فطرت و ذات نفس نه بحسب فطرت ثانیه و بحسب صیر بالامکان باعتبار سیر ... وجوب

لکنه است

لکنه است از جناب صدرا الدین شیرازی که با وجود وفور علم و بسطت عجیب است از شیخ با بزرگی شأن و علو
قدرش در علوم الهیه حکم کرده است باینکه نفس ناطقه از بدایت وجودش که فی نفسه ادراکات
و کمالات است تا نهایت مراتبش که اکثر معقولات بلکه همه معقولات او فعلیه است در حد نفس حقیقت
بصلاح هیچ شیء از آنها که نماید که در بدایت فطرت فاقد آن است نباشند حتی اینکه نفوس
انبیاء و اولیاء علیهم السلام و نفوس جاهلان و اطفال بلکه جنین در رحم مادر در درجه وجود
باشند از تجوهر ذات و حقیقت نفس و تفاوت در میان آنها متحقق نباشد مگر بجهة عروض
عوارض غریبه از جوهر ذات نفس و باعتبار لحوق لواحق خارجه از حقیقت نفس و تفاوت
در میان آنها متحقق نباشد مگر بجهة عروض عوارض غریبه از جوهر ذات نفس و باعتبار لحوق
لواحق خارجه از حقیقت و هو نفس تمام شد ترجمه کلام آن محقق خلاصه کلام درین مقام
آن است که قول باینکه جوهر حقیقت نفس ناطقه از بدایت تا نهایت اشتداد و استکمال ذاتی
را قبول ندارد و تفاوت مراتب و درجاتش باعتبار امور غریبه و عوارض خارجیه باشد با اینکه بعلوم
براهین عقلیه صریح شنیده و شواهد نقلیه و مخالف کلمات ساطعه کلمات الله و عرف محققان
است خلاف ضرورت و وجدانیه و مخالف اذواق سلیمه و اذهان مستقیمه است متمسک نمیشود بچند وجه:
از دلیل دوم که ... مطلق اتحاد است ... که اختیار میکنیم که هر دو موجود بیک وجود میباشند و مسلم میداریم
که لامحاله باید متمایز در وجود باشند لکن نمیبینیم که جنس حیوان و ناطق در نوع شریف انسان به وجود
بیک وجود اند با اینکه حیوان در نوع دیگر بدون ناطق متحقق و موجود میشود و حالا که در
ذیل تقریرات مذکور کرده شد که مثل سعدیه و نهایات ... بیک وجود موجود متمایز میشوند
چه جای آنکه ... در لمعات اثبات عینیت صفت برهن کرده و تحقیق نمودم که باید ...

۳۴

ومعلومات متکثره هر یک بوجهی جداجدا معلوم باشند و اما علاوه بر آنچه که سابق مذکور گردید لازم می آید که
میان این اصل محل صنعتی شاملی منهدم گردد و هیچ معنی بر نفی دیگر باقی نماند محل التحقیق مقتضی شیخ و انکه که
در علم کلی از علم الهی ثابت است که اتحاد دانستن محال است مراد از اتحاد نسبت اتحاد نسبت در جهات
باین معنی که دو چیز که هر یک بوجهی خاص مختلف هر جهتی باشند متحد الجهت گردند شده و اما در باب
قائم بنسبت که نزد متقدمین بحسب جهات با اختلاف جهت بوجه واحد هر وجه منتشر گردد شد و اما در جمله
بلکه بنا بر این مکثره از جهات متعدده بر خلاف استحیل قائم است چنانکه پیش از آن گذشت که مقتضی آن
وعدالت از ادراک تحقیق مکثر از آن عام دیگر که قریب بمطلب مذکور است باین برهان عام بر بطلان اطلاق
اتحاد و مکثر از آن خاص دیگر بر بطلان خصوص اتحاد عاقل و معقول در فصل ششم از مقاله
پنجم از فن ششم در علم نفس از طبیعیات شفا مذکور است و جواب این دو برهان از تحقیقات
سابقه و مقدمات ممهده مستفاد و مستنبط میتوان شد لهذا این دو حجت کشف و حقیقت را تمام
بعد از آنکه ربطی تحقیقی با آنچه در شفا و اشارات است غایت حرارت را بر انکار
اتحاد عاقل و معقول آنچه چنانکه شیخ در کتاب مبدء و معاد این مطلب را با تمام تقریر و
بیان تقریر نموده به بینه و برهان و بر حقیقت آن ادعا کرده است و انچه که بما یحتاج الاستبصار
و انکشاف حق است از براهین او و با تحقیق تقریر مناسب بیان محتاج نیست از اکابر علماء اسلام
چنانکه در اوایل این کتاب تقریر کرده است و با این همه عذر خواسته است محقق طوسی در شرح
اشارات از انکار شیخ این مسئله را در کتاب شفا و نجات کرده است و باین همه عذر خواسته است
محقق طوسی در شرح اشارات از انکار شیخ این مسئله را در کتاب مبدء و معاد و در تعلیقه بر
تحقیق آن اصل شریف باین نحو از جهات و منطبقات مطابق و موافق است در اکثر با آنچه

که صدر الحکماء محققین و محرر رسوم اوایل و اواخر از حکماء الهیین و مظهر رموز اقوال
اساطین متألهین در اطوار و مدارک اربعه تحقیق کرده و بیان فرموده اند حققه درجه
بدانکه علم بر سه اقسام است منقسم میشود بعلم اجمالی و علم تفصیلی اول عبارت است از علم بامور
متعدده بحیثیتی که آن امور باعتبار آن علم یکدیگر ممتاز نباشند و عبارت دیگر علم اجمالی آن است
که مکشوف علیه جمیع آن کثرات و امور متعدده باشد و علم تفصیلی عبارت است از علم بامور متعدده
بحیثیتی که باعتبار آن علم از یکدیگر ممتاز باشند و از بینات است که این معنی از صور متحقق میتواند
شد که هر یک از آن امور بصورت خاصه علی حده مدرک شود کحقیقت مختلفه خویش بحد انکشاف
رسد بعد از شناختن این معنی بدانکه هر یک از علم اجمالی و تفصیلی دو قسم است یکی حصولی و
دیگر حضوری علم حضوری تفصیلی تفصیلش در لمعات سابقه گذشت و علم حصولی تفصیلی را
غایت انکشاف از بیان و برهان مستغنی است اما علم اجمالی حصولی پس نسبت اجمال و
غرض در آن قصد ما خاص از اقوال حکماء و متحیرین حکما و اتباع او در بعضی از ایشان با کلیه
او را انکار کرده اند و بعضی دیگر در کشف حقیقت او حیران و سرگردان مانده تکلفات
و احتمالات مرتکب شده اند لهذا فارغ از بیان و مستغنی از بینه و برهان نیست پس ما کریم در بیان
او که در لمعات سابقه تحقیق کرده ایم جا علیه و فصل لیه در بیان و جود است تحقیق است و منکشف گردیده
که وجود علت فیاضه لامحاله با بهر شده و اشرف و اتم و اعلی باشد از وجود معلول و با بدینسبت وجود معلول
بوجود علت منتشر نسبت ضعف بقوه و نسبت نقص بتمام و نسبت فقر بغنا و نسبت جلوه بتجلی
باشد و از بینات است که اشد به و ضعیف به رقیقه و انقص بی در صورت تحقق در حقیقه و هر وجوب
علت منطوی شده بر آن است و مع وجود معلول منطوی حیث علاوه بر نحو اعلا و اشرف مخالف و اقدس

تجوز که قائم و واحد است صرف و ناقص در سلطنت حقه علت فیها ضدا از آن جهت که علت فیها نیست
نباشد بلکه چون چنان است چنانچه است چون رسید بجهت علت فیها ضد هیچ کمال از کمالات
وجود برا کرد در مراتب وجودات مجعولات ثابت است فاقد نتواند شد لازم می‌آید که معطی کمال
وجود بر خود فاقد آن کمال وجود در شر لذا بسیط من جمیع الجهات واحد من جمیع الحیثیات و واحد باهمه
صرف و بسیط بجهات حقه [illegible] که ابتغی بالکلیه غایت ظهور و وضوح ما دور از آنکه
از اجلی بدیهیات و نظریات است که در خفیه واضح گشته در دیگر که در هم واضح کند
تمام تر و کامل تر است نسبت بماده شده غایت بطون و غموض دارد الوجود ظاهره فی باطنه
و باطنه فی ظاهره و در صحیفهٔ الهیه وارد است هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء
علیم هر بیننده که حکمت مبدئیت و غائیت و ظاهریت و باطنیت را غایت اقدس خود تعلق فرموده
است با آنکه مبادی و غایات در هم وجه ثابت است چنانکه فرموده [illegible] تبارک و تعالی [illegible] لولاک
لولاک لما خلقت الافلاک و با آنکه مبدء وجود آنکه حضور ما از [illegible] از حضرت است
ما ظهور ثابت و بطون متحقق است پس او اصل اثبات در ظهور و باطن فرد [illegible] و حقیقت است
در ظهور و بنیه عکوس [illegible] ظهور او را تمام و کامل هر ظهورات و وجود او شده و اقوی وجودات
[illegible] شده است کلام سید الموحدین ابا عبدالله الحسین علیه السلام در دعای عرفه کیف
یستدل علیک بما هو فی وجوده مفتقر الیک ایکون لغیرک من الظهور ما لیس لک و ترجمه این کلام
در لمعات [illegible] گذشت مختصر آن است که از برای تو ظهور [illegible] است که از برای تو
نباشد بلکه ظهور تو جامع جمیع ظهورات و اصل جمیع انوار است [illegible] و اشرف و اتم
اقوی و اقدس [illegible] الظهور غیر تو را ظهور تو [illegible] عنوان کرد زیرا که ظهور دلیل باید [illegible]

از ظهور

از ظهور مدلول باشد ظهور و انکشاف وجود او منشأ و تعریف اجلی باخفی لازم نیاید بلکه ظهور
مدلول بدلیل است بر هم ظهورات و وجود برهان است بر وجود مادام [illegible] بر یکی نه عین کل شیء
[illegible] انه لا اله الا هو و از این جهت است که دلیل و برهان را در لسان نبوت و ولایت
از اسماء حسنی شمرده‌اند و از این جهت است که در ادعیه ماثوره وارد است یا نور النور یا منور
النور یا مدبر کل نور یا نور فوق کل نور و از جمله شواهد این دعوی و دلایل این مدعی کلام امام
[illegible] امیرالمؤمنین علیه السلام است در خطبه مشهوره که در باب جوامع توحید از اصول
کافی مذکور است و بعضی از فقرات شریفه آن خطبه در مباحث سابقه اشاره نموده‌ام و آن کلام این است
[illegible] لم یحلل فیها فیقال هو کائن و لم ینأ عنها فیقال هو منها بائن و لم یخل منها
فیقال این [illegible] حلول [illegible] است [illegible] در اشیاء آنچنان نیست که گفته شود که او در اشیاء کائن است
و دور نیست از اشیاء آنچنان که گفته شود که از اشیاء بائن است و خالی نیست از اشیاء پس گفته شود
از برای او این [illegible] کجا است او و مراد از عدم خلو او از اشیاء [illegible] بودن وجود است نه ملکه
[illegible] الافق المبین [illegible] الانوار
و سر الاسرار [illegible] الا عن عبرة [illegible] لا الابصار [illegible] شواهد این دلایل
این [illegible] از زبان نبوت و ولایت از حد
[illegible] افزونند [illegible] در لمعات سابقه و حضور [illegible] در
[illegible] توحید [illegible] علیها [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] بعد از [illegible] علم الحقیقه علت فیها
[illegible] علم [illegible] حضرت [illegible] و تجمیدات و تحلیلات

او جزء صور کی صفت علمیة فیاض باشد و یا هر علت فیاضه شد نام علم سابق بود و بیت حفظ و
سابق سابق کی در رسالهٔ طول و احقیقه تسلیم حصول از نغولة بیاض او است از مقدمه مهمة
مستفاد در شد و متقاطی بیش و ادا هم اجمالا حصول بیان کرده است او ستور بیش ان [illegible]
در مباحث علم نفس از طبیعیات شفا محقق آنست که علم بر دو قسم است یکی آنست که صور
عقلیه حاصل شوند در نزد قوه عاقله بنهج ترتیب تفصیل و منتقل تقدیم و تاخیر و کامی چنین
نحو از ترتیب و نظام در [illegible] صور عقلیة تغیر می یابد و ترتیب دیگر و نظام دیگر متبدل
می شود و این علم [illegible] و تحقیق این نحو از علم موجب استعمال قوة متفکره
و حرکت خیال حاصل [illegible] شد و دوم آنست که صور علمیة و قوای عقلیه بالفعل حاصل
نباشند بلکه قوة ناطقه از آن صور علمیة اعراض نموده متوجه دیگر منتقش و متصور کرده و به آنها
صور علمیة غایب شده و [illegible] از برای او علوم و ادراکات ملکه حاصل باشد که تمکن و قدرت
باهر ساختن بسبب حصول آن ملکه به استحضار هر چه که سابقا کسب کرده است از صور علمیة هر زمان که
بخواهد بدون تجشم کسب تازه و بدون کلفت اکتساب [illegible] و صاحب این ملکه را عالم می گویند
اگر چه هیچ صورتی از صور علمیة بالفعل در نزد او حاضر نباشد و بعد از آن صورت [illegible]
از برای او حاصل نبوده دفعة و تحقیق [illegible] نفس از آن جهت که نفس است [illegible] بیدون
و [illegible] معلوم و ادراکات [illegible] از [illegible] زمان [illegible]
را عقل بالفعل [illegible] حیث مرتبه او [illegible] عقل بالمستفاد [illegible] و تحصیل بدیهیات
بدون [illegible] نظریات [illegible] عقل بالملکه است حیث مرتبه سابقه بر این مرتبه [illegible] صور
عقلیه است [illegible] عقل [illegible] و لکن [illegible] این حالت بسیط و قوه [illegible]

علمیه

علمیة تفصیلیه [illegible] نسبت اعداد است نه نسبت ایجاب و از این جهت است که معلومات تفصیلیه در
این حالت معلومات بالقوه می باشند و علم اجمالی [illegible] فعلیه و تفصیلیه [illegible] اجمالی [illegible]
[illegible] بیان [illegible] آنست که کاهی مسئله [illegible] و [illegible] و در این وقت علم به جواب آن
مسئله هم [illegible] و بعد از آن شروع می کند به تفصیل تا جواب [illegible] و [illegible]
از تفصیل آن جواب [illegible] از [illegible] پس [illegible] در این حال عالم است به [illegible]
[illegible] به جواب آن مسئله [illegible] و حال آنکه جواب [illegible] و تفصیل و [illegible]
فکر و ترتیب [illegible] حاصل [illegible] که این علم نیز بالقوه است [illegible] قوة قریب
بالفعل [illegible] علم [illegible] مسئله حاصلات در نزد او [illegible] وقت [illegible] تفصیل [illegible]
و [illegible] تفصیل جواب [illegible] و قریب [illegible] بالفعل [illegible] جواب [illegible]
است [illegible] وقت [illegible] بالفعل [illegible] جواب از برای او [illegible] در [illegible] محقق
می شود که جواب مسائل [illegible] بالفعل در نزد او [illegible] و متحقق [illegible] جواب حاصل است از برای تخزون ٤
او [illegible] بسیط و اجمالی و بعد از آن حاصل می شود [illegible] تفصیل و ترتیب فکر [illegible] از برای
او [illegible] قوة عقلیة مطلقه [illegible] حاصل است
از آن جهت که نفس است و از آن حیثیت که [illegible] و [illegible] آلات [illegible] نسبت [illegible]
بسیط اجمالی [illegible] علم [illegible] نسبت ایجاب است نه نسبت اعداد [illegible] نسبت [illegible]
[illegible] بلکه [illegible] نسبت است [illegible] اجمالا [illegible] این تفصیل و این تفصیل
[illegible] اجمالی است [illegible] المحقق [illegible] نسبت [illegible]
در این تحقیق [illegible] که آن عقل مبداء [illegible] صور تفصیلیة است [illegible] نفس ناطقه و باین

از رسالهٔ [illegible]
[illegible]

و باین نهج باید تحقیق داده شود و حال آنکه از لفظ ذات محضه در تعقل اشیا در اشیا و از برای آنکه تعقل
الذات باشیا و از افعال تصور و حال آنکه [illegible] پس نسبت آنکه تصور تعقلیه نسبت فعل بفعلی
است و نسبت نفس بان تصور نسبت قابل بمقبول تمام امور از آن کرده و در مسئله اتحاد عاقل
و معقول استنکار و استبعاد نموده است و حال آنکه قول بعقل بسیط حاشا بدون قول باتحاد
عاقل و معقول متصور نمی‌شود تمام نشد کلام [illegible] پیش کلام المحقق و مدا بحث لطف این نهج المحقق
آن است که شیخ الرئیس اتحاد عاقل و معقول را ابطال کرده است که در علم کلی از علم الهی مذکور در شفا
حمل نموده است چنانکه سابقا اشاره کردیم و الا شیخ او اجل است از اینکه بر امثال این معنا بر کرده
باشد و حال آنکه بعضی کلمات او در کتاب تعلیقات نیز بر این معنا دلالت می‌کند علاوه بر این
در کتاب مبدا و معاد او هم بحجت و برهان بر حقیقت این مدعا نموده است و صدر المتالهین نیز در شرح هدایة
و شواهد ربوبیه تصریح نموده است باینکه علم واجب بوجه بالذات باشیاء با اتحاد عاقل و معقول
است و حال آنکه در کتب دیگر تصریح نموده است باینکه علم سابق بر ایجاد [illegible] شود مگر بقول باتحاد
عاقل و معقول و نمط تحقیق است زیرا که انکار از کلیات و اثبات اینها از جهت دیگر و نیز در رسالة
بکیفیت اشاره خواهد شد مد آنکه از تامل حقایق در اینجا که مذکور کردیم
اعتراضات امام فخر رازی و غیر او که در این مقام ایراد نموده اند مندفع می‌شود بعضی از آنها ذکر آن اعراضات
اعراض نمودیم و حال آنکه تصور نمودن تصور است واحد علم بماهیات کلیه حقیقیه است چنانکه در تصور
حق تصور معتقد به علم بتعقلات کلیه او و تفاوت نیست مگر در کیفیت ادراک و ذات
مدرک در هر دو صورت یکی است تصور حقیقه انسان بعنوان انسان علم بماهیات کلیه او
کرده است از ذاتیات حق و حقیقت او و حیوان و ناطق علم بتعقلات کلیه

اوذات

المحقق

اوذات مدرک در هر دو صورت یکی است و احدیت پس انکار علم اجمالی با کلیه [illegible] از وجه و نیز است
بر عقلیات از حیث علیه و شرافت عقلیه اگرچه فرق در میانه این دو احوال ثابت است متعلقی بنفس
و آن سرتبه امام چون حقیقیه علم بالاصل اصیل هم تعقل و لکن الحق هم کمالات است از سنخ نسبت
و از جنس اضافه که نسبت معقولات اعراض و صنفی از جنس ملکات است سیما اند چاره از
استبعاد و استنکار این اصل شریف و این قانون لطیف ندارند زیرا که از بینات است که اینها
معتقد بعضی از این معتقد نیستند و دیگر آنکه این امر لطیف شامل علم سابقه با طالت وجه و احاط آنکه
حصل در وجود متضمن دو فرق است بدون او مستور و مستحیل اشتباه است متعقل پیش و بدانکه امام
را غفال او از این منفعت عظیم محروم شدند بدانکه وجه خاص هر معنی از معانی
و هر معنی از ماهیات آن است که بادعتر شیئی از سایر اشیا و ماهیات و باو مترتب شود آثار خاصه
و احکام مخصوصه پس وجود آنکه بعضی از اشیا و بعضی از ماهیات موجود باشد بوجود از وجود است و نیز به
سبب هر چیزی از اثبات لازم نمی‌آید که آن وجه وجه خاص بعضی و حقیقه مخصوصه است
نیز که هر آن امر وجودیست بوجود صورت و وجود صورت وجه خاص هر آن است ملکه و وجه
او وجود قوه و قوه وجودیست و فعلیات است و بحیثیات و وجه آن وجه خاص امر حصول آن
نیست بلکه آن وجه با لاضافة و بحسب حقیقت وجه انسان من حیث انه انسان است و باعتبار روحیت
و شرف و بحسب کمالیت و تمامیت هم اشیا و ماهیات ما از جهتین و حقیقت که در مواضع متفرقه
و مراتب مرتبه بوجود است متعدده موجود بودند بوجود آن موجود می‌شوند و با اینست او محققا می‌شوند
و در تحقق و فعلیه او مستوفی و مستهلک شده اند بحیثیتی که وجودش باعتبار روحیت و شدت وجه
جمیع اشیا و ماهیات است بمنزله اعلاء و شرف و با وجه آن آثار آنها نیست و بعض ما حصل

آن وجه وجه قوام اینها نیست آثار اینها موجود نیز جامع جمیع آثار اشیا و ماهیات است بنحو اتم و اجود و یا اوجه

هر مرتبه از وجود حکمی دارد که حفظ مراتب بکند از تقدیم مقتضی بیش که بعباد لطیف و زاهق است و اخذ کس که در این معتقد اعلاء مرتبه عظمی و بنوع کبریا و مرتبه خدا هرشد و بدانکه ایضا بعد از ملاحظه حرکت شعاعیه و لحوقات ذاتیه از مراتب ماده از صور حتی بصورت سوبکره و از نفس نفس

دیگر چنانکه سابقا اشاره نمودیم غایت انکشاف و نهایت ظهور دارد و نیز تحقیق شد که عقل بالذات

عاقل و معقول است و معانی معقوله و ماهیات معلومه بوجود صور عقلیه و ذوات قدسیه موجود بود

و از بینات است که وجود عقلی وجود خاص معقول است و فرق میان این نحو در ماهیه

آنکه بعقل ماهیات بحسب فطرت اولیه باشد و با حسب فطرت اصحاب نشئه ثانیه مثیات تعیین

بحسب مبادیه باشد و با حسب نهایت مثال اول ذوات مجرده قدسیه و مفارقات عقلیه محضه

است زیرا که همه کمالات ممکنه او را بحسب اصل وجود بالفعل باشد و الا جهت قوه و استعداد ثابت

مرتبه و حد غرض لازم مراتب حقیقیه در لمعات اثبات توحید حقیقی دوم تحقیق کرده و

مثال دوم سنخ شریف است که بعد از طی مراتب حسیه جمله ماده المواد است نسبت بعالم

عقلیه مثبت جامع جمیع کمالات مادون و فوقه هر صفت بل ما فوق است و لهذا اجمع الجمیع

است یعنی دار ارکه جسمانیات و عقلیات است و ما یکی سوی بالفعل است و الا است و دیگر مراتب

و بعضهان [illegible] و کمالات از معلمان صفت بلکه جزئیات از قوه بفعلیه مراتب و نتایج جزا

کمالات عقلیه و صفت بل قدسیه فرض کرده اند مفارقات عقلیه و بعد ذوات کرام قدسیه

مرکز دوم یعنی است کلام خاتم اولیا علیه التحیة و الثنا و انزع الکتاب جمیع

و هیکل المظهر العالم الاکبر و انسخ الکتاب المبین الاولی باخوه مظهره المعمر و کلام دیگر

الحکایت در حدیث که در بیان عالم عظیم فرموده اند ان کلام این است و حق الانسان و بحق

ناطقه

ناطقه انه ذکرها بلعلم نفقدت است حیرا و اولیا [illegible] علیها یعنی کرد این است خدا وند عالم یگانه زمان

ما صحب نفس ناطقه که پاک کرد آن را و سواد ارز ذلیل پس منور شود بانوار علمیه و بجهت

بیش شد آن نفس با ذوات قدسیه علویات سابق جهت قبل عقلیه و ذوات کرام انه قد افلح

من زکیها و قد خاب من دسیها تحقیق نمود که اشتمال سنخ شریف بر عالم اکبر در بدایت

بجز قوه و استعداد و در نهایت نتیجه فعلیه و تحقق است و لیکن باید دانست که حصول تمام

وجه کمالات از مراتب نفس انسانیه منقطع است و مراتب مختلفه و درجات متفاوته از مراتب

انسان در این جمع نامتناهی است لا یحصیها الا الله انه مجهل لها و المتناهی اما محقق کلام در این

مقام آن که در هر مرتبه از مراتب جمعه قوه و نقص بنیز و نامتناهیه که این معنی است ا حاط

او بر نحو وجودیه و اشتمال و بر بعضی نهایات بمرتبه که عنوانات و حکایات تعداد حقایق وجودیه نیز

بنیز و محاکات [illegible] در مباحث سابقه تحقیق کرده ایم که نحو ذاتیه و لازم نیست که وجود

هر مرتبه وجود خارجی و وجود عینی و نسبت بعضی دیگر وجود بالعرض و وجود ظلی

بعبارت بنیز که در مرتبه وجود عقل فعل از افلاک و ماهیات بسیاره اگر چه بوجود عقلی موجود

حقیقی محقق است در کلام فیلسوف اعظم نیز گذشت و لیکن آن وجود وجود عقل

است نه وجود افلاک و عنصریه و وجود شئ را نمی‌رسد و وجود مکان و ابعاض پس آن وجود نسبت

ماهیات نحو ماهیات وجه بسیار فرق است در میانه وجود شئ و عینی و نقض اول در میانه وجود ظل

شئی و وجود عینی اولا طرف الرای حقیقه حلیه العقیان و نه جید و تا که لا لتناول این لطالب

عاشق را بحیانات شاقه و تقریبات و صحوه بر شنده نظر کرده شد وهم بعد از فرود کرده بعد اما

کار از جهت حقیقت در هر نام کار از نور ولایت و قرآن سلیک کرد و ارزم الکر طالب علوم حقیقیه

فاض هر معنی از مراتب و هر ماهیت از ماهیات باشد که در آن مرتبه محقق نه بلکه نسبت بمرتبه ما فوق وجه ظاهر و وجه

وجه ظاهر و وجه ظلی و وجه بالعرض و وجه علمی باشد بلکه در حقیقت آن وجه حق و مظهر در مراتب تحقق است از مراتب آن ماهیات و جهات

و معارف یقینیه از اصحاب بصیرت و ارباب فطنت بپوشند اشاره و اشتباه بیان کانه و درای خواهد
منقطع و عذر پیش بدانکه هر گاه مرتبه وجود عقل فعال از غایت قوت و شدت
در وجود و کمالات وجودی مرتبه جمیع اصل وجودات مادون و معدن و منبع اصل کمالات ایشان باشد
و جمیع نحو وجودات و ملزومات خیریه و عقلانیه ذاتیه نحو وجود او موجود شوند [illegible]
و آن مرتبه وجود عقلی که نفس ذات و نفس حقیقتش در نزد مدرکی حاضر باشد و اضافه ان مدرک
حق عقل باشد و با علاقه وجود به انکشاف و حضور و جلای نحو تفصیل از برای مدرک حضور اجمالی
جمیع وجودات مادون میشود و هم نحو وجودات مادون نیز در ان مجلی جلی گردد و در آن مرتبه
منکشف و ظاهر میشوند بظهوری که وجود عقلی ان ظاهرتر از برای نفس جوهر عاقل و منکشف است بظهور
دیگر و انکشاف اوضح [illegible] مذاق ارباب [illegible] و حصول [illegible] در علم مبادی با عیان [illegible]
و ذوات موجودات و در مباحث اینه سبق تفصیل مذکور [illegible] پس علم بکنه ذات و حقیقت
عقل فعال علم است بما هو [illegible] اجمالا با عتبار [illegible]
دیگر [illegible] اجمالی تفصیلی است و [illegible] تفصیل اجمال [illegible] هر مرتبه نسبت [illegible]
[illegible] مرتبه از مراتب [illegible] که مرتبه عقل [illegible] مرتبه و [illegible] وجودی [illegible]
واقع [illegible] از برای [illegible] منکشف گردد [illegible]
[illegible] منکشف [illegible] حضور [illegible] تفصیلا اجمالا [illegible]
[illegible] اجمالا و [illegible] تفصیلی [illegible]
بدانکه علم [illegible] و [illegible] انفعال [illegible] اول [illegible] که علم سبب
باشد از برای وجود معلوم در خارج مثل علم [illegible] معلولات حق که سابق [illegible] معلولات

و از این

و از اینجا بایست صورت بنا ... که بنا [illegible] اوست [illegible] دوگانه در ذهن حق و معیار ان بود [illegible]
او سبب از دو او سبب خارج اگر چه بنا علت تامه بنا [illegible] بالات و اسباب [illegible]
باشد و در حقیقت علیت بنا از برای بنا علیت اعدادی باشد نه علیت ایجابی [illegible] است
که علم مستفاد [illegible] از وجود معلوم در اعیان [illegible] که وجود معلوم در اعیان سبب شود از برای
حصول صورت معلوم در ذات عالم و در قوای [illegible] الات او لا محاله در این صورت از برای
علم انفعالی و تغییر حاصل میشود و از حالتی بحالتی دیگر منتقل میگردد [illegible] علم [illegible] که علاقه
علیت و معلولیت در میانه [illegible] عالم متحقق نباشد و از این باب است علم [illegible]
[illegible] است که نه علم سبب وجود معلوم باشد و نه معلوم سبب علم و [illegible] علم [illegible]
الوجود بالذات بذات حق [illegible] و علم [illegible] ذات [illegible] علم [illegible]
[illegible] علم حضوری [illegible] اشراق [illegible] قدیم [illegible] نموده است و از کلام محقق
طوسی [illegible] در شرح رساله علم و از کلام صدر المحققین [illegible] مستفاد میشود
و محقق [illegible] در مباحث اعراض [illegible] اعراض نموده است [illegible] قدیم و بر محقق طوسی [illegible]
[illegible] نیست زیرا که [illegible] در این تقسیم علم حصولی است نه مطلق علم و در این
اعراض [illegible] زیرا که مسلم نیست که [illegible] علم حصولی باشد [illegible] و [illegible]
[illegible] نیست [illegible] شرح قدیم گفته است که [illegible] از برای علم [illegible]
انفعالی باشد علم است بامور مستقبله که معلول ما نباشد [illegible] کلام نیز [illegible]
[illegible] است [illegible] حضوری و [illegible] محقق [illegible] اعراض کرده است [illegible]
علم بامور مستقبله ممکن [illegible] از برای اسباب [illegible] علم [illegible] مستقبله نیز داخل در اقسام [illegible]

و محقق [illegible]

علم انفعالی میباشد متقرر نیست و بنابر آنچه از بیانات مذکوره ظاهر میشود که علم واجب الوجود
بالذات باشیاء علم انفعالی نمیتواند شد زیرا که انفعال و تغیر در ذات او از جمله محالات و ممتنعات
است چنانکه در مباحث سابقه تحقیق کرده شد بدانکه در علم فعلی و انفعالی اصطلاح
دیگریست و آن است که علم انفعالی عبارتست از آنکه جهة موجودیت شیء مغایر باشد با جهة
انکشاف و حضور او از برای عالم مثل تعقل ما امور خارجیه را از ذوات خود و علم فعلی آنست
که جهة موجودیت و صدور شیء از علة خود بعینها جهة انکشاف و حضور او باشد از برای عالم مثل
علم نفس بتصور و صور ذهنیه خود و علم علل فیاضه بمعلولات خود بعلم حضوری اشراقی چنانکه سابقا
محقق کرده شد و بنابر این اصطلاح نیز علم مبادی عقلیه بذوات خود نه فعلی خواهد بود و نه انفعالی
بحیثیتی از تحقق لا محاله که بعضا آنکه در حواشی خفری او این اصطلاح را بیان کیفیت بیان نموده
پس از این صورت واسطه در میانه علم فعلی و انفعالی متحقق نیز نخواهد بود الا آنکه حق قسم
نیز علم بذات چنانکه در اصطلاح اول محقق نیست یا داده است بعلم حضوری ولیکن در حالت خود
در بیان اصطلاح اول با امور مستقبله و از فهم نه فعلی و نه انفعالی شمرده است و حال آنکه در
متفارق از حکم اختلاف داشته است چنانکه مذکور شد و بعضی حتما از مدافع نیست

بدانکه در لمعات سابقه تحقیق کرده شد که علم سابق وجودیست ملکه برهان کرده شد حقیقت علم
بعینها وجود است و نفس برهان تحقق نسبت در میانه ازل ما با حقیقت خارجیه و معلوم پس چنانکه وجود
معقول بنفسه یک میباشد نسبتی متعلق بالتحقق و وجود او با محال انفکاک علم نیز معقول بنفسه میباشد نسبت
کیفیت علمیه با محال انفکاک مثلا علم اول نه ذات حق اقدم و او را نسبت با بزعلوم و ادراکات ۲
زیرا که نسبت ها انکشافات با انکشاف ذات او از برای خود او نسبت تحقق بتمام دانسته ضعیف نیست

و هم چنین علم او علة بذات حق اقدم و اکمل اقدم و او اعلم است از علم بذوات معلولات که در مرتبه
ایجاد متحقق است و هم چنین علم بکیفیت جبر او نیست و اقوی است از علم که حقیقت عرضی اینجا منکشف
میشود که انکشاف اشیا پیش از وجود ایشان در مرتبه ذات اقدس اقوی و اجلی از انکشاف و اتم
و اعلای ظهور است زیرا که در این مرتبه موجود صرف کل موجودات است منکشف شوند و در مرتبه وجود
حقیقی همه اشیاء بوجودات محدوده و مرتبات ناقصه حاضرند به حیث نقص و تنزل از کمالات
تا بکلی بدانکه اگرچه از کلام صادق در لمعات سابقه
و مباحث ماضیه کیفیت علم واجب الوجود بالذات باشیاء پیش از وجود شیء و در مرتبه
وجود اشیاء و در نزد ارباب بصیرت و اصحاب فطنت ظاهر و منکشف میشود چون این مقصد
اعلی و این غایت قصوی منظور من مقاصد الهیه و غامضترین مطالب ربوبیست و در میانه فحول
علماء و محققین حکما و معرکة الآراء و محل خلاف است و در هیچ مسئله از مسائل الهیه و کلام
تنازع و تشاجر و خلاف باین پایه نرسیده است حتی آنکه صدر المحققین در الهیات اسفار
اربعه در کتاب مبدء و معاد هشت مذهب در کیفیت علم واجب الوجود بالذات باشیاء نقل
کرده است لهذا چاره از بسط و تفصیل ندارم و تقریر آن بتوضیح و تنقیح بنا ختم میکنم
بمعونة الله و قوته که در لمعات سابقه و مباحث ماضیه منکشف کرده شد که ذات واجب الوجود
بالذات وجود صرف محض و صرف وجود است بلکه فوق التمام است در قوت و شدت
وجود و کمالات وجود غیر متناهی است غیر متناهی و در لمعات معتقد اول ظاهر و روشن بلکه فوق غیر متناهی است
کرده شد که جهات علوم و انکشافات و حیثیات ظهور و ادراکات کمالات وجودیه و انکشافات
خارجیه ... و نیز در این مقصد محقق کرده شد که واجب الوجود بالذات عالم بذات

حق نفس ذات حق یعنی دانش عین علم او و علمش عین ذات اوست پس علم واجب الوجود
بالذات [بذات] حق که عین ذات او و ستاتم و اعلای علوم و اکمل و اقوای ادراکات است علم صرف و
و صرف صرف علم و تام بلکه فوق التمام است در قوت و شدت علم غیر متناهی بلکه فوق غیر متناهی
اوست بعدّه غیر متناهی نسبت به علوم و ادراکات بان علم سرمدی واد و ادراکم نزد او نسبت نقص
بتمام و نسبت ضعف بقوت و نسبت غیر متناهی است و از بیانات شده واضحات است و از نزد ارباب
بصیرت و ارباب فطنت که علم در صورتی صرف صرف و اکمل و اتم علوم مرتقی شد که علم لا به شیئا
باشد و هیچ [از] آن ابتدا حاصل علم و حقیقت علم ما فی قدر متناهی شد و مسلوب شد انا و لم [illegible]
علوم ممکنات و نقصانات ادراکات معلولات بلکه جامع جمیع مراتب علوم و حاوی [illegible]
ادراکات باشد بنحو اتم و اعلاء و بنحو اکمل و اقوی و بنحو اجلاء بیّنات سخن کلام سید الشهداء علیه
السلام الغیر منا الظاهر ما لیس کمثله شیء کلام حضرت وند هو الاخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء
علیم و سخن کلام سید الشهداء علیه التحیة والثناء وکل شیء [illegible] محیط والمحیط باحاطة [illegible]
الاحد الصمد الذی لا یتغیر وحروف الازمان مقتضی نیست هرگاه چنین باشد علم او
اقدس بش علم صرف صرف و علم تام و فوق التمام نخواهد بود بلکه [illegible] علم [illegible]
نقصان حاصل خواهد شد و قدره [illegible] متحقق خواهد گردید و این است سخن کلام معجز نظام امام
[illegible] امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] یعنی پس علم واجب الوجود بالذات
حق که سابق بر همه اشیاء و متقدم بر مبدعات و کائنات و موجودات و مادیات است علم به اشیاء
بنحو اکمل و اشرف [illegible]
او اکتشاف [illegible] علوم و ادراکات [illegible]

محقق

متحقق نمی‌شوند لمعات [illegible] انوار اشراقات و اضواء و عکوس و اظلال [illegible] از آن علم تام و از آن انکشاف
فوق التمام بلکه هر علوم و ادراکات بارقات و لمعات [illegible] در جنب علم
سرمدی و [illegible] از اوهام و خیالات و در مرتبه ظلمات و جهالاتند [illegible] للتراب و رب الارباب
چه نسبت خاک را با عالم پاک — [illegible] و برهان [illegible]
علم واجب الوجود بالذات با شیاء منکشف [illegible] و اصل علم او با شیاء نیز ثابت [illegible] متعلق
نیست — از اینجا مقتضی می‌شود ارباب عقول سلیمه و اذهان مستقیمه
که علم واجب الوجود به اشیاء پیش از ایجاد اشیاء [illegible]
ایجاد [illegible] که در مرتبه ذات [illegible] زیرا که علم [illegible] در مرتبه
ایجاد [illegible] از آن علم تام [illegible] از آن انکشاف فوق التمام [illegible] از آن علم
[illegible] علم [illegible] نسبت فرع با اصل و نسبت [illegible]
کلام معجز نظام مولای متقیان در خطبه مشهوره مذکوره وکل عالم [illegible]
ولم یتعلم احاط بالاشیاء علما قبل کونها [illegible] علما علمه بها قبل ان یکون [illegible]
بعد تکونها [illegible]
باشد [illegible]
الامر [illegible]
متحقق [illegible]
و از [illegible]
ان یکون [illegible]

بنحو

بنحو اتم

[illegible]

بالذات امر بسیار قبل از ایجاد اشیا ثابت است که بنحو اجمال بیان نمودیم و تفصیلش از لمعات
سابقه منکشف میگردد و در ضمن تلخیص بیان تفصیل اشاره خواهد شد و اکثر براهین سابقه که در
اثبات معتقد قوم ذکر یافته اند نیز مثبت این مرتبه از علم میباشند بلکه مقتضای انصاف آنست
که ثبوت این مرتبه از علم باشیاء از اسرار واجب الوجود بالذات از ضروریات اسلام بلکه از مسلمات
جمیع ملل و شرایع است و اشاره خواهیم نمود که این مدعا نزد صاحبان مکاشفه و الیقین نیز از مسلمات و ضروریات
لوحی است   مبدا تحقق این مرتبه از علم کمال واجب الوجود بالذات است نه سایر مراتب
علم که در مرتبه ایجاد متاخر میباشند و بزودی مذکور خواهد شد زیرا که آن مراتب از آثار ذات
واجب الوجود بالذات و از جمله افعال و آثار او میباشند و بزودی مذکور خواهد شد زیرا که آن
مراتب متاخر از ذات واجب الوجود بالذات و از تبعات است که عقلا نیز کمال او منتفی اند شد
و اما استعمال در مشکات انفعال لازم می آید که و بنیان اساس واجب الوجود بالذات که واجب
الوجود فی جمیع الجهات است منهدم میگردد و هیچ کاشفیت نیست که نظر بذات حق و از غایت قوت
و تمامیت خود منکشف است و وجود علمیه و مبدا حقایق صوریه میباشند و منکشف گردید که علم حق
بذات حق عین ذات اوست پس در حقیقت کمال واجب الوجود بالذات این است که مرتبه
ثبوت علم نزد بیش که عین ذات است سایر علوم و ادراکات و تمام صور علمیه حقایق ادراک کند
منقطع نیست   محصل کلام در مقام آنست که محقق گردید حقیقت واجب
الوجود بالذات وجود صرف صرف و تام بلکه فوق التمام است در قوت و شدت وجود و کمالات
وجود غیر متناهی است بلکه فوق غیر متناهی است بعد غیر متناهی مرتبه جمیع اوامر و اقوی فوق
نباشد بنحو اعلی و اشرف و بنحو اقوی و اقدس و بنحو اجلی و اکمل همه مرتبه از مراتب کمالات وجود

افق وجودیات ... و اعلی ابتدائیات است
... محقق ... که ...
در حضور ... تحقق میتوانند
که اتم و اقوی ...

وهیچ

وهیچ درجه از درجات اصل حقایق وجود از آن حضرت که وجود اوست نه از آن جهت که ناقص و محدودند
و اما از جهات است که نسبت وجود مجعول بوجود جاعل نسبت ناقص بتام و نسبت ضعیف بقوی
است نقص چگونه در مرتبه تام و ضعیف چگونه در مرتبه کمال تحقق می تواند شد براهین عقلیه
و شواهد نقلیه بر این دعوی قائم است چنانکه در لمعات سابقه گذشت و نیز محقق گردید که هر مرتبه
از مراتب وجود که شدید و اقوی و اتم و اعلی است احاطه او بر مراتب وجودیه و جامعیت او مر معلومات
متاخره را که عنوانات و حکایات اند از حقایق وجودیه بیشتر و بنحو اتم و اقوی و اعلی است و نیز محقق
گردید که هر عنوان که از معنی که موجود از وجودات موجود باشد لازم نمی آید که آن وجود خود منکشف
او باشند بلکه کاهی عنوان از معانی موجود از وجودات موجود میشود که آن وجود وجود ظلی و وجود علمی
آن معنی میباشند نه وجود خاص و وجود عینی او بلکه در حقیقت آن وجود مجلای او و مظهر و مرآت و نحو ظهور او میباشند
از مراتب او منتزع چنانکه مکرر در بعضی لمعات گذشت پس همه معانی و مفهومات و همه عنوانات و حکایات
اشیاء و بیشترین وجودات اشیاء موجود بوجود واجب الوجود بالذات که عین حقیقت وجود و صرف ذات است
موجود میباشند و در آن مجلی اعلی جلوه کرده اند بطور اعلی ظاهر میگردند بنحوی که ذات اقدس
حق سبحانه نهایت ظهور است نه بنظر دیگر و جلوه او فرض نتوان کرد منافات ندارد که در حضور ابتدائیات
در آن وجود وجود خاص آن معانی و مفهومات نیست بلکه وجود بالذات و وجود عینی و وجود حقیقی
واجب الوجود بالذات است و نسبت بآن وجود علمی و وجود بالعرض و وجود ظلی است پس علم واجب
الوجود بالذات بذات حق که عین ذات اوست علم به اشیاء است بنحو اتم و اعلی و بنحو اجلی و اظهر
و حضور آنها در نزد ذات حق حضور جمیع وجودات و عنوانات وجودات است بنحو اعلی و اشرف
و بنحو اجلی و اظهر بتفصیل باعتباری و باجمال باعتبار دیگر بلکه در عین اجمال بتفصیل است

دو در مرتبهٔ تفصیل اجمال و بانهٔ مراتب علوم و ادراکات که در مراتب متأخره از ذات اقدس
متحقق میشوند لمعات انوار و اشراقات و صفات او و منعکس و امتداد لمعهٔ آن از آن علم تام و در آن
انکشاف فوق التمام اخذ کنی المقصد الاعلی و این مطلبیست که بیان آن محتاج است به بیانات و تبیانات
و باینقسم از تحقیقات دقیقه بسیار عزیز الوجود است و غنیمت شمارد تحریر اتم انوار
العلوم و المعارف
عبارت ابطال بعلوم الالهیه و معارف ربوبیه که اینجا
مقصد اعلی و این مطلب اسنی بغایت غریض و دقت دارد و در آن منجر که با قواعد عقلیه ملایم و با
قوانین نقلیه متوافق گردد بعد از ذکر بیان اختلاف و رای ایشان و درین از بعض غوامض الهیه
و صعب مقاصد ربوبیه است و فی الحقیقة منتهای مراتب کمالات بعض انسان و نهایة تصور دراک
معارف و عرفانات و در کتب متداوله فن الهی و کلام احدی متعرض اثبات او بنحو مذکور و بیان
کیفیت او بنهج مزبور نشده است مگر صدرا ابیانی و عمدهٔ محققین که در الهیات سفر اربعه
تحقیق بیان او کرده به سبطی تام چنانکه بدان و طریقهٔ اوست در آن کتاب مستطاب بتحقیق نموده
است و بعضی از محققین در این باب بتحقیق اعتقاد او نموده و لیکن با جمال کوشیده اند و این حقیر
با بضاعت مزجات از آن تحقیق نموده متعرض بیان او که دیدم و با بسط و اوضح از آنچه که در آن
کتاب مستطاب مذکور است بیان نمودم و جمعی از محققین بعد اصول و مقدمات او نرسیده این
مرتبه از علم را که کمال واجب الوجود بالذات مستفاد نشده انکار کرده از جملهٔ محالات و ممتنعات
شمرده اند کاشی در این مقام سکوت حضرت را کرده اند و میگفتند العالم عند الله و بعضی از اکابرین اعلام
من المحققین از حکماء و متکلمین از متکلمین متعرض بیان علم اجمالی که ما اشاره کردیم گفته اند که علم
واجب الوجود بالذات بذات حقه که عین ذات اوست علم است به اشیاء پیش از ایجاد آن اشیاء بنحو

اجمال

اجمال نه بنحو تفصیل و علم تفصیلی او بعد در مرتبهٔ ایجاد اشیاء العینیة ثابت کرده اند و بعضی
در مرتبهٔ صورت به تقدم شان اند چنانکه مذکور شد و آنچه که از کلمات فیلسوف اعظم ارسطو
طالیس در کتاب اثولوجیا از کلمات معلم ثانی ابو نصر فارابی در کتاب فصوص الحکم و از کلمات حکیم
الهی ابو الولید محمد بن رشید اندلسی در کتاب تهافت التهافت و در کتاب در ... که از کلمات
رئیس المحققین در کتاب تعلیقات مستفاد میشود که مذاق و مشرب ایشان در علم سابق بر ایجاد معانی است
که تفصیل بیان نمودیم بعینه تفصیل است باعتباری و اجمال است باعتبار دیگر بلکه در عین اجمال
تفصیل و در عین تفصیل اجمال است و حجة الاسلام غزالی در کتاب ... تحقیق نموده است
و لیکن گفته است در همان کتاب که اختلاف مذاق و مشرب جمیع حکمای الهیین است و محققین شیخ
الرئیس ابن سینا نه مذاق و بعد از آن گفته است که آنچه که بقدمای حکما نسبت داده اند که ایشان
نفی کرده اند علم واجب الوجود بالذات را باشیاء افتراست و منشأ عدم تفطن بر قواعد و مراد
ایشان است زیرا که مقصود ایشان نفی علم است از واجب الوجود بالذات که از جهت اشیاء حاصل
شود یعنی مغیر ذات اقدس او حاصل باشد و حصول العلم باشد و اما علم او با اشیاء که از تعقل مجرد ذات
حاصل باشد انکار نکرده است بلکه در کتب قدمای حکمای تحقیقات کرده اند و با از قواعد مقرره در فن
مستفیض اثبات لازم مرا مدعا تمام شد بمحض کلام الحکیم الهی و نعم ما قال الشاعر   اذا قالت حذام
فصدقوها   فان القول ما قالت حذام   در اینجا در این مقام بیان و مستقرب شد و ساده غرض سیمیم
بعضی از کلمات ایشان را نقل میکنم تا این مطلب که بظهور رساند و در کتاب شرح ... العلماء
شاهد و بیان کرده و این حقیر بر بضاعت هر دو مقام را فائده مقدم بگیرد و اجدادم
بدانکه صدر المحققین در الهیات سفار اربعه مشتمل است در کیفیت علم واجب الوجود

از شرح رئیس المحققین شیخ ابو علی سینا
نسبت داده است و لقد قال ارسطو
در این شرح حکیم الهی ابو الولید
محمد بن رشید اندلسی در کتاب
... تهافت
4 2

واجب الوجود بالذات باشیاء و نقل کرده است از برای تکمله تفهیم و از برای اینکه طالب بصیرت
بتفصیل هر مذهب از اشیاء هر وقتی اشکال باقی نماند لازم دانستم که آن مذاهب را بنحو اجمال ذکر کنم و موضع
اشتباه و اختلال را بیان تمام بیش میکنیم

مذهب ارباب اعتزال است

بیانش آن است که در لمعات اثبات واجب الوجود بالذات مذکور گردید که آن طایفه بثبوت معدومات
ممکنه قائل شده اند و میگویند که ماهیات معدومات ثابتند در خارج و اعیان بدون وجود در این
نحو از ثبوت در کل هر ذات خود از علت جاعله مستغنی و در موجودیت خود محتاج بعلت محتاجند
بسوی ثابتات ذاتیه ببیان شدند و جهت انکشاف موجودات خارجیه و مناط علم واجب الوجود بالذات
بآن موجودات میگردند و در آن لمعات چنانچه این مذهب را ابطال نموده ایم آنان علما لازم می آید که واجب
الوجود بالذات در مرتبه ذاتش عالم باشیاء نباشد بلکه در علم باشیاء محتاج بآن ثابتات ازلیه باشد
و جهت انکشاف موجودات خارجیه و مناط علم واجب الوجود بالذات در مرتبه ذاتش عالم باشیاء نباشد
بلکه در علم باشیاء محتاج بآن ثابتات ازلیه باشد مستقل نیست

مذهب صوفیه است

آن است که ایشان قائلند و ثابتات اشیاء را که در اصطلاح حکما اعیان ثابته میگویند در حضرت علم ثابت
میدانند و تفاوت در میانه معتزله و ایشان در این باب همین است که معتزله بثبوت معدومات در خارج
قائل شده اند و ایشان آن ثبوت را باین نسبت داده اند مناط علم واجب الوجود بالذات باشیاء
دانسته اند و در آن ابطال این وجه محقق گردید که ثبوت در اعیان وجود است پس انفکاک ثبوت از وجود
مطلقا باطل خواهد بود و ایشان ثبوت را باین نسبت دهند و با کمال سعی ثابت سازند پس نیز در الابطال
مثل مذهب ارباب اعتزال است و مفسده که بآن مترتب است با این مذهب مترتب نبوده از برای او محال
صحیح است محقق است موضع بیانش این وجه نیست

مذهب افلاطونیان است

بیانش

و لطلان او بعد ظهور و انکشاف آنچه بس
مبین نیز باطل و آشکار خواهد بود علاوه
بر این سخن سند دیگر نیز
بر این مذهب

بیانش آن است که افلاطون و سقراط و بقراط گفته اند که از برای موجودات صوره مجرده متعلقه
در عالم ابداع ثابت است و آن صور را مثل الهیه و مثل افلاطونیه میگویند و مراد از صور معلقه آن است
که محال از بهر آن صور نباشد که با وجود آن بشوند در اول حصول شوند و میگویند از برای آن صور و ثبوت و زوال
و تغیر و فساد نیست و شیخ رئیس در الهیات شفا غایت استبعاد و استنکار از این مذهب نموده
متعرض ابطال او شده است و بعد از آن تاویل کرده است او را بنحوی که باید طلبه از طلاب علوم
عقلیه نسبت بر آن داده و این وجه را که این شیخ ذکر وجوه ابطال او بیان اختلاف آن وجوه ذکر
تاویل و بیان فساد تاویل آن بنحوی که ما قبلا مجرد قول میگویم والمحقق قد جهتوا و تاویلات
بعیده و توجیهات فاسده دیگر نیز از برای مثل افلاطونیه کرده اند موضع بیان ابطال این
وجوه نیست و تمام صحیح در این باب محلی است که شیخ اشراق در مصنفات خود و صدر المحققین در اکثر
علاوه اسفار اربعه و در کتب شواهد ربوبیه ذکر نموده اند تحقیقش آن است که مراد از صور مجرده
افلاطونیه ارباب انواع جسمانیات است و تحقیقش که از برای هر نوعی از انواع جسمانیات رب در عالم
عقل ثابت است که او بواسطه فیض صفات و خیرات است از برای آن نوع جسمانی و در زبان حکمه
عتیقه از آن ارباب بمثل افلاطونیه و مثل الهیه تعبیر میکنند و در لسان شریعت حقه ملائکه
قدسیه و حجب نورانیه و کلام امام موحدین امیر المؤمنین علیه السلام در موضعی که در کتاب غرر
الحکم مذکور است و بعضی از فقرات او در لمعات سابقه مذکور گردیده اشاره است بوجود آن
ملائکه قدسیه و ارباب عقلیه و آن کلام شریف این است که در جواب سائلی از عالم علوی فرموده
صور عاریة عن المواد خالیة عن القوة و الاستعداد و تجلی لها ربها فاشرقت و طالعها
فتلألأت و القی فی هویتها مثاله و اظهر عنها افعاله یعنی عالم علوی عبارت است از صور یکه

که ملذذ است و حیوانات از اینکه که متعلق بمواد و اجرام است نیستند که در ذوات حقیقی و در افعال حقیقی
جسمانی و مواد متمتع نمیشوند و خسّت و جهالت از قوه و استعداد زیراکه قوه و استعداد در عالم مواد
و اجسام متحقق میشوند جهت و انداخت بالغ پیر در دلها را انداخت بس فرق کرده اند و طلب کرده براهین عقول
حقه یقینیه و جهلها و این کلام شریف اشاره است بآنچه جعله در وجود و آنکه تفاوت در میانه
وجودات شدت و ضعف و تمام و نقصان است متعلق بمن و قد کل تعلیما الکلمة و قوله مثل
الا یتحامل السموات و الارض و اظهار کرد از انشاء افعال حقه را و این کلام شریف اشاره است بآنکه
این صور عالیه و ارباب عقلیه وسایط فیوضات و خیرات و وسایل حقایق بل دکا لا تنفذ از ارباب
عالم جسمانیات و کاینات از ابرار عالم اشباح و مثال شمار این دعوی از باب روایت و از راه دلایل
از حد شمار افزون است و براهین عقلیه و حجج نیز بر این مرقوم و در مصنفات و کتب اهل حقیقت
دو حکیم الهی مذکور است و فیلسوف اعظم در کتاب اثولوجیا این مطلب عالی را بسیط تمام بیان فرموده
بلکه جمیع کلام آن فیلسوف آنست که ارباب انواع جسمانیات آنها از نوع دارند و تفاوت در میانه
الهامنعت ضعیف و لیه شرافت و خست است مثلا رب نوع انسان که در آن عالم متحقق با افراد طبیعیه
که این زمان با اصنام مرسومه در نوع مثالیه ایشان متحدند و تفاوت شدت و ضعف و کمال و نقصان
است از اینجا ظاهر میشود که نسبت در میانه آن ارباب و اصنام نسبت مثلیه است حقیقتکه ظاهر مقالات
منقوله از افلاطون چنین است نه نسبت غایبت چنانکه از کلمات شیخ اشراق مستفاد میشود و از جمله
کلمات فیلسوف اعظم که نص است بر این دعوی کلامی است در میمر عاشر اثولوجیا ان کل صورة طبیعیة
فی هذا العالم فهو فی ذلک العالم الا انها هناک بنوع افضل و اعلی و ذلک انها ههنا متعلقة بالهیولی
و هی هناک بلا هیولی و کل صورة طبیعیة فهو صنم للصورة التی هناک الشبیهة بها فهناک سماء

با جسمانیات

وارضی

وارض و سماء و حیوان و ماء و هواء و نار بعینه صورت طبیعیه که در این عالم است در آن عالم نیز آن صورت
متحقق است و لیکن بنحو افضل و اعلی زیراکه اینجا متعلق است بماده و آنجا بدون ماده است و هر صورت
طبیعیه این عالم صنم است از ارباب صورتها که در آن عالم است شبیه است بآن صورت مانند صورت
در نوع پس در آن عالم آسمان و زمین و حیوان و هوا و آب و آتش است چنانکه در این عالم است
و اما آنجا بنحو تمامیت و کمال است و اینجا بنحو قصور و نقصان و آنجا بنحو شدت و قوت است و اینجا
ضعف و انکسار و تفصیل این کلام طویل است و ایجاز مطلوب و همین قدر که مذکور شد در این باب کافیست
بعد از تمهید این مقدمه بدانکه ایشان میگویند که مثل الهیه و ارباب عقلیه حاضرند در نزد مبدأ اعلی بنفس
حقیقت خود و منکشفند از برای او با نکشاف نفس حقیقت حضوری و بیان حضور و انکشاف جمیع
آن ارباب انواع اشباح مثالیه و انواع جسمانیه و اصناف مادیه و اشخاص حادثه در نزد واجب الوجود
بالذات حاضر و منکشف میشوند و کیفیت استخراج که در ذیل لمعات سابقه و حضور صادر بیان
نموده الهیه تحقق کرده	چنانکه ظاهر از کلمات نقل کلمات ایشان
آنست که علم سابق اعلی بنحو این مرتبه و مقصود بآن کیفیت و علم از برای او باشیاء
پیش از وجود آن مثل الهیه و ارباب عقلیه در مرتبه ذات است که علة العلل و اول الاوائل است
علم بمعلولات و معلولات حقیقی نباشد زیراکه آن صور مجرده موجودات عینیه و معلولات بالذات اند
و در مرتبه ذات نفس متحقق نتوانند شد خواه علم بآن صور مجرده بنفس حقیقی بالحضور دیگر
حاصل آید و در تحقق دوم مستقل نیز ثابت شده و او برهان العناد و لازم از جمله محالات و مستلزمات
بالذات است زیراکه این جهت و تصادم مراتب سابقه و مینه موضعیت و موجب تعدد ذات جهت مختلفه
عدیده مرا این لازم مرا آید که مبدء واجب از معلولات حقیقی منفعل و مجعولات حقیقی مستکمل گردد و بطلان

[illegible]

وبطلان این سخن که بعد از این وجه بعد از این در مباحث سابقه ظاهر و منکشف گردید و نیز لازم می‌آید
که صدور افعال الهیه و اسباب عقلیه از مبدأ اعلا از روی علم و اراده نباشد پس لازم می‌آید که عنایتی
نسبت باو نه بقدرت و اختیار نباشد زیرا که ذو العلم [illegible] علم [illegible] است که خلقش مسبوق بعلمش
باشد و در صورت مفروضه علم در مرتبه فعل است نه در مرتبه سابق بر فعل و بطلان لازم علاوه بر اینکه
از مسلمات است در نزد [illegible] و شکی نیست از ملاحظه مباحث عینیه صفات منکشف میگردد منقطع باشد
هرگاه بگوئیم چه مرتبه که ایشان بعلم اجمالی کمالی باشیاء در مرتبه ذات قائل شوند علم تفصیلی باشیاء را
مرتبه افعال الهیه تخصیص داده باشند و بنا بر این مفسده مذکوره بر ایشان وارد شود مگر بگوئیم اولاً
هرگاه کیفیت لوازم علم تفصیلی مجرد علم تفصیلی موجودات خارجیه اعیان است که اشاره ملزوم [illegible]
علم تفصیلی بمرتبه صور مجرده خدا از وجه معقول خواهد بود چنانکه در نزد جمعی محقق و طاری [illegible]
مخفی نیست و هرگاه نه چنان باشد بودن علم صور مجرده علم تفصیلی باشیاء خارجیه عبارت از وجه
محصلی بلکه غیر معقول خواهد بود زیرا که صور مجرده موجودات عینیه نمیشوند صور ذهنیه مطابقه اشیاء
است که صور خارجیه مطابق صورت خارجیه دیگر [illegible] شده تا علم بیکی از اینها بعینه علم بدیگری شود
و بنا بر کریم علم اجمالی کمالی باشیاء از تفصیل [illegible] شد چنانکه سابقاً تحقیق کرده‌ایم
حقیقت علم اجمالی [illegible] بلکه از [illegible] و [illegible] خواهد بود چنانکه در مباحث الهیه
مراتب [illegible] قدرت و اختیار [illegible] تحقیق [illegible] که خلقش مسبوق باشد بعلم
او که [illegible] علم اجمالی در این باب [illegible] زیرا که نسبت [illegible]
مساوی است و در علم کلی از علم [illegible] است که علم باشیاء بوجه کلیت و اجمال نه بوجه [illegible]
[illegible]

وجه

وجه اول در حقیقت اراده که خواهد بود علم فاعل و از مسلمات است که فعل [illegible] است که فعل او
مترتب باشد باراده او و اراده واجب الوجود بالذات عبارت است از علم او بوجه خیر در نظام اتم [illegible]
بر وجه احسن چنانکه در کتب اراده محقق خواهد گردید و هرگاه علم بوجه خیر در نظام اتم باشیاء [illegible]
[illegible] تفصیل باشد و در حقیقت اراده [illegible] خواهد بود [illegible] بلکه بعد از تسلیم [illegible]
سابقه کمال [illegible] است [illegible] و هرگاه [illegible] ایشان [illegible] شود و این مرتبه از علم را
نیز از مراتب [illegible] واجب الوجود بالذات شمرده‌اند و از فروعات علم [illegible] دانسته باشند چنانکه
تحقیق کرده‌اند [illegible] بر ایشان لازم [illegible] زعم این فقیر [illegible] این است که مراد [illegible]
[illegible] افلاطون [illegible] است [illegible] که از کلمات [illegible] ایشان ظاهر میشود
[illegible] از [illegible] است چنانکه [illegible] نسبت داده‌اند
که [illegible] است و حال آنکه نه چنین است چنانکه گذشت [illegible]
کلام حکیم [illegible] ابو الولید محمد ابن رشد اندلسی است و بتفصیل مذکور [illegible]
مذهب [illegible] است و تحقیق در مذهب [illegible] است که [illegible] تمام بیان نموده‌ام
نه آنکه جمهور [illegible] که در علم کلی از علم [illegible]
است [illegible] نسبت داده‌اند و حال آنکه بیان نمودم که این مذهب
[illegible] بلکه از [illegible] اند [illegible] است و [illegible]
باشد که ایشان [illegible] اند در [illegible] دارند [illegible] است که علم
واجب الوجود بالذات باشیاء [illegible] در مرتبه ایجاد آن اشیاء و [illegible]
تمام در [illegible] گذشت و این مذهب [illegible] است در [illegible] مذهب [illegible] است

در شرح اشارات و غیر آن جمع کثیری از متأخرین است چنانکه صاحب اسفار اربعه تصریح کرده است که مخفی
نماناد که هم حکما که بر مذهب افلاطون نیستند قائل‌اند به این مذهب نیز و اکثر شیوخ صوفیه نیز بر این هستند
که علم واجب الوجود بالذات با این همه مرتبه مرتبه بلکه این مرتبه از فروعات و لوازم علم سابق بر ایجاد
هم هستند چنانکه محقق کرده‌اند محققین در شرح آن لازم نیامد و ما ظاهر از کلمات ایشان بلکه صریح کلام
شیخ اشراق و حکمای اشراق است که این مذهب نیز در کیفیت علم مبدأ اعلی در ذات تام است و تفاصیل مطلب را
وارد در شرح حکمة الاشراق مفصلا در بیان مذهب پنجم مذکور کرده‌ایم که محقق طوسی مثل سایر حکما که عالم
باشیاء در مرتبه ذات مبدأ اعلی قائل است و لیکن بنا بر قاعده از افاده حق حقیقت این مذهب
و این مرتبه نقصانی است و با وجود این محقق منکر شده که علم اجمالی سابق را نکو تفصیل فاز
و فساد و بطلان اختلال و نقصان نیست چنانکه مذکور کرده‌ایم در مقام تحقیق و بیانکه از کلمات
آن محقق در شرح رساله علم مستفاد در شرح که مذاق و مشرب او این است که علم واجب الوجود بالذات
بجواهر عقلیه و با آنچه که حاصل است در جواهر عقلیه بعلم حضوری اشراقی است و بما ذات ایشان
بعلم حصولی ارتسامی است یعنی صور هم مادیات و جزئیات در جواهر عقلیه مرتسم می‌شوند و آن
صور هم نفس علم واجب الوجود بالذات است با عیان کائنات و ما ذات و اما تفرع کلام
او در شرح اشارات مشعر از این دعوی است   آن است که علم واجب الوجود
بالذات باشیاء بعلم واحد اجمالی است و او مذهب اکثر متأخرین است چنانکه صدر محققین در کتاب
اسفار اربعه تصریح کرده است و بیان کرده‌اند و با آنکه محقق شد که واجب الوجود بالذات
عالم است بذات حقه و نیز محقق شد که ذات بلا واسطه مصدر همه اشیاء است پس عالم باشد به همه
اشیاء بعلم که متحقق باشد آن علم در مرتبه ذات و الّا لازم آید که عالم نباشد باشیاء

باعتبار

باعتبار وجود ذهنی بلکه باعتبار وجودات اشیاء عالم باشد بآن اشیاء پس غیر نیست از اراده
علم باشیاء که صفت کمالیه او تواند شد و شیخ محال است پس باید علم باشیاء عین علم بذات
بذات حقه و او باشد تا علم اجمالی است و هم گاه بگوئیم که چگونه مصادف تو شد که علم بذات
اقدس علم کمال است باشیاء و حال آنکه ذات اقدس مباین اشیاء است و از مباینات است
که علم بمباین علم بدیگری نمی‌تواند شد می‌گوئیم در جواب و تحقیقات مبدأ اعلی مبدأ
همه اشیاء است در ایجاد و حقیقت علم نیست مگر مبدأ تمیز شیئ پس علم مبدأ اعلی بذات خود که
او است علم به همه اشیاء است و این جواب مردود است زیرا که مسلم نیست که هر علت تمیز شیئ علم بآن
شیئ باشد و موجب کلیت مثل نفس و حق مسکنی از شیخ که بدلیل جمع آن چنانکه در علم شیئ آن که محقق
است و در لفظ فرق در میانه صفات حقیقیه و صفات اضافیه که تحقیق از برای این مطلب
گذشت رجوع کن و بعضی گفته‌اند که علم باشیاء مفطور است و علم بذات مبدأ اعلی چنانکه علم بلوازم
اشیاء است مفطور است و در علم بآن نیست و ما کیفیت این را طوری بیان نکرده‌اند و تشبیه کرده‌اند
این علم اجمالی که از تحقیقات شفا در لمعات سابقه نقل کردیم اگر چه این انظور علم اجمالی در
کتاب بعضی خالی از محل صحیح نیستند و یا دو وجه این شفا این مذهب نیز خالی از قصور و فساد
نیست چنانکه در بیان مذهب پنجم گذشت بجهت آنکه ظاهر از کلمات ایشان آن است که در مرتبه
ایجاد علم تفصیلی ثابت نکرده‌اند و این شفا نیز خلاف تحقیق است چنانکه مبسوط تمام بیان نمودیم اگر چه
این مرتبه از علم کمال مبدأ اعلی نیست بلکه از فروعات و لوازم علم کمالیه است از اینجا ظاهر
می‌شود که این جماعت که حقیقت علم اجمالی را نرسیده‌اند و اگر چگونه نخواهند تفصیل را پیش از ایجاد
و علم حضوری اشراقی را در مرتبه اجمال انکار کرده‌اند سقط نیست   آن است که علم

واجب الوجود بالذات [بذات] حق علم تفصیلی است بمعلول اول و علم اجمالی است بسایر اشیاء و معلول بذات
معلول اول علم تفصیلی است بمعلول دوم و اجمالی است بسایر اشیاء و هکذا الی آخر المعلولات و کفته‌اند
که علم تفصیلی بممکنات لازم نیست که در مرتبه واحده متحقق باشد بلکه جایز است که در مراتب متفاوته
متحقق شود پس بنا بر این مذهب علم واجب الوجود بالذات باشیاء و علم فعلی سببیات شد زیرا که علم این بعلل
بنا بر این مذهب متقدم می‌شود بر ایجاد آن معلول و این مذهب نیز خالی از قصور و فساد نیست
زیرا که آنچه که در بیان او کفته‌اند ظاهرا اشاره بمعنا شیاء است علاوه بر این نقایص بسیار
نیز بر او وارد است و از آنچه که در مباحث سابقه منکشف شد بر متفطن مخفی نیست
آن است که علم واجب الوجود بالذات بذات خود عین ذات اوست و علم او باشیاء عبارت است
از صورتهای اشیاء که مرتسم‌اند در ذات معلول اول یعنی عقل اول پس علم او حصولی باشد در اول بنا بر این
مذهب علم حصولی در اشراق و بسایر اشیاء علم حصولی ارتسامی است و ارتسام در ذات صادر اول است
نه در ذات مبدأ اول و این مذهب مذهب ثالث فلسطی است چنانکه صاحب کتاب ملل و نحل
نقل کرده است و نزدیک است بآن مذهب محقق طوسی در شرح رسالة العلم چنانکه اشاره کردیم
کلام ... در این مقام آن است که هرگاه صورتی در ذات مبدأ اعلی مرتسم باشد یا مطابق معلومات موجوده
خارجیه و یا مطابق نمی‌باشد در صورت اول لازم می‌آید که آن صورت متعدد موجود است متعدده
باشند زیرا که در صورت اتحاد با موجودات متکثره مطابق نمی‌توانند شد پس باید که کلیات آن صور
در آن ذات متحقق باشد و جزئیات آن صور دیگر و باید متغیر باشند آن صور بتغیر آن موجودات
و هر دو محال است زیرا که لازم می‌آید که ذات مبدأ اعلی محل کثرات و ممکنات و موضوع حوادث
و متغیرات باشد و هرگاه مطابق نباشد پس صورت شیء از اشیاء نخواهد بود تا مناط انکشاف

و انکشاف او

و امتیاز او در آن اندیشه بعد از آن کفته است لیکن ابداع کرد مبدأ اول صقع اول یعنی عقل
اول را و ایجاد کرد در او صور همه موجودات و معلولات را و منبعث شد باعتبار نسبت او نه
از هر موجودی در لطایف بر مثال آنچه که در صقع اول بود
مطابقه گرفت
و علامه مذکور در تعلیقات و تلمیذ او بهمنیار در کتاب تحصیل بنحو تام متکفل جواب
این استدلال می‌شوند بیانش آن است که ... حکم نمی‌کند حصول صورت در ذات مبدأ اعلی بنحو
ترتیب و ترتب و بنحو سببیت و مسببیت می‌باشد یعنی که صورت صادر اول از مبدأ اعلی
صادر می‌شود و بتوسط او صورت صادر دوم تا آخر صور موجودات از او صادر می‌شود و هکذا
الی آخر الصادر پس در حقیقت ذات مبدأ اعلی محل صورت او نمی‌باشد و صورت اول محل
می‌شود از برای صورت دوم تا آخر صور موجودات و نیز ایشان می‌گویند که علم در صورت تغیر
معلوم متغیر می‌شود که علم انفعالی باشد نه علم فعلی بعبارت دیگر هرگاه علم باشیاء از جهت اشیاء حاصل
باشد بتغیر آن اشیاء متغیر می‌شود و هرگاه از جهت اسباب و علل آن اشیاء حاصل باشد بتغیر آن اشیاء متغیر
نمی‌شود و ما نحن فیه از قبیل دوم است نه از قبیل اول زیرا که معروف این است که علم او باشیاء
سابق است بر آن اشیاء در ایجاد و بعد از تسلیم تمامیت استدلال می‌کوییم که این مذهب مبتنی است
بر آنکه تعقل اشیاء بنحو ارتسام و قیام است نه بنحو اتحاد عاقل و معقول و تعقل اشیاء خارجیه
بطلان او و حقیقت دوم در لمعات سابقه تحقیق کردید و دیگر آنکه این مذهب نیز نافی علم
حضوری سابق بر ایجاد همه اشیاء است و در مباحث سابقه بسط تام تحقیق کردید که علم مبدأ اعلی
باشیاء پیش از ایجاد و بعد از ایجاد یکسان است و همه علوم و ادراکات که در مراتب ایجاد متحقق
می‌شوند خواه از قبیل صور ادراکیه باشند که در مدارک عقلیه و نفوس فلکیه و در الواح قدریه

و مشاعر حسیه و خیالیه متحقق می‌شوند و یا از قبیل علوم حضوریه اشراقیه باشند که از لوازم
معلولات بالذات ثابت است از لوازم عللها بالذات مخفی نباشد نه آنکه متأخر و منعکس اطلاق شده
از این علم سر موئی از آن ادراک علم نزد او منکشف مشهود و مخفی نباشد نماند
و از آن انکشاف فوق التمام و دیگر آنکه ظاهر کلام شیخ اشارات که علم حضوری بذات است و در مرتبه
ایجادات اشیاء او نیز حضوری تحقیقی است چنانکه گذشت هر چند هم ان مقصد مذکور ما اعانت می‌کند بر این
مذهب نیز و لهذا است در این مذهب ما مذهب ارسطو را بعد در ذیل مذهب شیخ ذکر نموده است

علم حصولی ارتسامی است یعنی علم واجب الوجود بالذات باشیاء و باعتبار حصول و ارتسام صور
عقلیه آن اشیاء است در ذات مقدس او و این مذهب مذهب شیخ المحققین در اشارات و شفا و نجات
و تعلیقات و مذهب شاگرد او بهمنیار است در کتاب تحصیل و مذهب ابی نصر فارابی و جمهور مشائین — الشیخ ابو علی بن سینا
است چنانکه محقق طوسی گفته است و تعمیم او اول وثانی نیز نسبت داده‌اند بیانش آنکه از کتب
شیخ و بهمنیار مستفاد می‌شود آن است که در مباحث سابقه منکشف گردید که علم یا فعلی است و یا انفعالی
و مذکور شد که علم فعلی آن است که سبب باشد وجود معلوم را در اعیان و علم انفعالی آن است
که وجود معلوم در اعیان سبب باشد از برای تحقق علم در اذهان و نیز محقق گردید که علم مبدأ
اعلی باشیاء تمام فعلی خواهد بود ... از جهات امکان بلکه جمیع حیثیات وجود او مستقلّ
در ذات او متحقق می‌باشد و مستلزم هر جزء و کثرت نیست و استحاله و ممتنع این معنی در این و جزء
ظاهر و منکشف گردید این است معنی کلام شیخ در کتاب تعلیقات که علم عارض بر ذات مبدأ
اعلی چیزی است که حاصل باشد از برای او از وجود معقولات نیست که عارض ذات او است تمام شد ترجمه کلام
تعلیقات و نیز در ذیل مذهب پنجم محقق گردید که باید نظام اتم اشیاء مترتب بر علم واجب

از خارج می‌باشد در اینجا انفعال و سبب شده در اینجا
قابل آن انفعال زیرا که سبب باشد تا آنکه
بعد از آن که نبوده است و بهم
چیزی که قابل باشد
از برای آنچه بعد از آنکه نبوده پس جهت امکان در ماده متحقق است پس لازم می‌آید که واجب الوجود بالذات منفعل شده پس

والوجوب بالذات باشیاء باشد زیرا که باید علم بر وجه خیر و نظام اتم اشیاء مقتضی وجود
آن نظام اتم باشد و از قبیل انفعالات حصول از خارج و حدوث نبوده از سنخ انفعالات باشد
و مذکور شد که علم اجمالی کمالی در این باب کافی نیست چنانکه گفته شد پس نظام اتم اشیاء باز حیثیت
کمالیت و انفعالیت موجودات باید مسبوق باشند بحصول صور عقلیه و مثل وجه زیرا که غیر معقول است از
سایر فنون ادراک در این جناب مقدس حصول نباشد و محال است اینکه صور عقلیه اجزاء ذات
اقدس باشند و الا ترکیب ثابت باشد و بساطت حقه واحدیت صرفه باطل می‌شود و منتفی است از ذات
اقدس نیز قرار داده شده و الا مثل افلاطونیه ثابت شده و در نزد شیخ و اتباع او برهان
ابطال آن وارد است و در مباحث سابقه منکشف گردید که ان مثل الهیه بر تقدیر تحقق و وجود مناط علم
عنائی سابق بر ایجاد اشیاء عینیه نمی‌توانند شد و محال است اینکه در عقل اول یعنی عقل اول
حاصل باشد چنانکه مذهب ثالث مستلزم است و الا لازم می‌آید که صدور عقل اول از روی
علم و اراده نباشد بلکه از قبیل انفعالات صور از خارج و حدوث گردید از سنخ او باشد و دیگر
آنکه در نزد شیخ و اتباع او حصول صور در غیر ذات عاقل مناط انکشاف نمی‌تواند شد
بلکه علم بشیء در نزد ایشان منحصر است باینکه ذات عاقل بالذات مجرد باشد یا ذات معقول
بالذات مثل علم مجردات بذوات خود و ذات معقول بالذات مرتسم باشند در ذات عاقل بالذات
مثل علم باشیاء خارجیه از ذات عاقل پس باید آن صور علمیه و مثل عقلیه مرتسم باشند در واجب
الوجود بالذات و حاصل باشند در او و از قبیل حصول عوارض در موضوعات و باید دانست
که حصول الصور در ذات اقدس منبعث است از وجود تعقل ذات که عین ذات اقدس است تعقل
دیگر وجود علم تفصیلی که عین ذات است نیست و صدور صور علمیه است از ذات و مناط حصول الکل

اوان ذات بنحو ترتب و ترتیب و تراجع بسبب و مسبب باین نحو که صدور صورت عقلیه
صادر اول اولاً از مبدء اول صادر است و او واسطه صدور صورت عقلیه صادر دوم است
و هکذا الی الآخر المعقول از این تقریر و بیان ظاهر میشود که جهت صدور آن صور علمیه بعینها جهة
حصول آنها است این است معنی کلام شیخ در کتاب تعلیقات نیست در انجا فاعل و قابل بلکه مبدء اول
از آن حیثیت که فاعل است لا بعینها از آن حیثیت که قابل فاعله زیرا که در بسیط عنده و حیثیت است زیرا که کثرت
در آنجا متحقق نیست و معنی نیست حلال آنها عنده این در مرکبات لا عنه غیر او معنی است زیرا که در آنها
کثرت متحقق است تمام شد ترجمه کلام تعلیقات و در لمعات سابقه تحقیق کرده شد که حصول نفس
صور عقلیه بعینها حصول آنها است از برای عاقل پس جهت معقولیت آنها بعینها جهت موجودیت
آنها می باشد و جهت موجودیت و حصول آنها در ذات او پس بعینها جهت صدور است چنانکه در
کلام تعلیقات گذشت پس جهت صدور آن صور علمیه از مبدء بعینها جهت معقولیت آنها است
پس صادر شده اند در حال معقولیت نه آنکه صادر شدند پس معقول گردیدند چنانکه جهت
فاعلیت آن صور بعینها جهت عاقلیت آنها است از این جهت است که صدور دیگر محتاج علیت نشدند و نیز
در لمعات سابقه تحقیق شد که حصول شیء کالان شیء عینیة اند شد ملکه کالاشی باین است که از غایت
قوت و تمامیت شان و صدور و کمالات و مبدء فیضان خیرات است و شیخ باین معنی اشاره کرده است
شیخ در تعلیقات بکلام خود پس علمه الاول بوجوده المعقول الاشیاء و بل علمه و وجوده بانفسها
عند الاشیاء معقولة فیکون بالحقیقة علمه وجوده بحیث خلق لا بالی الاشیاء اختلافه وحضوره بوجوده
انما ابداع لا بالجواز منالی من المعقولات و بیان این معنی نیز بوقوع کرده است در رساله مفصل و این
شیخ کلام بابنیاد در کتاب تحصیل و لیس وجوده بحیث تحصل لذلک المعقولات لا بحیث بعینه غیر

تلك

تلك المعلومات و لیس حاملا لان لذلک الصور بل هو حامل بحیث انه یصدر عنه تلک الصور منفعل
باشد و بدانکه آنچه که در تقریر این بیان نمودم و بیانم تمام مذکور است منحصر آنچیز است
که از شفا و اشارات و تعلیقات مستفاد میشود و باین تقریر و بیان اکثر اعتراضات و ایرادات
که براین طریقه ایراد نموده اند مندفع میگردد و از آن جمله است پنج اعتراض که محقق طوسی
در شرح اشارات ایراد فرموده اند مجال را وسعت نیست که آن اعتراضات را مذکور سازم و اندفاع
آنها را بیان نمایم و بسط تمام در الهیات شفا را رجوع باید آنها با یاد نشده مذکور شد و ما با وجه
این نحو این مذهب نیز خالی از قصور و فتور و دو عاری از خلل و نقصان نیست زیرا که اصل مذهب
مبنی است بر انکه تعقل اشیاء منحصر است در ارتسام و قیام است نه بنحو اتحاد عاقل و معقول و تعقل اشیاء
خارجیه در مرتبه علم حضوری اشراقی در مرتبه ایجاد معلولات خارجیه بطلان اول و حقیقت دوم
ملکه بستم در لمعات سابقه تحقیق کرده ید منفعل باشد و دوم آن است که بنا بر این مذهب نیز
لازم میاید که واجب الوجود بالذات در مرتبه ذات خود که رتبه از مراتب واقع و نفس الامر ملکه
اصل واقع و حقیقت نفس الامر است فاقد باشد این مرتبه از علم را که از صفت بل و کمال از کمالات
است و نقص و در حقیقت عین جهل و نقص است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و سیم آن است
که بنا بر این طریقه انفعال و استکمال نیز لازم میاید و در کمال از کمالات احتیاج بغیر ثابت
میشود زیرا که از بینات است که این نحو از علم کمال از کمالات است و بغیر افاضه در مرتبه
ذات متحقق نیست بلکه در مرتبه صور عقلیه ارتسامیه که مرتبه از مراتب ایجاد است ثابت میشود
و نفع نمی بخشد در این باب انکه بگوئیم جهت صدور آنها بعینها جهت معقولیت آنها است چنانکه
محقق نیست و چهارم آن است که بنا بر این طریقه لازم میاید که نظام اتم بعضی از موجودات

عینیه مسبوق بعلم سابق تفصیلی نباشد و از روی علم و اراده از مبدأ اعلی صادر نشده باشد پس
آن است که در مباحث سابقه تحقیق کردید که صور عقلیه ارسطو را از جمله موجودات عینیه و اثبات
خارجیه میباشند ذهنیه و ظلیه اند نسبت بذوات صور و معلومات بالعرض است پس صور اشیا
مثل عقلیه از اعراض خارجیه و کیفیات نفسانیه میباشند حضوری نیز باعتقاد اعتراف نموده است
و چه فرق است در این باب میان اینکه آن موجودات خارجیه موجودات صوریه و حقایق علمیه
نیز بشند و یا نباشند و حال آنکه در هر صورت مرجح نظام تام باید علم عنایتی سابق تفصیلی
باشد و الا مرجح نظام اتم طبع خواهد بود و یا بخت و اتفاق پس محض کلام در این مقام آن است
که چنانکه در نظام اتم موجودات عینیه علم اجمالی کافی نیست [2] شد زیرا که آن صور و حقیقه
موجودات عینیه اند زیرا که تحقیق کردید که صور بالذات الکل و موجودات انواع و حقایق
و از مباینات است که حصول بالذات و وجود عینی و وجود ظلی میباشد پس ظلیت و ذهنیت از برای
آنها بتبعیت بالعرض ذوات صور ثابت است پس هرگاه مسبوق بعلم تفصیلی نباشد صادق
است در حق این امر که علت مرجح این نظام اتم صدور در واقع نگردیده است پس مرجح وجه نظام
صور و مثل اشیا که سابق بر نظامات باشد و ترتیب مرجح شوند یا طبع است و یا بخت و اتفاق چنانکه گذشت
از محقق لاهیجی در ابتدا شوارق گفته است که در ایجاد گاهی نفس علم بناشد محتاج میباشد
بعلم سابق زیرا که ایجاد واجب الوجود است که از روی علم باشد و علم واجب نیست که از روی علم
باشد و حال آنکه معتقل با کلام گفته است که نظام اتم اشیا باید حاصل باشد از علمی که سابق
منتظم (?) این نظام اتم و مقدم بر اجزای این نظام اعلی باشد و الا لازم می‌آید که صدور این نظام
عمل (?) اتفاق یا طبع باشد پس جایز نیست که اتم نفس اشیا و یا علم اجمالی آن اشیا باشد تمام شد

ظم

دالاهر گاه ایجاد و علم واحد باشد و همین علم
نفس موجود باشد پس محتاج نباشند بعلم
سابق ۲۲۲

کلام او بر منهر که چگونه اعتراف نموده است با آنچه که اولاً انکار کرده است خلاصه کلام او آنکه ایجاد
جهت صدور و جهت معلولیت مقدم از علم سابق و کافی در معقول بودن فاعل باشد پس بر طریقه اشراق
نیز ایراد در لابد خواهد بود زیرا که بر این طریقه چنانکه مبسوطاً تمام تحقیق کردید حقیقت صدور اشیا
بعینها جهت معلولیت آنهاست و هرگاه کافی نباشد باید التزام کرد که مبدأ اعلی نسبت به بعضی
از افعال فاعل بالایجاب است و نسبت به بعضی دیگر فاعل بالاختیار است و باید گفت که این نظام صور
نیز مسبوق است بنظام صور دیگر و هکذا و در این صورت دور یا تسلسل لازم می‌آید و یا منتهی
میشود بصور علمیه که با عالم متحد باشند و در وجه اول عنایت عبارت است در حق مبدأ اعلی
با اینکه تحقیق کردید که علم عنایت اقدس علم صرف صرف و صرف صرف علم است پس باید همه اشیا و
باشد چنانچه که ذکر یافت دوم و سیم براهین العقلا ماند و چهارم خلاف فرض است بنا بر مذاق
ایشان و سعی است چنانچه که بیان کردیم ... اتحاد ... که در علم کلی برهان علم الیقین
... بر ... او ... پس کلام المحقق در الهیات شوارق و در کتاب گوهر مراد در مقام
رد بر طریقه اشراق بعد از تسلیم علم حضوری اشراقیه در مرتبه ایجاد آنکه بنا بر این طریقه
لازم می‌آید که صدور موجودات از مبدأ اعلی بجز عنایت و تدبیر نباشد زیرا که علم و حق نیست
که در این صورت که چون دانست نظام موجودات خیر و تمام پس ایجاد کرد آنها را بلکه علم ذات است
که چون دانست نظام آنها را خیر و تمام پس دانست آنها را خیر و تمام و پس چون رجوع کرد آنها به
رجوع کرد آنها را بجز تمام و لازم نیست این حرف در صدور صور علمیه از مبدأ اول زیرا که آن
صور نفس تعقل و علم بنظام تمام اشیا است و واجب نیست که مسبوق بعلم و تدبیر مسبوق باشد بر
باشند بلکه واجب است که وجود مسبوق بعلم و تدبیر باشد علاوه بر اینکه قائلین بصور علمیه آنها بعلم

اجمالی کما اشیر فالمتدوان صور علمیه تفصیلیه از برای آن علم اجمالی بسیط پس مسبوق بعلم اجمالی
میباشند چنانکه از تفصیل بلکه غلط انداز است زیرا که نحو و محلی نیست که صور علمیه نیز از قبیل
افعال و از موجودات خارجیه اند چنانکه محقق و مسلم است و موجودات عینیه نیز صور علمیه اند
چنانکه طریقه اشراق و مسلم آن محقق است پس فرقی میانه نفاوت و تا زگیاست بلکه انچه که از تلویحات
و تقریرات است این است که لازم نیست که علم و تدبیر مسبوق بعلم و تدبیر نباشند در صدور تربت که علم
و تدبیر از جمله افعال و زاید بر ذات عالم و مدبر نباشند و الا هرگاه مسبوق بعلم و تدبیر باشند
عدم و تسلسل لازم می آید و انچه که در ذیل علاوه نموده است نیز خالی از اشکال نیست زیرا که
محقق کرده دید که علم اجمالی در این باب کافی نیست اندیشه و آن محقق نیز با بعضی معترف است
و بر تقدیر کفایت چه احتیاج است بصور علمیه مرتسمه زایده بر ذات تعالی از تسلیم علم حضوری
اشراقی و کلام او که این صور علمیه تفصیلیه از برای آن علم اجمالی بسیط مستلزم نیست هرگاه مراد
از اجمال و تفصیل از قبیل اجمال و تفصیل حد و محدود باشد و سابقا با بعضی اشاره نمودیم
و محققان محقق نیز با و تصریح کرده است که از آن باب نتوان اندیشه و مسلم است هرگاه مراد سببیت
و مسببیت از اجمال باشد از برای این تفصیل و بنا بر طریقه اشراق نیز با بعضی صحیح است بلی اگر
اگر کسی بگوید که شیخ اشراق علم ذات اقدس را علم اجمالی باشیاء عینیه اند ممکن و لیکن خواهد بعد در [illegible]
اختصاص بشیخ اشراق ندارد و بلکه اکثر قائلین بعلم اجمالی بحق حقیقه او تفصیلا در بیان او
مبالغات و تجوزات مرتکب شده اند و الا در تحقیق علم عنایتی بصور مرتسمه در ذات محتاج نبوده اند
چنانکه سابقا اشاره نمودیم منقطع باشی و بدانکه گویا این کلام ماخوذ است از کلام صدر الحکما
در کتاب مبدء و معاد در مقام رد بر بعضی از متفقهان و آن کلام این است که ان کثیر کما سبق

محقق

محقق شد که علم مبدء اعلی بصور قائمه بر ذات عین ایجاد آن صور است و نیز گذشت که هرگاه علم
عین ایجاد و معلوم عین معلول باشد محتاج نمی باشد در صدور از فاعل بعنوان علم و اراده بعلم
سابق تفصیلی تمام شد کلام مبدء و معاد و عجب است از آن محقق که در کتاب مبدء و معاد و الهیات
اسفار اربعه رد کرده است بر اعاظم طوایف باینکه نقل کلام کلام را بکیفیت صدور المثل
الهیه زیرا که از جمله موجودات عینیه می باشند پس بگوییم هرگاه آن مثل معلوم باشند مثلا بکر
تسلسل لازم می آید و الا لازم می آید که بعضی از موجودات ظاهر میشوند از مبدء اعلی بدون علم سابق
و معلوم بها شوند از برای او بعضی از وجوه حقیقی نماند که این ایراد و سایر ایرادات محقق
بر آن طایفه بعینها در صور قائمه بر ذات چنانکه خلاف ارسطو است نیز وارد است چنانکه
مفصلا گذشت و تعریف در بیان مثل افلاطونیه و این صور ارسطوییه با ایشان مثل موجودات
عینیه اند و ایشان موجودات ظلیه در [illegible] زیرا که محقق کرده که اینها نیز کیف
اضافه و حقیقه موجودات عینیه می باشند و ظلیه [illegible] و بالعرض است در مرتبه
متاخره از ذات اقدس و اعتقاد [illegible] آنقدر می باشد گویا این کلام از آن محقق بنحو ارفاق
ارسطو [illegible] است تحقیق حق این است انچه که [illegible] فقیر دارد رد این را در کشف الحجاب [illegible]
و صدر را الهیات در کتاب مبدء و معاد چهار فصل صحیح در بیان این اساس ایراد کرده
و در الهیات اسفار را بقیه ایراد لطیف دارد و مذکور ساخته است و محقق از آن مفروض
در بیان آن دو کتاب مشترک است پس اعتراضات آن محقق نیز بر این طایفه صحیح است محققا که
در کتب این بنیان فاسد [illegible] تسلسل [illegible] باطل شد [illegible]
بلکه [illegible] تسلسل و منقطع باشی در اثبات علم ذات واجب

الوجود بالذات است و بیان او در فوق رفت تا تقیید بعدما و تقدم متقدم

بدانکه قدرت در نزد حکماء الهیین و بعضی از متکلمین عبارت است از فاعل بحیثیتی که هرگاه
بخواهد بکند و هرگاه نخواهد نکند و بعبارت دیگر قادر عبارت است از فاعلی که فعلش مترتب باشد
بر مشیت و اراده او و ترکش مترتب باشد بر عدم مشیت و اراده او و بعبارت دیگر قدرت عبارت
است از صفتی که مبدأ اثر باشد بر وفق علم و اراده بقید اول بیرون میرود از تعریف علم و اراده و حیات
و غیرها از سایر صفات زیرا که مبدئیت اثر در غیر اینها معتبر نیست اگرچه بعضی از اینها شرط مبدئیت
قدرت باشند مثل علم و اراده و هرگاه بگوئی که در مباحث سابقه محقق گردید که نظام اتم اشیاء
بعلم مبدأ اعلی و اراده او مترتب میباشند پس چگونه از تعریف بیرون میروند گفتیم این بحسب اعتبار
حضور حیثیت ذات واجب الوجود بالذات و باعتبار عینیت صفات حقیقیه و اوصاف ذاتیه
او است چنانکه تحقیق کردیم نه باعتبار اینکه است که در مفهوم علم و اراده و مانند اینها در حد تعریف
مفهوم مبدئیت اثر معتبر است مشتق باشد و بقید دوم مبدئیت قوای طبیعیه و طبایع جسمانیه
از تعریف بیرون میروند مثل مبدئیت نفس از برای حرکت و مبدئیت آن از برای وجود زیرا که مبدئیت
اینها در اثر بر وفق علم و اراده و باعتبار شعور و ادراک نیست این است حقیقت قدرت و معتبر
نیست در اینکه مقدم شرطیه اولی و تالی مقدم شرطیه ثانیه لامحاله در نفس الامر محقق باشد و بعبارت دیگر
لازم نیست در تحقق قدرت اینکه گاهی مشیته واقع باشد و متعلق او تحقق گردد و گاهی عدم مشیته
ثابت باشد و متعلق او واقع نشود بلکه هرگاه مشیته دائمی باشد و عدم مشیته اصلا واقع نشود و علم
مشیته لازم باشد و مشیته هرگز متحقق نباشد نیز قدرت متحقق میشود زیرا که در علم میزان محقق
است که صدق قضیه شرطیه مستلزم صدق مقدم و تالی نیست بلکه هرگاه هر دو کاذب باشند نیز شرطیه

صادق

صادق میباشند نمی بینی که هر یک از قول قائل هرگاه صانع عالم موجود نباشد عالم موجود نباشد
و هرگاه دور ثابت باشد تسلسل متحقق میشود و هرگاه زید حمار باشد ناهق خواهد بود قضیه شرطیه
صادق است با آنکه مقدم و تالی در هر یک از این قضیه ها کاذب بلکه از جمله مستحیلات و ممتنعات
میباشند لهم النتیجه آن است که مفاد قضیه شرطیه ترتب تالی بر مقدم و تحقق اوست بر تقدیر تحقق
مقدم پس در هر قضیه شرطیه که این معنی متحقق باشد صادق و الا کاذب خواهد بود از اینجا
است که قول قائل هرگاه آفتاب طلوع کند شب معدوم نشود دروغ خواهد بود نه راست و قول او کاذب
خواهد بود نه صادق و جماعتی چون باین دقیقه غیر این برنخورده اند خیال کرده اند که در تحقق
قدرت باین معنی معتبر است اینکه گاهی مقدم شرطیه اولی واقع باشد و گاهی مقدم شرطیه ثانیه و هرگاه که
مشیته او یا عدم مشیته او دائمی باشد قادرش نمیدانند و بر حسب همین نمیدانند و از اینجا نسبت بعضی
حکماء الهیین نسبت داده اند که ایشان مبدأ اعلی جل شأنه را علی وجه تمام فاعل بالطبع دانند و
نفی قدرت و اختیار از او کرده اند حاشا و کلا کتب ایشان مشحون است از اثبات قدرت
حکما است مشحون است از اثبات قدرت و اختیار از مبدأ اول کثرت الله و در بعضی از
مسایل مصنفات ایشان فان خلق هذا العالم مختارا فانه ان لم نفعل انه کان مختارا کان ذلک
من غیر رویة و ... انه اذا اختار العقل فعقله یلزمه ان یختار ... ففعله
دا ... بعقل مقابله لم یکن قادرا بل الاختیار لکون کجب للدواعی و ثانه ... العلاج
فی ... و نیز گفته است بدانکه قدرت آن است که فعل متعلق مشیته باشد بدون آنکه معتبر باشد
در او چیزی دیگر و قدرت در مبدأ اول و در نزد ... است زیرا که ترتب ... و جهاتها
بر علم او منتظم ... و قدرت در ما و در نزد ... و حرکه ... قدرت در ...

فساد

خارج است از امکان واو معدوم و معلول است از او و با اراده بدون آنکه معتبر بشود در او استقلال
احد طرفین از اراده و عدم اراده و سبقت قدرت در مبدأ اعلی مثل قدرت ما زیرا که قدرت
در ما صفتی است که در امکان است و در اول تقدم فعلیه و کیفیات را و در آن علم و اراده او است
و صفت اراده مبدأ اول از مراتب [illegible] عین ذات حق در مقام ایجاد از اثر معلقه است و نیز گفته است
اقرار می کنیم باینکه خالق اشیاء اراده میکند باینکه چیزها را ایجاد کند اگر اراده باید وجود آنها
قدرت بر فعل آنها مثل علم پس معتبر در قدرت نفس و حقیقت نیز ظاهر است و صدق او موقوف
نیست بر صدق دو جزء او که عبارت از تقدم و تأخر میباشند تمام شد ترجمه کلام المحقق و
هرگاه کلمات سایر حکماء الهیین را در این باب جمع کنیم کتابی خواهد شد لهذا با اعتراف محققین
از متکلمین قدرت را با همین تفسیر معنی و تصریح کرده اند که خلافی و نزاعی در میانه حکماء و متکلمین
در باب قدرت واجب الوجود بالذات ثابت نیست کمتر در نزد حکماء در آنکه صانع عالم قادر و مختار
است گفته است محقق شریف در شرح مواقف وامّا بودن مبدأ اول قادر [illegible] و فعل [illegible]
[illegible] فعل پس متفق علیه است در میانه حکماء و متکلمین گفته است بعض از افاضل متأخرین از علماء
ما چنانکه محقق لاهیجی در الهیات شوارق نقل کرده است آنچه که دانسته شد این است از نقل
حکماء و متکلمین اتفاق ایشان است براینکه خداوند عالم قادر و مختار است زیرا که [illegible] ثابت
کرده اند علم او را [illegible] است باشیاء و اراده و صفت فاعلیت را و از قبیل فاعلیت بالطبع
بلکه اختلاف ایشان در کیفیت صدور است ملاحظه کلام نزاع ایشان در دوام فیض و عدم
دوام فیض است و بعبارت دیگر اختلاف ایشان در قدم و حدوث زمانی عالم است و در [illegible]
آنها حدوث از مراتب مبدأ اعلی نزاع [illegible] حدوث ذاتی از مراتب [illegible] خلاف در میانه این دو فرقه

ثابت

ثابت نیست و تحقیق شد حدوث و قدم و دوام فیض و عدم دوام او از تحقیق معنی مثلا ابتداء است
و نیز در اثبات [illegible] در موضع لایق به تفصیل تام تحقیق خواهد شد   محقق نماند که
بنا بر زعم این جماعت لازم می آید که العیاذ بالله واجب الوجود بالذات بقدرت و اختیار موصوف
نباشد زیرا که در مباحث عینیت صفات تحقیق کردیم که مشیئت از لوازم الهیه عین ذات او است
پس چگونه تغییر و تبدل در او متصور میباشد علاوه این مطلب در نزد [illegible] نیز صورت نمی بندد
زیرا که ایشان اگر چه صفات را زاید بر ذات میدانند و تقدم الصفات قائلند و از لوازم
ذات اقدس میدانند بنا بر این خیال باطل این زعم فاسد در نزد کسانیکه صفات حقیقیه
را اوصاف ذاتیه مبدأ اعلی از جمله [illegible] میدانند صورت می بندد بطلان و فساد این
مذهب [illegible] مطلق زیاده تر صفت حقیقیه بتفصیل تام در مباحث عینیت صفات تحقیق کردیم برهان
دیگر بر فساد این خیال باطل آن است که هرگاه گاهی مشیت واقع باشد و گاهی عدم مشیت [illegible]
ذات [illegible] مساوی بشود زیرا که هرگاه یکی راجح باشد و دیگری مرجوح راجح واجب و مرجوح ممتنع
خواهد بود چنانچه در اوایل کتاب تحقیق کردیم پس راجح دائمی و مرجوح غیر واقع میباشد
و بعض [illegible] فرض است پس هرگاه گاهی مشیت واقع شود و گاهی لا مشیت لازم می آید که جهتی از جهات
امکان در ذات اقدس ثابت بشود و در لمعات اثبات توحید [illegible] تحقیق کردیم که واجب
الوجود بالذات واجب الوجود من جمیع الجهات است برهان دیگر بر بطلان این زعم فاسد آن است
که وقوع مشیت یا عدم مشیت [illegible] خواهد و الا ترجیح بلا مرجح ثابت می شود و محقق است که صدور
اشیاء از ذات مبدأ اول باعتبار مشیت است پس لازم می آید که در ایجاد اشیاء مستقل نباشد
و [illegible] در بیان توحید [illegible] تحقیق کردیم [illegible] باین [illegible] متکلمین کلام [illegible] خارج

و در کل تمام مربع و حجه سببیه علم و عدمی معتبر اند شد پس باید امور وجودی باشند و آن امور وجودی
نیز گاه مربع صنع حقایق باشند و در باب تسلسل ثابت می شود و بطلان مر دود در مباحث سابقه مرقوم
کرده بودم گاه منتهی شود به حق که بعض ذات حق تعالی باشد حیثیه دائم می باشد زیرا که تخلف معلول
بالذات از مقتضی بالذات جایز نیست چنانکه گذشت و این معنی خلاف فرض است از ابطال آن هم
می شود که در تحقق قدرت معتبر نیست اینکه دواعی مختلفه و اسباب خارجیه متحقق باشند تا منشأ حدوث
مشیت و اراده شوند و بعبارت دیگر لازم مراتب مختلفه در تحقق قدرت انکه دواعی زاید بر ذات فاعل قادر
باشد چنانکه جمعی از معتزله توهم نموده اند بلکه جایز است که داعی عین ذات فاعل قادر و یا از لوازم
ذات او باشد چنانکه در مباحث علم تحقیق کرده ایم که علم منتظم تام ... که عین ذات مبدأ اعلا است
در نزد برهان و عرفان و از لوازم ذات است در نزد قدما ... باسم مربع و حجه نظام اعلا است و در
صورت اجزاء نیز در حقیقت علم ثابت بلکه عین ذات است چنانکه کمالات منتزعه از ...
گذشت و الله تعالی برهان سابقه لازم می آید که در ذات واجب الوجوب بالذات جهة قوه و استعداد
امر محقق نشود زیرا که در آن صورت علیه او با قطع نظر از دواعی خارجیه بالقوه باشند و تحقق آن
دواعی علیه تام سازد مره بعد اخری و مره بعد اولی در بین و جهت تحقیق کرده ایم که صاحب قوه و استعداد متحقق
الوجوب بماده و موضوعات است و او منزه از جسم و جسمانیات مطلق است و بدانکه این معنی مختص
بواجب الوجوب بالذات تعالی نیست بلکه در مفارقات عقلیه و ذوات کریمه قدسیه نیز متحقق است چنانکه
در لمعات سابقه گذشت بلی چون در نفس حیوانیه انسانیه بوده باشند با عزیمت قدرت جهة استعداد
برهم کرده زیرا که نسبت او به فعل و ترک علیه جسمیه و عدم تشبیه مساوی است و دواعی خارجیه لازم است
تا ترجیح ... بلکه ترجیح ... ثابت شود لهذا گفته اند که افعال اختیاریه باید مسبوق بقصد عباد ...

اول امر معتبر ...

اول اما معتبر حقیقه و بعد بعض معتبر است دوم شوق است که از تصدیق به منفعت ... حاصل ... سیم عزم است
که معادل با اجماع و اراده است و از شوق سابق متولد می شود بلکه در حقیقه شوق متاکد است چهارم که ...
متاخر ... که مدت است و بعضی از ... اینها ... این مبادی چهارگانه فاعلیه تام ... سازند و حصول ... ح
متحقق می شود و این معنی بجهه معتبر قدرت و متفقان فاعلیه است نه بجهه این است که در تحقق
مطلق وجود داعی خارجیه و مبادی اربعه معتبر است از این بیان و تبیان منکشف گردید که قدرت
در حیوان بلکه در انسان در حقیقه بمعنی قوه و استعداد است و بعد از تحقق وجود داعی خارجیه
و مبادی مذکوره ... بقیه و بعد از تحقق شوق عقلیه و اراده نفسانیه فعلیه و حصول
ظاهر سازند و منشأ آثار خارجیه می شود از این جهه است که قدرت او و قدرت تامه و فاعلیه او
فاعلیه مستقله نمی باشد و این معنی شاید است کلام مشکوة ولایت و معدن عصمت صادق
آل محمد علیهم السلام لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین و کلام معجز نظام خداوند صمد و ما تشاؤن
الا ان یشاء الله و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و لا حول و لا قوة الا بالله متعلق باین معنی است
از اینجا ظاهر می شود که ... و ... گمان طایفه معتزله که عباد
در افعال و اعمال خود مستقله و حال انکه و این مذهب مخالف در تحقیق توحید الهی است سیم
نیز غایت انکشاف و ظهور ظاهر سازد و این طایفه را مفوضه و قدریه می گویند زیرا که معتقد
ایشان این است که خداوند عالم خلق کرده عباد را و قادر کرده است ایشان را بر افعال خود و تفویض
کرده بایشان اختیار را پس مستقل می شوند ایشان در ایجاد افعال و اعمال خود بر وفق مشیت و اراده
و در مقابل این طایفه است طایفه که مجبره می گویند و می گویند هر چیزی که موجود می شود از ممکنات
باراده و ایجاد خداوند یگانه است بی واسطه و بدون مدخلیت شیء از اشیاء و در ایجاد کائنات

وسببات و در بعض انواع حرکات و تحریکات حقیقة احراق نار و تبرید ماء را فعل بلاواسطه او میدانند
و افعال عباد و اشواق و ارادات ایشان را نیز افعال بلاواسطه او میگیرند خواه معاصی باشند
آن افعال و خواه طاعات و خواه اشواق و ارادات بجزئیات متعلق شوند و خواه بکلیات
فرق در میانه افعال اختیاریه عباد و افعال اضطراریه اشیاء باعتبار مقارنت اراده و علم
معلقست باراده است اگرچه اراده نیز فعل بلاواسطه خداوند عالم و مکسوب عباد نباشد و اینکه گرد
مرشد ایشان از سبب صحیح در میانه اشیاء در نزد ایشان نظام محالست و بعض الاثریه و وقعیه
شمارند و میگویند عادت خداوند عالم جاری شده است باینکه در نزد ملاقات آتش بچوب احراق
حاصل شود و در نزد حصول اراده انسان فعل حرکت حدوث موجب اینکه فساد این را کشف
و این مذهب که یکی از بدیهیات عقلیه و از ضروریات وجدانیه و بشهر جواز ترجیح بلا مرجح
بلکه ترجح بلا مرجح و منافی تشریع شرایع حقه و تکلیفات شاقه و منافی اوامر و نواهی
و وعد و ثواب و وعید عقابست برهان علم البنیان و حجت شد بما القوة بر بطلان او
از لمعات سابقه و مباحث ماضیه مستفاد میشود و در مسئله توحید بعضی بهم اشاره نمودیم
و از برای توضیح و تنقیح مطلوب بیانش بر وجه اجمال آن است که تحقیق کردیم که جاعلیه
و مجعولیه در میانه حقایق وجودیه ثابت است و نیز تحقیق کردیم که تفاوت در میانه وجود
جاعل و وجود مجعول بشدت و ضعف و بغنا و فقر است پس هر حکمی که از برای مرتبه از مراتب
وجود ثابت است از برای مرتبه دیگر نیز باید ثابت باشد و لیکن بنحو شدت و ضعف و بنحو تمام
و نقصان هرگاه که وجود علت تامه واقعی شود و اعلا رتبت از وجود معلول صفات و احکام
و آثار و افعال او نیز تامه و واقعی میباشند نسبت بآثار و افعال و صفات و احکام وجود معلول

وهرگاه

وهرگاه نه چنین باشد یعنی از برای وجودات امکانیه آثار حقیقیه و احکام وجودیه نباشد
شدید و ضعیف نباشد و اضعف نخواهد بود هر مرتبه از وجود حکمی دارد که حفظ مراتب
مخفی نماند بر مذهب ایشان و نیز براهین عقلیه قائم است بر اینکه فعل بلاواسطه واجب الوجود
بالذات باید تام موجودات امکانیه اقوی وجودات متعلقه و اثبات غیر مستقل باشد و در تحقیق
توحید بعضی از اهم این مطلب بتفصیل تمام گذشت و از بدیهیات است که تمام موجودات
وجود ابداعی نیست و وجود اعراض گونه متعدد گردش برهان دیگر بر این دعوی آن است
که متغیر من حیث انه متغیر از ثابت من حیث انه ثابت صادر نمیتواند شد والا تخلف
مقتضا بالذات از مقتضی بالذات ثابت و یا ثابت متغیره و یا متغیر ثابت میشد
اول مرهون الفساد است و ثانی خلاف فرض پس علت متغیرات باید متغیر بالذات باشد تا دور
و یا تسلسل نیز لازم نیاید و در مباحث سابقه محقق شد که واجب الوجود بالذات ثابت
محض و کمال صرف است پس چگونه افعال عباد و سایر متغیرات از بسیط من جمیع الجهات
و ثابت من جمیع الحیثیات صادر میتواند شد عجب است از این طایفه که ایشان را عادت
تنزیه واجب الوجود بالذات خیال کرده اند غافل از اینکه ایشان موجب نقص و تغیر
و مستلزم مادیت و جسمیت است خلاصه کلام بنا بر این مذهب لازم می آید که واجب الوجود
بالذات محل تنازع از تغیرات و متغیرات و از جنس صفت متغیر موجودات باشد
که عبارت از صور نوعیه و طبایع جسمانیه است که وجود فرضیه اینها عین وجود است
در مواد تعالی عما یقولون الظالمون علوا کبیرا اخذ کن و حقیقت شمار و بدانکه تنازع و تشاجر
در میانه این دو طایفه بغایت شهرت یافته هر یک تمسکات شبهات واهیه و دلایل موهومه کرده اند

کرده‌اند احادیث و اخبار بسیار در رد این دو مذهب کثیف علاوه بر براهین عقلیه
و طعن و ذم بر این دو طایفه از اهل عصمت وارد و در کتاب اصول کافی در باب جبر و قدر مذکور است
و هر دو طایفه در لسان روایات قدریه گفته‌اند لهذا در حدیث القدریة مجوس هذه الامة تشبیه
نموده و هر یک به مجوس نسبت داده‌اند و حق آن است که هر دو طایفه شبیه‌اند به مجوس اما
اما طایفه معتزله بجهة آنکه ایشان عباد را در ایجاد افعال خود مستقل دانسته‌اند [illegible]
و قدرت واجب الوجود را من جمیع الجهات [illegible] کرده‌اند چنانکه طایفه مجوس اهرمن
را شریک یزدان نموده قدرت مطلقه مبدأ اعلی را معطل ساخته‌اند [illegible] چنانکه
کافر کبیر یزدان اهرمن گفت [illegible] این نادان احمق ما و من گفت و اما طایفه
اشاعره بجهة آنکه ایشان عباد را از فاعلیت و تأثیر معزول ساخته فاعلیت و تأثیر را مطلقا
منحصر به مبدأ عالم نموده‌اند چنانکه طایفه مجوس یزدان را فاعل خیرات دانسته [illegible]
را در این باب [illegible] مذهب حق در این عقیده ذمیمه و مسئله الهیه مذهب حکماء
الهیین و مذهب علمای امامیه اثنا عشریه رضوان الله علیهم است چنانکه از اخبار و آثار
بسیار مستفاد می‌شود و آن این است که فاعل افعال و مباشر اعمال عبادند و لیکن نه به نحو استقلال
و استبداد بلکه به نحوی که در تحقیق توحید فعلی [illegible] تمام تحقیق کرده شد پس نسبت ایشان [illegible]
است بلکه مباشر افعال و اعمال عبادند نه خداوند [illegible] و لیکن تفویض [illegible] ایشان [illegible] است
بعدم استقلال عباد در آن افعال و اعمال چنانکه سابقا تحقیق کرده شد [illegible]
که این مسئله نیز از جمله غوامض و مشکلات است و وصول به حقیقت او [illegible]
ثابتة [illegible] الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله [illegible]

ارباب الکلام

ارباب الکلام بحر الکلام و از محل معرضه و واردات [illegible] و استفتاح فروع الهیه [illegible] کلامیه است
[illegible] موضوع که تحقیق بیان او [illegible] است پس برگردیم به بیان اصل مطلب [illegible]
[illegible] که قدرت واجب الوجود بالذات فعلیه محض [illegible]
و آن قدرت تامه [illegible] مطلقه [illegible] از شرور [illegible] اجل است از آنکه
[illegible] زایده [illegible] در خارج [illegible] بسیار [illegible] که حق حقیقت قدرت
عبارت است از آنکه فعل فاعل مترتب باشد بر مشیت و اراده او خواه مشیت و اراده زایده باشند
بر ذات فاعل یا عین ذات او باشند و خواه داعی باشند [illegible]
و خواه طرف دیگر ممکن الوقوع باشد [illegible] ممتنع الوقوع و خواه [illegible] زایده [illegible]
[illegible] عین ذات فاعل باشد و خواه [illegible] زایده [illegible] باشند [illegible] واحده
باشند [illegible] ممکنات [illegible] قدرت واجب الوجود [illegible] قدرت
ممکنات من جمیع الحیثیات [illegible] قدرت حیوانات [illegible] که قدرت مقصوره [illegible]
که در نزد جمهور مشهور و در السنه و افواه معروف است [illegible]
اعلا از [illegible] و استقلال [illegible] و مبرا است [illegible] در مباحث سابقه [illegible]
[illegible] ساند [illegible] و العیان لا ابد
از اینجا ظاهر و منکشف می‌گردد که از [illegible] قدرت [illegible] صفات حقیقیه مراتب ثابت و در هر مرتبه
متحقق است و در واجب الوجود بالذات واجب الوجود بالذات [illegible] ممکن الوجود بالذات ممکن الوجود
بالذات است و در [illegible] عقلیه [illegible] و در نفس حیوانیه و انسانیه کیفیتی از کیفیات نفسانیه
است [illegible] بالجمله قدرت در نزد جمهور متکلمین عبارت است

از صحة فعل و ترک و مراد ایشان از صحة فعل و ترک امکان ایشانست نظر بذات فاعل با قطع نظر از
انضمام مشیة و اراده و محقق طوسی در شرح اشارات تصریح بتجرید و تجرّد این توقف ساخته [illegible]
ماده ادعا کرده است که در بیان این توقف و توقف سابق مقدم است بجهت که محقق در کتاب [illegible]
دیگر منعکس شده است و در دو ماده که اول مطابق باشد دیگر نیز مطابق میباشد و دوم چنین است
عکس زیرا که ترتب فعل و ترک بر مشیة لازم واقع و صحة فعل و ترک را نسبت بذات با قطع نظر از مشیة
و عدم مشیة و عدم مشیة و صحة فعل و ترک نظر بذات ملازم واقع نمیشود ذات الحقیقی که هر گاه بخواهد بکند
و هر گاه نخواهد نکند زیرا که مراد در صورت اول عدم موانع خارجیه و در صورت ثانیه عدم اسباب خارجیه
و بنابر این فرض استلزام بین و ظاهر است چنانکه مخفی نیست گفته است صدر الالهیین در الالهیات اسفار
اربعه کلام المحقق در این مقام خالی از غلط و خبط نیست زیرا که صحت و جواز در فعل و ترک بامکان [illegible]
برمیگردد و از جمله محققات است در نزد حکماء الالهیین اینکه محقق نیست در ذات واجب الوجود امکانات
و ما از ذات واجب الوجود بالذات معتبر از جهات امکان زیرا که ایجاد و جهات بدون عدم و وجوب
است بدون امکان و فعلیت است بدون قوه و جایز نیست در جناب اقدس او این گونه نقص و عیب که
در نزد ایشان که صفات کمالیه واجب الوجود بالذات را زاید بر ذات او میدانند مثل اشاعره و [illegible]
[illegible] دانند امر خارجی از ذات اقدس را داعی بر صنع و ایجاد او بعضی علم بنظام اتم [illegible] را
که عین ذات است در نزد اهل برهان و عرفان و یا از لوازم ذات است در نزد طایفه با اتمام کافی
در صنع و ایجاد اشیا میدانند مجرد ذات با قطع نظر از زاید صفت بوده باشند یا دو داعی جایز
[illegible] مشیة او و عدم مشیة او و مجموع [illegible] فاعلیة او و علیة او فاعلیة [illegible] ذات اقدس مشیة و لا
مشیة و نفی علیة و لا فاعلیة [illegible] و اما در نزد ایشان که یگانه دانسته اند ذات اقدس را و منزه کرده اند است

و عدم مشیة [illegible]

۱۷۱

او را از شوائب کثرت و نقایص امکان پس مشیة و اراده او که متعلق بوجود و افاضه است عین ذات
اوست بدون نفی بود در عالم ذات و صفت نه در واقع و نه در ذهن پس ذات نفس مشیة و مشیة نفس
ذات است بدون حیثیت تقییدیه یا تعلیلیه پس صدق قضیه شرطیه [illegible] با وجوب مقدم
و به ضرورت نقیض او بضرورت ازلیه پس محقق شد که توقف اول مطابق واقع است در نزد حکما در واجب
الوجود بالذات بدون توقف دوم و مقدم در بیان آن دو توقف تحقیق [illegible]
[illegible] که اراده او زاید باشد بر ذات او و اما واجب الوجود بالذات پس چون او در حد ذات تام بلکه
فوق التمام است پس مجرد ذات بسیط حقه اش فاعل است [illegible] زاید بر ذات [illegible] لازم
باشد و بفارق پس واجب الوجود بالذات بمشیة و علم و رضا و حکمت حقه که عین ذات [illegible]
افاضه میکند خیرات را و افاضه میکند نظام اتم را [illegible] عالم را [illegible] احکام و اتقان
و این قسم از قدرت اتم اقسام قدرت بلکه حقیقت قدرت است و این قسم از صنع و افاضه و فعل
اکمل صنع و افاضه است و ملازم [illegible] نار در احراق و فعل آب در تبرید
و فعل شمس در اضاءه زیرا که نسبت [illegible] فاعل [illegible] شعور [illegible] مستقل
زیرا که [illegible] و مستقل [illegible] فاعلیه [illegible] قدرت [illegible] اسباب و علل
اسباب [illegible] واجب الوجود [illegible] مستقل [illegible] زیرا که
در مشیة و اراده [illegible] کلام المحقق [illegible]
شریف [illegible]
در جانب معلول [illegible]
را حاصل [illegible]

[illegible]

۸۲۸

است از جمال المحققین که در حواشی شرح جدید حضرت اعتراض کرده است بر صدر المحققین بانکه مراد ایشان

از امکان امکان بالقیاس است و محال است اکثر واجب الوجود بالذات با امکان بالقیاس

موصوف باشند و غافل شده است از انکه امکان بالقیاس در میانه دو چیز محقق می تواند

شد که علاقه علیت و معلولیت در میانه انها متحقق نباشد زیرا که معنی امکان بالقیاس در میانه

دو چیز است که هیچیک مقتضی وجود وجوب دیگری و عدم دیگری نباشد و بعبارت دیگر هیچیک ابا از

وجود دیگری و عدم دیگری نکند مثلا در عالم عمرو با لقیاس بزید ممکن است یعنی زید نه مقتضی است

وجود عمرو را و نه مقتضی است عدم او را نه امتناع دارد از وجود او و نه امتناع دارد از عدم او

و از مبینات است که ابا مقتضی در میانه واجب الوجود بالذات و معلولات او متحقق نمیتواند شد زیرا که معلولات

با عتبار افتقار ذاتی و احتیاج جبلی مستدعی و مقتضی عقلا مقتضی را و علت مقتضی با عتبار تمامیت

و استقلال مقتضی ترتب معلول است بر طبق اسباب در میانه واجب الوجود بالذات در میانه معلولات

واجب الوجود بالذات دیگر نیز امکان بالقیاس متحقق نمی تواند شد و امتناع و استحاله او در

مباحث سابقه بحد ظهور و انکشاف انجامید در میانه واجب الوجود بالذات و ممکن الوجود بالذات

امکان بالقیاس متحقق نمی تواند شد مگر بحسب فرض عقلی و تقدیر صرف و حال آنکه کلام در واجب

الوجود بالذات است نسبت بمعلولات حقیقت نه نسبت بمعلولات واجب دیگر و از برای این محقق و معاصر او

میرزا ابراهیم خلف محقق صدر المحققین از کلمات واهیه دیگر در این مقام است ذکر آن کلمات

موجب وقت طالب العلم است از کلام مقصود و در این وجیزه نمی گنجد   در قدح این توجیه

آن است که مانع اعتبار نسبت زیرا که بر فواعل طبیعیه نیز اطلاق استطاعت ثابت است که فواعل طبیعیه

نسبت به بعضی افعال حقیقتا می توانند بلکه متحقق بعضی از شرایط موقوف است و این در صورتی است

که در مواد

که در مواد دیگر تأثیر کنند مثلا احراق نار در ماده چوب بی سبحان او در ماده آب پس اطلاق قدرت

بر آن فواعل نسبت بآن افعال صحت فعل و ترک نظر بذات و جوب اثر و امتناع آن نظر بتحقق

شرایط و عدم تحقق آنها مگر آنکه مراد از صحت امکان عام باشد و مشیت و عدم مشیت نیز معتبر باشد

سیوم معنی اول بر میگردد و فساد مراد و لازم عدم ایه مستقل نیست   در قدح این توجیه

و جهی است که بخاطر قاصر این فقیر رسیده است ما آل این وجه نیز آن است که این تعریف بر قدرت واجب

الوجود بالذات صادق نیست بیانش آن است که اراده ذاتیه و مشیت ازلیه عین ذات اوست

چنانچه در نزد حکماء الهیین و محققین از متکلمین و در مباحث عینیه صفات حقیقیه بنحو

تحقیق و بیان گردید که دیگر تحقیق و انکشاف از برای احدی در مبحث اراده خواهد آمد و مستکشف خواهد شد که

معنی عینیه آن است که حیثیت ذات بعینها حیثیت اراده و حیثیت اراده بعینها حیثیت ذات باشد و تغایر

میان آنها متحقق نباشد مگر با عتبار تعمل از عقل و تغایر از ذهن پس نظر از اراده و مشیت بعینها

قطع نظر از ذات خواهد بود پس صحت فعل و ترک نظر بذات با قطع نظر اراده در واجب الوجود

بالذات فرض است نه مطابق اصلا واقع و نه مطابق مرتبه از مراتب واقع است حتی که وجوب

فرد نه مطابق واقع و نه مطابق مرتبه از مراتب واقع است بلی مجرد حظ عقل و مفهوم ذات با قطع

نظر از مفهوم اراده در مرتبه از مراتب واقع ممکن است و ما مفهوم ذات ذات نیست چنانکه

مفهوم اراده اراده نیست و شارح قوشچی در بیان تعریف دوم گفته است که قدرت عبارت است

از صحت فعل و ترک نظر بذات با قطع نظر از انضمام اراده اگرچه با انضمام اراده فعل واجب

باشد و با انضمام عدم اراده ممتنع گردد و محقق خفری اعتراض کرده است باو با آنکه این تعریف

در نزد مصنف یعنی علامه طوسی قدس سره القدوسی و در نزد کسانی که عینیه اراده قائلند

صحیح نیست زیرا که در صورت عینیت انفکاک مستقل نیست و بعد از آن که عین ذات است پس بنا بر سبب آن ذات است
که صحت امکان با قطع نظر از اعتبار اراده که موجب انتفاء اراده و حصول واجب باشد و با انعدام
عدم اراده ممتنع گردد و وجوب بضرورت باعتبار اراده است و وجوب بضرورت بسبب عینیت اراده است
و انتفاء خلاف از تحصیل و منبع باعتبار مفهوم و عنوان است و شبهه خفی که مفهوم ذات و اراده ذات
اراده غیر باشند مستقل نیستی و هر گاه بگویند که این فساد در تعریف نیز لازم می آید زیرا که مقدم شرطیه
ثانیه نسبت بواجب الوجود بالذات واقع غیر نیز اند شد زیرا که مشیت و اراده او عین ذات است
و بعبارت دیگر دعوی در اینجا منظم اتم انتفاء است بر وجه رضا و او عین ذات است چنانکه
تحقیق کرده پس در اینجا هیچ مقدم شرطیه اول واقع است بضرورت مطلقا ازلیه و مقدم شرطیه
ثانیه از جمله محالات و ممتنعات بالذات است و از بدیهیات است که مطابقه شرطیه با واقع در صورت
تحقق نمیشود که مقدم او نتواند در نفس الامر واقع شود و مقدم مذکور بوجود فرض است که اصلا
واقعیت نمیتواند بهم رساند مگو هیهات اولا که مفهوم قدرت بنا بر تعریف اول نفاذ در دو شرطیه است
نه متعلق نفاذ در شرطیه ثانیه و صدق مقدم یکی از دو شرطیه در مطابقیه واقع کافی است و ثانیا
مسلم که مقدم شرطیه ثانیه نسبت ببعضی از کائنات مثل ممتنعات غیریه که شرائط وجود آن محقق
نخواهد شد و با موانع وجود آن در نفس الامر محقق خواهد گردید نیز لامحاله واقع است چنانکه
لا کلام رسیس حقائق کاینات حدوثیه کلیه از ممکنات هر گاه باعتبار عدم تحقق شرائط و با وجود
موانع او در نفس الامر موجود و محقق نباشد لامحاله متعلق مشیت و اراده عینیه شده و کم شد
در مادة او مطلقه در مرتبه و لازم نیست که نسبت بفعل و اعدام مشیت واقع نا شده و عدم مشیت
مقدم بر پیش — فاعل شش قسم است اول آن است که صدور فعل از او تقاضای

شعور

شعور و اراده نباشد و لا آن فعل مقتضای ذات و ملائم طبع او باشد مثل قواء طبیعیه
از بسائط و مرکبات معدنیه و نباتیه و بعض از افراد مرکبات غیر تامه و این قسم از فاعل را فاعل
بالطبع گویند دویم آن است که صدور فعل از او بدون اختیار باشد و لا از شان او باشد اختیار
در فعل و ترک آن مثل قواء فاعله حیوانیه در صورتی که مجبور باشند در افعال خود و این قسم از فاعل
را فاعل بالجبر گویند و این سه قسم شرکت [illegible] باشند در آنکه در افعال خود [illegible] قصد نیستند
چهارم آن است که صدور فعل از او مسبوق باشد بعلم در ارادیه یا جمیع که نسبت ذات فاعل بفعل
و ترک آن مساوی باشد بعد از ملاحظه دواعی زائده و اغراض خارجیه ترجیح حاصل شود و ترتیب شود
بآن شوق الی اراده جازمه و مترتب باشد بر وجود فعل در اعیان خواه بقوا و آلات عجز
ممتنع باشد و یا بمجرد اراده کافی باشد در صدور فعل اگرچه مقتضای حکمت و برهان آن است
که فاعل چنین لامحاله بقوی و آلات محتاج می باشد چنانکه مکرر اشاره نمودیم و این قسم
از فاعل را فاعل مستمر است نفاعل بالقصد پنجم آن است که وجود فعل مترتب باشد بر وجود علم فاعل
بوجه خیر در نظام تمام آن فعل بر وجه رضا بدون آنکه محتاج باشد بقصد زاید بر وجود علم فاعل
و بدون آنکه داعی خارج و غرض زائد محرک فاعلیت و مکمل جاعلیت او باشد بلکه علم فاعل بنظام
تمام آن فعل کافی در صدور او باشد خواه آن علم عین ذات فاعل باشد چنانکه مقتضای حکمت و برهان
است و یا از لوازم ذات او باشد چنانکه در نزد فلاسفه یا در اشراق و این قسم از فاعل را فاعل
بالعنایة گویند ششم آن است که علم فاعل بذات خود که علت صدور آن فعل باشد کیفیت [illegible]
صدور بعینه [illegible] معلومیت و [illegible] فاعلیت بعینه [illegible] باشد و [illegible]
[illegible] و معلومیت محقق نباشد مگر باعتبار مفهوم و عنوان چنانکه در تحقیق علم حضوری است

اشراقیه منکشف گردید و این قسم از فاعل را فاعل بالرضا گویند و این قسم شریک کند در اینکه قادر و
فعل را نسبت با فعال محقق دانیکه مذکور مطابق امور عالم مقادیر اربعه و مبدء و معاد است و دیگر است
منع عرضت قسم شروعه قسم بمعتبر فاعل بالتجلی نامیده است و بیان نکرده است که مراد از فاعل بالتجلی
چه چیز است چنانکه سایر اقسام را نیز بیان نکرده است و بیان نمودیم که فاعل بالعنایة دو قسم است
یکی آنست که علم بنظام اتم عین ذات فاعل باشد دوم آن است که از لوازم ذات فاعل و زاید
بر ذات او باشد و مراد آن محقق از فاعل بالتجلی در کتب شریعه قسم اول از فاعل بالعنایت
پس مخالفت در بیان کلمات محقق در حقیقة نیست   بدانکه طایفه
طبیعیة و دهریة را مذهب آن است که واجب الوجود بالذات فاعل بالطبع است خذلهم الله و فرقه
و جمهور متکلمین را معتقد آن است که فاعل بالقصد است و در شرح بعض محققین و متابعین او مذهب
آن است که نسبت با عیان موجودات خارجیه فاعل بالعنایة است و لیکن بمعنی دوم نه بمعنی اول
و نسبت بصور علمیه مرتسمه فاعل بالرضا است و از تأمل علاوه در مباحث ماضیه و لمعات
سابقه در نزد صاحب بصیرت منکشف می‌گردد که مبدء اعلی فاعل بالعنایة است نسبت با هر شیء و
و لیکن بمعنی اول نه بمعنی دوم خواه بگو فاعل بالتجلی است نسبت بکاینات و مبدعات
و نسبت بمجردات و مادیات و با وجود این فاعل بالرضا نیز می‌باشد نسبت با موجودات
چنانکه در تحقیق علم حضوری اشراقیه منکشف گردید و ما باید دانست که جهة فاعلیت بالعنایة
و تجلی بعینه جهة فاعلیة بالرضا و اشراق است منتقض نیست که خالی از دقت و غموض نیست
و بدانکه هر یک از مذهب شیخین از وجهی قایم است چنانکه سابقا مذکور گردید و فاعل بالقصد
نیز عنقریب اند شد و الا جهة قوة و استعداد در ذات اقدس ثابت می‌شد و در فاعلیة تا حق

وقاهر بیان شد مخالفة این معنی از محالات عقلیه در مباحث سابقه تحقیق و مبرهن گردید و مخالفة سایر فرق
در مبدء اعلی بعد از ملاحظه مباحث سابقه ثابت ظهور و انکشاف دارد و منقطع نیست

بدانکه ممکن الوجود بالذات آنست که نظر بذات خود ممتنع از وجود مطلق و عدم مطلق نکند و معتبر است
در امکان ذاتی که موصوف و در ایام وجود و عدم است مسلم لا اقتدار معتبر کند پس هرگاه بعض ایام
وجود را تواند قبول نکند و یا در بعض از مراتب وجود است تواند واقع شود در امکان ذاتی او
کافی و وافی خواهد بود اگر چه بعض از ایام دیگر از وجود یا وجود ممتنع شد مثلا جهة زمانی
وجود مجرد قابل فاعل و از وجود ممتنع است و الا از زمان نخواهد بود خواه اثبات از آنچه که تحقیق شد
وجود و صور قابل از وجود عقلا امتناع منها به در تربیت و وجود معلول سابق بر معلول
لاحق ممتنع است مثلا وجود مطلق در اول بر مطلق در دوم ممتنع است و الا اول اول و دوم
دوم نخواهد بود و همچنین مسببات بدون اسباب ممتنع الوجود و با اسباب ممکن الوجود
و این مطلب در مباحث سابقه مذکور گردید و از بیان تذکره و تشخیص اعاده نمودیم
بدانکه در لمعات اثبات واجب الوجود بالذات محقق گردید و از بیان تذکره که علت احتیاج
معلول امکان است نه حدوث و نه امکان با حدوث و یا بشرط حدوث پس هرگاه ممکنی از ممکنات
صادر شود از علة فیاضه حقه بر وفق اراده و مشیت معلوم خواهد بود خواه مسبوق باشد
وجود او بعدم زمانی و یا مسبوق نباشد مگر با امکان ذاتی خلاصه کلام چون امکان ذاتی
که علة احتیاج معلول بعلة فیاضه است بعدم و حدوث زمانی نباشد نیز معلول را تقدم اند شد بلکه فرق
امکان ذاتی مستلزم حدوث ذاتی میباشد چنانکه در لمعات اثبات مبدء اول محقق گردید
از اینجا ظاهر می‌شود که لازم نیست که قدرت با مسبوق زمانی نسبت بمقدور ثابت باشد بلکه در

معنی سخن که لا اقتضا در منبع یا نفی اریکت نسبت بقدرت
باید جاری شود بر بیت باقی باشد معلوم گردد
نسبت ده امری شده به شرف
بعدم ذاتی

تحقق او مسبوق بذات کافی است برای اثبات حدوث زمانی لا محالة متحقق گشته و برهان دیگر خواهد آمد
و در لمعات گذشت که جمعی از متکلمین علت احتیاج ممکن را علت احتیاج عقلا نه دانند بلکه حدوث
یا امکان با حدوث و یا شرط با حدوث شرط علت احتیاج میدانند لهذا حکم کرده اند که ممکن تا حادث
بحدوث زمانی نباشد معلول و مجعول حقیقی نه باشد و گفته اند که در تحقق قدرت سبق زمانی
معتبر است و از این جهت نیز گفته اند که ممکن در بقا محتاج بعلت مبقیه نه باشد و بطلان این اقوال
بحیثیت جهات عدیده در طی لمعات ظاهر و منکشف گردید بعد از تحقیق این لمعات و تذکر
بعضی از لمعات سابقه و مباحث ماضیه میگوییم بر ثبوت قدرت از انوار
واجب الوجوب بالذات آن است که محقق گردید که ذات مبدأ اعلى مبدأ تمام موجودات و جاعل
همه اثبات دو علم او بر ذات است و نیز محقق گردید که علم او بذات خود متحقق ذات او است و علم بنظام
اتم نیز عین ذات و نیز در مباحث عینیه صفات محقق شد که صفات حقیقیه واجب الوجوب بالذات
عین یکدیگرند بحیثیات و جهات و نیز محقق گردید که اراده مبدأ اعلی عین ذات است و در مباحث
اراده محقق خواهد شد که علم بنظام اتم بعینه اراده نیز ذات است پس صدور همه اشیا از واجب الوجوب
بالذات بر وفق مشیت و اراده او میشود و در لمعات سابقه محقق گردید که فاعل مختار آن است که افعال او
مترتب باشد بر مشیت و اراده او پس محقق شد که واجب الوجوب بالذات قادر است در ایجاد کائنات
و مبدعات و مخترعات و اختراع مجردات و ماديات و مخفی نماند که از این بیان و برهان معلوم
قدرت واجب الوجوب بالذات نیز منکشف گردید زیراکه از جمله مقدمات این است که قیود مرتبه او
منزه است مطلقه و نهایت او نیست چنانکه در تحقیق توحید بوجه علم مبسوطا مذکور گشت
و نیز معلوم گردید که قدرت او عین ذات و ذات او وجود صرف و صرف وجود است پس قدرت او نیز

قدرت

قدرت صرف و صرف قدرت میباشد و از بینات است در نزد ارباب بصیرت که صرف قدرت
در صورتی متصور میباشد که متعلق بهمه ممکنات و مقدورات باشد و الا ضرورتا مرتبه از مراتب
قدرت و عادم درجه از درجات مشیت میباشد و این معنی مستلزم محدودیت قدرت بلکه عین
محدودیت قدرت است چنانکه در باب علم مبسوطا مذکور شد پس قدرت او شامل است بر همه اشیا
و هیچ یکی از ممکنات و هیچ موجودی از موجودات از حیطه قدرت تامه و مشیت مطلقه او
بیرون نیستند و اند شده ما شاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن و از جمله افعال هم محتاج بنظر
قدرت برای معتقدان اعلام آن است که سابقا محقق گردید که قدرت بلکه
همه کمالات ذاتیه وجودیه من حیث انها وجودیه مساوق وجوده بلکه عین وجودند که مرتبه
و مصداق و غیر وجود نیند باعتبار معنون و عنوان و نیز محقق گردید که قدرت بلکه همه کمالات
ذاتیه وجود جاعلیه و مجعولیه در مراتب وجودات است و منکشف گردید که نسبت وجود
مجعول بوجود جاعل نسبت ضعف بقوت و نسبت ضعیف بتام و نسبت حلقه بمحور است و از
ضروریات و بدیهیات است که صدور افعال و اعمال از نفوس انسانیه مقارن مستور
و باعتبار مشیت و اراده ایشان است پس قادر مختار میباشند در افعال خود پس باید مبدأ الکل
نیز بحکم اولویت قدرت را اعتبار [illegible] باکمل اتم مشیت و اراده متحقق باشد تا بنیان
اشدیت را ضعیفت [illegible] عدم [illegible] و مجعول بالذات از جاعل [illegible]
الکل از جاعل بالذات نباشد [illegible]
و منبع حقیق است [illegible] این دو برهان محکم البنیان است و این دو [illegible] شد به القوة
باین گونه از بیان از [illegible] و از خواص این [illegible] و الله [illegible] مخفی نماند که

که برهان دوم و سیم و چهارم و ششم و نهم از براهین اثبات مقصد اول از مقصد علم واجب
الوجود بالذات مثبت این مقصد اعلی نیز میباشند چنانکه در نزد ارباب بصیرت ظاهر و منکشف
است مخفی نیست و بدانکه جماعتی از ارباب عقول ناقصه و جبلات قاصره منکر اصل قدرت
واجب الوجود بر جمیع ممکنات شده اند و جماعتی دیگر نیز منکر عموم قدرت تامه او گردیده بآراء مختلفه
واقوال متشتته رفته اند و هر یک از این دو فرقه از شبهات واهیه و خیالات فاسده است چون
اجوبه این شبهات و خیالات از لمعات سابقه و مباحث لاحقه بنحو تمام ظاهر و روشن و استحضار
نیز چندان ممکن مطلوب است لهذا از ذکر آنها اعراض نموده اجمالا زیاده بر اطناب نخواهیم و من الله
التوفیق و هو المعین — در اثبات اراده واجب الوجود بالذات است
و تحقیق او بنحو تمام بتقدیم لمعات چند موقوف است — بدانکه اراده که اراده
از جمله امور کمالیه الهیه و غیر ذات الوجود و از صفات ذاتیه است که او مستلزم باراده جمیع جهات فعل
و او مستلزم تکرار جمیع ترکیبات است پس در ثبوت این حاضر میباشند در نزد محققین و منکشف میباشند
از برای اذهان کسانیکه ... و صفات ذاتیه منکشفه حاضر میباشند در نزد دانایان
اینکه حقیقت بحث و تفکر و نظر و تخلق ببینه و برهان باشند و با وجدان حق الهیه و نظرا ...
و تحقیق الهیه و عرفان و غیر آن ... بحیثیتی که ... مراتب و درجات الهیه باشند
و نیز آنکه مستور و مکشوف ... کمال حقیقیه ... از جمله ... مشکلات است نظر این باب است
علم و قدرت چنانکه گذشت و سمع و بصر و امثال آنها چنانکه مراتب و وجه این نحو چنانکه بعضی
از محققین فضلاء در بعضی از مصنفات خود بیان نموده مشتبه میباشد ادراک هر یک از آنها بلوازم
دیگر سبب اشکال شده بنحوی که بعضی ادراک بعضی از آنها از ادراک دیگری تا اخذ کنند از او و ذاتیات

ادرا

اورا اگر صاحب مهیة باشند و با لوازم ماهیة اورا کماهی چنانچه باشند و وجود و جب و حق و حقیقی
و مقتضای لمعات سابقه و مباحث لاحقه درین باب به آنست که صدور حقیقی در الهیات بمقدار
شده نموده است بیانش آنست که امور مذکوره که حقایق وجودیه بر مکتسبه علیه عینی حق تعالی وجودیه
اند که عینه ذات و اثبات و صاحب ثبات و از سنخ کمالات میباشند لهذا حق تعالی در ازمان
حاصل میباشند با وجود این در بعضی مراتب مختص و عینی یکدیگر میباشند چنانکه در مباحث سابقه
تحقیق کردیم و در مراتب دیگر متغایر از یکدیگر و متمایز از اثبات میباشند چنانکه در مسئله سابقه منکشف
کردیم علاوه بر این صاحب مقامات متباینه و درجات مختلفه اند بحیثیتی که بعضی از آن مراتب واجب
الوجود است و دیگری ممکن الوجود و بعضی جوهر است و دیگری عرض چنانکه سابقا نیز ذکر نمودیم لهذا
جمهور علماء که حقیقت صفات مذکوره نرسیده است و در بعضی مقامات و درجات متحیر مانده
بعضی بتشبیه و تجسیم افتاده اند و بعضی دیگر بنفی و ابطال و تعطیل افتاده اند چنانچه در فرقه حشویه که عبارت
از فرقه از فرق اسلامیه است ... در باب امور مذکوره تحیر و تنازع بلا ... ساخته و حق تعالی را ...
را منزه از صفت که عین ذات است نموده اقسام و انواع ... بلکه ... افتاده اند در مطالب الهیه
و بعضی دیگر از محققین اصحاب نموده و از جهت دیگر حق و کردند لهذا التحقیق این مقام لبط
تمام از کلام بخواهیم تا حقیقت حال منکشف گردد و مشتبه از برای طالب معارف حقه و علوم حقیقیه
باقی نماند پس میگوئیم بمقتضای محض و برهان و مستفاد از کلمات اساطین حکمت و عرفان
در کشف حقیقت این لمعه الهیه آنست که اراده عبارت است از علم فعلی بوجه خیر و حسن
در نظام تام فعلی بر وجه رضا و محبوبیت بنحوی که مترتب شود بر او وجود فعل در اعیان با در
از آن و مراد از علم مطلق ادراک است تا شامل باشد تخیل و تعقل و غیر تعقلی باشد
لمعه

و مراد از خیریت و حسن اعم است از آنکه خیر حقیقی و حسن عقلی باشد و یا خیر و ظن و حسن خیالی
عبارت دیگر مراد از خیریت خیریت فی الجمله است اگر چه نسبت ببعضی از شئون و در جهات
و ببعضی از مراتب و عوالم باشد و مراد از رضا محبوبیت اعم است از آنکه محبوبیت و مرضیت بالذات
باشد و یا بتبعیت و یا بعوض محبوب بالذات حاصل آید و مراد از ترتیب اعم است از آنکه بلا واسطه
و یا بتوسط شرایط و آلات نیز محتاج باشد مثل اراده انسان و حیوان نسبت ببعضی از افعال
خفا از اینجا ظاهر شد که اراده [illegible] تمام آنست حتی [illegible] اراده در نزد حاذق
محقق و بصیر مدقق مخفی نیست که هیچ مرتبه از مراتب اراده و هیچ درجه از درجات او از تحت
این معنی لطیف بیرون نیست حتی آنکه هر گاه شوق و یا شوق متأکد و یا عزم و تصمیم نیز از مراتب
اراده باشند داخل در تحت این تعریف خواهند بود زیرا که امور مذکوره نیز در نزد محقق [illegible]
داعی [illegible] و [illegible] بر اراده کراهت را و بدانکه در باب
اراده و کراهت آرای متفرقه و اقوال مختلفه است اول مذهب [illegible] است و تحقیق آنست که اراده عبارت
است از [illegible] از [illegible] و [illegible] علم [illegible] دور لازم نیاید و [illegible]
[illegible] پس بیان [illegible] آنست که خاصیت [illegible] ایجاد و لا ایجاد [illegible] فعل و ترک [illegible] اراده
[illegible] شده زیرا که خاصیت [illegible] است [illegible] است که اراده [illegible]
با حیات و کلام و سمع و بصر و مانند اینها بدانکه این مذهب [illegible]
مذاهب و اراده [illegible] مرتبه از مراتب [illegible] در جهات [illegible] نیست زیرا که
بیان [illegible] که [illegible] آنست که حقیقت اراده [illegible] علم [illegible] و بعضی
از کلمات [illegible] که علم تابع وقوع است

بعنوان

و قدرت است اما اول [illegible] علم
تابع قدرت است و وقوع است
پس هر گاه وقوع نیز تابع علم
باشد دور [illegible]
پس اراده [illegible]
غیر علم
[illegible]

بعنوان کلیت و عموم مسلم نیست زیرا که در مباحث علم تحقیق کرده ایم که علم کاهی فعلی است و کاهی انفعالی
در صورت اول فرع و تبع علم است نه علم تابع وقوع و در صورت دوم امر بعکس است و نیز در
مباحث قدرت تحقیق کرده ایم که تفسیر قدرت بصحت صدور و لا صدور [illegible]
[illegible] درین مذهب آنست که مراد [illegible] از [illegible] بلکه
کیفیتی از کیفیات و عرضی از اعراض است و [illegible] اراده واجب الوجود بلکه ذات کریم قدیم
[illegible] شده زیرا که اراده [illegible] صفت حقیقیه در واجب الوجود بالذات و در جواهر مجرده
جوهر مجرد و در نفس حیوانیه و انسانیه کیفیتی از کیفیات نفسانیه است
مذهب [illegible] است و تحقیق آنست که اراده عبارت است از اعتقاد [illegible]
و [illegible] از [illegible] اعتقاد [illegible]
[illegible] اعتقاد و [illegible]
[illegible] علامه طوسی [illegible] کیفیات
نفسانیه [illegible] اراده و کراهت [illegible]
او که نسبت قدرت بفعل و ترک [illegible] اعتقاد [illegible]
و [illegible] ترک [illegible] که اراده [illegible]
که ترجیح [illegible] فعل قادر [illegible] نسبت [illegible]
[illegible] قدرت بفعل و ترک [illegible] کراهت [illegible] اعتقاد [illegible]
[illegible] اراده و کراهت باشند [illegible]
در [illegible] در مباحث قدرت [illegible]

واجب الوجود [illegible]

با اعتقاد اول [illegible]
دوم [illegible] اراده [illegible]
که [illegible] از [illegible]
[illegible] وقوع
[illegible]

و در بسیاری از افعال اعتقاد در کیفیت منفعت و مصلحت او و اراده عزم ایقاع آنرا و اختیار ترک آن
فعل او را بر ترک او و حقیقت می‌کنیم در بسیاری از افعال نفع را بلکه اعتقاد می‌کنیم ضرر او را و با وجود
این اراده می‌کنیم فعل او را و در جمیع مراتب در خارج لطفا از جهت آنکه اعراض کرده گفته اند اراده
عبارت است از میلی که حادث شود از اعتقاد نفع و بعضی از آن میل بشوق و اشتیاق نفس است بسوی
تحصیل شیء این اعتراض در فرد اول ملاحظه دقیق خالی از تحصیلات است زیرا که در فرد اول اعتقاد
منفعت و مصلحت لا محاله فعل ترجیح می‌یابد بر ترک و تمیز مرجح می‌گردد زیرا که منفعت و
مصلحت کمال از کمالات و عزم ترک از عیب باشد بسبب عاده مطلوب فعل و محبوب فاعل است نفسه
و با وجود این جهت فعل هر چه جهت ترک و اختیار ترک ترجیح مرجوح می‌گردد ترجیح مرجوح بر راجح است
زیرا که علم تحقق اراده فعل و تحقق کراهة فعل یا تحقق اراده ترک باز جهت فعل ترجیح مرجوح بر راجح
است و مجهول تحقق اراده و اختیار با وجود جهت و نظر او ترجیح مرجوح و ترجیح مرجوح است و در دو نظر
الاشیاء دو فرد را البطلان مکابره محض در نظر است از بطلان ترجیح بلا مرجح و ترجیح بلا مرجح
حیث تقدم در لمعات غایت الجهات تحقق اراده بی اعتقاد نفع که فعل لا محاله شوق و میل در حال
مرشد و اشتراک کامل نفس است هر گاه منفعت و مصلحت نفع باشند و کامل حیات است هر گاه جمیع
باشند و انتفاء کامل کمال لا بد که تحقق شوق مشتهی با عتبار تحقق معارضات و موانع است و باین جهة
شوق کامل رساند و ملاحظه مغرب و همه موانع و نفرت بعد امر کنند و مادامی که تعارض و تعین تا بیت است مردد
باشد هرگاه در یکی از دو طرف مرتبه ثابت شود و در موانع او ضعف حاصل باید لا محاله در جهت او
میل کند و فقدان فاعل مختار می‌گردد و بسی از صورتها اعتقاد منفعت عدم جنبه فعل بجهة موانع است
همانست که اراده محقق نیست و آن این است که شوق از اعتقاد منفعت که تمام شد اند حیث تم جا بحث
کرده اند

تمام کرده اند از آنچه معلوم می‌شود در فرد دوم که حالت تردد خلو از اراده و کراهة نیست بلکه
اراده ثابت است باعتبار و کراهة متحقق است باعتبار دیگر مقدم بر بیش در این مقام گفته اند
تقدم و تأخر و از آنچه ظاهر می‌شود که اراده کامل تمام نباشد و کامل فانی می‌شود پس
باطل باشد قول معترض پس باطل شد قول معترض که کامل اعتقاد در کیفیت منفعت و اراده می‌کنیم
فعل را بر ترک در حال آنکه با تفاق در این حالت اراده متحقق است خلاصه کلام در تحقق اراده
شرط نیست اینکه از لا محاله مترتب باشد بلکه شرط آنست که باید که موانع و معارضات
مرتفع شرط در این منع از و اضافات و تنبیهات بر آنکه از آن ها بنحو اهم هر جزء و بجهة عدم
الاطاعة آلات که ترتیب بر هر جزء و کشش آلام بنحو اهم که هر عضو خود را ببیند از ولد بجهة مخالفت و مخالفت
حرف تحقق نمی‌پذیرد و مثبت اراده که خواهش فعل است حقیقة خواهش نیست بلکه محبوبیت در جنب
الفعل از آن جهت که محبوب و مرغوب است بالذات یا بالعرض و محبوبیت دیگر حقیقة خواهش
فعل عبارت است از ابتهاج به فعل و حب او و از رضا بر آن فعل و ادراک خیریت و ملائمت
او و تحقیق در بعضی از مراتب که در علم بر جمیع اجزاء نظام اتم است بر وجه رضا و محبوبیت فعل اراده
واجب الوجود بالذات و اراده ذوات کریمه قدسیه بلکه اراده نفوس انسانیه نیست مگر ابتهاج
ذاتیه در افعال طبیعیه که بالقیاس بانها فاعل بالعرض و بالعنایة است تفطن کیفیت و در مرتبه
دیگر شوق به شوق تام که در حقیقت و مفهوم است مثل اراده نفوس حیوانیه و انسانیه نسبت با فعال
خارجیه که بالقیاس بانها فاعل بالقصد بوده مذکور است بنحو در حقیقة مجرد از شعور بخیر و ادراک
ملائم می‌گرداند بلکه از بیانات سابقه ظاهر می‌شود که تفاوت در بیانه شوق و شوق تام و عزم تام
باعتبار کثرت و قلت معارضات و موانع و عدم تحقق آنها است بلکه هرگاه موانع و معارضات بالکلیة

۲۲۲

مرتفع نشوند عزم تام متحقق نشود با بقاء آنها شوق تا که باقی باشد و با کثرت و قوت آنها شوق ضعیف
بعد امر کند پس از صورت نفس اعتقاد منفعت و مصلحت با قطع نظر از موانع و معارضات شوق
تا که و عزم تام ثابت و قدر متعدد نیز اثر داشته و دخل در فعل متحقق میشود بلکه بعضی گفته
که امور مذکوره در حقیقت حالة بسیط و متعدد نیستند و تفاوت ندارند مگر باعتبار ظهور و خفا در
الحقیقة و خفقه و بعضی که موانع در منزله حجب شمرده اند متفطن نیستند که خلا از دقت و لطافة
نیست پس قول ایشان که اراده شوق است مقتضی نیست با آنکه شوق تا که با عزم تام باشد و همچنین
قول ایشان که اراده عزم است مقتضی نیست با آنکه شوق با شوق تا که باشد
آن است که اراده عبارت است از شوق تا که در که نسبت نقصا از اعتقاد منفعت و مصلحت و لذت کرده
اند اولا با آنکه گاهی میشود از فعل بمحض رضا در مرضی بدون شوق تا که مثل افعال عباده
از آنجا که اعتقاد است و مشقت هست بر مکلفان و بسیاری از افعال عبثیه و جزافیه و مثل تناول دوا
تلخ و بریزه و گاه شوق تا که متحقق میشود بدون اراده و لیسیه بعزم ما ت و مشتهیات از برای
شخص متقی که صاحب شهوت قوی باشد از اینجا ظاهر میشود که اراده غیر شوق است ثانیا و مشهور
است از اصحاب و تصحیح عزم و اوسط اعتبار در شوق بعلم طبیعی است از آنجهت است که تحقق
معاقب میشود باراده معاصی و معاقب نمیشود بشوق را الله مرحوم در جواب این ایراد که مسلم نیست
که در افعال عباده و عبثیه و جزافیه شوق تا که متحقق نیست از برای فواعل مذکوره منها
مطلب ثانی است که شعور شوق تا که متحقق نیست و در بعضی بجهة سهولت و کثرت صدور افعال است
و چگونه میشود که افعال مذکوره از جواب فاعل بدون شوق تا که صادر شود و حال آنکه افعال
مذکوره علوم فواعل خود میباشند علوم شعور محبوب است در نزد ایشان و مطلوب است از برای

الخ

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حق این اشیاء صادر شد از ذات مبدء اعلی و مقتضای آن ذات اند پس همه ذات اقدس
محبوب شوند و بجهت آنکه عاشق است بذات حق و مبتهج است بحقیقت حق مرید اشیاء و محبوب موجودات
است من حیث هو موجودات پس بودن آن موجودات مراد از برای او نیست مراد از برای غرض سوای
ذاتش بلکه مراد اند از برای خاطر ذاتش بجهت آنکه آثار ذات اند نه بجهت آنکه آن موجودات
مراد بالذات و محبوب بالذات اند مثل چیزی که هرگاه عاشق باشد شخصی بچیزی دوست میدارد او را و آثار و
افعال و آثار صادره از آن چیز چیز معشوق و محبوب میباشد در نزد تو از برای خاطر آن
شخص و محبت و با لوث محبت و معشوقیت او و نظیر ما قال الشاعر امر علی الدیار دیار لیلی [دیار لیلی]
اقبل ذا الجدار و ذا الجدارا و ما حب الدیار شغفن قلبی و لکن حب من سکن الدیارا
گفته است بعد از کلام و تحقیق نمودیم که واجب الوجود بالذات تام بلکه فوق التمام است پس
اراده او اجل است از آنکه مثل اراده ما باشد که اولا علم بهر سایه بموافقت ملایمت
شخص از اشیاء و بعد از آن مشتاق میشوم بتحصیل او و بعد از آن سوخته میشوم اراده در
طبع پس اراده ما باشد که اولا علم بهر سایه عبارت است از آنکه بدانند که شخصی لذیذ نفس
حق چیز حسن است و وجودش واجب است آنکه بر وجه ملایم باشد آن و بعد از خلاف نیاید
باشد و حیوان شخص از عدم او پس ممتنع منتفی شود بعد از علم باراده دیگر تا ملکه دوام آن شخص
از عدم او پس ممتنع نمیباشد بعد از علم باراده دیگر تا ملکه دوام آن شخص موجب بلکه نفس
علمش بنظام تمام اشیاء ملکه بترتیب فی غلا سبب موجب است هیچ آن اشیاء را بر نظام
وجود و ترتیب فی علی خلاصه کلام لوازم مبدء اعلی تابع علم ذاتش ذاتی است که اولا علم
او نیست بعد از آن مرتبه او بلکه چون صدور اینها از او مقتضای ذات او است لهذا محبة

صدور اینها

که صدور اینها از او بعینها محبة رضای او است باینها پس صدور اشیاء از او منافی ذات او
نمیباشد بلکه بسبب او و مرضی او میشوند و هر فعلیکه چنین باشد فعل غایتی بود و فعل الله
باشد که فعل الله او است پس انفعال را و انفعالات پس هر گونه موجودات تمام امکان تعقل [فاعل الله]
ذات واجب الوجود بالذات میباشند و آن ذات معشوق حق و محبوب حق و مبتهج بحقیقت
میباشد بنفس حقیقت عالم است با آنکه فعل آن موجودات و علت الذات است و هر چیزیکه صادر شود
از آن شیء با این صفت لا محاله منافی او نمیباشد و هر فعلی که صادر میباشد از فاعلی موافق او میباشد
مراد انفعالی هر شیء پس متحقق شد که همه اشیاء مراد واجب الوجود بالذات میباشد و اینکه مراد او غرض [مراد او]
از غرض است زیرا که غرض و رضای او بصدور این اشیاء است که آن اشیاء مقتضای ذات
معشوقه او میباشند پس رضای بصدور آن اشیاء از برای خاطر ذاتش است پس غایت در فعل او
ذات او است و بعد از آن گفته است مثل اینکه اراده آن است که هرگاه تصور کنیم چیزی را و [شخصی]
او را نافع یا صواب حرکت میدهد ما این اعتقاد و تصور موجب شوق میشود ما را مادامیکه مانعی متحقق نباشد
پس غرض باشد در میان این تصور و اعتقاد و در میان حرکت چیزی که نام آن اراده دیگر که بعض
این اعتقاد را از بعض است اراده واجب الوجود بالذات زیرا که علم او باشیاء بر وجهی که اشاره
کردیم علت وجود اشیاء است بدون آنکه محتاج باشد بشوق زاید بر مجرد علم و محتاج باشد بقوه شوقیه
و مشتهیه شوق در اراده بجهت آنکه طلب ملایم بالات حقه چیزی را که موافق است از برای او و کمال
است در نزد ما و فعل آن الات لا محاله متغیر میباشد بشوق بخلاف واجب الوجود بالذات
که در حق او هیچ از لوث اشتیاق مبرا و از ترتب آلات معرا است پس نسبت در واجب الوجود بالذات
که علم مطلق بنظام موجودات و علم بفعل هرچه که واجب است موجودات بآن نحو باشند و علم بوجه در

صحیح است از حیثیتی از جهة دیگر و در مرتبه دیگر و در موضع دیگر و کسیکه گفته است که اراده شوقی متأکد
است صحیح است هرگاه مرادش حکیم یا عموم نباشد و کسیکه گفته است که اراده میلی است که تابع اعتقاد نفع
باشد صحیح است نیز در مرتبه در مرتبه دیگر و انفکاک اینمعنی از علم بمکرر در حق انسان ممکنست
بی اتحاد والحاد در حق خداوند یگانه و بودن قدرت در ما عبارت از قوة امکانیه و مستعد است بمعنی نیست
با بودن او در حق مبدأ اعلی بمعنی فعلیه و ایجاب پس قدرت در ما امکان و قوه است و در واجب الوجود
بالذات است زیرا که او عین علم بنظام اتم و حکمت مقتضیه و مقتضای حضرت پس متمم و عنفت شمار
تمام شد کلام المحقق تدبر کن در لمعات سابقه و مباحث ماضیه تا حق حقیقت معنی کلام متکلم الاکمل
کما ینبغی منکشف گردد و در موضع اشتباه مجرد و علل غائیه باقی نماند و بدانکه صحیح خواهد بود اگر تو از و جبر و در
موضع اشتباه مجرد و علل غائیه مغلطه نشوند و بدانکه گرما باعتبار اینکه ما شنوند که فرق میان مراتب اراده است
در عرف ما نیز باشد در اصطلاح که بعضی از مراتب علم نفسانی شمارند و الا چگونه بعضی از مراتب علم را حرکت نفسانیه
و الا چگونه بعضی از مراتب اراده از سنخ علم و بعضی دیگر از سنخ علم شمرده شد و الا حاله یکی
اینست اگر معنی روشن است و شکی نیست خواهی تحقیق باشد — بدانکه تفقفان لوحت
سابقه و مستفاد از کلام الحکیم الالهی است که از مراتب اراده معنی دیگر است که نه علم و جامع مراتب است
از آنمعنی که در اول این لمعه بیان نمودیم حاوی است که اراده عبارت است از ابتهاج است بشیئی
و هیئة اداراک رضای آن شیئی و ادراک خیریت و ملایمت او خواه ابتهاج عقلی بیتهاج و عقل بیقین
مسبب در خیر عقلی مجرد باشند و با مشاهد در ذات و ملایمت در وجود باشند و خواه مجبوریت
و مرغوبیت بالذات باشد جابونی و خواه حقیقتی بحقیقت باشد و یا خیر ما یجاش
بروجه اجمال اینست که حق تعالی وجود است از آن جهة که حق تعالی وجود است حیث حضة جناکه ذات

مستقبل

مستقبله بحسب خواهد شد و ادراک خیر ابتهاج و التذاذ است و در لمعات سابقه تحقیق کردیم
که در حقیقت از حق تعالی شأنه عین ذات حق است بنفس خود بحیثیت که علم و عالم و معلوم متحد بذات یک
ذات و مستقیم اند باعتبار مفهوم پس هر دو جهت اراده و مراد و مرید است چنانکه هر دو جهت علم و
عالم و معلوم است و متحد است مگر باعتبار مفهوم و عنوان هر چند در بعضی مراتب اراده در مراتب
متکثر شده و مرید متحد شد و بآن اراده و مرید است بالذات که عالم ذاتش مراد است اعنی لوازم
فعلیه از آن ذات چنانکه علم خارجی که عین ذات است معلوم میشوند اشیاء و صادره از آن
ذات و تعبیر از آن اراده باراده اجمالیات چنانکه تعبیر از آن علم بعلم اجمالیات و آن ذات
مراد است بالذات و افعال صادره مرادند بالعرض و بآن اراده اجمالی مرتبه مرتبه اراده
و مراد است آثار و افعال در مرتبه ایجاد بحیثیت که لحقه صدور و صفات تعینها حیثیت
مراد است و محبوب است چنانکه در علم حضوری تفصیلی منکشف که دیده و تعبیر از این اراده نبارک
تفصیلیات چنانکه تعبیر از آن علم بعلم تفصیلیات و آن اراده و مراد است بتبعیت و
بالعرض آن اراده و مراد است زیرا که آثار تابع خیریت مبدء و آثار مترشح از منبع خیرات
و منبع صفات است و آثار رشحه از آن جهة که آثار اوست محبوب و مطلوب او است بمحبوبیت مطلوبیت
مبدء و آثار مترشح از منبع خیرات نه بمحبوبیت دیگر و مطلوبیت کلیه و مطلوبیت آثار استقام
تام از نقص و استکمال خاص از نقص و استکمال فعل از فعل لازم میآید و در مباحث سابقه
تحقیق کردیم که تنقیص و تفید و تنقیص فعال بضرورت وجدان و برهان و عرفان با یه
اقرب داخل و افعال باشد از نقص و فعل و از افعال و آثار و با حقیقت تفرع کرده این
محققین الشیخ ابوعلی سینا در کتاب تعلیقات در بیان اراده واجب الوجود بالذات جل اسمه

عقل دو مرتبه از مراتب نه در اصل واقع و مطلق الاثر نزد ارباب معقولات و بعضی مستقل شده
شد و هم اگر در نفس واقع و حقایق اعیان از ارباب [illegible] تقیید [illegible] ممکنات و مستعد ادراک است
که منفک نه در اعیان از معقولات تا [illegible] شیئی [illegible] و [illegible] وجود در سقوط [illegible]
کثرت بجهت [illegible] فعلیه قوه باشد و وحدت وحدت کثرت و [illegible] باشد و [illegible]
معانی [illegible] با اینکه [illegible] وجه عام [illegible] واحد است و [illegible] است حکم اراده و محبت [illegible]
[illegible] وجود [illegible] وجود [illegible] محبوبیة [illegible] است و زیاده نیز مطلوب و محبوب است پس کمال
از جمیع کمالات و صفات محبوب است از ارباب ذات حق مرید است ذات حق را بالذات و توابع
و لوازم ذات حق را از خیرات و کمالات [illegible] ذات [illegible] و بالعرض پس توابع [illegible]
ان ذات محبوب میباشد بتبعیت محبوبیت ان ذات و مرضی میباشد بالعرض مرضیت او
و بتبع میباشد [illegible] و [illegible] چیز [illegible] نه مقصود باشد [illegible] از وجه [illegible] مطلوب است
از ارباب ذات حق بجهت اشتمال او بر [illegible] از انحاء وجود مرید است بالعرض توابع و لوازم
ذات حق را چنانکه گذشت پس محقق شد که این چیزیکه مسمی است کاهی بارادهٔ و کاهی
بمشیت و کاهی [illegible] و کاهی بغیر اینها سار است در [illegible] وجود [illegible] و کاهی در بعضی
مراتب باین اسم مسمی میشود و بجهت جریان عادت و اصطلاح بر عزم او و با از ارباب [illegible]
[illegible] او در این مراتب در [illegible] و [illegible] از ارباب علم است و با وجهی این مسمی [illegible]
صورتی که مرد باشد از اعلام و ظلمات که موجب جهالات و غفلات میباشد بعد از [illegible]
این مقدمه معلوم شد که اراده و محبت [illegible] واقع در واجب الوجود بالذات عین ذات و [illegible]
داعی است در غیر او کاهی زاید میباشد بر ذات و میباشد غیر قدرت و غیر [illegible]

کثرت

مکثر ذات [illegible]

عدم ظهور [illegible] از ارادهٔ مراتب
در انموذج هم [illegible]
و جمیع در [illegible] مرتبه
از مراتب

که ارادهٔ

که ارادهٔ او غالب [illegible] منفک [illegible] از قدرت او که عبارت از صحت فعل و ترک است در غیر
کتابت و شعر و مانند اینها و منفک میباشند نیز از دواعی بفعل [illegible] که [illegible] است از فعل
کتابت و از داعی بترک [illegible] که مترتب میشود بر فعل او پس قدرت و اراده و داعی متعدد
میباشند در انسان نسبت به بعضی از افعال و متحد میباشند در حق مبدأ اعلی زیرا که مبدأ ذات
در اول و عالی ذاتند در دوم و وجه که مقتضی تعدد امور ثلاثه در انسان نسبت به بعضی افعال
او این است که امور ثلاثه نسبت به بعضی از افعال و متحد میباشند باطنیه [illegible] شهیه و امثله
[illegible] طبیعیه و حرکات ذاتیه از [illegible] و تغذیه و تولید و غیر اینها چنانکه مخفی نیست
بر متأمل بصیر در حکمت خداوند خبیر در این عالم صغیر [illegible] و در کیفیت ترتیب بدیع و صنع
منیع و نظم [illegible] که رعایه فرموده است در او و از [illegible] گذشته است در فواید او که گفته است
المحقق بعد از کلامی غرض ان است که انسان هرگاه قصد کند با حالت فعلی یا حرکتی ناچار است
او را از تصور ان فعل و تصدیق بنفع او و بعد از ان ناچار است از اراده و عزم او و بعد
از ان ناچار است از میلی که محقق باشد در اعضای او بتحصیل ان فعل پس در حقیقت این امور
اربعه یعنی علم و اراده و شوق و میل حقیقة واحدة اند که موجود میشود در عوالم اربعه که هر
مرتبه در او موطنی بصورت خاصه که مناسب باشد بان موطن پس مختلف هرگاه موجود میشد در [illegible]
طبیعت میباشد [illegible] میل از اینجا ظاهر و منکشف میشود انکه در کلام این محقق است از صحت
و صواب از وجهی و خطا و فساد از وجهی بلکه از وجهی پس انچه تقریر کرده است اراده [illegible]
و نفع [illegible] است کلام او من حیث لا تشعر و از وجهی نیز از وجه دیگر و انچه که تقریر کرده است و اینکه
صحیح است که [illegible] از دو طرف بعد [illegible] و او [illegible] علم و قدرت است [illegible] مره

[illegible]

عقل [illegible] در علم [illegible] علم [illegible]
و هرگاه موجود باشد در عالم نفس
[illegible] و هرگاه
موجود باشد
در عالم
[illegible]

نسبت
منفک نمی تواند شد منشأ بطلان آنست که عزم تام نباشد و نسبت مرتبه از مراتب باشد نه
مرتبه که دیگر [illegible] گاه مراد از عزم و تصمیم همین باشد که [illegible] عقلا [illegible] مترتب [illegible] لزوم سابقا
تحقیق کرده بود که در تحقق اراده ترتب اثر معتبر نیست حالا که [illegible] کرده که شوق [illegible] مراتب
داند و اقوی مرتبه او [illegible] تحقق نمی تواند شد چه [illegible] عزم نیز مراتب [illegible] که
بدون [illegible] عزم تام و لزوم [illegible] تام و [illegible] مقصود [illegible]
[illegible] در وجود [illegible] مرتبه [illegible]
[illegible] عزم تحقق گردد و [illegible]
[illegible] مطلب [illegible]
اعتبار [illegible] از ارادات [illegible] صفات
که [illegible] مذهب [illegible] لزوم [illegible]
[illegible] اراده [illegible] تحقق [illegible] تمام [illegible]
[illegible] اراده واجب الوجود بالذات [illegible] که در مباحث سابقه گذشت
و [illegible] تحقق [illegible] افعال او [illegible] اغراض زائده بر ذات [illegible] نمی تواند شد
بلکه اراده [illegible] در ذات [illegible] تحقق [illegible] شد [illegible] استعداد
محال است که [illegible] تحقق [illegible] در لمعات سابقه گذشت [illegible] در افراد انسان و حیوان نسبت
بعضی [illegible] اراده [illegible] تحقق است [illegible] مذهب [illegible]
است که اراده عبارت است از شوق [illegible] شوق [illegible] اعتقاد [illegible]
از [illegible] عزم [illegible] است که [illegible] اعتقاد [illegible]

و از بعضی است که [illegible] در مباحث [illegible] که [illegible] در واجب الوجود بالذات
بلکه در ذات کریم [illegible] تحقق نمی تواند شد بلکه اراده [illegible] مذکوره از خصائص [illegible]
حیوانات [illegible] است نسبت بعضی [illegible] و وجه این [illegible]
[illegible] متعلقات اراده [illegible] مراد از اعتقاد [illegible]
[illegible] از شوق [illegible] و از عزم و تصمیم [illegible] تام [illegible]
عالم نیز [illegible] مراتب و درجات [illegible] در جه
که در تحقیق [illegible] کردیم [illegible] از ملاحظات
این فقیر [illegible] است [illegible] و المنة
[illegible] بعد از نقل مذاهب مذکوره و نقل اعتراضات اهل مذاهب [illegible]
گفته است که هرگاه احاطه [illegible] از قواعد [illegible]
و [illegible] وجه خلل و خبط را در کلمات این جماعت از اذکیاء [illegible]
آن وجه از خلل و خبط [illegible] که [illegible] اعتقاد [illegible] اراده [illegible]
[illegible] اراده [illegible] است [illegible] در وجه [illegible] است
بلکه اراده در [illegible] تابع وجه [illegible] حقیقة و وجه [illegible] به وجوب
و امکان و [illegible] و [illegible] و ترکیب [illegible] و جسم و [illegible]
از [illegible] اعلام و [illegible] اعلام و [illegible] از آن و
[illegible] است بدون [illegible] از [illegible]
[illegible] واجب الوجود [illegible] است [illegible] اعتبار

[illegible] در [illegible]
[illegible] و در مرتبه
دیگر [illegible] در [illegible]
[illegible]
باشند

الاقرار اثبات نبوت نیز مقصود نمی‌باشد زیرا که اجرای معجزه بر ید کاذب عدم اجرای او بر دست کاذب را
مستلزم بودن بر وجه خواه [illegible] کرم و جود شد که اراده او قول متعلق گرفته باشد نه [illegible] و نیز
از جمله مقدمات اثبات نبوت این است که اجرای معجزه بر ید کاذب قبیح است و ایشان حسن
و قبح عقلی نیستند و نیز بر این تقدیر چگونه اعتقاد در توان نمود باینکه این حکم حادث است
و این حکم کاذب بلکه حکمی [illegible] محتمل است زیرا که ممکن است که اراده خدا قبیح حادث واقع را
اطلاق کرده باشد [illegible] از این [illegible] که از کجا مشخص است که در خصوص این مذاهب و اعتقاد
اراده [illegible] واقع و خفی الا متعلق گرفته باشد و در [illegible] تحقق وجه [illegible] لازم و چنین
و نحو واقع نیست خلاصه کلام بنا بر این قول [illegible] مبنای [illegible] و سرایت مرتسم و قرار خطب و غیر آن
نیز از [illegible] بعضی نتایج بر مقدمات عقلیه و حصول نتایج علمیه و مطالب یقینیه از [illegible]
براهین علمیه و ادله معتبره خواهد بود علاوه بر اینکه براهین ساطعه و حجج نیره حق ثابت است بر تحقق
غایات حقیقیه از برای طبایع نوعیه چه جای از نفوس شریفه و عقول قدسیه مقتضی [illegible]
عجیب‌تر آنکه تمسک کرده‌اند در این باب به کلام معجز نظام خداوند احد و لا یسئل عما یفعل یعنی
سؤال کرده نمی‌شود از آنچه که می‌کند غافل از آنکه عدم سؤال از فعل مطلق به جهت این است که
غایت بالذات او ذات اقدس است و او غایة الغایات و منتهی الحرکات است و غایتی در فوق
او و چیزی بالاتر از او متصور نیست تا سؤال متصور و چون و چرا معقول باشد زیرا چون
و چند و چرا و امثال آن که [illegible] حوادث مدار چون و چرا است کلیه غایات
که چون غایت آخر نیستند لذا سؤال متصور و چرا معقول نیستند و دلیل بر این [illegible]
است اقرار به [illegible] که فرموده‌اند و هم یسئلون مقتضی [illegible] و بدانکه چنانکه طایفه معتزله را [illegible]

[illegible]

در حقیقت اولیت و مبدأ الاسباب بودن واجب الوجود بالذات را انکار کرده‌اند زیرا که معنی
اغراض زایده در مرتبه ذات حق فاعل بالقوه است و موجود علی غرضی و غایتی فعلیّت شود پس علت
غائی در حقیقت فاعل اول و مبدأ الاسباب است طایفه اخیره در حقیقت اقربیت او را انکار
کرده‌اند زیرا که اقربیت او عبارت است از بودن او غایت الغایات و منتهی الاغراض
و سابقا تحقیق کرده شد که نسبت مبدأ اول به زمانیات و زمانیات مساوی است پس اقربیت زمانی نسبت
با و متصور نمیتوانند شد لیس عند ربک صباح و لا مساء هو الاول و الآخر و الیه
ترجعون الا الی الله تصیر الامور ان لله و انا الیه راجعون
بدانکه در مطلق غایت معتبر نیست الا که باید وجود علمی متقدم باشد و باید وجود خارجی متاخر تا در
صورت اختیار و علم غایت تمیز و احرام متقدم باشد و مؤخر و به عبارت دیگر معتبر نیست
در مطلق غایت و غرض آنکه زاید بر ذات فاعل باشد و او را از قوه به فعلیت
فاعلیت آورد تا در صورت اختیار و غایت تمیز و احرام بالفعل باشد و [illegible]
بلکه این معنی در غایات کائنات معتبر است زیرا که ناقصات الذوات و فاقده الکمالاند
لهذا غایات زاید و اغراض خارجیه میخواهند تا از حیز نقصان بیرون کمال برسند و از قوه
متصور به فعلیت تام فایض گردانند و اما هرگاه فاعل تام باشد به حیثیتی که حالت منتظره در او نباشد
بلکه همه کمالات ممکنه‌اش بالفعل باشد مثل عقول قدسیه و یا فوق التمام باشد مثل واجب
الوجود جل اسمه پس باید که فاعلیتش بعینه غایتیت و علیتش بعینه [illegible]
حقیقت باشد تا در عین فرض ناقصیت و فوق ناقصیت نا تام و محدود بنشد اکثر محققین
از حکماء و متکلمین تصریح کرده‌اند باینکه علت غائیه آن است که فاعل را فاعل

راد و کمال است

و محال است که ذات فاعل مستقل کند فاعلیت حقیقتا زیرا که تحقیق کرده شد که فاعل بالذات
بنفسه حق فاعل است و فاعلیت او زاید بر ذاتش نمیتواند شد پس چگونه متصور شود که علت غائیه
عینی ذات فاعل نباشد و از بدیهیات است که تحقیق غیر تفضل و علت غیر معلول است مگر آنکه مراد از آن تحقق
وجود ترتیب است خواه ترتیب خارجی باشد و خواه وجود سابق باشد که در نزد ملاحظه تفضیلیه
و عنوانات حاصل شود و این قسم از ترتیب با یکانگی و کثیبه ذات منافاتی ندارد ترتیب که حکما
و محققین از متکلمین معتقدند بر آنکه صفات واجب الوجود بعینه عین ذات‌اند و نیز اتفاق دارند
بر آنکه صفات مستقل نشود و مرجعش عدم حالاکه تحقق کرده شد که وجوب مستقل عینی وجود است
این اتفاق دارند بر آنکه فصل علت است از برای جنس و نسبت این علیت و ترتیب مگر در نزد
ملاحظه تفضیلیه از عقل، بلکه این قسم از ترتیب در بعضی صفات واجب الوجود بالذات که عینی
یکدیگر و عینی ذاتند نیز تحقق است زیرا که چگونه قدرت به علم متفرع است و علم بر جهات
وجود و حیاتند که صفات در مرتبه حقیقت که در مباحث سابقه تحقیق کرده شد پس علم واجب الوجود
بالذات عینی ذات است و چگونه علم او به جهات علیت غائیه صدور است باینکه در غایت
ذات مترتب است بر علم او در نزد ملاحظه تفصیلیه از عقل چنانکه مذکور کرده شد متفطن باش
و غنیمت شمار و صدر محققین در امور عامه اسفار اربعه در جواب این شکال فرموده است
اشکال این مسائلات در کلمات انبیاء است زیرا که غالبا مستقل میکرد و از او مستکفی ارادة
وجود عدم امکان در وجود اخراه عینی یکدیگر باشند که صفات تمام باشد و یا متغایر باشند
در وجود و اینست و مشهور از حکماء اعتقاد است بر اینکه بر باطل در علم و صفات و ذات مر
و حدوث قدم نیست و اینکه لامحاله باید فاعل غیر غایت باشد که به حقیقت و اینست و به اعتبار

تحقیق این است که وجوب مستقل ندارند
علی و معلوم و مسبب که در
ل [illegible]
[illegible]
[illegible]
و با وجود این اتفاق دارند
[illegible]

ذات ربوبیت زیرا که فاعل آن است که افاده وجود کند و غایت آن است که افاده کرده شود
وجود ما از برای خود او خواه عین ذات فاعل باشد و خواه علاوه و خارج از ان فاعل پس هرگاه
فرض کنیم فاعلی از غایات واقع شده مثل لذت و صحت بالنسبه به ذات حق تعالی از فعل
را مراتب فاعل باشند و هم غایت پس محقق شد که مراد حکماء الهیین از نفی غایت و غرض از فعل
مطلق مبدء اول غایت و غرض است که غیر ذات اقدس باشد و اما غایت و غرض در افعال او پس
نفی که علم او بوجه خیر در نظام اتم انسب است داعی باشد بافاده خیرات و کمالات و علت غائی باشد
از برای مبدعات و کائنات پس محقق کرده است ادله محکمه و براهین در متن رسالات باد عقول
محصول و اذهان اکابر و اعیان و نص کرده است بان شیخ رئیس در مواضع متعدده از کتاب تعلیقات
تام شد کلام المحقق — مبالغه مبدء الاعلی غایت دیگر غیر غایت
انتها است و در لمعات اثبات غایت صفت بیچون از اعمال که غایت او آن است که هر انتها سبب
جبلت و فطرت و بعنایت طبیعت و اراده کمالات و خیرات ذات حقیقی که هر مرتبه از مراتب طالب مرتبه
فوق و مشتاق مبدء عالی است و واجب الوجود بالذات خیر الخیرات و فوق الکمالات است پس همه
مشتاقات و اسباب جهات و همه اغراض و غایات باو منتهی میشوند الا الی الله تصیر الامور و ان الی
ربک الرجعی فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون ذیل این کلام طویل و مسلک دقیق
و منشعب است بسط تمام از کلام و فراغ کامل از زمان و مجال و اعراض نمام میخواهد و این
حقیر هرآنقدر و حقه هر یک را واجب و لازم در این لمعات و در لمعات مباحث سابقه بیان
نموده ام از برای ارباب بصیرت و اصحاب فطنت کافی و وافی است و من لم یجعل الله له نورا فما له
من نور — از این بیانات و افتراقات ظاهر و منکشف گردید که

حق حقیق

حق حقیق و مقتضای تحقیق و مذهب قویم و صراط مستقیم در این مسئله ربوبیت و عقیده
دینیه محکمه بین النشأتین و جمع بین الامرین و اجتماع نقیضین است یعنی سلب از جانب
واجب تا از جانب دیگر ما را از حقیقت و اعتراف از حقیقت از حقیقت که معتقد اساطین حکماء الهیین
و مذهب محققین از متکلمین و مستفاد از آیات قرآنیه و احادیث رضویه است و محقق طوسی
بدانکه وجود من حیث انه وجود خیر محض و عدم من حیث انه عدم شر محض است بیانش آن است
که خیر چنانکه بعضی محققین در الهیات شفا و کتاب تعلیقات و صدر المتألهین در الهیات اسفار
عامه اسفار اربعه تفسیر کرده اند عبارت است از چیزی که مؤثر و محمود باشد در عقل و مبتهج و مشتاق
باشند باو همه اشیاء و طلب کنند او را و موجودات بحسب فطرت و جبلت و باعتبار طبیعت و اراده و باو تمام
شود نصیب هر شیء از کمالات ممکنه اولیه بوده بخشد آن کمالات ثانویه و غیر آن است که مقابلت
مذکور است از برای او نسبت بشیء و مرتفع عبارت است از سبب که موصل باشد بالذات بخیر و نفع و منفعت
عبارت است از سبب که موصل بالذات با لذات لموجود و عزیز و مسرت عبارت است از چیزی که حاصل
شود باو و اتصال بخیر محقق تا در صفات انتها در حد نفس خیری باقی منقطع از جهت ذاتی
معقول از وجه صفات و حقیقت الله صفات خیر و حقیقت الله است چنانکه در لمعات سابقه
سابقه محقق کرده ام پس چگونه غایت و مؤثر عقلاء در صفات ابتهاج و اشتیاق انتها و معشوق
و معشوق موجودات و معشوق و محبوب کائنات و مبدعات و حقیقت تامه و کامله مطلقه
و معلومات تواند بعد مفهوم وجود بلکه نقطه آخر اعیان و معلومات اعتباریه نیز در این باب
با مفهومات در یک مرتبه و یک درجه اند زیرا که از برای سنخ نقطه و معلومات خواه مسمی که باشند و خواه
نباشد حقیقی سوای ابهام معقول مفهوم نشود و از بدیهیات است که اعدام بما هو اعدام و معدومات

متبع

بعد از وجود بود ... ابتهاج

مانع است که کمال غایت الکمال ... حقیقت ... از سبب ... پس ... عبارت است از ...

با هم بعد و تعینات لبیات خوف و بطلانات مخصصا اند حقایق سوای ذات رب ندانند بلکه هم حجابات
و حیثیات الله غیبیت و ذات ربست که حیثیتیکه در حد نفس حقایق غیر از ذات الله مقصود نیست
مگر باعتبار اضافه بسوی ممکنات و ظل از ذات الله معقول نیست مگر باعتبار ملاحظه عنوانات
و معنونات پس چگونه مطلوبیه محبوب و مقصود و معشوق و موثر و حق ربیست شد و چگونه
حقیقه تامیت و کمالیه وجودیت ثبت بکلیته و حجابا بتمام و تنزلات و تعلقات و علویات
و کائنات و مبدعات توانند شد پس همه حجابات مطلوبیت و محبوبیت و موثریت و حقیقت ربیت
و هم حیثیات غائبیت و کمالیت حقیقی وجودیه از آن جهت که حقایق وجودیه اند بر سلب الله
و از الله حاصل میشوند و با ذات معنیه و توحید و عینیته در تحصیل دارند پس هم طالب اند و هم مطلوب
و هم مشتاق اند و هم مشتاق الیه و هم متمایز اند و هم متحد با تفاوت مراتب و درجات ایشان در استعداد
و استحقاق پس وجود من حیث انه وجود خیر محض است و اصلا شریت ندارد و عدم من حیث انه عدم
شر محض است و اصلا خیریت ندارد زیرا که عدم منشأ بالذات و منقص بالذات است و با وجود
و تحقق شد که وجود خیر بالذات است و منشأ خیر بالذات و شر بالذات است زیرا که شر بالذات
نیست مگر منشأ بالذات خیر بالذات از اینجا ظاهر میشود که حیثیات اشیاء در حد نفس خود خیر است
موصوف اند و شریت پس خبیث باللذات نتوانند شد معروض با تمام تامه با نقصان نقصان با کمال
کمال الله با قصور قصور و تم ما قبلا از ضعف که نشنیم و طول شد و اینکه هم شر
از شرور در موجودات عالم امکان باعتبار اختلاط اعدام و نقصانات و لحیته انتزاع نقصانات
امکانات است و اینکه از اختلاط و انتزاع نقصان وجود من حیث انه وجود منتزع اند شد
والا لازم می آید که وجود صرف متحقق نباشد و او منافی براهین علم و یقین است چنانچه گذشت

بلکه از لوازم

بلکه از لوازم مجعولیت و معلولیت و از ضیق ذات و قصور ممکنات است از اینجا منکشف
و هویدا میگردد که خیر صرف و صرف خیر و کمال مطلق و مطلق کمال و خیر انتزاعات تام من جمیع الجهات
و الحیثیات حضرت واجب الوجود جل اسمه که وجود صرف و صرف وجود و نور محض و محض نور
و جود و اعلا و فوق التمام است منبع هر خیر و منبع هر کمال و برتر از هر احدیت
و دریته که گفته شد و چون مراتب وجودات و درجات موجودات از اختلاط شرور و نقصانات
و از انتزاع قصور و عدمات بالکلیه عاری و مبرا نیستند با تفاوت مراتب و درجات بحیثیتی که
که در بعضی جنبه شریت و نقصان در جنبه خیریت و کمال ایشان مندرج و مضمحل است للذا از
اقسام تام و مرجحه می شمارند مثل عالم ابداعیات و مفارقات و در بعضی دیگر چنین است
بلکه جنبه اشتمال بر جهات خیره و استعداد و شریه و نقصان الله بروز یافته است للذا در عرف
ناس بلکه در اصطلاح خواص الناس تخصیص یافته است استعمال و اطلاق شر بفقدان ذات
و یا فقدان کمال از کمالات لایقه بآن ذات و بمجرد فقدان آن شیء کمال از کمالاتیکه لایق او نباشد
شر نمیگویند مثلا فقدان جماد کمال ~~از کمالات لایقه بآن ذات و بمجرد فقدان~~ نبات
و فقدان نبات کمال حیوان و فقدان حیوان کمال انسان و فقدان عقل کمال واجب
را شر نمیگویند خلاصه کلام شر بحسب اصطلاح عبارت است از فقدان ذات یا فقدان کمالی از
کمالات لایقه بآن ذات پس در مفارقات عقلیه و ذوات کریمه قدسیه متحقق نمیتواند شد
زیرا که بطور مذکور شد که همه کمالات لایقه ایشان بالفعل حاصل اند و جنبه قوه و استعداد در ایشان
متحقق نباشد بلکه شر بالتخصیص در عالم کائنات و عنصریات که مشتمل بر متضادات و متعارضات
و ممنوع بر کون و فساد و استحالات است متحقق میشود و این تخصیص وقوع تضاد و تعاند دم

باعتبار ضیق این نشأه از وجود و سقوط اینها از درجه از شریت است پس معلول بالعرض و معلول بالتبع
خواهند بود و با وجود این مولد لبریز البته کمالات و منابع خیرات و منشأ فیضان بسیار از منافع
و وجود دارند و هر گاه تضاد و تفاسد و تصادم در عالم کون و مکان واقع نمی‌شد این نوع از وجود
مرکبات و مولفات نمی‌رسید و موالید عدیده و نباتات و حیوانات به تنقیح ابدان
علویه و مدبرات عقلیه از ارحام امهات سفلیه متولد نمی‌گردیدند و نفوس غیر متناهیه و ارواح
انسیه از کتم عدم به عرصه وجود از مکمن خفا بجلوه ظهور نمی‌آمدند و منبع فیض علی
الاطلاق منقطع می‌گردید و بخل در افاده خیرات و افاضه کمالات لازم می‌آمد و تعطیل اقسام
از انواع کلیه بر نهج امکان متحقق بلکه متصور نمی‌گردید زیرا که حصول مرکبات بر تحقق امزجه
صالحه موقوف و حصول امزجه بر فعل و انفعال کیفیات متضاده منوط است و چه بسیار عجیب و غریب
است اینکه در عین سببیت شرور و تضاد منشأ این همه خیرات و فیوضات لا تعد و
لا تحصی است نماز حکمت حکیم علیم تعالی شأنه بعید نیست و منع باقل   ناروا اینست شرور است
چون بود اخذ کن درگاه دارد که ذرات عالم بسیار و نتایج ربوبیه بیشمار باد و ثری ثابت
بر این لمعة اللهیه بر آنست که صدر المتألهین در الهیات اسفار اربعه افاده فرموده است
ملخصش این است که هر گاه شر امر وجودی باشد یا شریت از برای خود یا از برای غیر خواهد بود اول
باطل است و الا موجود معدوم الذات شد زیرا که معنی بودن شیء شر آن است که موجب فساد و انعدام او شود
پس از فرض وجود شیء عدمش لازم می‌آید و هو محال و شق دوم نیز باطل است زیرا که شریت
او از برای غیر یا بجهة آن است که موجب انعدام ذات اوست و یا بجهة آن است که موجب فقدان
کمالی از کمالات اوست و یا باعتبار این است که موجب انعدام شیء از ذات و کمال و این نیست

در صورت

در صورت اول و دوم نیست شر در حقیقه مگر عدم آن شیء و یا عدم کمالی از کمالات او زیرا که از
بینات است که آن امر وجودی از آن جهت که امر وجودی است و حاصل در نفس است از علة نیافته صرف نظر
نظر از سببیت و موجبیت او انعدام ذات و یا فقدان کمالی از کمالات آن ذات را اصلا موصوف
بشریت نمی‌باشد و الا لازم می‌آید که این امر وجودی شر باشد و او بدیهی البطلان است و شق سیم نیز باطل است
زیرا که از بینات و بدیهیات است که چیزی که موجب انعدام ذات شیء و یا سبب فقدان کمالی از کمالات
آن شیء نباشد نسبت با او در صورت شریت نباشد در نزد ارباب عقول و اصحاب معقول چه تجویز
آن از اصحاب سودا و جنون محسوب است و مفروض این است که نسبت بذات خود نیز موصوف بشریت
نیست پس چیزی که فرض کرده بودیم فرد از قسم شرور نخواهد بود و همچنین خلاف فرض است و صورت
انحصار آن بر نهج طبیعی این است که هر گاه شر امر وجودی باشد لازم می‌آید که شر شر نباشد و بطلان تالی
مستلزم بطلان مقدم است و بیان ملازمه از تقریر شقوق و بیان بطلان هر یک ظاهر و منکشف
گردید   از این بیانات و تبیانات ظاهر و روشن شد از نزد لبیب
کامل فطن فطین امور وجودیه که موجب انعدام ذاتی از ذوات و یا سبب فقدان کمالی از کمالات
می‌باشند شریت بالذات و بالحقیقة نیست بلکه شعبیت و بالعرض و یا باعتبار تا در سببیت
شریت بالذات است و در زبان علمای بیان از باب مجاز مرسل و از قبیل تسمیه سبب باسم
مسبب است و اما باید دانست که این تا در سببیت نیز بالذات و بالحقیقة نیست بلکه شعبیت
و بالعرض و یا باعتبار تا در سببیت شریت بالذات است و در زبان علمای بیان از باب مجاز
مرسل و از قبیل تسمیه از قبیل یک از آن امور وجودیه بالذات و بالحقیقة تام
وجود خیر است و بجهة ضیق نشأه و اشتمال بر تضاد و تفاسد و تصادم

حاصل آید و بعد از زوال آن چیز شد مثلا حرارت و برودت در کیفیت جوارح از کیفیات
محسوسه اند و در اجسام عنصریه کمالات اند و در تحقق امزجه مرکبات مثل معدنیات و
نباتات و حیوانات نافع اند و چیزهای بسیار دیگر نیز بر آنها مترتب می شود و اثر آنها بالذات
تحلیل و تلطیف و تکثیف و ترطیب است و لیکن این تحلیل و تکثیف اختلاط در امزجه و مرکبات
حاصل است و منجر به انعدام ذات و یا فقدان کمالی از کمالات آن ذات می شود مثل آن دو
کیفیت از آنجا که موجودند از علل خاصه جسم و منشأ آثار وجودیه و مبدأ منافع عظیم و حرکات
کلیه اند چیزی از خیرات و کمالات اند و با اعتبار آنکه مؤدی می باشند با انعدام ذات
و یا فقدان کمالی از آن ذات و یا مانع می شوند متوجه بودن کمالی از آن کمال شریت بر صرف
می رسند و اینجا نیز بالعرض است نه بالذات چنانکه منکشف گردید و همچنین اخلاق
ردیه و افعال ذمیمه چون مانع می شوند نفس ناطقه را از وصول به ابتهاجات علیه و سعادات ابدیه
موصوف به شریت می باشند و الا هر یک از آن اخلاق در حد نفس خود کمالات اند از برای قوات نفسیه
در تهور و تجرا اند از برای مبادی غضب و قوای مربیه و مثل بدن شهوت و حیوانات دیگر نیز می باشند
چنانکه در نزد تأمل ظاهر و منکشف می گردد و همچنین آلام و غموم کمالات اند از برای حیوانات دیگر و نیستند
با اعتبار دیگر موصوف به شریت مگر با اعتبار متعلقات خود که امور عدمیه و یا لاحقه با شرور
بر [illegible] منکشف شد که جمیع امور وجودیه که موصوف به شریت می باشند در حد نفس
خود و نسبت به بعضی از خیرات و [illegible] و یا نسبت با امور دیگر و اعتبارات افراد خیرات و کمالات
و نسبت به شریت اند مگر بالعرض و با اعتبار [illegible] بالذات که عدمیات و فقدانات اند
و [illegible] و فقدانات که عدم ذات شیء و یا فقدان کمالی از کمالات لایقه بآن شیء چنانکه
گردید

گردید مقدمه برهانی و بیانیه مقصود از این تحقیق و بیان آن است که اعتقاد در وجود خیر و شر بالذات
و شر بالعرض که بیان آن شد باید و نقض با مواد مذکوره از درجه اعتبار ساقط گردید و الا برهان
بر حقیقت این دعوی همان دو برهان علم الیقین است و شاید که ارکان است علاوه بر این در نزد
عقل سلیم و اذهان مستقیمه حقیقت این دعوی از جمله بدیهیات و ضروریات است چنانکه بعضی
محققین ادعا و تصریح نموده اند   اذا قالت حذام فصدقوها   فان القول ما قالت حذام
و مخفی نماند که جمیع خیرات ناشی از جنب جلیل قادر و در حقیقت سالم از آفات و عاهات
و مبرا از جمیع انحاء [illegible] والمنشأ   بدانکه موجودات عالم امکان
در اول رای و بادی نظر بعضی اعتقاد شاید از پنج قسم بیرون نباشند اول آن است که همه اش خیر باشد
و اصلا شریت نداشته دوم آنکه خیر کثیر و شریت او قلیل باشد چهارم آن است که خیریت و شریت او مساوی باشد
پنجم آن است که همه اش شر باشد و اصلا خیریت در او نباشد و ما بعد از تأمل صادق ظاهر
می شود که سه قسم از وجود واقع ممتنع الوجود شده و الا در قسم سیم ترجیح بلا مرجح ثابت می شود و در قسم
چهارم آنکه خیریت [illegible] ترجیح مرجوح بر راجح لازم می آید و در قسم پنجم علاوه بر ترجیح
مرجوح بر راجح لازم می آید که شر بالذات موجود باشند زیرا که از بدیهیات است که چیزی که اصلا
خیریت در او نباشد شر بالذات است و در مقدمه سابقه محقق شد که شر بالذات موجود
ممتنع الوجود است علاوه بر این محقق شد که خیر بالذات وجود است و شر بالذات عدم پس
چیزی که اصلا خیریت در او متصور نباشد محال است از [illegible] اعلام و معلومات است پس فرض
قسم پنجم مستلزم اجتماع نقیضین است تا قسم اول و دوم پس مقتضای عنایت الهیه و
حکمت ربانیه وجود و تحقق آن دو قسم است تا ترجیح مرجوح بر راجح لازم نیاید از مبدء خیرات

در او نباشد دوم آن است که خیریت او از شریت او اکثر باشد سوم آن است که شریت او ۲۹

و ما نظیر در [illegible] ولهذا در [illegible] کمالات دیگر در [illegible] اما [illegible] للذم [illegible] بعد از [illegible]

و کمالات احتیاج بشر کمتر از سایر شرور قلیلیه زیرا که ترک خیر کثیر از برای شر قلیل کثیر است مثال

اول نفع اراده عقلیه و ذوات کریمه فقر سیم است چنانکه بیان خواهم و مثال قسم دوم عالم کاینات

است که بجهت اشتمال بر منفعت دائمه و مصلحت کلیه خالی از شر نبوده و حفظ امرشید و ما را حاجت بشرور

در جنب جهات خیرات مغلوب و مضمحل است مانند عناصر اربعه که موصوف بترتیب میباشند

و از جمله شرور بالعرض معدود میشود و لا جرم لکن انتفاع بجمع آنها عاید انسان و تقرب اعتقاد

انسان و بچه جهت که چنانچه نسبت به آن غیر مطلق نیست مثل بلاد یابس و هر که نسبت بخصوص وافر نسبت

عدم حلیة حیوانیه چنانچه نسبت بجمله انسان و حیوان و نباتات حاصل خواهیم داشت با آنچه — نهنظام

که مذکور شد از آنکه مبدء خیرات و کمالات لا تعد و لا تحصی میباشد لا یعلمها الا الله الموجد لها

و المخترع ایاها و قیاس کنیم بر ایشان سایر امور وجودیه را که از قسم شرور معدوده متعدد و نفعی

باشد تا حقیقت حال منکشف گردد و در این مقام تامل و توقف نماید و بدان که منظور از این

بیان استدلال واقعه و حجت و برهان نیست نیکو بلکه بجهت آن که ما را از بیان استقراء است

و استقراء تام مسلم نیست که حاصل یابد تا افاده یقین کند و استقراء ناقص در مطالب علمیه

و معارف یقینیه از درجه اعتبار ساقط است بلکه مقصود اظهار اشتمال از عنایات الهیه و حکم

ربانیه و ابراز نوعی از صنع و اتقان است بجهت آنکه بعضی از دعاوی مصنوعات

در رفع مبادی شرور و خیرات مقصوده و منافع غیر معدوده است و الا برهان برآنکه

خیرات این نشئه از وجه غالب است بر شرور او و برهان ابطال قسم سیم و چهارم است باینکه

استقراء ناقص بعضی مذکور در اثبات این مدعا کافیست زیرا که هر گاه در اکثر کاینات نسبت

بشرور و خیرات نسبت مقرر بوده باشد اگر در افعال انسان شرور و درجات بیشتر از خیرات

بالشخص

باشند مثلا اکثر نسبت غیر منفی شرور او نسبت مقرر بوده باشد مقرر در جنب خیرات غیر محصوره

اکثر کاینات نخواهد و جهت علت نسبت نقطه ایضا که در جنب صحو غیرا افراد خواهد بود علاوه بر این

بیان خواهیم که امور وجودیه اند در حد نفس خیر خیرات کمالات اند و شریت نمارند و با عقیلیه — ازان جهت که وجود وجودیه است ۴۴

تا در مسئوب شرط الثبات که عدم ذات و عدم کمالات از ذات است و نیز بیان خواهیم که این مادی

و بیتبعیت آنها بالذات منافی امور وجودیه است و لا آثار وجودیه نیز در حد نفس حقیقی اصل ماده

خیرات خیر است وجودیه در حد نفس خیر و دیگر خیرات آثار در حد نفس حقیقی سیم خیر نیست — و مسلم خیر است با آنکه بس بیرون از حد بعضی از خیرات متحققه یکی خیریت خیر است ۴۴

آثار نسبت بنحو خیریت نیز اما که از بدیهیات است که آثار بالذات شر است مسلم و حقیقت علیهم شیخ محجوب

مطلوب است و هر گاه چه تا قیه و جهت از خیرات کاینات بحر کثیر را از خود باشد را این در

نفع بعضی بلکه شر است از خود را چیزی از خیرات و اقع مرشد و حال آنکه از خود است و بدیهیات

است که چنانچه مطلوب بسیاری از افعال که از طبایع و نفوس صادر میشود مرجب قباحت

و شرور میشوند و حال آنکه برای این طبیعة و انسانیت قائم است برای آنکه نظام هر شیء از وجه فضل

نظامات عالم نظامات است و همچنین در حدود مقرر میشود که خیر شی غالب باشد بر شر شی

بلکه شر شی را در جنب خیر شی خواهد بود چنانکه منقطع عالی برای این است منقطع باشد

و غنیمت شمارد که تحقیق این لطیفه بانی نحو از بیان و برهان مخصوص بانی وجیزه است

المعونة و المنة — از این بیان نامه ی افراقات منکشف میگردد و رد ذلک

به است که شرور مجعول بالعرض و مقتضی بالذات و ما دام بالذات و مطلوب بالذات ملحوظ است

شرو علیه مجعول بالعرض و مقتضی بالعرض و مراد بالتبع و مطلوب بالتبعیه بلکه مجعولیت بالذات

مگر بعضی از عرضیت و اظهار و مطلوبیت ندارند مگر بوجهی از تبعیت و استتباع بیان آنکه

از آنست که سابق تحقیق کرده‌ایم که مجعول بالذات حقایق وجودات و انیات هویات است
و در لمعات سابقه تحقیق کرده‌ایم که حقایق وجودیه از آن جهة که حقایق وجودیه‌اند خیرات
بالذاتند و شریت ندارند مگر باعتبار نادری و انجرار شرور بالذات و نیز منکشف کرده‌ایم
که اینها که از نادری و انجرار نیز بالتبع و بالعرض است نه بالاصالة و بالذات پس باعتبار
خیریت بالذات که در حوالی حقیقت دارند مجعول بالذات و متحقق بالذات و مراد بالذاتند
و باعتبار شریت بالعرض که باعتبار نادری و انجرار شر بالذات دارند مجعول بالعرض و مراد
بالتبعیتند خلاصه کلام اتصاف وجودات بشریت در حقیقه از قبیل وصف بحال متعلق و باعتبار
اتصاف نیز بالذات است پس در حقیقه شرور نیستند تا صادق که شرور مجعول بالاصالة و متحقق
بالذاتند و شرور در حقیقه اعدام‌اند و اعدام صلاحیت مجعولیت بالذات ندارند پس شرور مجعول
نیستند مگر بالتبع و بالعرض متحقق نیستند مگر [illegible] و بیان اجزاء از رای [illegible] است که تحقیق
کرده‌ایم که وقوع شرور و تضاد در این عالم باعتبار اشتمال [illegible] و منتهی [illegible] و متضاد است
ضیق این نشاه از وجهه و سقوط این درجه از حصول است پس در حقیقه سعید و اثر در ضیق
نشاه کون و فساد و تضاد و تصادم احوال اشخاص از وجهه و سقوط این درجه از حصول
است پس در حقیقه سعید و اثر در ضیق نشاه کون و فساد و تضاد و تصادم احوال نشاه که این
است و این امور از لوازم و ضروریات این نشاه است حیث [illegible] تصور و تضاد حسب نسبت
بنباتات و تصور نباتات نسبت بحیوانات و تصور حیوانات نسبت بانسان از لوازم
و ضروریات امور مذکوره است و محقق و مسلم است که تخلف لوازم و ضروریات محال است
اینکه مجعول بالذات باشند و الا جعل تازه متخلل شود در میانه لوازم و ملزومات و بنیان

تصادم و تصور او نسبت

هو بسبب حدوث انها [illegible] تعین [illegible]
و برودت و [illegible] و بنوت
و [illegible] و [illegible]
از لوازم و
ضروریات
۴۹

ضرورت

ضرورتیت مراتب وجودات امکانیه و حیثیات تضاد حرارت و برودت و تقابل ابوت
و بنوت و معلولیت [illegible] از لوازم و ضروریات امور مذکوره است و محقق و مسلم است
که تخلف لوازم و ضروریات محال است اینکه مجعول بالذات باشند و الا جعل تازه تخلل میخواهد
در میانه لوازم و ملزومات و بنیان ضرورت و لزوم [illegible] مجعول بالعرض و متحقق بالتبع
میباشند پس آنچه که مجعول بالذات بالاصالة و متحقق بالذات است خیرات و کمالات است و شرور
نه [illegible] بالذات [illegible] که شرور بالذات است مجعول بالاصالة و مراد بالذات نیست
خلاصه کلام [illegible] باعتبار جهت [illegible] و هویت [illegible] مجعول بجاعل انیات و فعل هویات
باعتبار [illegible] و [illegible] و جهات [illegible] متعلق [illegible] وجودات و [illegible]
نه [illegible] و فقدان [illegible] ضرورت نه اول متحقق بالذات است نه دوم [illegible]   و مراد بالعرض
باشند   از اینجا ظاهر میشود سر کلام معجز نظام خداوند که ما اصابک
من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک [illegible] قل کل من عند الله اول [illegible]
است باینکه فایض بالذات از فیاض بالذات نیست [illegible] اطلاق [illegible]
و [illegible] و [illegible] تضاد و تصادم و تقابل [illegible]
که [illegible] و [illegible] از [illegible] و متحقق بالتبع [illegible]
بالتبعیة پس شرور مجعول بالعرض و [illegible] از آن جانب [illegible]
از آن جانب [illegible] دوم اشاره است باینکه این امور که [illegible] مجعول بالعرض
و مطلوب بالتبع [illegible] است [illegible] از [illegible]
فمال هؤلاء القوم لا یکادون یفقهون حدیثا [illegible] مشکلات

و متحقق بالتبع و مراد بالعرض و مطلوب
بالتبعند پس شر در نیز مجعول
۴۴

وبه وجهی که مرشد شبهه تنزیه از کثرت عیوبی که با لطایف آنها قائل شده‌اند و دو وجه اول در
وجوه مثبت کرده‌اند یکی تردیدات و دیگر آمدن اول با فاعل خیرات و دوم با فاعل شرور در جنبات
نموده‌اند ملخص شبهه بیان آن است که بنیاد جز فیض نیست و از جز فیض عطا در نظر شود شر محض وجه
اندفاع آن است که شر در حقیقت امور وجودیه نیستند تا محتاج مبادی وجودیه باشند و امور عدمیه
با امور وجودیه خیرات بالذات‌اند و بالعرض اعتبار از جز فیض عطا دیده و بتقریر دیگر جهت ارتباط کل علل
حقیقی در علل شرور جهت در بیت و ثبات است جز فیض است و اصلا شریت ندارند و مبادی شرور
در حقیقت ضیق نشئات و نقصانات کائنات است و از عدمیات است که نقصانات مکررات
و عدمیات بر شمرده‌اند و مذکور کردیم که عدم صلاحیت قبول نسبت بالذات ندارند محض عدم است
که در کلام اراده کرده‌اند از صدور صدور بالذات و الا لازم ... نسبت دوم که اراده کرده‌اند
از صدور بالعرض ... تا مسلم نسبت و بیان مستند در دو ... از تامل در کلمات سابقه ظاهر شد
ما تحت نظام عالم امکان از مبدعات و کائنات و از عقلیات و علویات تا مادانی
نقصانات در شرف و اکمل صنوف است که علم اتم و اعلا را او در حیز امکان متحقق نشده
شده و امور را از حکماء و متکلمین در این باب خلاف و نزاع محقق نیست و برهان این لمعه الهیه از
لمعات سابقه مستفاد و مرشد بیانش آن است که محقق کردیم که واجب الوجود بالذات واجب الوجود
من جمیع الجهات و الحیثیات است پس باید صورت و ... و عدم ... و فیاضیت و ... او
اظهر باشد تا جهت امکان ... در ذات مقدس او متحقق نباشد پس باید تفصیل وجوب
... نظام مفروض بهتر باشد زیرا که از جمله جهات جهت ایجاد و ... و فیاض است
دیگر مرتبه هر گاه نظام اتم از این نظام در حیز امکان باشد و ... او ظاهر شد

۴۲

عجز و ناتوانی او در ... مرشد و ... و قصور در فیاضیت لازم می‌آید زیرا که قصور و
نقصان یا از جهت قابل است و یا از جهت فاعل بفرض اینکه از جهت قابل نیست پس باید
از جهت فاعل باشد و این منع منشأ هر نسبت قدرت و ... واجب الوجود بالذات واجب
الوجود من جمیع الجهات است ... لمعات سابقه با تمام ... تا مل ... توقف نماند و ... که
از تامل در این بیان و برهان منکشف می‌گردد که نظام هر نوع از انواع کائنات و مبدعات
و ... نظام هر شخص از انحای ... عقلیات و علویات تا ما دانی نقصانات و ... اکمل صنوف
... او ... قابلیات و ... که ... بیش از آن ... ماقبل ... که ... کمالات
... اکمل از این ... از ... حکمت ... شی ... از جهات و از انحای ... در کمال
... صنوف الهیه و ... لا ... خیرات وجودیه شده‌اند و با تحقق
... و با ... اکمل ... از ... حیثیت ... شده‌اند از جهت قصور قوابل و نقصان ملکات
است نه از قبیل ... خیرات و ... کمالات ... ماقبل ... از ... از ...
ورد ... که ... ظاهر ... از اصول ... است وارد
... از وضع هر شی در موضع حق ... الهیه و العدل و ... که
... مرتبه ... نظم ... و اعتبارات از افاده ... کلمات
او ... و ... جمیله و ... سعادت ... از هر دو ... ازل
... چیز ... لایق او است و ... لایق او است ... باید داد
پس این کلام ... نظام ... و برهان و اثبات ... و بیان است ... اعتقاد
و ... را ... و ... واضح ... است ... و ... از ... کلمه ...

ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور حیث از تمهید این مقدمات و تقدیم این لمعات مکوم

بر اصل اعنی بر تحقیق اراده در مبدء اعلی اینست که در لمعات اثبات عینیت صفات محقق گردید

که اراده مثل سایر صفات و عوارض وجود بر حیثیات وجود عینی وجود است و حقیقت

و غیره وجود است باعتبار بعض مفهوم و در لمعه اولی منکشف گردید که حقیقت اراده عبارت است

از علم بوجه خیر در نظام تمام شئی بر وجه رضا بعبارت دیگر اراده شئی عبارت است از ابتهاج

بان شئی و حب او و از رضا بان شئی و ادراک خیریت و ملایمت او خواه عالم و علم عین

معلوم و ابتهاج و مبتهج عین مبتهج و حب و محب عین محبوب و رضا و راضی عین مرضی

شفا بر در ذات و متغایر در وجود باشند و خواه محبوبیت و مرضیت بالذات باشند

پس در حقیقت از حق تعالی وجود اراده و مرید و مراد است چنانکه حب و محب و محبوب

و معلوم است و تعدد نیست مگر باعتبار مفهوم و عنوان و در مباحث سابقه محقق گردید که او جل

او وجود بالذات و وجود صرف و صرف وجود است پس محبوبیت ذات حقه بالاراده که عین ذات

است او و در لمعه اولی نیز منکشف گردید که اثار و افعال شئی از ان حیث که اثار و افعال اوست

منافی و منافر او مبغوض و مکروه او نتوانند شد بلکه لا محاله ملایم و مناسب او و محبوب و مرضی

او بوده شند بمحبوبیت و مرضیت ذات ان حضرت بمحبوبیت دیگر و العلویت [illegible] پس موجودات

از مبدعات و کائنات از علویات و سفلیات و از ذهنیات و خارجیات از انجا که اثار و افعال

او بوده شند مراد و مقصود او و مرضی او [illegible] از مشیت ذاتیه و اراده ازلیه او

به واسطه و با واسطه از وسایط [illegible] در مسئله توحید [illegible] محقق

گردید که هر موجود است با وجود [illegible] و از او افاضه شده به واسطه و با واسطه از وسایط و نیز [illegible]

چنانکه مبتهج است [illegible] ذات [illegible] علم [illegible]

[illegible] اراده [illegible] و اراده [illegible] است [illegible]

[illegible] و نقصان و قصور [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نظام [illegible]

[illegible] نظام [illegible]

[illegible] نظام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شرور جمیع الجهات نحو جمیع التجلیات و اعتراضات مضروب با انزار و اوهام و خیالات است
بعضی از آن شبه و اعتراضات ناشی از اصل الاراده خاصه [illegible] بالذات است و بعضی [illegible]
و [illegible] الا [illegible] [illegible] [illegible] اصل الاراده است [illegible]
[illegible] [illegible] علم [illegible] و بعضی از آن [illegible] و اوهام [illegible] بعدم
[illegible] در [illegible] و [illegible] و [illegible] بعضی از آن [illegible]
[illegible] عالم [illegible] اینکه [illegible] عالم [illegible]
[illegible] از اینکه [illegible] عالم [illegible] وقت است و حال است الکلیه [illegible]
و [illegible] [illegible] الا انها [illegible] بعدم [illegible]
[illegible] فی [illegible] و [illegible]
الکل [illegible] از او [illegible]
[illegible] [illegible] ان [illegible]
[illegible] [illegible] الا [illegible]
[illegible] [illegible] الاشیاء [illegible] است بعدم [illegible]
[illegible] بالذات [illegible] بالوجود [illegible]
[illegible] بالوجود و [illegible] بالذات [illegible] بعضی از آیات
[illegible] مثل و لا [illegible] المشرکین [illegible]
[illegible] عالم [illegible] [illegible] و [illegible]
[illegible] مثل الرحمن بالکفر [illegible]

با الکل

با اینکه [illegible] و واجب است [illegible] و [illegible] است من [illegible]
[illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] و [illegible]
[illegible] [illegible] از [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
از اینکه [illegible] [illegible] [illegible] بالذات است [illegible] و در [illegible]
و [illegible] [illegible] بالذات است [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
بالذات و از آن [illegible] [illegible] [illegible] از آن [illegible]
و در [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] از اینکه [illegible] بالخصوص [illegible]
آیات [illegible] در اصول [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] و دلیل [illegible] | و دلیل [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

جاری نخواهم شد را بیرد و در دست او و واز بر حال کسیکه بگوید چرا این چیز شد و آن چیز چرا چنین
جاری شد و از دست این و شر جاری شد و در دست او و مثل این بهت حدیث دیگر که در آن کتاب
مستطاب مذکور است و نیز در آن کتاب روایت از موسی ابن جعفر علیهما السلام که فرموده
لا یکون شیء فی السموات ولا فی الارض الا بسبع بقضاء وقدر وارادة ومشیة وکتاب
واجل واذن فمن زعم غیر هذا فقد کذب علی الله او رد علیه و مثل او حدیث دیگر است از حضرت
صادق آل محمد علیهم السلام و در آخر او فرموده من زعم انه یقدر علی نقض واحدة فقد
کفر یعنی هر چه واقع شد چیزی در آسمانها و زمینها مگر بصفت چیز بقضا و بقدر الله و باراده و مشیة
وکتاب و اجل و اذن او پس کسیکه اعتقاد کند غیر از این را در وقوع که گفته است بر خدا و رد
نموده ذکر ده است بر او و کسیکه گمان کند که قادر است بر شکستن یکی از آن هفت چیز پس کافر
است و نیز در آن کتاب مذکور است که خداوند و آل محمد علیهم السلام فرموده شاء و اراد و لم یحب
ولم یرض شاء ان لا یکون شیء الا بعلمه واراد مثل ذلک ولم یحب ان یقال ثالث ثلثة ولم یرض لعباده
الکفر یعنی اراده و مشیة خداوند عالم متعلق است بهمه چیزها و رضا و محبت او متعلق نیست بهمه این
اراده کرده است اینکه موجود نباشد چیزی الا بعلم و بجهت علم او و رضا نیست اینکه گفته شود خداوند
یکی از سه خدا است و راضی نیست بکفر بندگان خود پس ملتفت باش که جمع کرده است در میان شمول اراده
و احاطه او بجمیع ممکنات و عدم رضا و محبت او بکفر بندگان خود پس ملتفت باش جمع کرده است
در میان شمول اراده و احاطه او بجمیع ممکنات و عدم رضا و محبت او بکفر بندگان خود اول
اشاره بتعلق اراده و مشیة خواه بالذات باشند و خواه بالعرض و ثانی اشاره است بطلب اراده بالاصالة
و مقتضای الغایات بعبارت دیگر اول اشاره است بجهت خیریت اشیاء و دوم اشاره است بجهت شریت

الله و مثل

الله و مثل او حدیث دیگر که در آن کتاب مستطاب مذکور است احادیث دیگر باین مضمون بسیار است
و در آن کتاب مذکور است و کافی است در این باب قول خداوند جل و علا قل کل من عند الله و وجه
جمع در میان آن نصوص از آیات و اخبار همان است که مذکور نمودم اخذ کن و غنیمت شمار و پاره
از این شبهات مبنی است بر عدم فرق در میان مشیة ازلیة که عبارت است از علم بوجه خیر در نظام اتم
اشیاء و در میان مشیة ثانیه که عبارت است از احداث و ایجاد و بعبارة مرتبه فیض اول و رحمة واسعه است
و بر عکس بعضی از اخبار که دلالت میکنند بر اینکه مشیة محدث است مثل خلق الله المشیة بنفسها لازم دارد محدث
که ذات اقدس بسبب مشیة فعلیه موجب باشد و قدرت رانیابد و ذایلها از اینکه موجب نقصان
در ذات مقدس خدا و شما مدیرت زیرا که اراده باین معنی که مذکور شد که از کمالات است
مقدمه کلام مختصر ایمن سه مقدمه است علاوه بر این بعض در کشف رمز متشابه و این مطلب
محتاج بزرگ بسط و تفصیل در لمعات ابنیه ثانیه صفات که نسخ رجوع کن و متفطن باش
مقدمه کلام چون در لمعات ایمنه مسئله شریفه و لمعات مباحث سابقه ودر نوع ظلمات ابر منشأ
و دو هم در قطع ریشه از ظلمات و جهالات تیره تمام کافی و وافیست و اختصار نیز ما یمکن
مطلوب است از تفصیل ذکر شبهات و از بسط در اجوبه ظلمات اعراض کردم با اینکه
موضع اختلافات و منشأ ات شبهات نیز اشاره نمودم و از برای اصحاب و ارباب فطنت
کافی است و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور   ورافع در اثبات حیات واجب
الوجود بالذات است و تحقیق او کما ینبغی موقوف است بتقدیم امور اول آنست که حیات عبارت
است از صفتی که مناط ادراک و فعل باشد بنحو ترتب یعنی باید فعل و ادراک خواه ترتب
زمانی خارجی باشد و خواه ترتب عقلی باشد که در نزد ملاحظه و تفصیل مفهومات حاصل میشود چنانکه

سابق بیان نمودیم وخواه ادراکی از باب احساس باشد و یا از باب تعقل و خواه از قبیل
باشد یا از قبیل اضافه و اراده و بعبارت دیگر خواه از ذوات متعلق باشند و یا که نباشند
و خواه مجرد ادراک و فعل زاید باشند بر ذات فاعل مدرک و یا متحد باشند با و کیفیات
و ماهیت نفس لا وارد در مذکورات انسان و حیوان است نسبت ببعضی زاید فعل و ادراکات
حق و شامل ادنیم واجب الوجود بالذات و در ذوات کریم قدسیه است بلکه با انسان نیز نسبت
باو فعل ذاتیه حق چنانکه سابق اشاره کردیم و مراد از ادراک ما به الانکشاف است نه
بمعنی مصدری انتزاعی و همچنین مراد از فعل ما به الفعل است یعنی جهة صدور اشیاء باعتبار اراده
نه بمعنی مصدری و نفس اثار چنانکه از تعریفات اشیه … در شرح … و بعضی از متکلمین
حیات خداوند یگانه را باینکه صفتی است که اقتضا کند علم و قدرت را یا صفتی است که صحیح شود
با و بودن ذات علام و قادر و در تعریف بعضی بعد بعض باینکه حیات او عبارت است از صحت علم و قدرت
و بعضی حکمای الهیین باینکه عبارت است از فعال دراک یا بمعنی عالم بر … و …
بغیر او … عالم … بجهة … از اختلاف باشند … هر جا که حیات محقق …
و قدرت و علم … ذات باشند چنانکه بعضی از … از … کرده اند و …
کرده اند حیات حیوان را باینکه صفتی است که اقتضا کند حس و حرکت ارادی را و مقصود بیان اینجا
مرتبه از حیات است نه اینکه حیات در حیوان بمعنی دیگر است و در واجب الوجود بالذات و ذوات
کریمه قدسیه بمعنی دیگر باید و الا … لازم آید …
حیات مختلف است بشدت و ضعف و تمام و نقص و … چنانکه … از اینجا
ظاهر میشود که حضرت حیات …

حضرت حیات

حضرت حیات مرتبه است چنانکه معتقدان بحکم در … و … ضرورت و وجدان است و …
یاد السنه جمیع ارباب ملل و شرایع و گواه است با و کلمات اساطین حکما و محققین عرفا و از جمله
کلام … محققین است در … اذا … الا … الوجوب …
الا … العقل … العقل … کسیکه که بگوید مبدء اعلی
… کنند … وجه … عاقل حق و … است یا اضافه و
… او … در مرتبه … زیرا که … عبارت است از ادراک و فعل
و از آن جمله کلمات فیلسوف اعظم ارسطاطالیس … و ذکر … طول
است … از … و … و … واقع …
عو ر ض این … حیات که از … حیث … اند … و …
… حکما … علم …
… عبارت است از …
و … که از …
است … از … و …
… اشاره … مرتبه از مراتب …
و … که … است واقع است …
… از مراتب …
… مرتبه … و …
… حیات است … علم … علوم

و ادراکات است کیفیتی که نسبت به علوم و ادراکات علم او نسبت نقص تمام و نسبت صفت قدرت

و نسبت … ضرورت و نیز تحقیق کرده که فی حلیة الاتم و اعلا الکاوف علیه است

زیرا که چیزیست او نطلقه و فیه خلق او غایت است و انجمانی حیات عقل قدسیه اتم است از حیات

نفوس شریفه و حیات اینها اتم است از حیات نفوس حیوانیه و نیز در تعلیقات شیخیه صفات تحقیق

کرده که صفات و عوارض وجود من حیث انه وجود عینی و خود … کیفیات و اینست و نیز هم

او … شده باعتبار عینی و … پس حکم حیات حکم وجود است در شدت و ضعف کامل که در واجب حیات

و ممکنیت و در جوهریت و عرضیت پس حیات در واجب الوجود بالذات است در جواهر مجرده و عرض آن واجب الوجود بالذات حی است

و در حیوان کیفیتی از کیفیات نفسانیه است انتهی … این کلام مرکوم

برای بیان مقصد اعلا آنست که منکشف کرده که حیات عینی وجود است کیفیات … و نیز هم

او است باعتبار عینی و … و تحقیق کرده که حقیقت واجب الوجود بالذات وجود صرف …

حیات وجود عبارت است … پس واجب الوجود بالذات حی است و حیات است …

صرف حقیقت وجود و حقیقت صرف وجود است پس قیاس … منتظم می‌شود اوایل است که

واجب الوجود بالذات وجود است و هر وجودی حی است و حیات است … پس واجب الوجود حی است

حی است و حیات است … صرف در مسئله عینیت وجود در واجب الوجود بالذات تحقیق کرده‌ایم

و لهذا در مسئله عینیت صفات که بالکلیه … آن است که در مقصد اول

و دوم از … علم منکشف کرده‌ایم که واجب الوجود بالذات عالم است بذات خود … و در

مسئله … سیم تحقیق کرده‌ایم که … کل ممکنات … اثبات است بی واسطه و با واسطه

از … و در مسئله قدرت ثابت شد که قدرت … و قادر است … و از اول

اثبات علم

این مطلوب که ثابت که شرط علم و قدرت حیات است پس قیاس بشکل اول … منتظم می‌شود و او اثبات

که واجب الوجود بالذات عالم و قادر است و هر عالم و قادر حی است پس واجب الوجود بالذات

حی است و چون از بینات و بدیهیات است در نزد عارف بحقیقت و حقیقت علم سابقه که حیات

کمال از کمالات وجود است پس برهان دوم و سیم و چهارم و ششم و هفتم از براهین اثبات

مقصد اول از مقاصد علم واجب الوجود بالذات مثبت این مقصد اعلا نیز می‌شوند منقطع

باشد و بدانکه جماعتی از علما مستدل شده‌اند در اثبات این مطلب بآنکه در لسان ملت

بیضای اسلام بلکه در السنه جمیع ارباب شرایع حقه و ادیان سابقه که بضرورت و تواتر

رسیده است که خداوند یگانه حی است بآیات حقه و ضرورت و تواتر کاشف‌اند از اخبار مخبر

و خبر بر صادق صادق که مطابق واقع … واقع است و این حجت نیز در غایت متانت و قوت است

و از منافقین دور … بکلیه … دور است اگر چه اثبات علم و قدرت خداوند یگانه با جماع و تواتر

و بکتاب و سنت خفیه از منافقه دور … مقطع نیست

در اثبات سمع و بصر است از برای واجب الوجود بالذات جل اسمه و تحقیق او بنحو تمام موقوف است

بتقدیم مقدمه‌ای و آن این است که سمع در زبان فارسیان … شنیدن و شنوائی است

عبارت است از شعور با صوات و حضور کلمات است از برای مدرک و بصر که در همان زبان عبارت

از دیدن و بینائی است عبارت است از شعور الوان و اضواء و حضور او ضیاء و اجرام و غیر

اینها است از برای مدرک بعبارت دیگر … سمع عبارت است از شهود مسموعات

و بصر عبارت از شهود مبصرات است خواه باستعانت قوی و آلات باشند و یا نباشند و خواه

شرایط معتبره مجتمع باشند و یا نباشند … قوی و آلات و احتیاج بشرایط …

با عتبار خصوص نشأه و مصدر مدارک بیشتر این است نفی سمع و ابصار در نزد محققین بر وجه
و در زبان مشکوة و لایت و قران در لسان اسلام حقیقت و عرفان و از بینات است
در نزد ارباب بصیرت که سمع و ابصار با این در بعضی از اعراض بوجهی حیف انه بر وجه بیشتر
و خصوصیت نشأه حیوان و سایر حیف از حیوان ندارند بیانش آن است که از بینات
است که در حالت نوم نفس از استعمال قوی و آلات اعراض نموده تمام ادراک بعضی است و تا بوجه
این بینش از برای او در آن نشأه ثابت است و همچنین اصحاب جنون و برسام می‌شنیدند و در جا
که دیگران نمی‌بینند و می‌شنوند کلماتی که دیگران نمی‌شنوند لامحاله صور آنها در آن نشأه نقش میشود
و بدون استعانت قوی و آلات مدارک می‌شوند و الا باید از برای سلیم الحس نیز سمع و بصر
و قول با آنکه این کور از ادراک ابصار و سماع دشنوا نمی‌شود بینایی نیست سمیع نیست بلکه
مجوز این بعض مولوی سرزنش و استهزاء و از اصحاب سودا و جنون محجوب بحکم عقل نیز برای این بیره
وجه قطعیت علاوه بر شواهد فعلیه قائم است با آنکه نفوس و ارواح بعد از مفارقت از ابدان
چنبند بجهات ذات حیف می‌بینند و می‌شنوند با آنکه در آن نشأه قوی و آلات بدنیه محقق نیست
بلکه می‌بینند چیزی که عین ذات انها نیست و می‌شنوند صحبتی که نفس حقیقی انها نیست و حقیقت این
بعض در علم نفس منکشف خواهد شد و نیز از مسلمات است که خاتم انبیا علیه الاف التحیة و الثناء
در حالت نوم مرد میدید و میشنیدند و از بینات است ابصار که بیده با آن بوده نه بدیده ظاهر
تتبع کن اخبار و آثار را که از اهل بیت عصمت و طهارت در دیده بصیرت و بینایی نظر کن
تا مستور حقیقت شود این مطلوب از پرده اختفا و احتجاب بیرون آمده در مرتبه مرئی
و سمع باشد و جای تامل و مقام توقف نماند کفته است شیخ الاسلام

غزالی

غزالی در تحقیق این دعوی در کتاب المقصد الاسنی در شرح اسماء الله الحسنی بعد از آنکه رؤیت و ابصار دلالت
میکنند بر معنی که از برای او متعلق و منطبع ثابت نمیشود این و متعلق صفرا و الوان و مقادیر
در جسم و سایر مرئیات است و باید نظر کرد که حقیقت معنی او و متعلق او که کدام یک نامیده در
اطلاق این اسم رکن است پس مرکوز می‌شود رکن نیست در صحت این تسمیه زیرا که این که ادراک
میکنیم از مرئیات مسموعات هر گاه ادراک کنیم او را بقلب با حجت و سینه غلط همانا میرکوز
در نام این شخص را ابصار کرده ام او را و طلا رقی مرشد کلام مجاز میراکد چنانچه قبلا حوالی است که
مقصود بینه شد بخصوص بلکه از برای آنکه حصول کنند در آن این حالت در غلاف این مرحله تحقق یابد
این حقیقت محقق و آن تسمیه صحیح می‌شود و اما متعلق بصفت پس او نیز رکن نیست در اطلاق این
اسم و در تحقیق این حقیقت زیرا که هر گاه حضرت صانع مدخلیت در تحقق رؤیت و ابصار داشته باشد
لازم می‌آمد که در چشم محقق نباشد و نه چنین است پس حضرت صانع مدخلیت در تحقق
این حقیقت و در اطلاق اسم شنیده شد بلکه رکن در او از جهت که صفت ذات متعلق است
این است که از برای تعلق صحیح یک مرتبه باشند و هر که باشد عرض باشد جوهر است جوهر باشد
جوهر باشد جوهر است پس این رکن که این اسم با وجود اطلاق می‌شود
است در او حقیقت مناسبت برو جمله التفات و لکن او و متعلق او پس باید تحقق کنیم که چه چیز
است آن حقیقت پس میگوییم که حقیقت نیست از برای آن مگر اینکه نوعی است از انواع ادراک
که کمالیت و تمامیت از برای او ثابت است بنسبت بتخیل و نزدیک کشف و تمیز در او و حاصل است
با قیاس با و نیز که میدانیم صحت صورت را و بعد از آن چشمها را بهم می‌گذاریم حاضر
می‌شود صورت صورت در نزد حس مشترک مثل تخیل و بعد از واکردن چشم تفرقه می‌یابیم

در بهانه اینجا دو حالت و آن تفرقه [illegible] که اینجا از ادراک در منزل تخیل و توهم حاصل
اولا از ادراک است زیرا که صور خیالیه [illegible] با صور خارجیه [illegible] ندارند
بلکه [illegible] و ضعف و تقدم [illegible] پس در صورت [illegible] صورت از جانب
ما [illegible] کدام [illegible] است از آنکه در صورت [illegible] پس [illegible] مرتبه از ادراکات
است و مرتبه [illegible] از ادراکات کدام از آن وقت در وضوح و کشف ملکه در منزل تخیل و توهم
اوست [illegible] حالت کشف [illegible] بالعیان روز روشن است و بعضی از اینها مستقل می‌شوند
و [illegible] شوند زیرا که صورت حسیه [illegible] ندارند [illegible] علم و [illegible] و بعضی [illegible] تعقل و تعقل
[illegible] مرتبه از مراتب ادراکات است و هرگاه [illegible] ادراک [illegible] تعقل
[illegible] و انطباع [illegible] نسبت [illegible] کلام المحقق
مبالغه [illegible] ان [illegible] که [illegible] انسان [illegible] است
و [illegible] انسان [illegible] که [illegible] اوست از حقیقت [illegible] خارج است [illegible] از لوازم
و [illegible] انسان [illegible] که [illegible] اوست از حقیقت [illegible] است
و [illegible] بدون [illegible] متعلقات متبدل
شوند [illegible] الحقیقة [illegible] صورت [illegible] از وجود بدون
بدن و آلات [illegible] حقیقت انسانی است [illegible] است حیثیت
که حقیقت [illegible] صورت [illegible] و آلات [illegible] نشأه ثابت
است [illegible] و در جانب [illegible] و همچنین [illegible]
[illegible] است و بدون [illegible] و هرگاه فرض کنیم او را [illegible] بالذات

دیگر در مرتبه [illegible] ادراک [illegible] انطباع [illegible]

باسداد است

[illegible]

[illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صورت حیثیت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که خواهد که نجبا از الات نفس بی‌نیاز است و از جهت عبارات و قلب و حقیقت صورت و کمال
انسان است پس منکشف گردید که سمع و ابصار حقیقتا بی‌نیاز از شنوائی و دیدن ثابت است انسان
ثابت و متحقق است و حقیقتا نفس بی‌نیاز از جسم بلکه جسم از عوارض و جهت اوست
حیث منفرد و منزه گردد که دیده که در اثبات حقایق و خصایص نفس این است پس از وجه نشاء
که حقیقت محقق است تسمیه نیز متحقق است ... از اینجا ثابت می‌شود
وا از جهت الات و غیر الات که چون الات ندارد اختصاص این وجه است ظاهر و منکشف
گردید که وقوع ابصار حقیقت و حقیقت فهم در معانی الفاظ و اینکه از بیان صحیح ظاهر
شد تحقیقات و ضبط تحقیق است که از نطق تا نیز نطق ثابت است اشاره و الله
خالق کل الخلایق ... از حکما و متکلمین و غیر ایشان از عوام و بعضی است
که در این اثبات و تحقیق ... و مرتبه شود بعضی از اینها در لطایف ثبوت
تحقیق و اثبات اینها موقوف بر تحقیق عبارت ... از اینجا ثابت
شد ظاهر بود و روشن گردید که حقیقت سمع و ابصار عبارت است از انکشاف حضوری
چنانکه از الله تعالی ثابت است و از قبیل حضور نیز از ارباب
تحقیق از قبیل حضور و علم الهی است که چنانچه در ابحاث
علم ... گذشت ... بدون الات ... حضوری
... سمع و ابصار ... بصیرت ... و حضوری
... تعالی ... در مقصد ... الزوقی ...
علم ... سمع و بصر ... در مرتبه ایجاد ... و روشن شد

کلام

کلام ... علم او ... علیها السلام در حدیث ... عقل
انه سمیع بصیر سمع با ... و بصیر ... عمران انه بصیر ... ما یعقلون ... قال
فقال تعالی الله ... انما یعقل ما کان بصفة المخلوق و لیس الله کذلک و ... کلام صادق
آل محمد علیهم السلام سمیع بغیر جارحة ... السمیع بنفسه و بصیر بنفسه ... کلام دیگر اوست — و بصیر بغیر
العلم ذات ولا معلوم والسمیع ذاته ولا مسموع والبصیر ذاته ولا مبصر ... بعد
بطلان مذهب ... از حکما و متکلمین که سمع و بصر را علم بمسموعات و مبصرات تاویل
نموده اند ... اینکه علم ... و ... حصول ... اند و ... اینکه
حقیقت سمع و بصر ... حس و ... که ... اند و ... گاه ...
... علم ... سمیع و بصیر ... علم حضوری ... سابقا تحقیق کرده
... و ... علیها السلام روایت
... حقا انما یعقل ما کان بصفة المخلوق و لیس الله کذلک و بطلان مذهب
... سمیع و بصیر ... بعضی گفته اند
که ... از ... او ثابت است ... قوی و الات و ... اخفق و ... است جهل
... تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا و بعضی گفته اند که بدون الات ثابت است
و ... شده اند که حس بدون الات ... است و ... است
است ... مراد ایشان از حس بدون الات انکشاف حضوری ... که تحقیق
کرده ... از طریقه ایشان دور و از مسلک ایشان بیرون است ... ایشان
... ایشان ... آنچه تحقیق نمودیم ظاهر گردید که ...

[illegible]

و بصر حقیقی از اقسام علم‌اند و آنکه علم حضوری نیز از آنهاست خواه بتقریر [illegible] شیخ [illegible]
الله حقیقی [illegible] مطلق علم با عتبار [illegible] و عین علم او با عتبار دیگر پس باطل شد
قول بعضی من جمیع الجهات و فاسد شد قول [illegible] من جمیع الحیثیات
اگر بگوئی که مراد از انکشاف حضوری [illegible] از بیان علت است [illegible]
سمع و بصر حسی [illegible] امور خارجیه اند و از بیانات است که مسموع و مبصرات [illegible]
[illegible] مستند [illegible] حکم کرده که مطلق سمع و بصر انکشاف حضوری [illegible] است
میگوئیم کلام در سمع و بصر بالذات و مسموع بالذات است نه در مسموع بالعرض و امور خارجیه [illegible]
بالذات مستند [illegible] که سمع و بصر [illegible] در ادراکات حسیه چنانکه [illegible]
استقرار [illegible] حقیقی [illegible] عبارتند از حضور صور [illegible] که [illegible]
از قبیل عقل بفعال [illegible]
جوانح و [illegible] اتصال [illegible]
و مسموعات و [illegible]
باشد [illegible]
منقطع باشی [illegible] از لمعات [illegible]
[illegible] چنانکه سابقا [illegible] منقطع باشی — از اینجا ظاهر
[illegible] صور [illegible]
چنانکه [illegible]
و قاعده [illegible]

البصار

و بعد البصار [illegible] تحقیق [illegible] در [illegible] و البصار [illegible]
چنانکه [illegible] شیخ اشراق [illegible] از این اقوام از علما [illegible]
[illegible] از آن وجوه و دلایل و از آن [illegible]
[illegible] که در لمعات [illegible] مذکور است [illegible]
و ممکنات [illegible] بالذات [illegible] بالذات
چنانکه در لمعات [illegible]
بر اثبات سمع و بصر [illegible] واجب الوجود بالذات [illegible] تحقیق کرده که سمع و بصر [illegible]
حضوری که [illegible] از جهت [illegible] وجود [illegible]
و [illegible] تحقیق کرده که سمع و بصر از عوارض [illegible]
[illegible] سمیع و مسموع است [illegible] تحقیق کرده که
سمع و بصر [illegible] تحقیق کرده که علم [illegible] معلول [illegible]
جهت که معلول است [illegible] واجب الوجود بالذات [illegible] وجود
است [illegible] سلسله وجودات [illegible]
است بالذات [illegible]
که از لمعات [illegible] تحقیق کرده [illegible] از عوارض [illegible]
[illegible] دوم و سیم و چهارم [illegible]
[illegible] اول و دوم [illegible]
و [illegible] کلام [illegible] در اثبات [illegible] ضرورت

وتواتر مستلزم است که خداوند یگانه سمیع و بصیر است و ضرورت و تواتر کاشف‌اند از
چهار معجزه صادق و خبر مخبر صادق مطابق واقع [illegible] عین واقع است و این حجت نیز در اثبات
قدرت و مشیت و از مخالفت دو دور و مصادرت [illegible] زیرا که مطلق علم در ثبوت و اثبات
نبوت کافی است [illegible] و ظاهر کلمات بعضی از ایشان [illegible] و بسیاری از ملوک
ماخذ است و [illegible] برهان نیز عقلی [illegible] اعتقاد [illegible] نتیجه برهان
از آن براهین [illegible] مخصوص است [illegible] ملهم انوار العلوم والمعارف

دو ولی کلام [illegible] دیگر از اثبات آن [illegible] که [illegible] سمع و بصر به برهان
[illegible] ممکن نیست
و این [illegible]
[illegible]
غفلت از [illegible]

در اثبات کلام از باری واجب الوجود بالذات و تحقیق او موقوف است بتقدیم مقدمه و تمهید
مقدمه [illegible] بدانکه صوت کیفیتی است که حاصل شود از تموج هوای حادث
باشد از [illegible] عنیف یعنی شدید و یا تفریق عنیف [illegible] و [illegible] یا بتفریق
شدن [illegible] و پاره کردن [illegible] و تابع [illegible] و انضمام [illegible] در [illegible]
متحقق [illegible] و انضمام [illegible] از [illegible] است [illegible]
[illegible] گوش [illegible] است [illegible] سامعه را [illegible]
وقت [illegible] در وقت تموج هوا حاصل [illegible] و شنیدن متحقق [illegible] و بعضی گفته‌اند که صوت
نفس [illegible] و تفریق است و [illegible] گفته‌اند که صوت نفس تموج است [illegible] و تفریق
حادث [illegible] و [illegible] طبیعیات [illegible] گفته است [illegible] و تفریق حادث
[illegible] محسوس [illegible] و اصوات [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] تموج [illegible] محسوسات [illegible]
که اصوات [illegible] بدانکه [illegible] صوت را کیفیتی

کیفیت

از آنجمله [illegible] صوت [illegible] که [illegible] در [illegible] و [illegible]
سمیع باشد و [illegible] صوت [illegible] عبارت [illegible]
[illegible] و [illegible] سمیع [illegible] عبارت [illegible] کیفیت و اختلاف [illegible] سمیع مختلف [illegible] باشد
[illegible] اعتبار [illegible] زیرا که اختلاف [illegible]
و [illegible] سمیع [illegible] کیفیت [illegible] کیفیت حرف [illegible] کفته [illegible] حرف
کیفیت [illegible] للصوت [illegible] عن صوت [illegible] والثقل [illegible] في السمع و [illegible]
آن کیفیت و [illegible] آن کیفیت [illegible] که [illegible] حرف [illegible]
مجموع عارض و معروض حرف است در نزد دیگران [illegible]
[illegible] و [illegible] عبارت است از حروف [illegible] و الف [illegible] و واو [illegible]
[illegible] ساکن باشند و حرکات ماقبل [illegible] از جنس [illegible] باشد یعنی ماقبل واو مضموم و ما قبل الف
مفتوح و ماقبل یا مکسور باشد و این حروف مذکوره [illegible] حرکات
[illegible] زیرا که حرکات در نزد [illegible] از [illegible] حروف [illegible]
[illegible] عبارت از [illegible] حرف است [illegible] الف و واو و [illegible] متحرک
باشند و [illegible] ساکن باشند و حرکات ماقبل [illegible] از جنس [illegible]
بدانکه حروف [illegible] منقسم میشوند به [illegible] ساکن و [illegible] متحرک باشند [illegible] از انواع حرکت و [illegible]
[illegible] لغات [illegible] و [illegible] مفتوح و [illegible] مضموم
بدانکه [illegible] کرده‌اند حروف [illegible] حرف [illegible] حرف [illegible]
حروف [illegible] از حروف [illegible] که قابل [illegible]

معدود بن قوم بتکرار از ملکه بر حجه بحث نشوند مثل گفتار در زمان حسی بنفس هرگاه در او فرو نشیند مثل

بیت فرح حاد و لد و بابرد از اول زمان ارسال نفس هرگاه در اول بنشیند مثل شراب و طرب

و ذهب و باور لذکره وسط باشد ده بعینه الله هرگاه در وسط کلمات بنشیند مثله نحو داب

نحو محقق این قسم از حروف الصوت از قبیل عروض نقطه حالا و عروض آن بر زمان منسوبه

کملفقه هم اقلاکه این قسم حقیقه صورت زمانی است الحروف نیز زمانیه اند بسیم مثل ها

و خاء و لام و مانند این از حروف مادقه که قابل تمدید باشند و ما عمیقه مرکب شود در نزد

متقطع باشد افراد حقیقیه که در نزد حسی اعتبار زمانیه و محقق طوسی رحمه در کتاب تجرید

متعرض این قسم شده اند و محقق لاهیجی عذر خواسته است از قبیل او باینکه مقصد او تحقیق

آن است که هر حروف زمانی باشد حقیقه بنا بر مذهب کسانیکه میگویند که صوت عبارت است از کیفیة

که در هوا حاصل کیفیت مذکوره باشد زیرا که صوت آلیه زمانی است بجهة اینکه تابع حرکت است و از بیان

است که هر حرکت نزد ما الوجه است و همچنین کیفیتی که عارض زمانی است از آن جهت که عارض زمانی است

موجود [illegible] باشد پس تفاوت در میانه این قسم با عتبار [illegible] و کثرت [illegible] است

و وجوه [illegible] در [illegible] حقیقه تمام شد کلام المحقق [illegible] ذکر [illegible] این کلمات [illegible] از

مناقشات [illegible] [illegible] الکلام منتظم مرکب

از حروف چنانکه محقق طوسی در تجرید فرموده اند و ینتظم منها الکلام و کلام در لغة چنانکه

محقق رحمه گفته است [illegible] است که تکلم و تنطق کرده شود خواه موضوع باشد و خواه مهمل

و خواه مؤلف از دو حرف یا بالاتر و در اصطلاح نحاة عبارت است از لفظی که مرکب باشد

از دو کلمه مشتمل بر اسناد باشند در نزد متکلمین چنانکه علامه [illegible] کلام علامه [illegible] کلام محقق

دهم

با اینکه [illegible] مساوی [illegible] لفظ موضوع است و او مفهم است اولا بمفرد و مؤلف و اول مفهم است باسم

و فعل و حرف در نزد نحاة و باسم و کلمه و اداة در نزد منطقیین و دوم مفهم شود بتمام و غیر تمام

اول مفهم شود بخبر و انشاء و خبر مفهم شود بحملی و شرطی و شرطی مفهم مرکب شود به متصل و منفصل

و انشاء مفهم مرکب شود بامر و نهی و استفهام و تمنی و ترجی و عرض و ندا و غیر تمام مفهم مرکب شود تقییدی

مثل غلام زید و رجل فاضل و غیر تقییدی مثل خمسة عشر [illegible] الدار [illegible]

است که کلام باینمعنی که مذکور شد صفت متکلم نمیتواند شد و کلامی که اراده میکنند از کلام متکلم با

او بودن آن متکلم است بجهت آنکه صادر میشود از او کلام باینمعنی که باب التکلم و اما متکلم بودن که عبارت التکلم ۴

از نشو کلام است و بنابرین معنی صفت متکلم است پس کسیکه گفته است که کلام صفت متکلم است

باینمعنی را قصد کرده است و کسیکه گفته است کلام قائم است بمتکلم و اراده کرده است از کلام

ما به التکلم را قصد کرده است از قیام قیام عنه را نه قیام فیه را باینمعنی قیام فعل بفاعل را نه قیام

عرض بموضوع را و کسیکه گفته است تکلم آنست که ایجاد کند کلام را مراد او نیز ما به التکلم است

و اراده کرده اند از قیام قیام فیه را باینمعنی قیام اعراض بموضوعات را نه قیام فعل بفاعل

و چون دیدند که الفاظ و حروف قائم بالذات خود اند و منافی [illegible] بقاء [illegible] متکلم قائم نمیتواند شد

کلام نفسی قائل شده اند و در [illegible] اند چنانکه سایر صفات حقیقیه را نیز قدیم

بذات اقدس قدیم نموده [illegible] لهذا قرآن کریم را از [illegible] مینامند

و [illegible] واقع دانسته محقق تفتازانی در شرح [illegible] گفته است که ابو

حنیفه و ابو یوسف که از سلاطین علمای اسلام اند شش ماه در کلام [illegible] و [illegible] و [illegible] ۴

و [illegible] بانکه کلام نفسی [illegible]

قران قدیم باشد کافرست حضرت کلام ان طایفه در دو جا اشتباه کرده‌اند یکی آنکه از قیام قیام معنی
توهم نموده‌اند و حال آنکه مراد قایل از قیام عند است و دیگر آنکه از کلام در کلام قایل که کلام صفت
متکلم است یعنی ما به التکلم خیال کرده‌اند و حال آنکه مراد قایل [illegible] کلام یعنی تکلم است لهذا بکلام نفسی
قایل شده‌اند و گفتند که مدلول کلام لفظی معنی قائم بنفس متکلم است و مغایر است با علم مدلول
خبر در خبر و مغایر است با اراده و کراهت در امر و نهی و مراد [illegible] بقای علم و قدرت بر القای کلام است
و غرض [illegible] عبارات از کلمات الفاظ است لهذا محقق طوسی ره در [illegible] اعراض از کلام [illegible]
[illegible] گفته است و لا یعقل کلام غیر [illegible] معقول [illegible] غیر آنچه که منتظم شده
از اصوات و حروف [illegible] در اثبات [illegible] کتاب گفته است و النفسانی غیر معقول یعنی کلام نفسی محصل
نه آنکه زیرا که مدلول [illegible] که خبر است در زید قائم مثلا نسبت [illegible] حکم بثبوت قیام از
برای زید [illegible] که در صورت عدم اراده و علم کراهت صورت [illegible] محقق است نه حقیقه
[illegible] محقق لا بحث گفته است که هرگاه مسلم نیستم که در صورت عدم اراده و علم کراهت صورت
[illegible] محقق [illegible] نه حقیقه [illegible] محقق لا بحث گفته است که هرگاه مسلم باشد که در صورت تردد حقیقه
خبر و امر [illegible] محقق است [illegible] از علم [illegible] است از آنکه اعتقاد باشد [illegible]
متصور اطراف [illegible] کلام او [illegible] از برای کلام نفسی محصل باشد در ذات الهی
[illegible] محقق [illegible] صفات محقق کرده‌اند که صفت حقیقیه
[illegible] ذات [illegible] کلام [illegible] مذهب
[illegible] ثابت [illegible] ظاهر [illegible] بیان [illegible]
[illegible] کلام نفسی [illegible] احتمال آن کلام

[illegible]

[illegible] که در صورت [illegible] محقق است
نه حقیقه [illegible] مدلول [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible]

کلام [illegible]

[illegible] الفؤاد [illegible] الفؤاد [illegible] که مراد [illegible] از آنچه که
در عقیب [illegible] مذکوره باشد و نیز از کجا مشخص است که منظور [illegible] از قبیل [illegible]
مدلول [illegible] باشد و نیز از کجا مشخص است که از برای حقیقت [illegible] باشد و بر
تقدیر تسلیم صراحت کلام [illegible] در [illegible] چگونه در اثبات مطالب کلامیه [illegible] مطالب
[illegible] کلام [illegible] گفته‌اند که در [illegible] حجیت [illegible] در
اثبات مطالب [illegible] نزاع است که خبر واحد حجت و دلیل باشد
[illegible] المحققین [illegible]
[illegible] المحقق الطوسی [illegible] المحصل [illegible] الکلام [illegible]
[illegible]
[illegible] کلام نفسی [illegible]
که [illegible] و حال [illegible] گفته
است و نیز [illegible] در این باب [illegible] متکلمان است که [illegible] و کلام [illegible] ایجاد
کند کلام [illegible] باشد و الا لازم [illegible] حرکت در جسم [illegible] باشد [illegible]
اینجا است که [illegible] کلام در صورتی که مراد از قیام [illegible] مراد از قیام
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] است و الا لازم [illegible] باشد زیرا که [illegible]
[illegible] حروف و اصوات [illegible] و [illegible]
[illegible] لفظ

که کلام [illegible] در [illegible] که در
زبان [illegible] دلیل [illegible] که [illegible]
است [illegible] از کی
منصوص است که مراد

و کلمات متغایره و منحصر در حروف و عبارات متعدد و اصوات متجدد اند لهذا اکثر وجوه کلام قدیم و قرآن
کریم قائل شده اند زیرا که از بدیهیات است که الفاظ و کلمات و حروف و اصوات بعضی بر بعضی
الوجود و بعضی زمانا الوجود چنانکه گذشت و حنابله کلام خداوند احد مرکب است از الفاظ
و عبارات دانسته اند و با وجود این صفت ذات اقدس حضرت اعلی الوهیت عزوجل قدیم او قائل شده
اند و طایفه کرامیه نیز کلام خداوند عالم را از اصوات و حروف مرکب دانند و با وجود این از
صفات او شمرده بحدوث او قائل شده اند بعضی از محققین گفته است اختلاف کرده اند
متکلمین در کلام خداوند عالم و [illegible] از دو قیاس اول آن است
که کلام خدا صفت خدا است و هر چیز که صفت خدا است قدیم است پس کلام خدا قدیم است
دوم آن است که کلام خدا مرکب است از حروف و اصوات و الفاظ و عبارات که [illegible]
زمانا الوجود متجدد الوجود حادث است پس کلام خدا حادث است [illegible] پس اول را اختیار
کرده [illegible] دوم را منع کرده اند و حنابله نیز قیاس اول را اختیار نموده کبری قیاس دوم را منع
کرده اند کرامیه قیاس دوم را اختیار نموده کبری قیاس اول را منع کرده اند و معتزله نیز قیاس
دوم را اختیار نموده صغری قیاس اول را منع کرده اند [illegible] کلام [illegible]
عقل [illegible] که حروف و اصوات و الفاظ و عبارات [illegible] الوجود
و بعضی [illegible] متجدد الوجود [illegible]
و [illegible]
و عبارات [illegible] که الفاظ و عبارات [illegible] از حروف [illegible]
[illegible] و اصوات [illegible] صفت خداوند جلیل [illegible]

الفتنم

و هر چیزی که مرکب باشد از حروف و اصوات
حادث است

العنم

بدانکه از برای کلام مجید اعلی ظاهری است و باطنی
محقق است و از برای باطنش نیز باطنی تا به هفت باطن [illegible] لا یعلم تاویله الا الله والراسخون
فی العلم در حدیث وارد است ان للقرآن ظهرا و بطنا و حدا و مطلعا [illegible] از برای قرآن ظاهر
و باطن ثابت و حدی و مطلعی محقق است و مطلع در لغت موضع اطلاع است از مکان عالی
و مراد از او در این مقام اعلی مراتب قرآن و مقصود در حجاب اوست که قبل از نزول به مراتب
منازل [illegible] ناسوتی شود به الفاظ و عبارات ناسوتیه و تصویر و نقوش کونیه
چنانکه در صحیفه [illegible] وارد است انه لقرآن کریم فی کتاب مکنون لا یمسه الا المطهرون تنزیل من رب
العالمین پس مطلع اشاره به مراتب نزول اوست چنانکه تنزیل من رب العالمین اشاره به مراتب است
هرگاه چنانکه ظاهر قرآن را بدون طهارت ظاهر [illegible] چنانکه در شریعت حقه مقرر است
باطن او را نیز بدون طهارت باطن که عبارت از تطهیر نفس از رذایل [illegible]
و تخلیه [illegible] از اخلاق [illegible] و تزکیه [illegible]
[illegible]
[illegible]
حق [illegible] و کلام خداوند جل و علا در صورت [illegible] حم والکتاب المبین
انا جعلناه قرآنا عربیا لعلکم تعقلون و انه فی ام الکتاب لدینا لعلی حکیم [illegible]
[illegible] از فقرات زیارت [illegible]
و در نزد علمای فرقه محقه [illegible] که مراد از علی حکیم علی بن ابی طالب
علیه السلام است و بعضی گفته اند که [illegible]
وان [illegible] فی محکم [illegible] انه فی ام الکتاب [illegible]

ان کتابست وبنیزازان معدن ولایت والاوات ان جمیع القران فی باء بسم الله
وان نقطة تحت الباء مراد از مرتبه وحیه ختمی ثابت صلی الله علیه واله زیرا که اول
مخلوقات است حیث یکون الواجب بنفسه والاوات یعنی بسط ذاتیا او وواجب الوجه
بالذات محقق نشد باشد پس مرتبه وحیه دویم مرتبه وجهیست للقدارم للعالم وواسطه
هم فیوضات وجهرات است ولعبنیر از صاحب ولایت منقبط با حجبه آن است که ولایت
او منبع ولایت خاتم انبیاست ومرتبه تالیه از ولایت اوست منفصل یعنی وجهی این
کلام خداوند یگانه کتاب احکمت آیاته ثم فصلت من لدن حکیم خبیر اشاره باین دو مرتبه
است احکام اشاره بمقام اجمال وثبات ووحدت که مرتبه قلم اعلا ومقام اوست حیث یکون
من لدن حکیم خبیر نیز اشاره باین مقام است زیرا که در نزد حکیم خبیر یکان نیست بلکه اشاره
بقرب معنویست و فصلت اشاره بمراتب هبوط ونزول ودیت کل حجبته یا قبل هبطت
الیک من المحل الارفع ورقاء ذات تعزز وتمنع منفصل یعنی وبعد دهشه بغیرت نظرکن
تا جامع بین النشأتین وحاوی بین المنقبتین باشد و در حدیث دیگر والاوات ان للقران ظهرا وبطنا
ولبطنه بطن الی سبعة ابطن ودو مرتبه اول از مراتب قران ظاهر ونه وکلام الله ناطق است واز جابر
مرویست که سوال کردم از امام محمد باقر علیه السلام از چیزی از تفسیر قران پس جواب داد پس بجواب
دوباره سوال کردم پس جواب داد بجواب دیگر گفتم فدای تو شوم جواب داد در روز مسئله بغیر این
جواب داد در روز گذشته پس فرمود ای جابر بدرستیکه از برای قران معطی ثابت است واز برای بطن
او نیز بطنی محقق است واز فضلا ابن بابویه مرویست که سوال کردم از امام محمد باقر علیه السلام
معنی هذا الحدیث روایت که منتهی در قران ایه الا اینکه از برای ظاهر و باطن است ومنتهی در

او وفر

او وفر یکی آنکه از برای او ظهریست واز برای او بطنی است چه معنی معتقد کرده مرتبه از قرآن او
که از برای بعضی بطونیست چه معنی معتقد کرده مرتبه از قول او که از برای او ظاهری وبطنی ثابت است فی بعض
ظهر قران عبارتست از تنزیل باطن وبطنی او عبارت از تاویلها وقت اخر میگویند علاوه بر اینها الطاف
کلمات اسماء وکتب بحق انبیاء او بر صور ملکوت اسفل واعلا دال است و مشکوة نبوت و ولایت
ودر زمان بسا طهمن حکمت و دو مرتبه لا نفد ولا تحصر است لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان
تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا اینکه حقیقت وحقیقت این مطلب از مسئله سابقه واز تدبر آیات
مسئله سابقه در نزد صاحب بصیرت نمایانست ظاهر و درخشانست پس کلام خداوند احصی با الفاظ
وعبارات نامستویه وعصقور بر صور کونیه ونقوش لوحیه نیست بلکه از برای او مراتب و درجات
نامتناهی و منازل وشئونات محقق بعضی او در خشانست با قلم اعلا وبعضی اش ایقانست با لوح القضا وبعضی
او در مرتبه است با لوح او نیز اول محفوظ متعقب و وقوم محو اثبات مسمیست وبعضی نازل است بر قلب
سید مرسلین وبعضی او منسوبست بمجموع جاریست بر لسان خاتم انبیا وبعضی منسوبست در زمان
مسلمین واطلاع مومنان وحفاظ ثبت است در سینه و قلبهای و ما بین دو لوح منفصل بشر
از اینجا ظاهر میشود که تکلم از عوارض بوجهی من حیث انه موجبات و توقف وبرادوت ولات
یعنی بر السنه وافواه و براوبت و انفس باعتبار تعقلات او و نقصان متکلم است
بر اینکه اختلاف فی تعبیر والقاب کلام با عتبار مقامات مختلفه و مراتب متفاوته وحجبه
اشتمال اوست بر وجوه مختلفه وجهات متغایره مثلا معجبست بقران باعتبار نفع احکام و
احاطش و معجبست بفرقان باعتبار تفاوت فرق وتفضیلش چنانکه فرموده الر کتاب احکمت آیاته
ثم فصلت آیاته واز ظاهر دقایق ال محمد علیهم السلام پر سید شده که قران و فرقان دو چیزند یا یک

چنانچه فرموده القرآن حبل الله المتین الفرقان المحکم الواجب العمل یعنی قرآن حبل کتاب محکم است
که واجب است عمل به آن با وصف کریم دال بر حکیم باعتبار نطقی و تنزیل باعتبار نظم دیگر
و تنزیل باعتبار دیگر و مجید باعتبار دیگر و حکیم باعتباری دیگر و بشیر باعتبار دیگر و تقدیم
باعتبار دیگر و بکلام باعتبار جهت امر و نهی و بکتاب باعتبار جهت حفظ و مسطور است به میزان باعتبار
آنکه معیار صحیح و تفصیل مستقیم است که بآن [illegible] حق از باطل و ... از طلال باطل واژه
رشد و راه علوم و حکمت و مکافات اعمال دیگر از این از [illegible] و القاب معروف و اوصاف و بعض [illegible]
عبادات و حسنات [illegible] و کل لذلک الجلال [illegible] بدانکه در لمعات سابقه ثابت شده
بود که کلام معتقد که در مرتبه اول از او متکلم یعنی موجد [illegible] که در مرتبه از او متکلم و کلام
و مقصد که در مرتبه از او متکلم یعنی مستکلمیت یعنی موجودیت و حروف و کلمات [illegible] که کلام یعنی اول
در مرتبه دوم از جمله صفات حقیقیه و اوصاف ذاتیه است خواه [illegible] باو منتسب است
حروف و کلمات مرتبه عین ذات متکلم باشد و یا زاید باشد بر ذات او و متکلم با ...
در حقیقت بقدرت و توانائی بر ایجاد دو شأن اول واجب الوجود بالذات است زیرا که جهت [illegible]
بعینها جهت حصول ... کلمات است با تفاوت مراتب و درجات کلمات بحسب شأنات و شأن دوم
آن شأن است نسبت به اینکه حروف و کلمات در لوح نفس که بسته عبارت و لفظ مخلوق از حروف و
به روش اینکه و در ... مخلوق مرتبه زیرا که تا ملکه تکلم و نطق حاصل نباشد
انشاء حروف و کلمات ... و کلام یعنی سوم از صفت فعلیه ... اضافیه است
زیرا که ... ایجاد ... در لمعات سابقه ثابت شد که صفت حقیقیه واجب الوجود بالذات
عین ذات و صفات اضافیه او زاید بر ذات ... مرتبه ... در بیانه الحجه

الاهم بقیر الغفار

در کلام لفظی ... از ... در ... و کلام ... از لفظ ... از کلام

که متضمن اسرار این سطور و جمع نموده است که صفت حقیقیه عین ذات است و از جمله ایشان است متکلم دارد
چنانچه که ابوبصیر روایت کرده است که حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرموده ان الکلام صفة
محدثة لیست بازلیة کان الله عز و جل ولا متکلم زیرا که مراد از کلام در کلام آن حضرت کلام
باعتبار سیم است نه باعتبار دوم که متفطن باشی بعد از تقدیم این لمعات و بتنبیه این فقرات
بکلام که چون محقق گردید که تکلم از عوارض وجود من حیث انه وجود و از کمالات وجود من
حیث انه وجود است پس برهان دوم و سیم و چهارم در شأن مقدم از براهین اثبات المعتقد
الاول از نفس صدور علم حقیقیت این معتقد علاوه و مابین بر اثبات این مطالب علاوه نیز [illegible] شد
که جمع کن متفطن و متوجه باشی و جمعی از فحول علمای در اثبات این امر تمسک شده
اند به اینکه اهل لسان ملة سبقت از اسلام علیک دراسته جمیع ارباب شرایع حقه و اوهام
سابقه که ضرورت و تواتر رسیده است که خدا خدا متکلم است و ضرورت و تواتر کاشفند
از احیاء [illegible] صادق بطریق واقع بلکه عین واقع است در ... که حجیت در غایت قوت
و متانت است و از خلاف دور به اینکه مورد جرح است زیرا که اثبات نبوت بعد از آن که متکلم
موقوف حقیقت بلکه ظهور معجزه بعد از ثبوت علم و قدرت است و اجرای معجزه بر ید کاذب
از قبح و رسانه نبوت کاذب است بیان المعتقد اعلان است که در بعضی حیث
قدرت محقق گردید که قدرت واجب الوجود بالذات قدرت عامه و غیر متناهی حقیقیت مطلقه
است و از بینات است که ایجاد حروف و کلمات مانند معنی علم که بیان گردید مو بسیط با دو سطح
و از جمله ممکنات است و از فرض وقوع عقلا محال نیست بر جمیع که چنین باشد لامحاله
مشمول قدرت عامه و چنین نیست مطلقه است پس هم کلمات موجود و حروف ... الهیه ...

وجه قوی دارد

بالشخص یا کونیه متعلقه [illegible] بنحاله و لفاسد بحسبه اعلا افتقاری [illegible] شد و در ضمن حیث اطلاقه

و قید طلب غایة او مستغرق و مستهلک شده و ظهور اثری بر همان نشانه در حدود ذات سلطان المحققین

و فخر الملة و الدین محمد بن محمد الطوسی [illegible] در الهیات کتاب تجرید بکلام حیه عن جهة

العقیدة دلنشان علی تجرد الکلام فیجیء عموم و شمول قدرت حضرت اعلا جل اسمه و لا نقدر که بر نعت

بکلمه و ایجاد و [illegible] کلمات مقول بعضی که [illegible] الهیات تجرید که تعبیر ایشان عام فرض

و شامل [illegible] و حضرت [illegible] اخبار [illegible] علیهم السلام [illegible] تفصیل صبر بر غفلت از

لمعات سابقه است متفطن شد [illegible] حضرت [illegible] تمام [illegible] الشاره ایه [illegible]

هوا [illegible] بعموم قدرت [illegible] ختم و شرع قدیم اصطلاح [illegible]

[illegible] تقدیم [illegible] لوازم و ضرورت [illegible]

[illegible] کلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هو سبحانه [illegible] الوجه بالذات جل اسمه [illegible] مطلق است [illegible] حقیقی اوست

است [illegible] عبارت است از اعطاء [illegible] و صلات [illegible] خیرات

و کمالات [illegible]

اینکه [illegible] صفات کمالیه [illegible]

[illegible] باشد در حقیقت [illegible]

نه مفضل [illegible]

اقسام

از اقسام [illegible] بلکه از قبیل دادن [illegible] است [illegible] از بابت [illegible] جواهرات

بکرون [illegible] چنانکه در [illegible] الا [illegible] اعناق [illegible]

علوم [illegible] و لا [illegible] معارف حقیقیه [illegible] اقدام [illegible] ایشان [illegible]

اصول [illegible] روایت که عیسی علیه السلام [illegible] لا [illegible] الجهال [illegible] الحکمة [illegible]

[illegible] حکمت را [illegible] ظلم [illegible] و منع [illegible] اهل [illegible]

پس ظلم [illegible] ایشان [illegible] الجهال [illegible] و من منع [illegible]

[illegible] ظلم [illegible] بعد از [illegible] مقدمه [illegible] که [illegible] بر حقیقت [illegible] بعد از ملاحظه

لمعات سابقه و [illegible] در [illegible] ظهور و [illegible] است زیرا که [illegible] و واجب

الوجود بالذات [illegible] بالذات و واجب الوجود من جمیع الجهات و [illegible] اغراض [illegible] غایات و مبدء

جمیع خیرات و کمالات است و در صحیفه الهیه [illegible] و انتم الفقراء و ان [illegible]

[illegible] عطایا [illegible] و صلات [illegible] خیرات و کمالات [illegible] اعلا جل اسمه

[illegible] کل [illegible] است [illegible] مفضل [illegible]

مطلق [illegible] سابقه [illegible] که [illegible] مطلق

[illegible] اگرچه [illegible] زیرا که [illegible]

که [illegible] است از [illegible] چنانکه سابق [illegible]

[illegible] مستهلک و مستغرق است در [illegible] اعلا جل اسمه [illegible]

و [illegible] مستهلک است در [illegible] و حال آنکه [illegible] غایت

[illegible] و واجب الوجود بالذات [illegible]

ودانش هم اشراق و در اخرا است منکشف مرشد که در اعلام امکان اعطاء علوم حقیقی و افاضه بلا عوض
وافاده بلا امثال نتحقق [illegible] اند شد علیه در این جمله مستفیض و در این اشتقاق جواد نیز منقطع
نیست در بیان اینکه واجب الوجود بالذات حکیم علی الاطلاق است و تحقیق [illegible] مترادفات
بدانکه در این مقدمه مقدمه اول آن است که صاحب صحاح گفته است که حکمت یعنی علم و حکیم یعنی عالم
و صاحب حکمت یعنی متقن امور است و در امور عامه اسفار اربعه مذکور است که حکمت کما گفته مرشد
بر نفس علم در [illegible] براز [illegible] تمام شد کلام اسفار و اهل تفسیر گفته اند که حکمت در صحیفه الهیه
بچهار معنی استعمال شده است یکی مواعظ است مثل قول خداوند عالم در سوره بقره وما انزل علیکم
من الکتاب والحکمة یعنی آنچه که نازل شده است شما را از کتاب مواعظ و مثل قول او در سوره [illegible]
و انزل علیکم الکتاب والحکمة و مثل اوست در سوره آل عمران دوم [illegible] فهم و علم است
مثل قول او در سوره لقمن و لقد آتینا لقمن الحکمة یعنی عطا کردیم لقمن فهم و علم را و قرآن
علیه [illegible] ابی جعفر علیه السلام [illegible] تفسیر فرموده اند حکمت را در این آیه که حکمت
در [illegible] که در کتاب عقل و جهل از اصول کافی مذکور است سیم نبوت است
مثل قول او در سوره نساء و لقد آتینا آل ابراهیم الکتاب والحکمة یعنی بتحقیق عطا کردیم
بآل ابراهیم کتاب و نبوت را چهارم قرآن است مثل قول او در سوره نحل ادع الی سبیل ربک
بالحکمة یعنی بخوان مردم را براه پروردگار خود بقرآن در نزد اهل تحقیق و عارف [illegible] مخفی
نیست که [illegible] اربعه [illegible] تام [illegible] علوم [illegible] مقام تعظیم
و امتنان واقع شده [illegible] و در [illegible] مذکور است که حکیم گفته مرشد [illegible] که کامل باشد
در علم و عمل و در [illegible] مذکور است که حکمت [illegible] گفته مرشد [illegible] علم [illegible] تحقیق
[illegible]

معلومات اشیاء و تصدیق بها [illegible] بیقین حقیقی و دیگری [illegible] علم واو عبارت است از [illegible]
که جامع باشد جمیع [illegible] که محتاج [illegible] باشند [illegible] کمالات اولیه و ثانویه و صفات جبلیه
و کسبیه که علم و [illegible] باشد [illegible] ملکات ظاهره و منکشف
مرشد که حکمت عبارت از علم تام و عمل تام است [illegible] ادراک و صنع متقن
و بدانکه از اینجا که ماخوذ است تعریف حکمت [illegible] باشد [illegible] در واقع و نفس
الامر تصور او تصدیق [illegible] طاقت بشریه خواه تصدیق [illegible] باشد [illegible]
حکمت نظریه [illegible] مرشد حکمت [illegible] که باحث از احوال ذوات [illegible] و علم
کلی و [illegible] که باحث از عوارض امور عامه [illegible] و حکمت طبیعیه که باحث است
از احوال جسم طبیعی از آن جهت که قابل حرکت و سکون است و حکمت ریاضیه که باحث است از [illegible]
کمیات متصله و منفصله خواه متعلق [illegible] باشد و حکمت عملیه [illegible]
منقسم [illegible] علم اخلاق [illegible] انسان [illegible] تمام [illegible]
اخرویه [illegible] تام [illegible] و حکمت منزلیه که متعلق بتدبیر و سیاست [illegible] در منزل [illegible]
است و حکمت مدنیه که متعلق بتدابیر و سیاسات اهل مدینه و مملکت است و او نیز منقسم [illegible]
بعلم سیاست که متعلق بامور ملک و سلطنت است و بعلم [illegible] که متعلق بامر نبوت و شریعت
است [illegible] علم در حکمت عملی [illegible] پس مخفی [illegible]
[illegible] در حقیقت [illegible] حکیم [illegible] مرشد [illegible]
[illegible] السلام [illegible]
[illegible] الا انعام [illegible] گفته مرشد [illegible]

از [illegible] من حیث انه موجود [illegible] منقسم [illegible] بعلم ربوبیات که باحث است از [illegible]

علم اخلاق بر ملکهٔ توسط در قوهٔ فکریه در جانب افراط که عبارت از جربزه و حیله و شیطنت است
و در جانب تفریط که عبارت از بلاهت و غباوت است و عبارت است از ملکه که با او تمیز
دهد صاحب او صدق را از کذب در اقوال و [illegible] در آرا و جمیل را از قبیح در افعال و ثانی سعد
و باو مترتب می‌شود بسیاری از اخلاق حمیده و ملکات مرضیه لهذا او را رؤوس اخلاق
فاضله و ملکات حسنه شمرده‌اند مقدمه دوم آن است که واجب الوجود بالذات بر [illegible]
حکمت موصوف می‌تواند شد یا علم تام و تحقیق اشیاء و کیفیت که اتم از او متصور نباشد و دیگر
احکام صنع و اتقان صنع بنحوی که اکمل از او متصور نباشد بعد از تمهید این دو مقدمه می‌گوییم
که در مقصد اول از این مقصد علم تحقیق کرده شد که واجب الوجود بالذات عالم است بذات خود یعنی
ذات حق و نیز تحقیق کرده شد که علم [illegible] اعلی علوم و اتم و اقوی از آن است
است علم حق [illegible] علم تام بلکه فوق التمام است در ثبوت و وجوب علم غیر متناهی
عکس فوق غیر متناهی است بعدم غیر متناهی و نیز تحقیق کرده شد که علم [illegible] حق که عین ذات
او است یعنی علم باشیاء است متعلق از ایجاد آن اشیاء بنظام [illegible] اکمل و احسن
که مترتب است با نظم اتم اشیاء و نیز تحقیق کرده شد که علم باشیاء در مرتبهٔ ایجاد [illegible]
حضوری و انکشاف حضوری عین ذات است پس بما ذکر کرده شد این که از علم اتم و اکمل است از علم
حق [illegible] و در [illegible] تحقیق کرده شد که نظام عالم از مبدعات و کائنات
اتم نظامات و احکم مصنوعات است بحیثیتی که اتم و اکمل از آن متحقق نمی‌تواند شد پس
محقق شد که واجب الوجود بالذات بر دو معنی حکیم است [illegible] بعلوم و حکم
تعلیم تام و حکمت [illegible] نقص بکمال است [illegible]

از اینجا

از اینجا مستفاد می‌شود که ارباب بصیرت و اصحاب فطنت که حکمت مبدء
اعلا عبارت از علم او است و او عبارت از اراده او است و اراده عبارت است از علم او بوجه خیر در نظام
اتم اشیاء بر وجهی بنحوی که مترتب شود با او نظام اتم اشیاء [illegible] اتقان و احکام [illegible]
الفضل و الانعام

در اثبات عدل است از برای واجب الوجود بالذات

جل اسمه و بیان او موقوف است به تمهید مقدمه و آن این است که عدل خلاف جور و ظلم است و او
عبارت است از وضع هر چیز در موضع خود کما ینبغی و علی ما ینبغی و بعبارت دیگر عدل عبارت
از عطا کردن است بهر صاحب حق حق او را کما ینبغی و علی ما ینبغی و بعبارت دیگر عدل عبارت
از عطا کردن آنچه هر قابلی را لایق و قابل او است باندازهٔ حوصله و استحقاق و بنحو قابلیت
و استعداد خواه آن قابلیت و استحقاق بحسب طلب اولی و امکان ذاتی باشد و خواه باعتبار قوت
ثانیه و امکان استعدادی بسبب کمالات اولیه باشد و خواه بسبب کمالات ثانویه [illegible] باشد
و بنحو [illegible] و استعداد این است حق عطا عدل که در هر مراتب موجودات [illegible] بحسب ملکات
و نشاء حق [illegible] تحقق می‌تواند شد مستفاد می‌شود و بدان که عدل واجب
الوجود بالذات عبارت است از افاضه فیوض و خیرات و افاده وجودات و کمالات
اولیه بوده باشند یا ثانویه دنیویه بوده باشند یا اخرویه بر همه کل ممکنات و قوابل ممکنات
کما ینبغی و علی ما ینبغی باندازهٔ حوصله و استحقاق و بنحو قابلیت و استعداد و از شرایع
شرایع حقه و سنن مرضیه و قوانین کلیه که صلاح عباد و انتظام احوال معاش و معاد باو
مترتب شود و اختلال در نوع بنی آدم که اشرف مخلوقات و غایت کاینات اند حاصل نشود
و مشتمل باشند آن شرایع و قوانین بر تخصیص اوامر و نواهی بر افعال حسنه و اعمال مرضیه

که سبب وصول بدرجات علیه و حفظ بل افزونی آنها و بر تعقیب نواهی و زواجر بر افعال ذمیمه
و اعمال قبیحه که موجب بعد از درگاه احدیت و سبب سقوط بدرکات جحیمند و تعبیر از آن
از صفوت مرضیه عقلا در باب قوت عقلیه و عقل نظری که تحصیل عقاید حقه و معارف یقینیه
و علوم حقیقیه است و تعبیر از آن بعضی در نزد ارباب حکمت و معرفت بحکمت نظریه است و بوجه این
قوه کامله و فضیلت و الکن فی معارف و حقایق در نزد او بیشتر و بهتر است جنبه عدالت احوز
و اکمل و حیثیه علماء اعلا و اکمل است و در باب قوت عملیه حقیقیه است و تعبیر از آن بعضی در نزد ارباب · افضل است
و عقل عملی آن است که تمیز دهد صدق را از کذب در اقوال و نافع را از ضار در افعال و جمیل
را از قبیح در افعال و بعضی مسمی است در علم اخلاق بحکمت خلقیه و در باب شهوت و غضب که
تعصیل کرده اند اسباب طاعت و انقیاد آنها را با آنچه که مقتضای شریعت حقه و منشاء عقل
و حکمت است بعضی که هر جا که حکم عقل و شرع مقتضی جلب ایشان است تحقیق نماید و هر جا که مقتضی
اینها اسباب طاعت و استنباط آن دو قوه است بسط کند و قبض نماید و تعبیر از آن بعضی در باب
شهوت بعفت و در باب غضب بشجاعت است و مقابل مذکورات جور و ظلم است اما مقابل
حکمت مذکوره در طرف افراط تخصص بیس جربزه و مکر و حیله و شیطنت و تطیف و [illegible] آنهاست
در جانب تفریط بلادت و حماقت و غباوت و بلادت و تجرد را [illegible] است و مقابل عفت
در طرف افراط شره و حرص و اسراف و حب [illegible] و مانند آنهاست و در جانب تفریط خمود و [illegible]
و کسالت و حسارت و مانند آنهاست و مقابل شجاعت در طرف افراط تهور و عجب و مانند آنهاست
و در جانب تفریط جبن و مهانت و عدم غیرت و ضعف همت و امثال آنهاست و در باب
اعضا و سایر قوه دو قوه استعمال آنهاست در آنچه که از برای او آفریده شده اند و نپوشی که مقتضای

شرع بیان

شرع بیان و صفت رعایت عقل است و در باب اوامر و نواهی و زواجر و بیان احکام شرعیه
نقلیه و [illegible] و امتثال بر مقتضای آنهاست و در باب عیال و اولاد و خدم و حشم و [illegible]
رعایا و اهل بلدان رعایت قوانین شریعت حقه و ملاحظه قواعد مقرره حقه است
از اینجا ظاهر می شود که در نزد ارباب بصیرت که بنا بر تمکین ارادات [illegible] و کثرت تمیز [illegible]
[illegible] و تقبیح عقلی [illegible] از [illegible] و طایفه [illegible] است [illegible] تحقیق [illegible] معقول
[illegible] اند شده زیرا که بنا بر این [illegible] و استحقاق و قابلیت و استعداد اهل [illegible] نخواهد
بود و [illegible] در که [illegible] عطایا و صلات و کمالات و خیرات نخواهد داشت پس این
طایفه اگر [illegible] باشند [illegible] اند [illegible] و معتزله و حکما و [illegible]
که [illegible] و [illegible] را باطل [illegible] اند [illegible] موسوم اند [illegible] و بعضی [illegible] · و موجود شده
بر این [illegible] مرتب است [illegible] اراده اشاره نمودیم [illegible]
[illegible] این نظام [illegible] که برهان بر حقیقت و حقیت این [illegible]
[illegible] و [illegible] مباحث اراده در [illegible] و [illegible] کرده
[illegible] و [illegible] الارکان اقامه نمودیم بر اینکه نظام کلیه عالم از [illegible]
و [illegible] در [illegible] احکام است [illegible] که نظام [illegible]
و اکمل از او متحقق نمی شود و اشاره نمودیم که [illegible] بیان و برهان و براهین دیگر در
کتب [illegible] مذکور [illegible] محقق [illegible] که نظام هر نوعی از انواع عالم [illegible] نظام [illegible]
از [illegible] انواع و اتم و اکمل از او متحقق [illegible] شد [illegible] و [illegible] و خیرات
و کمالات [illegible] و [illegible] صفات و وجود [illegible] از مبداء اعلی [illegible] هر چیزی [illegible]

وتحقیق آنست که مراتب تلبست باعتقاد کجیه علم تام بر وجه خیر در انتظام امم شده و انفس و اصل و ساری
وجاری است   هر کس آنچه باید داد داده لیس کمثله که از جهات و از نقص منزه است در کمّ
ان طلبات مترقی و منتشر بنسبت صفات الهیه و فرقی نیز بنسبت آثار خیرات وجودیه است که الله و بان خواهد
شد و با منتشر بنسبت اکمل و اتم از آنچه کرده اند نشان الله از جهته حصر قوابل و نقصان و امکان
است نه از جهته نقص جنبات و تقید کمالات و نعم ما قال العارف الشیرازی   هر چه هست از قامت
ناساز بی اندام ماست   ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست   و هم این مقصد و مطلب
اشاره فرموده بحث جل فی عام جل شانه بکلام حق و ما ربک بظلام للعبید متفضل باشد
بدانکه انچه کنه ذات مبدء اقدس اعلا نه ادراک عقول و اذهان بیرون و حق
معرفت کنه ذاتش بر عقول قدسیه و نفوس شریفه چه جای از عقول ضعیفه و نفوس ناقصه
ممتنع الاتفاق و مستحیل الوقوع است و طائفه از جمیع نیز ه عقلیه و دلائل نقلیه ساطعه بر این
معتقد اعلا در مسئله امتناع اکتناه ذات اقدس اقامه نموده و کافی است درین باب کلام
معجز نظام خاتم انبیا علیه افضل التحیة و الثنا ما عرفناک حق معرفتک معرفت و امتناع
کنه ذات صفات ذاتیه و اوصاف حقیقیه و صفات فعلیه و اوصاف اضافیه اش
نیز کما ینبغی و علی ما ینبغی از حیطه ادراک عقول و اذهان بیرون و از احاطه اوهام و افهام
افزون است   نه ادراک بر کنه ذاتش رسد   نه فکرت بغور صفاتش رسد   نه بر اوج
ذاتش پرد مرغ وهم   نه در ذیل وصفش رسد دست فهم   پس غایت معرفت و نهایت فکرت اعتراف
بعجز و ناتوانی است از معرفت مبدء وجود و اوصاف ذاتیه و صفات فعلیه او و از معرفت
کیفیت حقیقیه ایجاد او مبدعات و کائنات و سفلیات و علویات او و از حکمتهای اختراع

اداء او فروع دنیا و عقبی را   عقل فکار کس نشده و ام ما زچه چنین   که اینجا عقب با دیگر است
دام را   و نیز از اینجا ظاهر شد که معرفت کیفیت حقیقیه معاد و حشر اجساد و کیفیت تعذیب
کفار و فجار و کیفیت ثواب مؤمنان و اخیار کما ینبغی و علی ما ینبغی از غوامض و مشکلات است
مخفیه اند حق حقیقت انها را بجز خداوند یگانه دانا نفهمیده انکار رضا نه و بهر کسی که همه
عند اهله بشنند مثل انبیا و اولیاء و کسانی که بر [illegible] ایشان [illegible] از تعلیق [illegible] قبل
ان عزّ شانه کرده اند با تفاوت درجات و مقامات ایشان در معرفت این مراحل و مسائل
و در ادراک این درجات و مقامات لهذا فحول علماء و متبحرین عرفا و محققین حکماء
درین باب بعجز اعتراف نموده معتقد شده اند که [illegible] قواعد عقلیه و براهین نقلیه است
اتفاق نموده اند و کسی که در مقام کشف حقیقت آن تشنه برآمده بعضی حیران و سرگردان
مانده اند و بعضی بالکلیه انکار معاد روحانی و جسمانی نموده اند و بعضی معاد روحانی اعتراف
نموده منکر معاد جسمانی گردیده اند و بعضی با بنا و علامات و تشبیهات کثیره اند و کلمات
آنچه که از ملاحظه صاحب شریعت حقه گردید ضرورت و بداهت بسیاریست اقدام ایشان درین مقام
لغزش یافت و بانکار ایشان درین مسلک و ادیان مسلک [illegible] و نزدیک خرافه [illegible]
نیام فاذا ما قرا النسیم او و نعم ما قیل   هر [illegible] دریا اگر [illegible] زند   خود تنها را از پیچ سست
بر کند   و برهان برانی درد معتقد اعلا نیز از مباحث سابقه متفادرین مشهد زیرا که تحقیق کرده ایم
که صفات ذاتیه مبدء اعلا عین ذات اوست و منکشف کرده ایم که اکتناه ذات از ممتنعات
است و نیز تحقیق کرده ایم که هم صفات فعلیه و اوصاف اضافیه تعلیقیه مطلقه بر مر کرده اند
و او با اعتبار رجوع عین ذات است زیرا که واجب الوجود بالذات نه ذات فقط [illegible] بلکه در وجود و است

واما بعنوان امکان واجب الوجود بالذات واجب الوجود من جمیع الجهات معدوم میگردد ومنزه گردد از ذات
اقدس بقا او وبقاء احد ثابت مرتبه بلکه ممکن از ممکنات متحقق از جهات امکان عدم لوجه ظهور
وازممکن خفا لجلوه بروز منزلت وباعتبار دیگر زاید بر ذات است زیرا که مرتبه هستی مرتبه ممکن
ایجاد ومرتبه رحمت وسعه ومرتبه نامتناهی است ونیز تحقیق کرده که اکتناه حقیقت شیء دلالت بر تحدید
متحقق شده که احاطت نماید از مدارک نسبت باو حاصل اید ونیز مکشوف کرده که ادراک حق بحق
وجودیت متحقق است شده وحضور ومحضور وحصول مسبب سبب شده ونیز مبرهن کرده که
که جاعلیت ومجعولیت درغایت وجود است وجهات مجعولیت مستند که بالعرض وبالتبع حیث کرده
مصدر [illegible] اکتناه [illegible] مطلقه که مرتبه احاطه کلیه هر موجودی است ودرجه رحمت وسعه
بر همه اشیا است بلکه از مراتب [illegible] از مراتب ما فوق حقیقت که نورالانوار وسرالاسرار وفوق التمام است
منقطع میشود [illegible] در لمعات توحید عینی نقام تا این مطلب اعلا کجا اکتناه [illegible] شمس
نه رابعة النهار روشن کرده   بدانکه باوجه ایضا از مراتب معرفت فهم توحید
مراتب مختلفه ودرجات متفاوته است که نسبت هر مرتبه بمرتبه دیگر که در فوق اوست
نسبت ناقص بتمام ونسبت ضعف بقوت بلکه نسبت قطره بدریا است زیرا که علم وعرفان وایمان
وایقان بحقایق وجودیه ولمعات اشراقیه بر ملکه دیدن ومراتب وجودیت ودرجات ملمعات
متفاوته است شدت وضعف وکمال ونقص تمام ونقص پس نسبت ضعف مراتب علم وایقان
وکمال ونقصان درجات ایمان وعرفان بحسب شدت وضعف مراتب وجودیت وباعتبار
کمال ونقصان درجات متنوعات است ومنشاء این تفاوت اختلاف حضور ذات
استحقاق واستعداد وقوابل ومواد است وتفاوت استعدادات مواد واختلاف حقایق

قوابل

قوابلکه مرکب جبلت وفطرت اوست وکاهی باعتبار قوت ثابتیه ونجات از قیود وزندان [illegible]
حقه ونزک مجاهدات نفسانیه واعراض از استعمال قوای بدنیه ومدارک عقلیه ونفی همت
لذات جسمانیه وشهوات وحیوانیه است واما آنکه [illegible] مذکور شد که نسبت واجب الوجود بالذات
بهمه اشیاء مساوی است واحادیث وآثار از مشکوة نبوت وولایت ارباب تفاوت واختلاف
مراتب ایمان وعرفان مجرد اقرار بلسان والتصدیق بجنان است که از تقلید آباء وامهات
وبا از اتباع علماء [illegible] حاصل میشود با تفاوت مراتب ودرجات ایشان وقسم [illegible] وصنف
[illegible] علم الیقین است که از نتیجه براهین ساطعه [illegible] عقلیه قاطعه منتقش [illegible] در نفس باتفاق
مراتب ودرجات ایشان زیرا که [illegible] براهین است ومراتب
[illegible] مقدمات در ظهور وجلاء بحسب انظار [illegible] باعتبار احوال واوقات اختلاف
بسیار دارد وصنف چهارم عین الیقین یعنی کشف عالم غیب ملکوت است که حاصل میشود باین تهذیب
ظاهر بالتزام واتیان احکام شریعت حقه وتطهیر باطن بمجاهدات [illegible] نفسانیه از ملکات
رذیله واخلاق ذمیمه وتخلق او باخلاق کریمه وملکات حمیده واعراض تام از زخارف
دنیویه ولذات حسیه وتوجه تام بسوی انوار قدسیه ولمعات عقلیه پس ظاهر میشود در نزد او
لوامع اضواء ملکوت ومنفتح میگردد از برای او ابواب انوار جبروت واین مقام از برای
بعضی از سلاک طریق عرفان وایقان بنحو ثبات وتمکن واز برای بعضی مثل طرفة العین
وکالبرق [illegible] است وصنف پنجم حق الیقین یعنی کشف عالم جبروت ومشاهده [illegible]
عقلیه وذوات کریمه قدسیه است واین مرتبه از مقامات اعلی مراتب عرفان وتقوی درجات
ایمان است که بعد از مرتبه سابقه در مراتب صعود وبعضی از او در مراتب نزول حاصل میشود

چنانچه [illegible] در کتاب [illegible] مذکور است [illegible]
[illegible]
[illegible]

در مراتب نزول حاصل مرتبه شرف زیرا که مراتب صعود و نزول مطابق و درجات عروج و هبوط
متوافقند پس هر که در مراتب نزول مبتدی است در مراتب صعود منتهی و واقف مرتبه شرف
و آنکه در مراتب صعود مبتدی است در مراتب نزول منتهی و واقف مرتبه شرف و از ابرار سلاک مسالک
ایقان و عرفان در این مقام اعلا نظر بحضرت [illegible] جمال ذو الجلال لا یزال [illegible] سوار الکلمات
لعظمته و کبریائه ذو الجلال نمی‌باشند و سایر موجودات حتی مراتب و ابنیات حق نیز منظور
و ملحوظ نمی‌باشند مگر [illegible] بلکه لمعات و انوار و فتوحات و اضواء و انعکاس
و آثار رند از مرایا و وجوه [illegible] شوند مگر [illegible] او و [illegible] شوند مگر ببعض از وجوه
ما قبل   و ما حب الدیار شغفن قلبی   و لکن حب من سکن الدیارا   و این مقام نیز
از مراتب بعضی [illegible] و لکن و از مراتب بعضی دیگر [illegible] و کالبرق [illegible] است با تفاوت
مراتب و درجات هر یک منفصل باشد و بدانکه تعبیر از این مقام اعلا در لسان مشکوة نبوت
و ولایت گاه بکمال انقطاع است و گاه بکمال قرب و گاه [illegible] و گاه بمقام
لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا چنانکه از ائمه اولیاء علیهم السلام و التحیت و گاه بمقام
او ادنی که تعبیر شد بآن مقام خاتم انبیاء است و در [illegible] گاه [illegible] است و گاه [illegible]
و گاه بمعقولات و گاه بمقام و گاه بتعبیرات دیگر   عباراتنا شتی و حسنک واحد
و کل الی ذاک الجمال یشیر   و تعبیر از او در زبان عرفان بمقام فنا و در توحید و در زبان
حکمة تعقل بالمستفاد و اتحاد العقل بالعقل [illegible] و بودن این مرتبه از ایمان و عرفان نشانه
فرموده است خداوند جل و علا بکلام حق و [illegible] الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح
فیما طعموا اذا ما اتقوا و آمنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و آمنوا ثم اتقوا و احسنوا

وانه یجب

وانه یجب المحبین و از مسکن نبوت و ولایت الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن
سلطان المحققین فخر الملة و الدین محمد ابن محمد الطوسی قدس
سره القدوسی در کتاب اوصاف الاشراف فرموده است که مثل مراتب عرفان و ایمان [illegible]
آتش است مرتبه اول [illegible] آنست که مسموع کرده که در عالم موجودی هست که فانی کند
هر چه ملاقی او شود و ظاهر شود اثرش در هر چیزی که بموضع محاذی او باشد و هر چیز که از او اخذ
شود بر حسب نقصان او [illegible] و مسمی است این موجود [illegible] و نظیر این مرتبه از مراتب معرفت
خداوند یگانه معرفت کسی است که معتقد است بدین [illegible] و اعتقاد [illegible] سید المرسلین
نموده اند بمجرد تقلید [illegible]
و مرتبه دوم [illegible] از مراتب معرفت آتش کسی است که [illegible]
عقلی او باینکه اثر بدون موثر و حادث بدون محدث متحقق نخواهد شد [illegible]
که این اثر از ذاتی ناشی است که در عالم وجود متحقق است و نظیر این مرتبه از مراتب ایمان و [illegible]
معرفت کسی است که [illegible] و براهین عقلیه [illegible] حاصل شد مرتبه سیم از مراتب
معرفت آتش کسی است که [illegible] نمایند [illegible] بسبب مجاورت [illegible]
موجودات را [illegible] مطلع شوند [illegible] و نظیر این مرتبه از مراتب ایمان و عرفان
معرفت [illegible] که دلهای ایشان [illegible] خداوند یگانه [illegible] نور الله
که او نور سموات و ارض است چنانکه در صحیفه الهیه فرموده است الله نور السموات
و الارض مرتبه چهارم از مراتب معرفت آتش معرفت کسی که محترق باشد [illegible]
[illegible]

سایه خواهند و نظر این مرتبه از مراتب ایمان و عرفان معرفت اهل شهود و ایمان کسانیست که مقام
ایشان فنا در توحید و مرتبه [illegible] توحید و کمال اخلاص و فنا فی الله و این درجه
از عرفان علیات و درجات و حقیقت السلوک است مراتب است روندگان [illegible] عالم برما
و حصول این درجه و وقوف بر آن در خبر [illegible] حقیقت و کرم لطف عام شد ترجمه کلام الحکیم
الاعلی و علام [illegible] لطف الله درجات [illegible] العلم و الیقین [illegible] بدانکه در نزد
ارباب بصیرت و عرفان ظاهر است که مراد از فنا آن در توحید و فنا فی الله این مرتبت که ذات
عارف در دریای [illegible] فانی و معدوم گردد [illegible] موقوف [illegible] که سبب
خبر آن از [illegible] حکمت و عرفان [illegible] از [illegible] ایشان [illegible] اند
و تکمیل هر مرتبه [illegible] و کلام [illegible] عظیم [illegible]
علاوه بر [illegible] ارباب حکمت و عرفان [illegible] تقریر کرده اند [illegible] مراتب ایشان
[illegible] معرفت [illegible] غفلت
دیگر بار [illegible] است [illegible] حرف
[illegible] باعتبار [illegible] احوال [illegible]
از [illegible] و تتبع کن احوال حضرت [illegible] علیه
السلام را که در کتب اخبار مسطور است که چگونه در حال اشتغال [illegible]
[illegible]
[illegible]
و [illegible] جمال [illegible] و مکان

بلکه برزن

ملکه بر زن فرزندان مرزوند و قال الشیخ در صفات جمال شیفتگان جمال یوسف بصرت
که محو جمال او شدند و حیرت و فراموش کردند و بعوض ترنج دستهای خود را بریدند چنانکه
خبر داده است خداوند جل و علا از این قصه بکلام حق فلما رأینه اکبرنه و قطعن ایدیهن
و قلن حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم الحمد لله و المنه که ختم این کتاب که حسب
الحکم [illegible] قبله عالم شاهنشاه اعظم مالک رقاب امم مالک ملوک العرب و العجم خاقان
معظم و قاآن مکرم [illegible] عظام و ملاذ سلاطین ذوی الاحترام سلطان صاحبقران و
پادشاه سلیمان شان [illegible] و مروج ملت [illegible] سید المرسلین و مؤید طریق حنفیه
[illegible] السلطان بن السلطان ابن السلطان الخاقان ابن
الخاقان ابن الخاقان فتحعلی شاه قاجار خلد الله ملکه و سلطانه [illegible] فرق فرقدین
سریر ملک و مکانه [illegible] خاتم مراتب ایمان و عرفان و علاوه بر این بکلام خداوند
عاشقان ختم گردید [illegible] تاریخ این [illegible] بیان [illegible]
در آورده [illegible] تاریخ اتمام کشف [illegible] این نامه [illegible] است اندرین
اهل فضل و دانش جان است از طبع روان [illegible] تاریخ [illegible] کشف [illegible] است
و از جمله [illegible] آن است که در [illegible] روز جمعه [illegible] ربیع الاول سنه ۱۲۳۴ باتمام رسید

[illegible]

۲۵۱ برگ

[illegible]

ح-ب